

105581

دیوان

کیم سوزنی سمرقندی

مکتبہ صفا زین شاہ حسینی



RR

دیوان

# یکم سوزنی سمرقندی

تصحیح و مقدمه و شرح احوال و فهرست لغات و ترکیبات و جایها  
با معانی و تفاسیر از :

دکتر ناصرالدین شاه حسینی



مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

مردادماه ۱۳۳۸

چاپخانه موسوی



۸۵۸۹  
CHECKED

891.51

So 99D

8/83

K UNIVERSITY LIB.

Acc No 105581

Date 11-6-73

Shore



## سر آغاز

خوب بیاد دارم که بهاری سرسبز بود و شکوفه‌های رنگارنگ طبیعت را جلوه‌ای دلپذیر بخشیده بود، برای تبریک عید نوروز بخدمت استاد سخن مرحوم بهار که خدایش غریق رحمت کنادرفته بودم. استاد را کسالت و رنجوری سخت از پای درآورده بود با چهره‌ای گرفته و دلی مشحون از غم و رنج بگوشه کتابخانه خویش خزیده پوستینی بردوش گرفته بود و دیوان حکیم سوزنی را در پیش نهاده با دقتی خاص مطالعه میکرد. همینکه چشمش بمن افتاد از آنجا که بامنش مهری و صفائی خاص بود، با همان لحن خاص خویش گفت: «احسنت بیا جانم، چه خوب کردی که بسراغ ما آمدی بیا که خوب بموقع رسیدی با سوزنی خلوت کرده بودیم بیاتوهم بامادر این خلوتگه رازان باز شو» و آنگاه بالحنی مؤثر این چند بیت از صفحه‌ای را که درپیش داشت قرائت فرمود.

ای خداوندی که از لطف تو جاه آورده‌ام      ز آنچه بودستم گرفته بار گاه آورده‌ام



تو یکی اندر حساب و من بشرط بندگی      با دل یکتای خود پشت دو تا آورده‌ام



هیچ‌گاه روزی بخدمت نامدم پنجاه سال      رو بسوی در گه تو گاه گاه آورده‌ام

گر خطا کردم بدل وز دیده‌ا کنون از اندم      گوئی از دل باروا ز دیده میاه آورده‌ام

گرچه از حشمت بفرق من کلاه بندگی است      دیده گریان و فرق بیکلاه آورده‌ام، الخ.

لطف بیان و کلام مؤثر سوزنی و لحن دل‌انگیز استاد چنان مرا شیفته و مسحور خود ساخت که از همان دم بر آن شدم تا نسخ خطی دیوان سوزنی را در هر کجا که هست



یافته مورد مطالعه خویش قرار دهم و اگر توفیقی دست داد بطبع آن مبادرت ورزم. آن روز گذشت و بسی روزهای دیگر نیز چون اوسپری شد و همت و توفیق یاری نکرد تا بآرزوی دیرینه خود دست یابم تا آنکه قضارا روزی در ضمن مطالعه کتب مختلف کتابخانه مجلس شورای ملی بدو نسخه از دیوان سوزنی بر خوردم که بخط مرحوم عبرت بود یکی را جهت مرحوم تیمورتاش و دیگری را برای مرحوم خلخالی رونویس کرده بود. از این فرصت که دست داده بوده بسی خرسند گشتم و باشوقی زاید الوصف از روی هر دو نسخه نسخه جامعی برای خویش ترتیب دادم و آنگاه در صد تهیه نسخ دیگر بر آمدم تا آنکه باشارت حضرت استادی آقای بدیع الزمان فروزانفر که خداوند وجودش را برای اهل فضل و ادب سلامت بدارد، به نسخه مسجد سپهسالار رجوع کردم و نسخه خویش را با آن دیوان سنجیدم. سپس پیامردی دوست گرامی و فاضلم آقای سهیلی خوانساری مدیر کتابخانه ملک تهران بر نسخه ای از دیوان سوزنی که در آن کتابخانه موجود است و بادیوان عبدالواسع جبلی در یک مجموعه قرار دارد دست یافتم و آنرا مورد مطالعه قرار داده نسخه خویش را با آن تطبیق نمودم در این هنگام بود که نسخه متعلق بکتابخانه مرحوم تیمورتاش را از سایر نسخ منقح تر یافته آنرا متن قرار دادم و از دیگر نسخ بعنوان نسخه بدل استفادت بردم. اکنون بسیار خرسندم که با همه مشکلاتی که در این راه وجود داشت توانستم قدمی در این وادی بردارم. البته خود معترفم که کار وافی بمقصود نیست و در آن خطایا و زلللی توان یافت که بر اثر قلت و وقت ضیق مجال فرصت رفع آن هفوات ممکن نشد. ولی ناامیدم نیستم بل رجاء واثق دارم که این خدمت حقیر خود طایفه کارهای جدی و شایسته ای خواهد بود که اهل تحقیق و محبان ادب در این راه خواهند نمود. در پایان مقال از حسن اقبال و کمال التفاتی که آقای جعفری مدیر مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر از این وجیزه نموده و باسعه صدر وسائل چاپ آنرا فراهم آوردند. بینهایت سپاسگزار است.

نیاوران شمیران بتاريخ سی ام آذر ماه ۱۳۳۷ هجری

ناصرالدین - شاه حسینی

واینک زندگانی سوزنی...



### نام و نسب و تاریخ تولد و تخلص حکیم سوزنی

جمله تذکره نویسان نام و نسب و تخلص سوزنی را چنین ذکر کرده اند «تاج الشعراء محمد بن علی سوزنی<sup>۱</sup> ولی خود وی نام خویش را دریتی عمر و در بیت دیگر محمد و جایی بوبکر آورده و لقب خود را سوزنی و خویشتن را هم حکیم سوزنی خوانده است. در اینکه مردمان او را عمر خوانند گوید :

نام من چون صاحب عادل عمر خوانند خلق      دوردار از جور گردون و ز سمتکاری مرا  
تا بود باقی طریق سنت همنام من      بر سبیل سنت همنام من داری مرا<sup>۲</sup>  
و در باره اینکه نامش محمد است گوید :  
نامم محمد است و مرا حمزه خوانده ای      از نام حمزه فال گرفتم به از سخت<sup>۳</sup>

☆

زیشان چو محمد بن مسعود      نی کمتر و مدح خوان دیگر<sup>۴</sup>

و در جایی دیگر نام خود را بوبکر دانسته و گوید :

سوزنی القاب دارم لیک بوبکر مبنام      خوب نامستم گنه کردم پناه آورده ام  
در باره لقب خویش گوید :

چو سوزنی لقبم در کشم برشته نظم      بنوک سوزن نظام طبع در ثنا<sup>۵</sup>

و در جای دیگر چنین بیان میدارد :

چو سوزنی لقب آمد ز حر نار سقر      برون جهان چو سر سوزن از صریر مرا

و گاهی از خود به پیر سوزنگر و حکیم سوزنی و سوزنگر یاد کرده گوید :

هر آن درر که بدریای حکمت اندر هست      حکیم سوزنی آرد بسلك مدح و ثنا<sup>۶</sup>

۱- رجوع کنید به مجمع الصفحاء، ج ۱ ص ۲۴۹ و باب الالباب، ج ۲ ص ۱۹۱ و سخن و سخنوران ج ۱ ص

۳۳۴ و تاریخ ادبیات در ایران تألیف آقای دکتر صفا ج ۲ ص ۶۲۲.

۲- رجوع کنید به ص ۱۱۲ بیت چهارم و پنجم از دیوان حاضر.

۳- رجوع کنید به ص ۴۴۶ بیت اول از دیوان حاضر.

۴- رجوع کنید به ص ۱۸۳ بیت بیست و یکم از دیوان حاضر.

۵- رجوع کنید به ص ۸ دیوان حاضر بیت چهارم.

۶- رجوع کنید به ص ۱۰۷ از دیوان حاضر بیت بیستم.



و در جای دیگر آورده است :

چو در جی باد پیر از درمنضود<sup>۱</sup>

حکیم سوزنی را از مدیحش

و نیز گوید :

که کوه آهن کندی بسوزن و مکسان<sup>۲</sup>

حکیم سوزنیا آن زمانه بر تو گذشت

☆

چو چشم باز بدوزم بسوزن پولاد<sup>۳</sup>

حکیم سوزنیم چشم شاعران بهجا

تا بر آمد یوسف یعقوب مدح توشاه<sup>۴</sup>

چاه کند از سوزن خاطر حکیم سوزنی

و در این ابیات خود را پیر سوزنگر و سوزنگر خوانده است :

کشید رشته بسو فارسوزن مکسان<sup>۵</sup>

بسلک گوهر مدح تو پیر سوزنگر

☆

ز قول شاعر سوزنگر این درست کلام<sup>۶</sup>

اگر تو خواهی مؤمن شوی بیابش

☆

جریده سخن آرای پیر سوزنگر<sup>۷</sup>

بمدح مجلس میمون تو مظفر باد

پدر سوزنی پیشه شاعری داشته و نامش بیشک مسعود بوده است نه علی چنانکه

تذکره نویسان نوشته اند . خود در این باره گوید :

☆

راوی ز فزو خواندن آن چون دف تر ماند

ای دفتر شعر پدرت آنکه بهر بیت

صد ره بهزیمت شد و سربرد و سپر ماند

از تیغ هجای پدر من پدرتو

☆

هر سو بیکی زبان دیگر

مداح تو صد هزار کس هست

نی کمتر و مدح خوان دیگر<sup>۸</sup>

زیشان چو محمد بن مسعود

۱- رجوع کنید به ص ۱۶۶ بیت یازدهم از دیوان حاضر.

۲- رجوع کنید به ص ۲۸۸ بیت سوم از دیوان حاضر.

۳- رجوع کنید به ص ۴۴۷ بیت دهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع کنید به ص ۳۴۱ بیت دوازدهم از دیوان حاضر.

۵- رجوع کنید به ص ۲۸۶ بیت نوزدهم از دیوان حاضر.

۶- » » » » بیت یازدهم از » »

۷- » » » » بیت هفدهم از » »

۸- » » » » بیت بیست و یکم از دیوان حاضر.



بشاعری پدر خویش را نه فرزندم      اگر نه معتقد مجلس خداوند<sup>۱</sup>

☆ مسعود اگر زنده بدی ازپی این شعر      کردی زه واحسنت بمن شهره خلف بر<sup>۲</sup>

☆ طبع پسر مسعود از گفته ترفند      چون طبع پدر گشت باشعار طرف بر<sup>۳</sup>

حکیم سوزنی خویشان را از احفاد سلمان فارسی صحابی مشهور میداند و در این باره در مقام استهزاء رقیبی گوید:

تو از نژاد و تخمه سگبان قیصری      من از نژاد سلمان یار پیمبرم<sup>۴</sup>

☆ اگر به نسبت سلمانیم ز روی پدر      نسب چه سود چو گوید فلاك فلا انساب  
که تابسیرت سلمان شوم دعائی کن      مگر دعای تو و حق من شود ایجاب<sup>۵</sup>

☆ سوزنی در چند جا خود را از باب انتساب به سلمان فارسی سلمانی خوانده و از آن جمله است.

هم بر آن وزن گفت سلمانی      ای سنائی بیا وقد خم کن<sup>۶</sup>  
و گاهی خود را پسر سلمانی خوانده و از اینجهت دور نیست که تخلص پدرش

سلمانی بوده است -  
بسمر قند اگر چند کنون جهد کنی      بسلامت نجره‌ی از پسر سلمانی<sup>۷</sup>

۱- رجوع کنید به ص ۲۷۳ بیت اول از دیوان حاضر

۲- » » » » ۳۹۰ » نخستین از » »

۳- » » » » ۳۸۹ » آخر از » »

۴- » » » » ۶۶ » دوم از » »

۵- » » » » ۱۱۹ » هفتم و هشتم از » »

۶- » » » » ۴۰۲ » شانزدهم از » »

۷- رجوع کنید به ص ۴۶۸ بیت هفتم از » »



**مولد سوزنی** مولد سوزنی شهر نسف بوده و این همانست که بلسان عرب آنرا  
نخشب خوانند و بگفته مؤلف معجم البلدان شهری بوده بزرگ بادیه‌های بسیار که میان  
جیحون و سمرقند قرار داشته است و عوفی در جلد دوم لباب الالباب در ضمن بیان زندگی  
سوزنی بدین نکته اشارت کرده است<sup>۱</sup> و خود نیز درباره زادگاه خویش چنین گوید:  
حکیمان سر غزل گویند و من بس سر غزل گویم

نیم گوئی من از نخشب که از آلا و خربارم<sup>۲</sup>  
و اما درباره اینکه چرا تخلص سوزنی اختیار کرده سخن بسیار است ولی آنچه  
از فحوای کلام وی استنباط میشود این است که سوزنگری میکرده و این شغل سوزنگری  
را خود کلاهدوزی میخواند و دور نیست تخلص وی از جهت اشتغالش بدین حرفه بوده است  
و در اشعار وی موارد بسیاری توان یافت که از پیشه کلاهدوزی و سوزنگری خود دم زده  
و بالصراحه بدان اشارت کرده و گفته است:

تا چون تو کله دختن آموزی ازما بردست و گریبان تو باشیم ره آموز<sup>۳</sup>

این بیت را بدین طریق نیز نقل کرده اند:

تا چون کله دوزی حسن آموزی ازما بردست و گریبان تو باشیم ره آموز

و نیز درباره پیشه سوزنگری خود گوید:

بگفت ای کور سوزنگر مرا آزاد کن آخر که از جور تو افتاد دست با کیمخت گر کارم<sup>۴</sup>

✽

سوزنگری بمانم و کیمخت گر شوم خزلنگ شد بمیرد خرمردۀ چولنگ<sup>۵</sup>

بنابگفته عوفی بر اثر تعلق خاطری که بشاگرد سوزنگری پیدا نموده بتعلم آن

صنعت همت گماشت و خود از این دلدار جانی بنام نجم کلاهدوز یاد میکند و گوید:

منجمی را گفتم که هیچ نجم فلک بود چون نجم کله دوزیش من بر گوی

۱- رجوع کنید به جلد دوم لباب الالباب عوفی ص ۱۹۱ و جلد اول سخن و سخنوران حضرت استادی  
آقای بدیع الزمان فروزانفر ص ۳۳۵.

۲- رجوع کنید به ص ۶۸ بیت سیزدهم از دیوان حاضر

۳- رجوع کنید به ص ۳۷۵ بیت دوازدهم از دیوان حاضر

۴- » » » » ۶۸ » هفتم از » »

۵- » » » » ۶۰ » ششم از » »



یکی است نجم کله دوزو تو منجم اوی  
همیشه از نظر وصل تو سعادت جوی  
ز چشم سر بدورخ بر روان شدست دو جوی

حکیم ابله و پیر جوان سپوز منم<sup>۱</sup>  
سوزنی معشوق دیگری داشته که نامش غازی و یا اینکه آن جوان در جرگه سپاهیان

غازی بت من آنکه ز جانم بر همن اش<sup>۲</sup>  
آن دلفریب نر گس جادوی پرفن اش<sup>۳</sup>

شد همچو خسروانی<sup>۴</sup> خسران زده تن اش  
زانگونه سوزنی که ندانی ز سوزن اش  
تا بودی آستان خداوند مسکن اش<sup>۵</sup>

امادر باره تاریخ تولد سوزنی باید گفت که وی عمر طولانی یافته به پیری رسیده است  
و خود در ابیات خویش از سپیدی موی و شکستگی کالبد و ماندگی و ناتوانی خویش بسی  
یاد کرده است و نیز تاسن هشتاد سالگی خویش تن را یاد آور شده و گوید:

جز مدح شاه بیهده گوئی است شاعری هشتاد سال بس که بدی بیهده سرای  
و چون در دیوان وی ابیاتی که دال بر پنجاه و شصت و پنج و هفتاد و هشتاد سالگی اوست<sup>۶</sup>

۱- رجوع کنید به ص ۳۸۲ ابیات سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از دیوان حاضر.

۲- رجوع کنید به ۲۵۶ بیت اول از دیوان حاضر.

۳- مقصود ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی شاعر عهد ساسانی است که بسال ۳۴۲ وفات یافته است.

۴- رجوع شود به ص ۲۲۴ و ۲۲۵ از دیوان حاضر.

۵- در پنجاه سالگی خود گوید سال بر آمد مرا به پنجه و او را پنجه فرو ریخت و زشکار فرو ماند

در باره شصت سالگی خود گوید:

چو شصت راست بر آمد بهار و تیر مرا

چو شصت گشت کمان قامت چو تیر مرا

مه رسیده زره بستر و قبر آکندم

و نیز در شصت و هشت سالگی خود گوید:

بشصت و هشت رسیده است سال عمرم و هست

و نیز در باره هفتاد سالگی خود گوید:

کم ژاژ خای پیش مرو چون خزان غنک

هفتاد ساله گشتی تسو حید و زهد گوی

ص ۲۳۴ از دیوان حاضر:

جوابداد که بر آستان حسن و جمال  
منجم توام ای نجم آسمان جلال  
بچشم دل نظری کن بمن ببین که مرا  
و جایی دیگر گوید:

غلام طلعت نجم کلاه دوز منم

بوده است و از او چنین یاد میکند:

از فرق تا قدم همه خوبی و دلبریست

از غمزه تیر دارد و از ابروان کمان

تا آنجا که گوید:

بیچاره سوزنی که بسودای غازی

چون خسروانی از غم غازی نحیف شد

ای کاش خسروانی بودی بدین زمان



توان یافت و نکته ای که دلالت بر فزونی سن او از هشتاد کند دیده نمیشود .  
به تقریب حدس توان گفت که وی در هشتاد یا هشتاد و اند سالگی وفات یافته  
است و اگر گفته تقی الدین کاشی و یا دولت شاه را که وفات سوزنی را بسال ۵۶۹  
دانسته اند بپذیریم وی در میان سال های ۴۸۷ و ۴۸۹ متولد شده است و چنانچه قول  
هدایت را در مجمع الفصحاء که وفات سوزنی را ۵۶۲ انگاشته است قبول کنیم سوزنی  
میان سال های ۴۷۹ و ۴۸۲ تولد یافته است .

### شاعری و هزل گوئی :

عوفی در لباب الالباب علت تمایل سوزنی را بشاعری عشق جوانك سوزنگری  
میداند ولی خود او در باره پرداختن اش بشاعری گوید که من طبع شعر داشتم از این روی  
بشاعری پرداختم .

من طبع شعر دارم و او تازی ادیب      پر کرده از هوا و هوس باد سارسر<sup>۱</sup>

و اما در باره اینکه چه شده است که طبع وی بمطایبه گوئی گرائیده خود در این مورد  
سخنی دارد که ذکر آن بی لطف نیست وی گوید :

بی . . . و ..... پیرا گر نبود شعر من رواست      زیرا که شعر من نرو من شاعر نرم<sup>۲</sup>



من آنکسم که چو بنهم بر اسب شوخی زین      زدن نیارد ابلیس چنگ در فتراک



حرام زاده سر و شوخ چشم و قلاشم      فساد پیشه و محراب کویم و دكاك



بکوی شوخی و بیشرمی و بداندیشی      اگر بدانی من نيك چستم و چالاک<sup>۳</sup>

۱- رجوع شود به ص ۵۲ بیت هشتم از دیوان حاضر

۲- » » » ۶۵ » چهاردهم از » »

۳- » » » ۵۸ ابیات دوازدهم و چهاردهم و هفدهم از دیوان حاضر.



استاد محترم آقای دکتر صفا با تتبعی که درباره هجو گوئی شعرای قرن ششم در جلد دوم تاریخ ادبیات ایران نموده اند نکات جالبی مرقوم داشته اند که ما از جهت اهمیت مطلب آن قسمت را عیناً در اینجا میآوریم «هجو و هزل از موضوعاتی است که در شعر عربی از سابق الایام وجود داشته و در شعر پارسی از ادبیات عربی تقلید شده است، آنچه از اشعار فارسی قرن چهارم در دست است نشان میدهد که در آن دوره هجو و هزل در شعر فارسی بحد کافی معمول بود و غالباً جنبه شوخی بین شاعران و دوستان و نزدیکان آنان و یا جنبه تعرض از طرف شاعر بمخالفان او داشته است و خلاف آنچه تصور میشود از رکاکت فکر و بذات لسان هم دور نبوده منتهی باید توجه داشت که این رکاکت و بذات بشدت دوره های بعد نمیرسد و رواج هجو و هزل هم باندازه دوره های بعد نبود. در دوره مورد مطالعه همچنانکه مدح جنبه مبالغه گرفت هجو هم در طریق اغراق وارد شد و یکی از موضوعاتی گردید که شاعران سعی داشتند حتی المقدور طبع خود را در آن بیازمایند. قصیده های مفصل و قطعات متعدد و مثنویهای از این دوره در دست است که در هزل و هجو پرداخته شده است و حتی گاه انتقادات اجتماعی، بنحوی که در حدیقة الحقیقه ملاحظه میکنم با هزل و سخنان رکیک همراه بوده است. برخی از شاعران بحدی در هجو و هزل مبالغه کرده و بیان توجه داشته اند که در همه دوره های اول بعد بسمت شاعران هجو گوی بد زبان شناخته شده اند مانند سوزنی، حکیم-جلال، و کوشکی و روحی و ولوالجی و انوری و نظائر آنان... خلاصه کلام آنکه وضع اجتماعی ناپهناجاری ایران در قرن ششم و علی الخصوص اواخر آن قرن وسیله مؤثر در ترویج هجو و هزل بیان شاعران شده بود» و اما سوزنی جهت اینکه طبعش بهزل گوئی راغب تر از جد گوئی است آنستکه بیشتر وقتش صرف مطالعه دواوین شعرای هزل گوی از قبیل طیان و حکاک میشده است و خود در این باره گوید. رفیق و مونس من هزل های طیان است حکایت خوش من خرزه نامه حکاک<sup>۲</sup> و با این همه مدعی است که جد و هزل هر دو را بخوبی میداند:

۱- رجوع فرمائید به تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم تألیف استاد معظم آقای دکتر ذبیح الله صفا جلد دوم صفحات ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶.  
 ۲- رجوع شود به ص ۵۹ بیت ۷ از دیوان حاضر.



آیم سوی هزل از جد کز هزل بجد رفتم کاین دانه و آن دانه روشن چومه و پروین<sup>۱</sup>  
و نشر را نیز گوئی با خوب مینوشته و در نشر نویسی دستی داشته است.  
ترا بنظم و به نشر آفرین چنان گویم که نشر من عبث و نظم من هدر نبود<sup>۲</sup>  
و شعر خویش را برتر از دیگران دانسته و خود را در شاعری استاد مسلم میداند:  
به بی نیازی ایزدا گر خورم سو کند که نیست هم چو منی شاعر سخن پرداز<sup>۳</sup>  
و نیز گوید:

از همه شاعران منم افصح همه را از من است بر سرتاج  
هم چو من شاعری بجد و بهزل نیست در روم و خلیج و قیجاج  
قدر من بنده خود بود مجهول قدر دانی بدی بگیتی کاج<sup>۴</sup>



ممدوج را به ترب صفت هیچکس نکرد جزم من که شاعری سخن آرایم و سره<sup>۵</sup>



از نیشکر است این قلم شعر نویسم کز سیروی این شعر چو خروار شکر ماند<sup>۶</sup>  
و هجو خویش را در تیزی بسوزن تشبیه کرده است و گوید:

تیز درفش است در عبارت ترکی سوزن هجوم ترا خلیده تر از تیز<sup>۷</sup>



پخته را خام و خام را پخته چیست باشم بهر کدام کنم  
بنمایم بشعر سحر حلال شعر بر شاعران حرام کنم



در ره نظم چون گذارم پای شاه راه سخن . بکام کنم<sup>۸</sup>

۱- > > > بیت هجدهم از دیوان حاضر.

۲- > > > ۳۲ > نهم از > >

۳- > > > ۲۲۱ > دهم از > >

۴- رجوع کنید به ص ۱۴۷ ابیات اول و دوم و سوم از دیوان حاضر

۵- > > > ۸۳ > بیت نهم از دیوان حاضر.

۶- > > > ۲۵ > اول از > >

۷- > > > ۵۵۶ > هشتم از > >

۸- رجوع شود به ص ۲۶۰ بیت شانزدهم و هجدهم دیوان حاضر



و در شاعری خویشتن را هم طراز عنصری دانسته و گوید :

مدیح او نتوانم تمام گفتن اگر      مرا بشاعری اندر چو عنصریست توان<sup>۱</sup>  
دانش و هنر سوزنی :

سوزنی از زادگاه خود شهر نسف برای تحصیل به بخارا رفته و در آن دیار به تحصیل پرداخته و در فنون ادب و علوم دین از قبیل فقه و اخبار و تفسیر و حدیث و حکمت دستی یافته است. و این نکته از مطالعه دیوان وی بخوبی بر می آید<sup>۲</sup>، سوزنی در شاعری خویشتن را از جلالی و سنائی و قوامی و نظامی و مسعود رازی و رودکی برتر می شمرد و تنها از انوری و عنصری به نیکی یاد میکند.

در تمجید از انوری گوید :

امام اهل حکمت انوری را دیده روشن شد      بیدار تو وز گرد رخت پر نور چشم ما<sup>۳</sup>  
و در باره برتری شعر عنصری بر شعر خود گوید :

عنصری بایستی اندر مجلس تو شعر گوی      من که باشم در جهان یا خود چه باشد شعر من<sup>۴</sup>  
و در باره هنر وی باید به یقین گفت که در آغاز جوانی پیشه کلاه دوزی داشته است و قبلاً باین مطلب اشارت رفته است<sup>۵</sup>

### جوانی و پیری

روزگار جوانی سوزنی بشادی و خوشی گذشته است، جوانی بوده تردامن و شاهد باز و عیار و قلاش و فساد پیشه که جز کامرانی و شادکامی منظوری نداشته و خود



۱- رجوع شود به ص ۳۲۷ بیت هفتم از دیوان حاضر

۲- در یکجا گوید :

هفده آیت بینی مدح وی اندر مصحف

پدرت را ملک العرش بقدر آن مباح

و یا آنکه گوید :

باشد آن مسجد اگر چون آشیان سنگ خور

هر که در دنیا بر آرد مسجدی از بهر حق

هست بر گفتار من ناطق شده نص خبر

حق تعالی خانه سازد مرا و را در بهشت

و نیز گوید :

ندارد ایمان آن . . . بی حیا و میا

بدانکه گفت محمد حیا از ایمان است

۳- رجوع شود به ص ۱۱۱ بیت پانزدهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۳۳۲ بیت دوازدهم از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص مقدمه دیوان حاضر.



در این باره گوید :

حرام زاده سرو شوخ چشم و قلاشم  
ستور بدرامانم که می نیندیشم

و نیز گوید :

چو مصر جاهم از هر بدی و میترسم

فساد پیشه و محراب کوبم و دکاک  
نه از زیان خداوند و نی ز بیم هلاک<sup>۱</sup>

از آنکه سوی جهنم بودم سیر مرا<sup>۲</sup>

☆

از آنکه و سوسه دیو بد مشیر مرا<sup>۳</sup>

☆

که نز کبیر خطر بود و نز صغیر مرا<sup>۴</sup>

☆

هماره بود در آن راه بدم سیر مرا<sup>۵</sup>

نماند در همه عالم ره بدی الاک

و نیز در باره روحیه و صفات خویش گوید :

زهر بدی که تودانی هزار چندانم

بآشکار بدم در نهان ز بد بترم

تن من است چو سلطان معصیت فرمای

مرا ندانداز آنگونه کس که من دانم

خدای داند من ز آشکار و پنهانم

من از قیاس غلام و مطیع سلطانم<sup>۶</sup>

و گویا در او واسط عمر صاحب جاه و مالی بوده و زندگانی مرفهی داشته است و

ظاهراً این بعهد سنجر بن ملک شاه ۵۱۱-۵۵۲ بوده است و دور نیست که در دستگاه وی

سمتی یافته و بشغلی پرداخته باشد چه در این باره گوید :

پادشاه سنجر معز دین و دنیا آنکه هست

یافتم از خدمت سلطان سلطانان دهر

هم بفر دولت سلطان اعظم یافتم

کار من بالا گرفت از اعتقاد نیک من

کارهای دین و دنیای من از وی چون نگار

حشمت و جاه و شکوه و دولت و عز و وقار

خویشتن بر ملک خاقان کامران و کامکار

کار من هر روز به شد تابه آمد روزگار

۱- رجوع شود به ص ۵۸ ابیات چهاردهم و هجدهم از دیوان حاضر.

۲- « کنید » ۱۱۷ بیت ششم از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۱۱۷ بیت سوم از دیوان حاضر.

۴- « شود » ۱۱۶ بیت شانزدهم از »

۵- « » ۱۱۷ بیت چهارم از »

۶- رجوع شود به ص ۲۵۰ ابیات چهارم و پنجم و ششم از دیوان حاضر.



مال بخشیدم نگو کردم بحق خاص و عام  
 بر رعیت از حشم نامد بعهد من ستم  
 عدل ورزیدم بعهد خویش چون همنام<sup>۱</sup> خویش  
 مال خود بر کهتران خویش تن کردم فدا  
 و بطوریکه از فحوای کلام وی بر میآید در دیوان سنجر شغلی داشته است و شاید در خدمت  
 محمود بن محمد خان برادرزاده سنجر که پس از فتح سمرقند بدست سنجر در ۵۲۴ خاقانی  
 سمرقند بدورسید عهده داریکی از مشاغل مهم درباری شده است و از این راه مال و منال  
 بسیار بهم زده ولی حاسدان بر او حسد بردند و از کسانی که در حق آنان محبت بسیار  
 نموده بود صدمه و آزار دیده نکته ای که ذکر آن در اینجا لازمست این است که سوزنی ابتدا  
 گوید من از جانب سنجر بشغلی گمارده شدم و سپس گوید که حاسدان نزد خاقان که بیشک  
 مقصودش محمود بن محمد است تفتین کرده اند و سخن وی در این باره این است که:  
 حق مال نعمت من هیچگون نشناختند  
 کس بمال خویش چندین دشمن انگیزد که من  
 دشمنی کردند و بد گوئی بر خاقان مرا  
 خانمان من در آن روزی که آن هرگز مباد  
 زر و سیم و تر و خشک من همه بر باد شد  
 گنجهای خواسته بی جحتی در خواستند  
 فضل کردا یزد بهن تا بر من از خصمان خویش  
 چونکه بر سلطان سلطانان خبر شد حال من  
 پیش سلطان جهانداران چو بوسیدم زمین  
 و بطوریکه از سخن وی بر میآید قصد جان او را نیز کرده بودند ولی سلطان سنجر  
 از ماوقع باخبر شده بر او لطف بسیار نمود و بدو زر و سیم بخشید و در این زمان است که

۱ - مقصود عمر بن خطاب خلیفه ثانی است چه سوزنی بطوریکه در صفحه قبل اشاره رفت نام خود را

عمر آورد: است.

۲ - رجوع شود به صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷ از دیوان حاضر.



خود را مستطیع دانسته و بر خویش زیارت خانه خدا لازم می‌شمرد و گوید چون بخانه  
خدا مشرف شدم از پروردگار بقاء دوام سلطنت سنج را خواهم خواست.

باز دیگر ره توانگر گشتم از احسان او  
حج اسلام است هر مرد توانگر را شعار  
از خداوند جهان خواهم بقای عمر شاه  
ساعتی کان حلقه را در ساعد آرم چون سوار  
عدل سلطان جهان خواهم ز جبار جهان  
چون بهنگام تضرع بر حجر مالم عذار<sup>۱</sup>  
ولی در دیوان وی قرینه‌ای که همین گزاردن حج باشد دیده نمی‌شود.  
و در جای دیگر گوید:

با چنین جاه و چنین حشمت که من دارم کنون

نیست لایق این چنین درد و چنین زاری زار<sup>۲</sup>

اما سرانجام کارش بمسکنت و فقرارت میکشد و از این رهگذر بالای بسیار می‌بیند  
چنانکه گوید:

چراغ عمر مرا کم شده است روغن عیش  
نه من بمیرم نه خوش همی بر افروزم  
شدم چراغ حکیمان چراغ بی روغن  
چنانکه طیان گفته است اندر آن سوزم  
ز جامه جامه بتن بر نماند چندان  
که کنج چشم کنم پاک و بینی و فوزم  
بجان تو که خود امروز را ندانم نان  
زیست روز چنین بوده‌ام که امروزم<sup>۳</sup>  
جای دیگر گوید:

اندیشه کفاف و تمنای طفلکان  
کردند باز از زن و فرزند من فصل  
سه ماه تا زفاقه ایشان برون جهنم  
خواهم شدن بسوی سمرقند مر تبجل<sup>۴</sup>  
و نیز گوید:

از تهی دستی و از تنگی اسباب معاش  
آمد از بخت بران خیل و بر این والی ویل<sup>۵</sup>

۱- رجوع کنید به ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷: دیوان حاضر.

۲- رجوع کنید به ص ۱۱۳ بیت اول از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۴۲۸ ابیات چهاردهم و شانزدهم و هفدهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۴۲۷ ابیات ششم و هفتم از دیوان حاضر.

۵- رجوع کنید به ص ۴۲۷ بیت هجدهم از دیوان حاضر.



و همچنین گوید:

ز بی نانی ای صدر ترسم که گویم  
مرا جامه دادی بنان خرج کردم<sup>۱</sup>  
و این تنگدستی بیشتر از جهت تعدد فرزند بوده است چه در ابیات خود باین نکته  
اشاره نموده و گوید:

به پیرانه سر هفت نان خواره گشتم  
چو بازن حدیث از سر فرج کردم  
پی نان فرزند وزن یاد حکمت  
قضا گیر و سالوس در کرج کردم<sup>۲</sup>  
و از دوران تجرد خود بسی خشنود بوده و از زن گرفتن خویش که بگفته دوستی  
بدان دست یازیده یاد کرده و بر آن تأسف میخورد.

مر مرا بود از همه شعرا  
پادشا وار حکم برتن خویش  
داشتم در میانه حکما  
سرخ روی و شپیچ گردن خویش  
نام زن بر زبان من نگذشت  
که لبان نازدم بسوزن خویش  
زن بمزدی ز راه برد مرا  
عاشق شلف ریز بر زن خویش  
گفت زن کن چنانکه من کردم  
تا بدان مکان و مسکن خویش  
گفت او کرد مر مرا معذور  
کور کردم ره معین خویش  
مرد مردان بدم چو زن کردم  
گشتم از بهر زن زن زن خویش  
هر زمان زین خطا که من کردم  
سیلئی در کشم بگردن خویش<sup>۳</sup>

☆☆☆

زن کردم ای ولی نعم از برای آن  
تا که خدای گردم و مردی نکوشوم  
آگه شدم که گر بمثل روی او نهم  
در دست زن چو کاغذ تزویر گوشوم  
و از آن همسر فرزندان بیهم رسانیده که یکی از آنها ضیاء الدین خوانده میشده است.  
از جگر بندان خود گشتم جدا با درددل  
کرد تیمار جگر بندان جگر خواری مرا  
بر سر ایشان گهر باریدم از کف تا کنون  
از بن مژگان بدید آمد گهر باری مرا

۱- رجوع شود به ص ۴۲۸ بیت دهم از دیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۴۲۸ ابیات هشتم و نهم از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۵۶ و ص ۵۷ از دیوان حاضر.

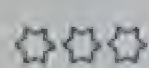
۴- رجوع شود به ص ۴۵۴ پنجم و ششم از دیوان حاضر.



بی ضیاءالدین روشن رای و بی اولاد او  
مینماید جمله روشن جهان تاری مرا  
دردل و در دیده شوق نورسان نو خطم  
آذر بر زین نهاد وابر آزاری مرا  
شد دلم غمخوار فرزندانش و دلبندهانش خویش  
نامده از کس بگیتی در غم و خواری مرا<sup>۱</sup>  
و گویای یکی از فرزنداناش حیات ناپایدار راوداع گفته و بردل پدر غمی جانسوز  
نهاده است .

چون ز بیماری برستم مرگ فرزندی رسید  
تا که از سر تازه دارد رنج بیماری مرا  
چرخ زنگاری بشادیهای من میبرد در شک  
زنگ غم بردل نهاد این چرخ زنگاری مرا  
غذجه گل را که چون وی نی بگلزار بهشت  
زار کارمن که باید دید گل زاری مرا<sup>۲</sup>  
و از اینکه، فرزنداناش طبع شعر ندارند و چون او شاعر نیستند اظهار تأسف نموده گوید  
هر چند ندارد پسر من خبر از شعر  
از حنجره جوش پسر ت خواه دسر ماند<sup>۳</sup>  
و در باره پیری و فرسودگی و درماندگی خویش چنین اظهار نگرانی میکند:

ای سوزنی چون سوزن زنگاره خورده ای  
بی آب و بی فروغ و فرومایه و حقیر  
پیری چه عمر من بمه و سال صید کرد  
شد روزهای روشن من چون شبان تیر  
مویم چوشیر گشت و شد از عمر سیر باز  
کزیک گناه باز نگردم بعمر سیر<sup>۴</sup>



بفحش و هزل جوانی به پیری آوردم  
که هیچ شرم نبود از جوان و پیر مرا<sup>۵</sup>  
و باین طریق بانکبت و تیره روزی دوران پیری را بسر آورده است .

### مذهب سوزنی

عاشقی شد رسم و راه و سیرت و آیین مرا  
هر که بیند بیند این را با من و با این مرا<sup>۶</sup>  
شک نیست که سوزنی مردی لا ابالی و بی بند و بار و نسبت با آداب و سنن مذهب

۱- رجوع کنید به ص ۱۱۲ از دیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۱۱۲ ابیات شانزده و هفده و هجده از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۲۴ بیت هجدهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۱۷۰ و ص ۱۷۱ از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص ۱۱۶ بیت سیزدهم از دیوان حاضر.

۶- رجوع شود به ص ۱۱۴ بیت سیزدهم از دیوان حاضر.



بی اعتنا بوده است و این موجب عدم تعصب در وی شده است. چنانکه جائی همچون  
پرهیز گاران گوید

در سینه هر کس که بود بغض ائمه  
و یا آنکه گوید:

هوای آل نبی را زادل من است وطن  
درین هوا که منم رنگ و بوی بدعت نیست  
من از هوای جگر گوشگان پیغمبر  
نه بر کنم دل تاجان بود موافق تن<sup>۲</sup>

و در جائی از خلفای اربعه به نیکی یاد کرده گوید :

از دلی صافی و طبعی پاک و ایمانی درست  
از پی توحید او گویم ثنای مصطفی  
صاحب تاج و لوای حمد و معراج و براق  
وز پی حمد و درود وی ثنا گویم بسی  
و در مدح تاج الدین گوید:

از نسل حسین بن علی شاه شهید  
تا بدانجا که گوید:

تا بدرقه از دوستی آل علی نیست  
کعبه است دل من که بدان کعبه نیاید

و نیز در جائی از قول دیگران بظهور مهدی موعود در آخر زمان چنین اشاره میکند.  
گویند مهدی آید صاحب قرآن برون

۱- رجوع شود به ص ۲۴ « پانزدهم از دیوان حاضر.  
۲- « « « ۳۲۰ ابیات اول و سوم و ۴ از دیوان حاضر.  
۳- « « « ۱۸۶ ابیات دوازده و سیزده و چهارده و پانزده از دیوان حاضر.  
۴- « « « ۱۴۵ بیت پنجم از دیوان حاضر.  
۵- رجوع شود به ص ۱۴۵ بیت اول از ص ۱۴۶ از دیوان حاضر.  
۶- « « « ۱۵۹ بیت ششم از ص ۱۵۹ از « «



و نیز در قصیده‌ای که در وصف افتخارالدین علی بن احمد گفته بطریقی از شیعه یاد میکند  
که روشن میگردد خود شیعه نبوده است:

سپهر جاه علی افتخار دین که ز فخر  
چو شیعه مذهب خود را بر آن علی بندم<sup>۱</sup>  
و در قصیده‌ای که در هجو خمخانه و مدح عمیدالدین گفته از خلفای اربعه به نیکی  
یاد میکند:

صدیق صفوت صدری عمر صلابت و عدل  
بشرم و حلم چو عثمان علی بعلم و سخا<sup>۲</sup>  
و در قصیده‌ای که در هجو خمخانه و مدح نظام الدین است از مالکی مذهبان بزشتی  
یاد میکند:

مالکی مذهبان خر خواره  
کرده اند آزمون بسیخ کباب<sup>۳</sup>  
و گاهی در مداحی چنان تند میرود که ممدوح را با پیامبر از جهت مقام یکی دانسته و  
این خود را ل بر بی بند و باری وی در مذهب است، چنانکه در مدح اطهرالدین بن  
اشرف الدین گردید:

اطهر و اشرف شه آل حسین بن علی  
آنکه علی جاه او هر روز عالیتر سزد  
گر سزیدی از پس جدش دگر پیغمبری  
امت جدش بر آتندی که پیغمبر سزد  
جز خداوندی که بر دی نام معبودی سزا است  
هر خداوندی که باشد مر و راجا کر سزد  
چون مناقب نامه آل علی دفتر کند  
نام او چون فاتحه آغاز آن دفتر سزد<sup>۴</sup>  
و یا آنکه در مدح علی بن الحسین ذوالفقار چنین گوید

آن علی که عکس لمع ذوالفقارش بر فلک  
آفتاب از بیم خون آلود رفتی چون شهاب  
گر بایام تو بودی چون تو بنشستی بملک  
از برای تهنیت یا از برای فتح باب  
ذوالفقار خود بهم نامی به پیش تخت تو  
تحفه آوردی بخون دشمنانت داده آب<sup>۵</sup>

۱- رجوع شود به ص ۲۲۳ بیت دوم از دیوان حاضر.

۲- » » » ۶ بیت چهارم از دیوان حاضر.

۳- » » » ۱۶ بیت هشتم از دیوان حاضر.

۴- » » » ۱۵۹ ابیات هفده و هجده و نوزده و بیست از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص ۱۲۳ بیت بیست و نه و ده از دیوان حاضر.



بنابر آنچه ذکر آن رفت به یقین ثابت میشود که سوزنی مردی بی اعتقاد و بی بندوبار بوده است که با اصطلاح در مورد مذهب هم نان را به نرخ روز میخورده روزی که اقتضا میکرد مؤمن متقی میشد و در روز پشت پا بهمه چیز زده برای کسب وجهی ممدوح را بپایه پیامبری میرسانیده و در شجاعت و سخا و علم از علی برتری میشمرده است .  
 با اینهمه در پیروی ب مذهب گرائیده و از پروردگار عاجزانه خواسته است که:  
 بحق اشهدان لا اله الا الله چنان بمیران کاین قول بر زبان رانم<sup>۱</sup>

### چهره های تابناکی

که سوزنی در دیوان خویش از ایشان یاد کرده است

### الف - سلاطین و حکام

#### ۱- ارسلان خان محمد بن سلیمان

ملك ارسلان خان محمد از پادشاهان آل افراسیاب (۴۹۵ - ۵۲۴) که سوزنی بکرات مدح او را گفته و او را ستوده است.

۲- محمود بن محمد خان فرزند او و خواهرزاده سنجر که پس از فتح سمرقند بدست سنجر در سال ۵۲۴ خاقانی سمرقند بدورسید ۵۲۶ و پس از وفات سنجر ۵۵۲ بوصیت او نام سلطنت خراسان یافت و در سال ۵۵۶ از طایفه غز که نام فرمانبرداری او داشتند گریخت و در رمضان ۵۵۷ بدست نوید حاکم نیشابور مكمول و مخلوع گردید.

#### ۳- سنجر بن ملک شاه.

سنجر در سال ۵۱۱ بتأسیس سلجوقیان مشرق همت گماشت و نزدیک به شصت و دو سال حکومت کرد و از وقایع مهم عهد سنجر یکی آنست که در سال ۵۲۴ حاکم سمرقند احمد بن سلیمان باوی از در مخالفت در آمد سلطان آن شهر را بگرفت و احمد را ببخشید و



مجدداً اور احاکم سمرقند نمود و همچنین بابر ادرزاده خود مسعود در عراق جنگ سختی نمود و او را از پای در آورد و از روی جوانمردی قلم عفو بر تقصیر او کشید و سلطنت عراق و آذربایجان را باو داد سلطان سنجر به تحریک امر او خویشان باقر اختائیان که طایفه ای از ترکان بودند جنگ کرد و از ایشان شکست خورد پس از واقعه قر اختائیان بواسطه غلبه سنجر بر علاء الدین عذری ۵۳۴ مجدداً هیبت او در قلوب جایگیر شد.

تا اینکه مقابله با غزها پیش آمد و سلطان اسیر شد. سنجر مادام که زوجه اش ترکان خاتون حیات داشت

## ب - شعراء

### جلالی ترمذی

این جلالی همانست که سوزنی او را آخر خمخانه میخواند و ویرا بسی هجاها گفته است و بطوریکه از سخن سوزنی بر میآید، این جلالی خود با اجدادش مسیحی بوده اند عوفی این شخص را حکیم جلال ضبط کرده است و گوید: «حکیم جلال در زبان سوزنی افتاده و بیلای هجای او مبهتلا شد<sup>۱</sup> و دولت شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء خود مینویسد: «علمای مدرسه اتفاق کردند و پسر خمار را بر آن داشتند تا سوزنی را هجا گوید و او سوزنی را هجوهای رکیک گفته و سوزنی نیز با او معارض شده<sup>۲</sup> بیشک قسمتی از دیوان سوزنی در هجو همین جلالی است که او را بشدت هجو کرده و هجاها را رکیک گفته و از وی بزشتی یاد نموده است.

### عنصری

ابو القاسم حسن بن احمد عنصری بلخی سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود بوده است. چنانکه از اشعار وی بر میآید اطلاعات او تنها منحصر بادیب شعر نبوده است. بلکه از علوم و اائل که در قرن چهارم در خراسان رائج بوده اطلاعات کافی داشته است<sup>۳</sup>

۱ - جلد دوم ابواب الالباب ص ۱۹۸ و ۱۹۹.

۲ - تذکره دولت شاه سمرقندی ص ۱۰۰.

۳ - رجوع شود به تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا، جلد اول ص ۵۶۲ و ۵۶۳.



وفات عنصری را بسال ۴۳۱ نوشته اند. سوزنی درد دیوان خویش از عنصری به نیک کی یاد میکند  
و درشش مورد از او بدین طریق سخن میراند:

۱- از سر گذشت بود و نبود همه جهان  
وز خادمان مجلس محمود تاج دین  
۲- در مدح ممدوحی گوید:

عنصری باید تا نظم مدیح تو کند  
۳- عنصری از خسرو غازی شه زاول بشعر  
۴- از روان عنصری در خواب تا قین یافتم  
تا برین وزن وقوافی آخرین گفتم ترا  
۵- مدیح او نتوانم تمام گفتن اگر  
۶- در مدح نصیرالدین علی گوید:

ببحر مدح تو با صد تکلف  
نیارد عنصری زد آشنائی<sup>۶</sup>

### رود کی

استاد ابو عبدالله جعفر بن محمد رود کی سمرقندی اصلش از رودك سمرقند بوده  
و آوازی خوش داشته و از دیدگان نایبنا بوده است. وی در دربار نصر بن احمد سامانی  
بسر میبرد و چنگ زانی و کومینواخته است.

رود کی بکثرت شعر معروف است و وفات او را در سنه ۳۲۹ یا ۳۳۰ نوشته اند رود کی در  
دیوان خویش از او ذکر خیری نموده و در دیوان خویش چند مورد از او یاد کرده است از  
آن جمله است:

۱- رجوع شود به ص ۲۱۳ دیوان حاضر ابیات ششم و هفتم.

۲- رجوع شود به ص ۲۷۹ بیت دهم از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۲۶۶ بیت سیزدهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۳۴۸ ابیات هفتم و هشتم از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص ۳۲۷ بیت هفتم از دیوان حاضر.

۶- رجوع شود به ص ۴۹۰ بیت چهاردهم از دیوان حاضر.



- رود کی را اندران جامه که وصف باده بود  
داد دیناری هزار از زر آتشگون فام<sup>۱</sup>
- ۱- قیمت عیار راهم فام کرد از دیگری  
بلغمی عیاروار از رود کی بفکند فام
- ۲- در مدح صدر جهان گوید:  
در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
- صدر جهان همه تاریک شب شدست  
یک بیت رود کی را در حق بلغمی
- از بهر ما سپیده صادق همی دمی<sup>۲</sup>

### سنائی غزنوی

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی از گویندگان استاد زبان فارسی است وی در آغاز حال از مدح سرایان بوده و گاهی نیز سخنان هزل آمیز میگفت سرانجام از مدح دست برداشت و از درگاه شاهان دل بر کند و در کنج خانه نشست از آثار او حدیقه الحقیقه، طریق التحقيق، رساله سیر العباد و دیوان قصاید و غزلیات اوست وفات را در سال ۵۴۵ نوشته اند. سوزنی در دیوان خویش دوازده بار نام سنائی را برده و در تمام موارد از وی بزشتی یاد کرده است و آن این است:

- ۱- هست این جواب آنکه سنائی بنظم کرد  
این ابلهان که بی سببی دشمن منند<sup>۳</sup>
- ۲- سوزنی مدح گوی مجلس او  
کوسری داشت بر سر اصحاب
- با سنائی بدی مطایبتش  
خوشر از داستان دعد و رباب<sup>۴</sup>
- ۳- سنائیا بکجائی که تابنالی زار  
که سوزنی چه خری بست بر طویله تو<sup>۵</sup>
- ۴- ای سنائی ز من و کور عطیه خبری  
جستجوئی نکنی، دانی تا بر چه دریم
- چند گوئی که سنائی و سنائی و ثنا  
نه سنائی ز سرخست و نه ما از گزیریم

۱- رجوع شود به ص ۲۶۶ بیت هفتم و نهم از دیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۳۴۱ ابیات هفتم و هشتم از دیوان حاضر.

۳- رجوع به ص ۲۷ بیت دهم از دیوان حاضر.

۴- » » به ص ۱۵ ابیات دهم و یازدهم از دیوان حاضر.



ای سنائی بجز آن هست که تو با هنری  
 ۵- این است جواب غزل خواجہ سنائی  
 ای سنائی بجز این هست که ما بی هنریم<sup>۱</sup>  
 ما فرش بزرگی بجهان باز کشیدیم

☆

ای سنائی بیا وقد خم کن  
 باد بوق مرا ... ن کم کن

☆

هم بر آن وزن گفت سلمان  
 ای سنائی بیا وقد خم کن<sup>۲</sup>

☆

چون شعر سنائی کم گویند در این عالم  
 ۶- سهل است سنائیا سنای تو  
 ای چون تو ندیده جم، آخر چه جمال است این<sup>۳</sup>  
 ۷- این جواب آن، کجا گوید سنائی غزنوی  
 ۸- چون سنائی شاعری بر سازم از نیمورا گر  
 ۹- همه نقیصه شعر توای سنائی خران  
 ۱۰- این جواب آن، کجا گوید سنائی غزنوی  
 ۱۱- این است جواب غزل خواجہ سنائی  
 وین قدر و فضیلت و بهای تو<sup>۴</sup>  
 ای سنائی دم درین عالم قلندر وارزن<sup>۵</sup>  
 بر سر نیمور تر ساوار بندم شاره ای  
 عقل و جانم برد شوخی آفتی پتیاره ای<sup>۶</sup>  
 بوصف حمدان گفتم ز روی طیبت و بازی  
 چرا ز روی لطافت بدین غریب نسازی<sup>۷</sup>  
 گاه آن آمد بتا کاندرا بی دم زنی<sup>۸</sup>  
 بق بق بققوبق بققو ، بق بققیقی<sup>۹</sup>

- ۱- رجوع شود به ص ۴۰۰ ابیات اول و دوم و سوم از دیوان حاضر.
- ۲- شود به ص ۴۰۲ ابیات سوم و پنجم و شانزدهم از دیوان حاضر.
- ۳- رجوع شود به ص ۴۰۳ بیت دوازدهم ص ۴۰۳.
- ۴- رجوع شود به ص ۴۰۸ بیت دهم از دیوان حاضر.
- ۵- رجوع شود به ص ۴۰۴ بیت هشتم از دیوان حاضر.
- ۶- رجوع شود به ص ۴۱۱ ابیات هفدهم و هیجدهم از دیوان حاضر.
- ۷- رجوع شود به ص ۴۱۳ ابیات دهم و یازدهم از دیوان حاضر.
- ۸- رجوع شود به ص ۴۱۴ بیت هفتم از دیوان حاضر.
- ۹- رجوع شود به ص ۴۷۶ بیت هفدهم از دیوان حاضر.



۱۲- ای سنائی تو کجائی که بخون تو دریم تابه نیمور هجا تفخه شمرت بدریم  
چند گوئی که سخنهای سنائی نخرند نخریم و نخریم و نخریم<sup>۱</sup>

### نظامی

حکیم جمال الدین ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی گنجدینی از استادان  
بزرگ و از ارکان شعر فارسی است. مولد او را همه تذکره نویسان گنجه دانسته اند و او خود  
نیز در اشعار خویش نسبت خود را بگنجه تصریح کرده است تاریخ وفات نظامی را ۶۱۹  
دانسته اند و نظامی غیر از دیوانی که عدد ابیات آنرا بیست هزار بیت نوشته اند پنج  
کتاب مشهور بنام پنج گنج دارد و آن عبارتست از مخزن الاسرار و خسرو و شیرین و لیلی  
و مجنون و بهرام نامه یا هفت بیگر یا هفت گنبد و اسکندر نامه است. سوزنی در دیوان  
خود در نه مورد از نظامی یاد کرده است و آن این است .

- |                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| ۱- نظامی ارچه نمرده است مرده انگارم  | بنظم مرثیتش حق طبع بگذارم <sup>۲</sup>         |
| ۲- نظامی ار که نمرده است مرده انگارم | همی بقعر درك بر گشاده است زبان                 |
| بنظم مرثیتش حق طبع بگذارم            | زمن بخود نبرد جز چنین قصیده گمان <sup>۳</sup>  |
| ۳- همچو نظامی هلاك و فتنه تازی       | لیکن شغل تو بر خلاف نظامی <sup>۴</sup>         |
| ۴- رازل نه همانا که بدی همچو نظامی   | در صدر نظام الدین بر خواندن اشعار <sup>۵</sup> |
| ۵- ای نظامی کلکی بی سرو بی سامانی    | بنعوشاك و جهود و مغ و تر سامانی                |
| نظامیا کل و سامان ببلخ هست دوریه     | تو آن کلی و ترا بلخ یار سامانی <sup>۶</sup>    |
| ۲- بازو شکار بست نظامی دل و هوسی     | فتراك او نه بند بی صید هیچ کنم <sup>۷</sup>    |

۱- رجوع به ص ۳۹۹ بیت یازدهم و بیت بیستم از دیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۶۲ بیت یازدهم از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۱۷۶ ابیات هشتم و نهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۹۹ بیت نهم از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص ۱۹۲ بیت بیستم از دیوان حاضر.

۶- رجوع شود به ص ۴۶۸ ابیات هشتم و یازدهم از دیوان حاضر.

۷- رجوع شود به ص ۴۷۲ بیت ششم از دیوان حاضر.



- ۷- گویند مرا که از نظامی  
چون صله نداد باز خواه شعر<sup>۱</sup>
- ۸- همت مکن ای نظامی پست بلند  
بر طاق زران و دود خود از خیره مخند<sup>۲</sup>

### معزی

- ابو عبدالله محمد بن عبدالملک معزی نیشابوری از شعرای نامدار عصر سلجوقی است. پدرش عبدالملک برهانی تخلص داشته است معزی در سنه ۵۴۲ وفات یافت سوزنی در دیوان خود در چهار مورد از معزی یاد کرده است و آن موارد این است:
- ۱- این است جواب سخن میر معزی  
مه بین که ز نو در خط آن خوش پسر آمد<sup>۳</sup>
- ۲- جواب شعر معزیست آن کجا گوید  
سمن بری که فسونگر شد دست عبهر او<sup>۴</sup>
- ۳- از پس نهمار تا چه گفت معزی  
هر که کند قصد تخت و بخت تو نهمار<sup>۵</sup>
- ۴- این است محابات یکی شعر معزی  
آن شب که مرا بود می وصل بکف بر<sup>۶</sup>

### رشیدالدین و طواط:

نام رشیدالدین و پدرش هر دو محمد است و نسب او بخلیفه ثانی عمر بن الخطاب میرسد و از این روی در کتب او را عمری میگویند لفظ رشید که در اشعار معاصرین خود نیز بدان خوانده شده از لقب او رشیدالدین تخفیف یافته است و طواط از افاضل شعراء و نویسندگان عصر خود بوده است و بهر دو زبان عربی و پارسی ترمینو شته و شعر می گفته است.

رشیدالدین در مدرسه نظامیه بلخ به تحصیل اشتغال ورزیده و در عصر خود از استادان بزرگ فن ادب بشمار میرفته است رشیدالدین تألیفات بسیار داشته است از آن جمله است دیوان اشعار

- ۱- رجوع شود به ص ۴۷۴ بیت اول از دیوان حاضر.
- ۲- رجوع شود به ص ۵۰۱ بیت یازدهم از دیوان حاضر.
- ۳- رجوع شود به ص ۳۰ بیت هیجدهم از دیوان حاضر.
- ۴- رجوع شود به ص ۷۹ بیت شانزدهم از دیوان حاضر.
- ۵- رجوع شود به ص ۹۸ بیت دوم از دیوان حاضر.
- ۶- رجوع شود به ص ۳۹۰ بیت سوم از دیوان حاضر.



پارسی و رسائل عربی و کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر وفات و طواط را بسال ۵۷۳ ضبط کرده اند. سوزنی در دیوان خود را در چند مورد از و طواط بدین طریق یاد کرده است.

۱- دیدم رشید دین شهاب باب نظم را به لشکر سخن چور شیدی خدایگان<sup>۱</sup>

۲- هر که دیوان رشید الدین را از پس آن وصف منهاج نظر میکند از آن طیر است<sup>۲</sup>

دیگر از شعرائی که سوزنی در دیوان خویش از آنها یاد کرده است عبارتند از

منجیک ترمذی در دو مورد.

۱- من آنکسم که چو کردی به جو گفتن رای هزار منجیک از پیش من کم آرد پای<sup>۳</sup>

۲- بحسب حال منجیک ترمذی گفته است که از تخلص مدح مؤیدین جمال

و خسروانی در یک مورد:

بیچاره سوزنی که بسودای غازی شد همچو خسروان خسروان زده تنش

چون خسروانی از غم غازی نحیف شد زانگونه سوزنی که ندانی ز سوزنش

ای کاش خسروانی بودی بدین زمان تا بوده آستان خداوند مسکنش<sup>۴</sup>

و کسائی در یک مورد:

کرد عتبی با کسائی همچنین کردار خوب ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام<sup>۵</sup>

و عسجدی در یک مورد

زرین سخن سواری از شعر عسجدیست بردست چون سوار عنان سخن بجنگ<sup>۶</sup>

و انوری در یک مورد:

۱- رجوع شود به ص ۴۲۹ بیت هفتم از دیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۴۷۸ بیت چهاردهم از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۹۳ بیت اول دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۲۴۸ »

۵- رجوع شود به ص ۲۲۵ ابیات دوم و سوم و چهارم از دیوان حاضر.

۶- رجوع شود به ص ۲۵۶ بیت بیست و هشتم از دیوان حاضر.



امام اهل حکمت انوری را دیده روشن شد  
بدیدار تو وز گرد در هت هر نور چشم ما<sup>۱</sup>  
وازشیدی سمرقندی سه مورد:

۱- دستار مشرق و مغرب رشیدی را بشعر  
۲- استاد رشیدی را شعریست ردیفش  
۳- در خاک شایقی و نجبی نگاه کرد  
وازشاهنامه فردوسی دوبار:

ز اهل سخن تا بشاهنامه طوسی  
ز آنها که شاهنامه فردوسی حکیم  
واز فرخی دریگجا:

فرخی بندی غلامی از قهستانی بخواست  
سی غلام ترک دادش خوش لقا و خوش خرام<sup>۶</sup>  
وازلیبی یک مورد:

خود لیبی گرفتم او را خر  
سخنش بی مزه است و قشر و لباب<sup>۷</sup>  
واز قوامی دو مورد:

۱- قوای همچنین بد سازماندی  
اسیر خرزه یک تازماندی<sup>۸</sup>  
۲- در هجو من ای قوامی فرزانه  
گر باز شدی تابسر خمخانه<sup>۹</sup>

- ۱- رجوع شود به ص ۱۱۱ بیت پانزدهم از دیوان حاضر.
- ۲- رجوع شود به ص ۲۶۲ بیت دهم از دیوان حاضر.
- ۳- رجوع شود به ص ۳۳۴ بیت چهاردهم از دیوان حاضر.
- ۴- رجوع شود به ص ۴۳۶ بیت نهم از دیوان حاضر.
- ۵- رجوع شود به ص ۲۸۵ و ص ۲۹۰ بیت دوازدهم از دیوان حاضر.
- ۶- رجوع شود به ص ۲۶۶ بیت دوازدهم از دیوان حاضر.
- ۷- رجوع شود به ص ۱۶ بیت هیجدهم از دیوان حاضر.
- ۸- رجوع شود به ص ۴۶۹ بیت یازدهم از دیوان حاضر.
- ۹- رجوع شود به ص ۵۰۰ بیت پانزدهم از دیوان حاضر.



وازمسعودی رازی در پیکش مورد:

بکم شاعری آن دهد کف دست را      که محمود غازی بهم مسعود رازی

وازمختاری یکجا:

جواب آن غزل است این که گفت مختاری      گره زده سر زلفین دلگشای که باد<sup>۲</sup>  
اینان که بر شمر دیم سلاطین و حکام و شعرائی بودند که سوزنی در دیوان خود را بشان به  
نیکی و یازشتی یادی نمود

پایان

---

۱- رجوع شود به ص ۴۸۵ بیت آخر از دیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۴۱۰ بیت ششم از دیوان حاضر.



## فهرست لغات و ترکیبات و جایها یا معانی و تفاسیر

### حروف الف و آ و الف ۱

ارزق - ص ۲۲۹ کبود  
 احتیاء (ص ۱) میان پشت و اطراف  
 عمامه .  
 اسد - ص (۱) شیر بیشه یکی از صور  
 آسمانی که آنرا بشکل شیر توهم کرده اند .  
 برج پنجم که مطابق با مرداد ماه فارسی است  
 از اعلام مردان .  
 اضحی - ص (۶) روز عید قربان .  
 آژنگ - ص (۱۱ و ص ۲۱۹) بفتح ثالث و سکون  
 رابع و کاف فارسی، چین و شکنجی را گویند  
 که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری  
 و خواه از قهر و غضب .  
 ادهم - ص (۱۲) سیاه - تیرگون از  
 اعلام مردان .  
 اصطرب ص (۱۳) - آلتی است از  
 برنج که منجمان بدان ارتفاع آفتاب  
 و کواکب را معلوم کنند و این لغت  
 یونانی است بمعنی قرازی آفتاب چه اصطرب  
 قرازی و ولاب نام آفتاب است و بعضی گویند نام  
 پسر ادريس است که واضع اصطرب بود  
 است .  
 اعدا - ص (۱۷) جمع عدو دشمن را  
 گویند و جمع الجمع آن اعداد است  
 اوش - (ص ۱۸) بروزن موش نام قصبه ایست  
 از ولایت فرغانه میان سمرقند و چین نزدیک  
 قباد معجم البلدان .  
 الخ (ص ۱۹) بفتح اول و کسر ثانی و سکون  
 غین نقطه دار حیز و نام مرد و مخنث را گویند و بضم  
 اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرگ است .  
 آچار (ص ۳۶) بروزن پا کار انواع قرشی  
 آلات را گویند و بمعنی زمین پست و بلند هم  
 آمده است .

اثیر - (ص ۴۹) قدما فلك نهم را اثیر  
 میخواندند - آسمان .  
 عصیر - (ص ۴۹) شیر .  
 آک - (ص ۵۹) بروزن چاک بمعنی عیب  
 و عار است و آسیب و آفت را نیز گویند .  
 آژنگ - (ص ۶۰) - (ص ۶۱) بروزن  
 بادرنگ بمعنی غم سخت و هلاکت است و بمعنی  
 خیار سبز هم هست .  
 استرنگ - (ص ۶۱) - (ص ۹۹) بفتح  
 اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و ثون و کاف  
 فارسی مردم گیاه باشد  
 اعور - (ص ۶۵) مؤنث آن عوراء و جمع  
 آن عور و غوران و رعیران و بمعنی غامض و  
 دشوار و زشت است .  
 اذفر - (ص ۶۵) بسیار بویا  
 آگوش (ص ۲۲۹) بجای آغوش و بهمان معنی  
 ادیم - (ص ۷۱) بروزن ندیم بمعنی چرم  
 و پوست باشد و آن پوستی است خوشبوی و  
 موج دار و رنگین معروفست که از نایش ستاره  
 سهیل آن رنگ بهم میرسانند  
 آخال - (ص ۸۲) بروزن یا مال چیزهای  
 افکندنی و بیکار و سقط باشد مانند پوست  
 میوه .  
 آغرده - (ص ۸۵) بروزن واکرده ،  
 جامه نازک و تنگ را گویند و جامه تنگ پاره  
 پاره را نیز گویند  
 آلان - (ص ۹۹) بروزن یا آلان نام  
 ولایتی و نام محله ایست و بعضی گویند شهر است  
 در ترکستان .  
 آذر برزین (ص ۱۱۲) نام آتشکده ششم  
 است که در فارس برزین نام، شخص از خلفای



ابراهیم زرتشت ساخته بود.

اصم - (۱۳۱) - کر

اور گند (ص ۲۲۳) - یا اوز گند که اکنون

یازفند نام دارد از شهرهای ماوراءالنهر است

در کرانه جیحون

اکمه (ص ۱۳۹ و ۲۰۷) - اعمی کور.

ابرص (ص ۱۳۹) بیماری ریسی

افستین - (ص ۱۷۹) بکسرثالث و سکون

نون. نوعی از بوی مادران کوهی است که

اسانس بسیار معطر دارد گل آن باقحوان و

تلخی آن بصیر نزدیک است و برای درد چشم

مفید است و بیونانی آنرا *àpsinthion*

اشتینگاس بمعنی سوزان و دردناک.

آفرازه - (ص ۲۱۶) و (ص ۴۲۵) شعله

آتش را گویند.

آیت فلا انساب - (ص ۱۶) اشاره بآیه

قرآنی است. فلا انساب یومئذ

اولوالالباب (ص ۱۶) صاحبان عقول.

انگشت (ص ۳۰۹) بضم ثالث هریک از

انگشتان دست و پای باشد و بکسرثالث زغال

را گویند.

اشهب (ص ۱۲) از اوصاف اسب است

اهل کتاب (ص ۱۲) مقصود در اینجاست

نصاری و یهود است.

اعذب الشعرا کذب - اشاره بقول یا حدیث

مروی و مشهور است که اعذب الشعرا کذب

اوداج (ص ۱۴۵) جمع و دج بفتح اول

و ثانی، رگهای کردن.

آس (ص ۲۲۲) دوسنگی که بر روی هم

بگردد و با آن گندم و دیگر حبوبات را نرم

کنند پس آنچه با آب گردد آنرا آسیاب و

آنچه که بادست (دست آس) و آنچه که با

خر گردد آنرا (خر آس) و آنچه با باد گردد

(باد آس) نامند.

آل یاسین (ص ۱۸۰) آل علی که سوره

پس در کلام الله مجید در شان ایشان نازل

شده است.

افشین (ص ۱۸۰) سرد ارخراسانی

مشهور و سپهسالار لشکریان دولت آل عباس در

عهد معتصم عباسی که با همراهی بابک خرم دین

میخواست دولت آل عباس را بر چیده و سپهبد

مازیار پادشاه طبرستان را بر تخت ایران

نشانیده و ایران را از سلطه اعراب بر هاند

اولوالعزم - صاحبان عزم راسخ

آروغ (ص ۴۲۲) بادی را گویند که

از گلو با صدا بیرون آید.

آیشه (ص ۳۴۵) بمعنی آئینه که

جاسوس و چاپلوس است.

## ب

با (ص ۹) آتش - مانند شور با و زیره با

و جوجه با و کدو با و امثال آن.

بنده (ص ۹) چاکر، غلام، برده و اسیر

براق (ص ۱۵) ستوری را گویند که شب

معراج حضرت رسول بر آن سوار شد و با آسمان

رفت. اسب و هر حیوان تیز رو و جلد

بقم (ص ۳۴) بکم چونی سرخ که بدان

جامه رنگین کنند.

بهار (ص ۴۲) یکی از فصول چهار گانه است

و به خانه چین و آشکده قرکستان و بت رائیز

گفته اند و نام گل را زردی را که آنرا گل

گاو گویند نیز هست و شکوفه هر درخت را

بهار گویند و خصوصاً گل درخت نارنج را.



بیشه (ص ۶۱) بروزن ریشه جنگل و

نیست آنرا گویند و عربی اجم خوانند و سازی

شبهه به چگ یارباب و یانی را نیز گویند

بروت (ص ۷۶) بضم اول و ثانی و سکون و او

همانست که عربی شارب را گویند و بفتح اول

و سکون ثانی نام ماه و ستاره مشتری باشد

و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند

بلغمه (ص ۷۷) بفتح اول و میم و سکون

ثانی، ریش انبوه و دراز را گویند و مردم ریش

دراز را هم گویند.

بلقنده (ص ۸۷) بضم اول فراهم آوردن

و بر بالای هم نهاده شده و بفتح اول یک بسته و

یک لنگ بار و پشتواره و یک بغچه اسباب را

گویند و خون بسته و بلغم بسته را نیز گویند

بادرنگ (ص ۹۸) ترنج و آن میوه ایست

که پوست آنرا مر با سازند و بمعنی اسب جلد

و تند نیز آمده است و نوعی از گهواره باشد

باده راه (ص ۱۳۲) باد هرات و باد هرات

در خوشی مشهور است

بیجاده (ص ۱۲۶) کهریا.

بات (ص ۱۴) بات و بت بمعنی قطع

است.

بر (ص ۱۲۶) و (ص ۲۰۱) بکسر اول

وراء مشدد، نیکوئی

بادفراه (ص ۱۳۲) جزا و مکافات بدی

باشد و بازیچه اطفال را نیز گویند

برید (ص ۲۱۶) پیک

بلبله (ص ۲۲۳) بفتح اول و ثالث و لام

و سکون ثانی کوزه اوله دار را گویند و بمعنی

صدا و آواز صراحی هم آمده است و بمعنی

اندوه و گرفتگی دل نیز هست

بسدین (ص ۲۲۸) و (ص ۲۴۶) از بسد

و بسد بمعنی مرجان است.

بزه (ص ۲۶۴) بمعنی گناه است.

بابزن (ص ۱۵) سیخ کباب.

بهرام فلك (ص ۲۷۸) نام ستاره مریخ

است که مکان او آسمان پنجم است و اقلیم

سیم از منسوبات اوست

بغی (ص ۲۹۵) ظلم و ستم.

بر (ص ۲۱) ثمر و محصول.

بورشاد (ص ۶) مقصود ابوالرشاد است.

بوالوزیر (ص ۶) مقصود ابوالوزیر است.

بنان (ص ۱۵۷) سرانگشتان.

برهان الدین (ص ۱۵۳) از انقاب بزرگان

آل برهان و بنی مازه است.

براو (ص ۳۳۶) بفتح اول و سکون آخر

که او باشد. طایفه ای را گویند از جنس کناس

و سرگین کش.

بگماز (ص ۳۵۸) شراب

باز (ص ۳۵۹) نام پرنده مشهور و گشادگی

میان هر دو دست و بمعنی تکرار

به زیدم (ص ۱۹۶) مزیدن بمعنی مکیدن

است.

بو تراب\* (ص ۱۱۹) مقصود ابوتراب

نخشب از طبقه اول متصوفه و مشایخ عرفا که از

مردم نخشب خراسان بوده است

بیدق (ص ۱۶۷) پیاده شطرنج است

نعم المؤید (ص ۱۷۵) بهترین کمک

دهنده مقصود خداست

نعم النصیر (ص ۱۷۵) بهترین یاری دهنده

و مقصود پروردگار است

برون خان (ص ۱۳۷) از اسامی اجداد

ملوک قراخانیان خراسان است و آنرا

طغانخان نیز گویند

## حروف پ

پاردم (ص ۵ و ص ۳۰۰) بضم دال و سکون میم.



ت

ترسا (ص ۵) بر وزن تنها، ترسیده و بیم  
برنده و واهمه کننده را گویند و ترسان را هب  
در عربی به همین معنی است.

تراب در (ص ۱۳) بر وزن شراب و  
ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب  
و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سبد و مشک  
و مانند آن و بمعنی حیل و زبان آوری هم آمده است  
و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند

ترفند (ص ۲۸) و (ص ۲۷۳) محال،  
بیهوده، و دروغ و تزویر و مکر و حیل  
تقی (ص ۳۴) و (ص ۱۸۷) بضم اول  
و ثانی؛ چادر و پرده بزرگ را گویند

تاه (ص ۴۲) بمعنی ته و لای و عدد فرد را هم  
گفته اند و نیز زنگی باشد که بر روی شمشیر  
و امثال آن میزدند.

تیر (ص ۴۴) معانی متعدد دارد. یکی  
سهم عربی و دیگری نام فرشته ایست که بر  
ستوران موکل است نام ماه چهارم است از  
سالهای شمسی و نام روز سیزدهم است از هر  
ماه شمسی

تیریز (ص ۵۵) شاخ جامه را گویند که  
چاپوق است و بال و پر مرغان را نیز گویند.

تغ، تفته (ص ۲۱۰) حرارت آهن تافته  
تغین (ص ۷۴) و (ص ۲۸۰) مار بزرگ را  
گویند

ترمذ (ص ۱۵۳) نام ناحیه ای از بلاد  
ماوراء النهر

تسواب (ص ۱۱۹) صیغه مبالغه یا اسم  
فاعل است از فعل تاب یتوب توبه الیه الله تائب  
اسم فاعل آنست و تسواب یعنی بسیار توبه  
کننده

تبت (ص ۱۳۲) یکی از ایالات چین که  
در قدیم از این ناحیه مشک میآورده اند

تکاور (ص ۸۰) و (ص ۳۰۱) بمعنی اسب

رانگی را گویند، و آن چرمی باشد پهن که بر  
پس پالان چاربادوزند و برپس ران چاروا  
اندازند و چرمی است که برپس زین اسب میزدند  
و برزیر دم اسب اندازند

پالینگ (ص ۶۰) کمندی که بر یک جانب  
لجام اسب میزدند و اسب را بدان کشند.

پنگان (ص ۷۵) کاسه و پیاله و معرب  
آن فنجان است

پرویزن (ص ۹۴) مخفف آن پروزن که  
آرد بین است و هر چیز سوراخ سوراخ را  
گویند.

پازند (ص ۱۶۲) تفسیر زند باشد و آن  
اصطلاحاً عبارتست از زبان پهلوی بدون لغات  
هزوارش

پدرام (ص ۲۵۳) و (ص ۲۵۹) آراسته  
و نیکو.

پشک (ص ۲۷۴) بفتح اول و ثانی و سکون  
کاف شبهم را گویند و بسکون ثانی بمعنی  
برابر کردن است.

پویه (ص ۳۰۱) رفتارند و دیدن را  
گویند

پریمان (ص ۳۰۱) حریر و دیبای چینی  
منقش را گویند

پرن (ص ۳۲۰) پروین، ثریا

پشیزه (ص ۳۳۷) بمعنی پشیز است که  
پول نازک بسیار تنک رایج باشد و فلوس ماهی  
را نیز گویند

پاداشن (ص ۱۳۲) همان پاداش است

پنج نوبت (ص ۱۳۷) پادشاهان بزرگ  
بر درگاه خود پنج نوبت نوازند و پادشاهانی  
که تابع شاهی دیگر باشند سه نوبت نوازند

پیرسوزنگر (ص ۲۰۹) مقصودش از پیر  
سوزنگر خود است



و شتر باشد .

توسن (ص ۱۰۶) وحشی و رام نشونده را

گویند و اسب سرکش را نیز گویند .

تاوان (ص ۱۳۴) جرم و جنایت و غرامت

وزیان و گناه است و بمعنی عوض هم آمده

است .

تارم (ص ۱۴۰) بروزن آدم نام شهر است

که مردم آنجا همه صاحب حسن اند .

تکسین (ص ۱۸۰ و ص ۳۱۸) مصحف

تکین که از بزرگان نترس بوده است

تموز (ص ۱۸۵ و ص ۲۹۲) بفتح اول

و ثانی مضموم بواو و زای نقطه دار گرمای سخت

باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال

رومیان و بودن آفتاب در برج سرطان است .

تبیر (ص ۲۰۴) دهل و کوس و نقاره و

طبل را گویند .

تکس (ص ۲۲۲) بمعنی تکرر است که

تخم و دانه انگور باشد و آنرا بعربی عجم

گویند

تسوش (ص ۲۲۴) بمعنی تاب و طاقت و

توانائی است .

تنبك (۲۳۴) بضم اول و فتح ثالث بروزن

جفتك ، دریچه زرگری و صفاری را گویند و

بفتح اول و ثانی و سکون ثالث طبقی باشد پهن

و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس خود

را در آن نهند و صدای ناقوس و دف و دهل را

نیز گویند

ترف (ص ۲۷۳) كشك سیاه را گویند

که آنرا به ترکی قرا قروت خوانند .

تین (ص ۳۲۴) انجیر را گویند .

توقیع (ص ۳۵۷) صحنه گذاردن در ذیل

نامه .

تسنیم (ص ۴۰۱) مشهور است که آبی

است در بهشت

## حرف ث

ثانی اثمین (ص ۱۹۲) تالی .

ثری (ص ۲۴) زمین .

ثعبان (ص ۳۰۸) مار بزرگ ، اژدها .

ذهین (ص ۳۰۳) و (ص ۳۱۶) گرانبها .

پرقیه ت .

## حرف ج

جرس (ص ۵) بفتح اول و ثانی بمعنی زندان

باشد و مطلق زنگ را نیز گویند .

جالاجل (ص ۸) و (ص ۲۹۰) جمع جالجل

زنگله ها ، زنگها .

جبايت (ص ۲۶) بکسر اول یا ج و خراج

گرفتن را گویند .

جرغند (ص ۲۸) جگر آ کند و بعربی

عصیب گویندش و بمعنی چراغ و چراغدان هم

آمده است .

جهبه (ص ۳۴) بکسر اول و سکون ثانی

زن بد کاره را گویند .

جزع (ص ۸۷) نوعی از جواهر و سنگهای

گرانبها .

جابلقا و جابلسا (ص ۱۱۰) نام شهر است

در جانب مغرب و بسرحد مشرق گویند هزار

دروازه دارد .

جوالق (ص ۱۴۳) جمع جولق است و

جولق معرب جولخ و جولخ بافته پشمی است که

از آن خرچین سازند و فقرا و قلندران آنرا

پپوشند .

جباه (ص ۱۳۱) و (ص ۳۴۰) جمع جبهه

پیشانی ها .

جحیم (ص ۱۳۸) و (ص ۱۷۱) دوزخ .

جناغ (ص ۱۸۰) شرط و گروی باشد

که دو کس با هم بمتدد و استخوان سینه مرغ

را نیز گویند .

جنان (ص ۲۶۵) جمع جنت بمعنی بهشت

است .



جوالق (ص ۱۴۳) معرب کلمه فارسی  
جوال است .

جمره (ص ۲۶۹) بفتح اول وسکون  
ثانی و برای قرشت مفتوح : حرارتی و بخاری  
است که در آخر زمستان در شباط ماء رومی  
پس دفعه از زمین بر میخیزد .

جفت (ص ۴۲۳) بفتح اول بمعنی خمیده  
و کراست .

جامگی (ص ۱۲) ماهانه و حقوق  
ماهانه .

### حرف چ

چلیو (ص ۸) امروزه چلورا گویند  
چرغ (ص ۲۵) بفتح اول وسکون ثانی  
و غین نقطه دار ، جانوریست شکاری مشهور  
و معروف و عربی آن صقر است .  
چفاله (ص ۲۵) بروزن حواله ، فوج و  
خیل مرغانرا گویند .

چغر (ص ۶۶) بضم اول وزق و غوک را  
گویند و عربی آنرا ضفدع گویند و بفتح اول  
التفات نمودن و پرسیدن احوال کسی است .  
چالوش (ص ۱۳۱) برون پایوش ، نقیب  
اشکرو قافله را گویند

چربك (ص ۲۳۴) بضم اول درووع راست  
مانند باشد که در حق کسی گویند  
چك (ص ۳۶) بفتح اول وسکون ثانی  
به معنی برات و وظیفه و مواجب و بیعانه و معرب  
آن صلب است بفتح صاد

### حرف ح

حمدان (ص ۶) با دال ابجد بر وزن  
انسان آلت تناسلرا گویند .  
حظیره (ص ۳۷) آغل .  
حیز (ص ۳۷) بکسر اول وسکون ثانی  
نامرد .

حله (ص ۱۲۱) جامه گرانبها .  
حجر (ص ۹۳) باصطلاح اریاب کیمیا  
جوهریست که ماده وجود کیمیا و هیولای صدر  
اکاسیر است و عربی سنگ را گویند .  
حملان (ص ۱۲۹) جمع حمل بمعنی بره .  
حسن المآب (ص ۱۲۹) عاقبت بخیر .  
حدایق (ص ۱۴۳) جمع حدیقه است

بمعنی باغها .  
حارق (ص ۱۴۳) اسم فاعل از حرق است  
بمعنی سوزنده .

حشر (ص ۱۸۰) لشکر .  
حرز (ص ۲۱۹) تعوید .  
حیل (ص ۲۳۹) جمع حیله بمعنی مکر  
است .

حسام (ص ۲۵۴) شمشیر .  
حردون (ص ۲۵۹) حیوانی است شبیه  
بوزغ که آنرا در طبرستان مساجه کول و در  
اصفهان مال مالی نامند .  
حمل (ص ۲۹۰) نام کوهی است و نام  
برجی است .

حشو (ص ۲۹۳) میان و زیاده است .  
حورعین (ص ۳۱۶) زنی که چشم فراخ  
و سپید و سیاه دارد .

حی لایموت (ص ۱) زنده ای که هرگز  
نمیرد از صفات خداست .  
حیدر تازی بذوالفقار (ص ۱۷۲) علی -  
علیه السلام که حیدر نام اوست و تازی است  
وذوالفقار لقب شمشیر اوست .

### حرف خ

خسوف (ص ۲۴۴) گرفتن ماه ، تاریك  
شدن روی ماه بواسطه حائل شدن زمین  
میان خورشید و ماه .

خفتان (ص ۲۲۴) جوشن ، زره .  
خس (ص ۲۲۲) چربی کاهو .  
خذلان (ص ۲۵۱) خوار .  
خبائث (ص ۲۶۲) بدسرشتی .

خطر (ص ۲۰۹) عظمت و بزرگی .  
خواتم (ص ۲۸۸) پایانها جمع خاتمه .  
خداوند دلدل و قنبر (ص ۲۰۷) امیر -  
المؤمنین علی (ع) است دلدل نام اسب اوست  
و قنبر هم نام غلام اوست .

ختاوختن (ص ۱۲۴) ناحیه ایست و نام  
شهریست در ترکستان چین .  
خلیدن (ص ۳۱۳) و (ص ۳۷۲) فرو -  
رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد .  
خریطه (ص ۳۲۳) کیسه و جوالی که



در آن چیزی کرده و دهانه آنرا ببندند، نقشه جغرافیائی؛ کیف و کارتن؛ جلد کتاب؛ بنچه مکتوب.

خفك (ص ۳۸۳) بضم اول و ثانی و سکون کاف سرد و چاهیده باشد که نقیض گرم است.

خردجال (ص ۱) مردی که در آخر الزمان ظهور کند و مردم را بفساد دعوت نماید.

خیردار حل فیها خیر ارباب الدیار (ص ۱۹۴) از امثال سائره عربی است یعنی بهترین خانه ای که در آن فروود آمده است بهترین صاحب خانه ها.

خورنق (ص ۱۸۹) مغرب خوردنگاه قصر معروفی است که ستمار معمار در حیره جهت نعمان بن منذر ساخت.

خان (ص ۱۵۳) لقب پادشاهان ترك.

خاقان (ص ۱۵۳) پادشاه چین.

خجند (ص ۱۵۳) از بلاد ماوراءالنهر خراسان و در کرانه رود جیحون واقع است.

خیر البشر (ص ۱۷۱) پیامبر.

خاسر (ص ۱۲۶) زیانکار.

خیش (ص ۳۹۶) جامه بایشم و پنبه بافته، بافته کتان.

خول (ص ۱۲۷) و (ص ۲۳۹) بروزن طول پرنده ایست کوچکتر از گنجشك و بعضی چكاوك را گویند.

خد (ص ۱۶۲) گونه، رخسار.

خلج (ص ۱۸۲) بفتح اول و ضم ثانی مشدد بروزن فرخ نام شهر است از ترکستان منسوب بخوبان و بمعنی خوشبوه هم آمده است.

خاره (ص ۲۰۹) خاراسنگ خاراء سنگ صلب و سخت را گویند.

خرس (ص ۲۲۲) عربی گنگ و لال.

خزف (ص ۲۳۱) سفال.

خشنك (ص ۲۳۳) بروزن پلنگ داغ سروسر کچل و کچلی را گویند و مردم کچل

رانیز گویند.

خلال (ص ۲۴۲) بفتح اول عوزه خرمارا گویند

وبکسر اول چوب و خلاشه و امثال آن که بدان.

دندان پاك كنند

خطوه (ص ۷) گام، قدم؛ میان دو گام.

خلیلی (ص ۹) منسوب بخلیل نام قسمی انگور است.

خلاب (ص ۱۴) بفتح اول از خل گل و ولای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گالناك رانیز گویند.

خصل (ص ۲۹) بفتح اول بروزن وصل بمعنی ندب است که داو بر هفت باشد در بازی نرد. و شرط و پیمان در تیر اندازی و گرو بندی قمار نیز هست و بمعنی کعبه تن هم آمده است.

خره خره (ص ۴۱) خرد؛ لجن،

خدنگ (ص ۶۲) نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تبر و زین اسب سازند.

خربق (ص ۸۲) بروزن ابلق و رستنی است سیاه و سفید.

خه (ص ۸۶) خوش و خوشایند گاه کلمه تحسین است.

## حرف د

داماد (ص ۲۰) مردی که تازه زناشوئی

کرده است، شوهر دختر یا شوهر خواهر.

درنگ (ص ۲۰) بفتح اول فرصت و

آهستگی و صدای گرز و شمشیر و تار.

داو (ص ۲۹) بمعنی نوبت بازی شطرنج

و نرد و غیره است و زیاده کردن فصل قمار

نیز هست و آن از هفده زیاده نیست چه

از دیاد آن بجز طاق نیست و مراتب اعداد

منحصر است تابه نه پس داو اول یکی است



ودوم سه وسیم پنج و هشت و نهم هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبه نهم اعداد است میروند تا تمام میشود .

دبوس (ص ۶۳) و (ص ۶۵) بفتح اول بروزن مجوس ، قله ایست در ماوراءالنهر مابین سمرقند و بخارا و گرز آهنین را نیز گویند و عربی نیز همین معنی را دارد .

دیمه (ص ۷۵) باران پیوسته بی باد و بی رعد و برق و جمع آن دیم است .

دنج (ص ۸۴) بلغت سریانی بمعنی طلوع است .

دشمن شگر (ص ۱۳۷) ، شکننده دشمن .

دیوان استیفا ، (ص ۱۴۴) دیوان خراج دارائی که کارکنان آنرا مستوفی میگفته اند .

دارالقرار (ص ۱۸۶) آخرت .

دارالبوار (ص ۱۸۶) دنیا .

دو پیکر (ص ۲۰۹) ستاره جوزا برج سوم از دوازده برج فلکی .

دیومرید (ص ۱۵۷) دیومکار بفتح (م) و بضم آن پیرو و متابع است .

درج (ص ۲۱۹) بضم اول صندوقچه و حقه .

دروش (ص ۲۲۳) مانند در .

دول (ص ۱۲۷) جمع دولت است .

دك (ص ۲۳۵) بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نصیب و تقدیر است و کدا و گدائی را نیز گویند .

دغل مغل (ص ۲۴۰) نادرست .

دوال (ص ۲۴۳) تسمه ، چرمین .

دژم (ص ۲۵۴) افسرده و غمگین ، آشفته و پریشان بضم اول و فتح ثانی است .

دستان (ص ۲۸۶) مکر و حیل و پرور و نغمه را نیز گویند .

دخان (ص ۲۹۸) دود .

دن (ص ۳۰۲) خم بزرگ شراب .

دمیاط (ص ۳۲۹) بفتح اول بر وزن

وطواط نام ولایتی است مابین مصر و عدن

در کند (ص ۳۱۵)

داه (ص ۳۳۹) کنیز ، پرستار ،

خدمتکار .

دیباج (ص ۱۴۵) معرب دیبا ، پارچه

حریر .

## حرف ذ

ذئاب (ص ۱۲) جمع ذئب ، گرگ را

گویند .

ذئاب (ص ۱۶) جمع ذئب ، دم ، دم ،

تمبین فلک .

ذهاب (ص ۱۲۵) گذشته و رفتن از

مکانی .

ذخر الملوك (ص ۱۳۹) اندوختن و

ذخیره پادشاهان .

ذقن (ص ۳۲۱) چانه ، زنخ .

ذوالحمار (ص ۲۱۴) لقب عمرو بن عبدود

که نقابدار بود

## حرف ر

روئین (ص ۵) از روی وین نسبت ، لقب اسفندیار

نیز است و کنایه از معزول هم میباشد .

روضه (ص ۶) و (ص ۳۵۶) باغ رفیع کنایه

از ریاض بهشت است .

رضوان (ص ۶) باغبان بهشت

رد (ص ۹) بفتح اوک و سکون ثانی حکیم

و دانشمند و خواجه و پهلوان و باتشدید ثانی

در عربی بمعنی مردود و از نظر افتاده است .

ریمن (ص ۵۷) و (ص ۳۴) مکار حیل

باز .

رغم (ص ۱۶۶) مخفف رغما لافه ، برای

اینکه دماغ او بخاک مالیده شود .

رحیق (ص ۶۲) و (ص ۹۶) شراب



رکوع (ص ۷۸) یکسر اول و ضم ثانی و سکون و او مجزول، کرباس و لته و جامه کهنه و از هم پخته باشد.

ریدکان (ص ۸۱) جمع ریدک، پسر امرد بی‌ریش، ساده.

رخام (ص ۹۰ و ۲۷۴) بضم اول نوصی از سنک است و آن زرد و سفید و سرخ است و بهترین آن سفید است.

ربض (ص ۹۵ و ۲۹۸) زمین میان بارو و قلعه ارگ هر شهر را گویند.

رنک (ص ۱۰۰ و ۲۳۴) حیل، مکر، فریب، آهونیز معنی دهد.

ریو (ص ۱۰۰ و ۲۳۴) یکسر اول و سکون ثانی بمعنی مکر و حیل و تزویر و فریب است.

رمج (ص ۱۰۶) نیزه.

ریم (ص ۱۱۹) بروزن میم چرکی باشد که از جراحت برود.

رقاب (ص ۱۲۹) مفرد آن رقبه بمعنی گردن است.

رزمه (ص ۱۹۷) بفتح اول و ثانی و سکون ثانی بوقچه رخت را گویند و یک لنگ بارو اسباب و قعاش را نیز گویند.

رس (ص ۲۵۲) ابتدا کردن کاری است بر طریق پوسیدگی و یکی از حرکات شش گانه حروف قافیه نیز هست.

رسول ابطحی (ص ۲۶۶) پیامبر را گویند.

رایت (ص ۲۹۹ و ۱۷۸) درفش، علم.

روین (ص ۳۱۲) بروزن سوزن، روناس

است.

ریوند (ص ۳۶۶) داروئی است که عبری

آنها راوند گویند و تولید بیماری اسهال

مینماید.

## حرف ز

زقوم (ص ۶۳ و ۱۷۱) خوراك دوزخیان

زرنک (ص ۹۸) شهر سیستان است که وقتی تختگاه یعقوب بود و عبری آنرا زرنج گویند. زیر (ص ۱۱۶) اسپرک گیاهی زرد که بدان جامه رنگ کنند.

زوار (ص ۱۹۸) زیارت کنندگان.

زند (ص ۱۶۲ و ۲۷۳) بفتح اول و سکون ثانی تفسیر اوستا.

زفت (ص ۱۶۸ و ۲۶۴ و ۳۵۹) درشت و قریه.

زحیر (ص ۱۷۱ و ۱۹۷) دل پیچه.

زهریر (ص ۱۱۶ و ۱۷۱ و ۲۱۶) بسیار سرد.

زفیر (ص ۱۷۱ و ۳۱۰) اول صوت حمار

و آخر آن را شهبیق گویند.

زوار (ص ۱۷۹)

بفتح اول و تشدید ثانی، بمعنی بسیار زیارت کننده است.

زفتی (ص ۲۴۰) نجیلی، لنامت.

زال (ص ۲۴۰) جمع زلت لغزش و خطا.

زیرجد (ص ۲۸۵) سنک قیمتی است.

زاج - معرب زاک سنک معدنی است.

زحف (ص ۲۹۳) دوری از اصل و ناخیر از

مقصد و مقصود.

زهار (ص ۴۲۲) شرمگاه را گویند.

زیر (ص ۲۰۳) نام برادر گشتاسب است

و گیاه زرد رنگی نیز هست.

زه (ص ۱۶۱ و ۲۲۹ و ۲۷۰) ریشه و

طراز و حاشیه و کنار.

زرق (ص ۲۷۱) حیل و مکر.

زمرد (ص ۲۷۲) سنک قیمتی است.

زمی (ص ۳۵۳) مخفف زمین است.

زهراب (ص ۳۵۸) آبیکه بعضی از میوه‌ها

و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی، و شوری

که داشته از بین برود.

زرین فال (ص ۳۷۸) نیکو فال.

## حرف ژ

ژاژخائیدن (ص ۶۸) هرزه گوئی و چرند گوئی



کردن.  
ژاغر (ص ۲۸۴) چینه دان مرغان را گویند  
و عربی آنرا حوصله خوانند.

### حرف س

سخره (ص ۱۷۰) خوش طبع، آنکه  
برو خندد.

سندان (ص ۱۷۴) افزار مسگران،  
وزرگران و آهنگران را گویند.

سپندان (ص ۱۷۴) خردل.

سودد (ص ۱۶۳) بزرگی و بزرگواری.

سقنقور (ص ۱۱۰) نام ماهی است که  
میگویند در خاک زندگی میکند.

سجین (ص ۱۸۰) بفتح اول مسجون جمع  
آن سجنوا و بمعنی زندانی شده است.

سنبه (ص ۱۸۳) بضم اول بر وزن دنبه  
بمعنی فریفته باشد و افزاری را گویند که چیزها  
بدان سوراخ کنند.

سوفار (ص ۱۹۸ و ص ۲۰۲ و ص ۳۲۴)  
ظروفی باشد که از گل پخته باشد و دهان تیر  
را نیز گویند.

سوار (ص ۱۸۸) دست بر تاج دست بند.

سلاسل (ص ۲۳۸) زنجیرها منفرد آن  
سلسله.

سویدا (ص ۲۶۴) زن سیاه چشم.

ستام (ص ۲۶۹) ساز و برگ اسب.

سجل (ص ۲۷۰) کتاب عهد و یا کتاب  
احکام جمع آن سجلات.

سفینه (ص ۲۰۴) کشتی.

سفیه (ص ۲۷۵) نادان.

سبق (ص ۲۵۵ و ۲۹۷) پیش گرفتن بفتح اول.

و ثانی جمع آن اسباق.

سلف (ص ۲۹۷) بضم اول سرفه.

سروش (ص ۴۲۹ و ۳۱۰) نام جبرئیل است  
و فرشته را نیز گویند.

سدوم (ص ۲۶۲) بفتح اول نام قاضی  
شهر لوط است و اوقتوی بلوط داده بود.

سقیم (ص ۲۶۴) بیمار، درمانده، مقابل  
صحیح.

سخته (ص ۲۶۷) سنجیده - وزن کرده شده،  
سحبان وائل (ص ۲۲۴) از فصاحت عرب  
بوده است.

سعد (ص ۲۷۸) بضم اول نام دوائی است  
که آنرا به ترکی تپلاق گویند و بفتح اول در  
عربی نقیض نحس است.

سالك (ص ۲۷۸) بکسر اول ناودان را  
گویند و در عربی رشته را گویند.

سنین (ص ۳۲۲) سالها جمع سن.

سرو عین (ص ۳۲۲) پنهانی و آشکارا.

سیمرغ (ص ۱۰۰) مرغ افسانه ای

سدید (ص ۳۴۶) محکم.

سعدا کبر (ص ۴۱۸) و سعد اصغر دو  
ستاره اند.

سقر (ص ۴۳ و ص ۱۳۲) دوزخ.

سغیر (ص ۴۳ و ص ۱۱۶ و ص ۲۱۶) زبانه آتش  
آتش افروخته و سوزان.

ستام (ص ۹۰) زیور اسبان.

سیما (ص ۱۰۵) رخسار.

سماری (ص ۱۱۲) کشتی، سفینه.

سهر (ص ۱۲۴) بیداری.

سلب (ص ۱۲۵) جامه، پوشش.

سراب (ص ۱۲۹) نمایش آب در صحرای  
خشک و گرم.

سرطان (ص ۱) «خرچنگ» نام برج  
چهارم.

سما (ص ۶، ۷) آسمان.

سعادت (ص ۲۲۲) بفتح اول بمعنی معاونت



ویناری و بضم سین ضد شقاوت است.

سفت (ص ۶) بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را گویند و عربی کف خوانند و ماضی سفتن هم است که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم است و بکسر اول بمعنی غلیظ و سطلبر است.

ساهله (ص ۱۹۴) سهل انگاری.

سکین (ص ۱۱) کارد.

سکران (ص ۱۲) مدهوش.

سوط (ص ۱۴) تازیانه.

سروی (ص ۱۵) بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرو است که شاخ گوسفند و گاو باشد و بضم اول سرین و کفل مردم و چاروا.

سهرص (ص ۲۴ و ص ۲۱۲ و ص ۲۲۷) داستان، افسانه، حدیث اللیل.

سلف (ص ۲۵) بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی سرفه باشد و بکسر اول بمعنی هم داماد است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته و پیشینیان است.

سرین (ص ۳۴ و ص ۴۳ و ص ۵۰) کفل نشسته گاه آدمی.

سکر که (ص ۳۹) بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند.

## حرف ش

شبیرو شبرص (ص ۱۷۲) نام سریانی حسن و حسین (ع).

شرف شمس (ص ۱۳۵) از درجات خورشید است در اصطلاح فلکیون قدیم.

شاه قاب قوسین (ص ۲۲۲) مقصود

پیامبر است و قاب قوسین اشاره بآیه شریفه فکان قاب قوسین او ادنی در وصف عروج

پیامبر رسول الله با سمانهاست.

شاهین (ص ۲۹) پرنده ایست از جنس سیاه چشم زبانه ترازو و چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی تکیه گاه هم آمده است.

شایگان (ص ۲۹۳) بروزن رایگان بمعنی فراخ و گشاد باشد - هر چیز خوب را نیز گویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق، هارا به مزه بدل کرده بصورت یا نوشته خسرو پرویزیکی از گنجهای خود را که بی نهایت بود شایگان نام کرده بود و هر گنجی که بزرگ ولایق پادشاه باشد.

شست (ص ۲۹۶) ۱ - عددیست ۲ - زنار و آن ریسمانیست که گبران و هنود بر کمر بندند و بر گردن اندازند ۳ - نیش و نیشتر فساد و رکزن - انگشت بزرگ که عربی ابهام گویند بمعنی زهگیر باشد و آن انگشتی مانند یست از استخوان برای گمان در انگشت کنند - قلاب ماهیگیری مضراب حلقه زلف و حلقه کیسو و حلقه رسن و کمند و امثال آن نشست گاه زنان و با اول مکسور مختصر نشست باشد ...

شواص (ص ۲۹۲) کباب.

شمن (ص ۳۱۱) بروزن سمن بت پرست

را گویند.

شعیر (ص ۳۱۱) بمعنی جو.

شبدیز (ص ۲۴۰) بروزن مهمیز نام اسب

خسرو پرویز.

شگرد (ص ۳۷۸) بروزن نگرد بکسر اول

و فتح ثانی و ثالث یعنی چیزی بخورد - و شکار کنند و بشکند.

شلفک (ص ۳۸۷) شلف بفتح اول و سکون



ثانی و فازن بد کاره و فاحشه را گویند نام  
رودخانه ایست در افریقا.

شتالنگ (ص ۳۹۶) بکسر اول و فتح لام

وسکون نون و کاف فارسی ، استخوان بچول  
پارا گویند و آن استخوانی باشد که در میان  
بند گاه پا و ساق واقعست و بتازی کعب خوا نند.  
شیاف (ص ۴۵۹) دارویی است برای

چشم .

شالینگ (ص ۱۰۰ و ص ۲۳۳) بفتح ثالث و

ها بروزن پالینگ بمعنی گرو و گروگان باشد  
و آنرا بعربی رهن و مرهون خوانند بمعنی  
زیادتی و اشتلم و سر کشی و نافرمانی هم آمده  
است و مکرو فریب و حیل را نیز گویند.

شهیق (ص ۱۲۱) آخر صدای خر.

شین (ص ۲۱۰) بروزن سین مخفف نشستن  
باشد و حرفی بود از حروف تهجی و از مآت  
ثلاثه باشد که سیصد است.

شبهه ص ۲۶۴ نام سنگ سیاهی است که

براق و در نرمی و سبکی همچو کاهرباست.

شبهه - ص ۲۷۶ - بکسر اول و فتح ثانی

سر شیر و قیماق - چربی شیر و پنیر - باشد و بد  
ثانی بهمین معنی آمده است بفتح اول و ثانی  
مخفف شیر است که پیش از دوشیدن اثرش  
در پستان ظاهر بود و خود قطره قطره بچکد  
بفتح اول و ثانی مشدد عربی کم و اندك باشد  
مطلق بوی را نیز گفته اند.

شرقه (ص ۲۹۰) بفتح اول بروزن هرزه

صدا و آواز یا خصوصاً و هر صدائی عموماً بکسر  
اول هم هست بضم اول در عربی مطلق کنگره

را گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره  
بام و دیوار خانه و غیره .

شهباء (ص ۵) مؤنث اشهب، لشکرها.

شهاب (ص ۱۳) بروزن شراب، مخفف

شاه آلب و آن آب سرخی باشد که مرتبه اول  
از گل کاجیره گیرند و در عربی شیری باشد  
از گوسفند یا گاو که با آب آمیخته باشند و  
بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و شعله  
کشیدن آتش را گویند و شهباء جمع آنست.

ششتی باف (ص ۱۴۵) دیبای بافت

شوشتر در قدیم مشهور بوده است .

شاره (ص ۲۵) بفتح ثالث دستار هندوستانی

باشد که بزبان هندی چیره گویند (cêra)  
و چادری رنگین و بغایت نازک را نیز گفته اند که  
بیشتر زنان هندوستانی جامه فانوس نیز سازند.

شب داج (ص ۱۴۵) داج سیاه و تاریك.

شونیز (ص ۵۶) ، سیاه دانه را گویند

و بعربی حبة السوداء خوانند و زمین شیار کرده  
و برزیگرو زراعت کنند و را نیز گفته اند.

شیم (ص ۶۶) بروزن سیم نام رودخانه

است که منبع آن از کوههای دیلمانست و  
بجانب گیلان می رود و نام نوعی از ماهی کوچک  
فلوس دار باشد که بر پشت نقطه های سیاه دارد  
و بعربی زجره خوانند و بعضی ماهی را  
گویند که یونس را فرو برده بود و کلمه ،  
تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال

آن .

## حرف ص

صفیر (ص ۱۷۱ و ص ۳۱) آواز.



## حرف ص

صفا و مروه (ص ۱۸۴) نام دو ناحیه ایست  
در مکه

صمصام (ص ۲۶۰ و ص ۴۱۹) تیغ برنده

صیام (ص ۲۸۱) شهر، ماه رمضان

صله (ص ۲۶۶) جایزه

صلابت (ص ۲۸۸) مهارت

صوم (ص ۲۹۸) روزه

صباح (ص ۶) بامداد

صدیق (ص ۱۶) راستگو

صهبا (ص ۱۷) شراب، می

صریر (ص ۶۱ و ص ۳۲۴) آواز قلم

صفین (ص ۳۰۲) نام ناحیه ایست در خاک

عراق در کرانه شرقی دجله که در آن محل

جنگ صفین یعنی نبرد علی با معاویه رخ داد

صفوت (ص ۶۲ و ص ۱۰۷ و ص ۲۲۰ و

ص ۲۸۱ و ص ۳۷۰) برگزیده

صحیفه القاب (ص ۱۲۴) دفتر القاب

صفحه لوح (ص ۱۲۴) صفحه لوح الهی

مقصود است

صرصر (ص ۱۳۱ و ص ۲۸۱ و ص ۲۸۶

باد تند

## حرف ض

ضحی (ص ۱۷) چاشتگاه

ضیفم (ص ۱۴۰ و ص ۲۵۲) شیر

ضم (ص ۲۷) گرفتن چیزی را گویند

## حرف ط

طبری (ص ۲۴۶) و (ص ۳۴۵) ترازه

وتر

طارم (ص ۲۵۲) بالاخانه

طوع (ص ۲۵۹) بامیل و اطاعت

طیلسان (ص ۳۰۶) جامه ای که بر

دوش اندازند

طیان (ص ۵۹) و (ص ۳۹۷) بفتح اول

بروزن خزان یاسمن صحرائی را گویند و آنرا

بعربی عشبته النار خوانند و نام شاعری هزلسرا

نیز هست

طبر خون (ص ۹۸) و (ص ۲۹۶) بید

سرخ

طل (ص ۱۲۷) و (ص ۲۴۰) و (ص ۴۱۸)

بضم اول و سکون ثانی زن بی شوهر را گویند

و بفتح آخر باران را گویند

طریه (ص ۱۶۳) فعلیل به معنی مفعول یعنی

فرار داده شده، است

طاقی (ص ۱۷۷) بروزن ساقی، نوعی از

کلاه است

طوبی (ص ۲۰۲) و (ص ۱۸۷) خوشا

طراز ص ۱۱۹ کناره و سجاج و حاشیه،

ریشه و نگار جامه و جامه گرانها

طاغی - ص ۱۴۹، طغیان کنند

## حرف ظ

ظلم - ص ۱۶۱ بفتح اول به معنی ستمکار

وظالم است



## حرف ع

عم-ص ۴۷ چیزی که شامل جماعتی  
شود، و باران رانیز گویند .  
علان - ص ۷۴ بکسر اول دشمنی به  
دشمنی :

علا- ص ۷۴ بفتح اول بروزن کمالا بانك  
و شور و غوغا باشد و حرف پهلودار رانیز  
گویند .

عشی- ص ۷۸ بکسر اول غذای شب .

عین الکمال - ص ۷۹ چشم زخم .

عزرائیل - ص ۱۷۴ نام ملك الموت و او

یکی از چهار ملك مقرب است میکائیل،  
عزرائیل، جبرائیل، اسرافیل.

علیین- ص ۱۳۵ جمع علی آسمان ها  
و آسمان هفتم رانیز گویند .

عجل - ص ۱۲۷ و ص ۳۱۸ بکسر اول  
گوساله جمع آن عجول و عجله و عجال .

عنا - ص ۱۳۰ رنج و زحمت .

عسکر- ص ۱۴۸ سپاه و عسکر مکر مکر شهری  
بوده در خوزستان که نیشکر فراوان داشته  
است .

عسجد- ص ۱۶۳ ریزه های طلا .

عنف- ص ۱۷۵ درشتی .

عامر- ص ۱۸۸ نَمَك .

عیبه- ص ۲۰۳ جوشن، لباسی که در  
جنگ پوشند .

عیس- ص ۲۲۲ ترش روی .

غفار - ص ۲۲۸ مال و منال .

عطارد- ص ۶ و ص ۲۵۹ بضم اول ستاره-

ایست که بفارسی آنرا تیر خوانند و آسمان

دوم جای اوست .

عمدة الانام - ص ۲۸۱ لقبی است .

عصیر - ص ۴۴ و ص (۳۱۵) شیره  
انگور .

عندلیب - ص ۳۱۰ هزارستان .

عدن- ص ۳۲۰ و ص ۳۲۲ اقامت پیوسته،

بودن بجائی .

علك - ص ۵ و ص ۶۰ مصطکی صمغی

که برای خائیدن بکار رود .

عمان - ص ۱۴۸ - مراد دریای عمان

است .

عنین- ص ۱۱ مردیکه خواهش زن ندرا

نامرد .

عمر مدید - ص ۱۹۴ بمعنی عمر طولانی

عپیر - ص ۸، و ص ۳۵ جمع عبرت

شگفتیها .

عری - ص ۲۵ بفتح اول و کسر ثانی

باد سرد .

عیش هنی- ص ۲۴۹ عیش و زندگانی

خوش .

عوار- ص ۴۱ عیب .

عمر وین عبدود ص ۲۱۰ از ابطال قلعه

خیبر که بدست علی (ع) کشته شد .

عذار - ص ۱۸۸ رستگاه، رخساره .

عقبه - ص ۱۸۹ دره جمع آن عقاب

و عقبیات .

علل - ص ۲۴۰ جمع علت سببها



العود احمد ص ۱۵۱ مثل سائر عربی است یعنی  
برگشت بهتر است .

عاذل - ص ۲۴۳ ملامتگر جمع آن

عذل وعذال و عذله وعاذلون .

عظام - ص ۲۵۷ جمع عظیم بمعنی بزرگان

است .

علیم - ص ۲۷۵ دانا .

عدیم - ص ۲۷۵ نظیر .

## حرف غ

غرا (ص ۱۵) بضم اول، هر چیز که

متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز

گویند بسبب روشنائی

غراب (ص ۱۳) زاغ و کسی که بیجهت

مغرور است .

غدودی (ص ۱۵۷) جمع غدد و غدد جمع

غده ،

غرداش (ص ۲۳) بفتح اول و سکون ثانی

و دال بر وزن فرداش لپف شویمالان و جولاهگان

و کفشدوزان است و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش

تولید شده باشد و بمعنی قهر و خشم و غضب

آلود نیز آمده است

غر (ص ۲۴) - ص ۵۳ و ص ۳۹۹ بفتح اول

و سکون ثانی زن فاحشه مردم بددل بضم

اول مرد دبه خایه را گویند یعنی کسیکه

خصیه اش بزرگ باشد بعربی هر چیز سفید

بخصوص پیشانی سفید

غار (ص ۲۵) بوزن چاره بمعنی غار

است که شراب صیوخی باشد و بمعنی غارت و

تاراج و غارت کنندگان است

غراه (ص ۲۵) بفتح اول آب در دهن

کردن و جنبانیدن باشد برای پاک کردن دهن

که بعربی مضطه گویند در عربی بمعنی غافل

بودن و غفلت ورزیدن از روزگار بکسر اول

نوعی از سلاح جنگست و آنرا روز جنگ

پوشند

غرر (ص ۲۹) بفتح اول و ثانی فریفتن

بضم اول و فتح ثانی سفیدیهای پیشانی است

سرشب اول ماه

غاز (ص ۴۱) بوزن تازه بمعنی گله گونه

است و آن سرخشی باشد که زنان بر روی مالند

غناک (ص ۶۰) بفتح اول و سکون ثانی

بروزن زننگ صدا و آواز بلند را گویند

غرناک (ص ۶۱) بفتح اول و بوزن پلنگ

صدای خرخری را گویند که بسبب گریه کردن



و فشردن گلودر حلق سینه مردم افتد.

بکسر اول نیز باین معنی آمده است

غاشیه (ص ۲۳۰) پوشش زین

غمدان (ص ۱۷۵) غمدان بروزن خندان

نام عمارتی بوده بسیار عالی که در زمان خلفا

فرود آوردند و کنایه از دنیای بی بقا هم هست

غرغا (ص ۷۷) بروزن فردا گاو است

که مابین کوههای ختا و هندوستان پیدا میشود

و آنرا برومی قطاس گویند بعضی گویند

گاو است دریائی و بحری و قطاس بسبب آن خواند

قلاده پرچم را نیز گویند.

غدو (ص ۷۸) صبحگاه

غالیه (ص ۲۱۴) نوعی از عطریات

بوده است.

غرده (ص ۸۵) بروزن ارده، بمعنی ارا به

و کردون چوبی باشد.

غازی (ص ۲۲۴) جنگجو

غنودن (ص ۹۱) بروزن گشودن بمعنی

آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد

غوی (ص ۹۲) گمراه

عزم (ص ۱۰۰ و ص ۲۳۲) بضم اول و

سکون ثانی و میم میش کوهی را گویند یعنی

گوسفند، ماده کوهی و بمعنی قوچ شهری نیز

آمده است

غریو - ص ۲۳۳ بکسر اول و ثانی و

سکون تحتانی و واو مجهول، بمعنی شور و فریاد

و بانك و غوغا باشد.

غزب - ص ۲۲۲ بضم اول و سکون ثانی

و بای ابجد دانه انگوری را گویند که از خوشه

جدا افتاده باشد و شیر و تخم در میانش باشد

یعنی تازه بود و خشك نشده باشد و هسته

انگور را نیز گویند و بمعنی خوشه خرما هم

بنظر آمده است و بمعنی خشم و قهر نیز هست

غل - ص ۲۴۳ جوشش آب و مانند آن

محفف غل که زنجیر است که بگردن مجرمین

می اندازند و گردن بند هر چیز که گرد چیزی

را گیرند مانند طوق آهنی

غنم - (ص ۲۵۳) بفتحین بمعنی گوسفند

است. بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی نفع

و سود بردن است.

غمام - (ص ۲۶۱ و ص ۲۶۶) بروزن تمام

ابرا را گویند و آن چیز است مانند نمده بعضی

گویند آن حیوانیست دریائی، وقتی بمیرد

آب او را بر ساحل اندازد



و برخی دیگر گویند نباتیست دریائی. مجمل  
اگر در شراب بآب آمیخته نهند آبرای بخود  
کشد و شراب را کذارد.

عسلین جحیم - (ص ۲۶۵ نام آبی است  
در دوزخ از فلز مذاب که دوزخیان را از  
آن آب مینوشانند

غرق - (ص ۲۷۹ آب از سر گذشتن -  
مبالغه کردن ...

غضنفر - (ص ۲۸۳ شیر بیشه ،

غنیت - (ص ۳۳۰ بی نیازی و  
توانگری ...

غیشه - (ص ۴۵۷ بروزن و معنی بیشه  
و نیستان را نیز گویند و علفی است که از آن  
جوال بافند .

## حرف ف

فزع - (ص ۲۴۹ خوف

فسق - (ص ۲۵۰ رفتار ناپسند

فریق - (ص ۲۵۵ طایفه ، و دسته

فصیح - ص ۲۷۵ روشن و گشاده زبان

فتن - (ص ۳۰۱ و ص ۳۲۲ جمع فتنه

فترد - (ص ۳۳۶ بفتح اول و ثانی و

سکون را و دال بی نقطه ماضی فتردن یعنی  
چیزی را از هم دریدن و پاره کردن است .  
و بعضی فاعل درنده و مفعول دریده شده و

مصدر دریدن آمده است.

فل - ص ۴۲۸ بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی نیلوفر و چوب درخت آبی را نیز

گویند بمعنی شکستن و هزیمت دادن نیز آمده  
است.

فتوت - (ص ۶ جوانمردی

فترک - (ص ۱۴) - ص ۵۸ و ص

۴۲۱ بکسر اول و وزن ادراک تسمه و دوالی

است که از پس و پیش زین اسب آویزند و

آنها به ترکی قنچوقه گویند.

فغند - (ص ۴۳ بفتح اول و ثانی و وزن

سمند بمعنی از جای برجستن باشد مانند

آهو و بضم اول و کسر اول آنها تلفظ کرده اند

فرزین - (ص ۶۴ و زیر پیاده شطرنج

فرغر - (ص ۸۴ آ بگیر ، شمر

فرچخ - (ص ۶۴ - ۹۴ کفل اسب و دیگر

حیوانات را گویند - بمعنی زشت و نازیبا

هم آمده است .

فرقد - (ص ۱۶۷ نام دو ستاره نزدیک

قطب که هر دو را با هم فرقدان خوانند

فطیر - (ص ۱۷۲ و ۳۱۱ نانی را گویند

که خمیر آنها مایه نزده باشند.

قسطنطین - (ص ۱۸۰ - امپراطور روم

شرقی که شهر قسطنطیه بنام او ساخته شده

است

قیقب - (ص ۸۲ نادانی



قامع العداد (ص ۱۵۴) - دشمن شکن

قنطره - (ص ۸۴) پل

قدیر - (ص ۱۷۱) - توانا

قلاووز - (ص ۸۷) خفیر، سواری را گویند

که جهت محافظت لشکر در بردن لشکر

است.

قطران - (ص ۱۴۴) - قیرمذاب

قلج تمناج خان (ص ۱۹۳) - از ملوک

قرا خطائیان ماوراءالنهر است

قریر - (ص ۴۴ و ص ۱۷ ص ۱۹۷) روشن

ومعترف و اعتراف کنند را گویند

قرباب - (ص ۱۱۹) نیمه شمشیر

قطه پیر - ص ۱۱۷ - پوست نازکی که

بر هسته خرماست.

قاف - (ص ۱۳۷) نام کوهی است مشهور

قربان - (ص ۹۹) قدیده ای که برای

تقرب بخدا کنند و هم سخن شاهان که جمع

آن قرا بین است.

قال - (ص ۱۶۲) در اینجا گویا مخفف

قالی باشد.

قصب - (ص ۱۸۷) جامه ای که از کتان

و ابریشم بافتند

قار - (ص ۲۴۶) سیاه

قبس - (ص ۲۲۲) شعله اخگر

قوال - (ص ۲۴۷) مرد نیکو گفتار

سراینده

قسام - (ص ۲۵۹) بفتح اول زیبایی

قرة العين ۱ (ص نور چشم

قهرمان ۱ (ص ۱۳) انباردار و پیشکار

قیوم - (ص ۲۶۲) از اسماء خدای بزرگ

است

عسس. (ص شبگرد

قوائم. (ص ۲۸۸) جمع قائمه است

قمینه. (ص ۳۱۹) شیشه

قصه اصحاب الرس. (ص ۲۲۲) از قصص

قرآنی است

قمیص. (ص ۷) جامه پیراهن

قلاّب. (ص ۱۵) چنگک

قلتیان. (ص ۲۲ و ص ۴۳ و ص ۹۱) سنگی

باشد کوتاه که بر پشت بامها غلطانند و

مردم بی حمیت را گویند

قضیب. (ص ۲۵) شاخه بریده

قراگند. (ص ۲۸) جامه پنبه و ابریشم

آگنده آجیده کرده شده باشد که در

روزهای جنک پوشند

قلاقلور. (ص ۸۰) قلا فلاخن را گویند

وقلور سوارانی را گویند که پیشاپیش لشکر

براه روند

قلیه. (ص ۸۱) غذائی که از گوشت و

تخم مرغ پزند

### حرف (ك)

کیمخت - ص ۹۴ نوعی پارچه، نوعی چرم

کوم ص ۳۷۲ بضم اول بر وزن موم،

گیاهی خوشبوی که آنرا اذخه گویند بعضی



گفته اند گیاه است که در زمین شیار کرده پیدا شود و ریشه های همچونی باشد در عربی کله ورمه شتران را گویند بفتح اول هم در عربی بالا رفتن اسب نر باشد بر اسب ماده

کراشیده (ص ۳۰۳) بروزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته و پریشان گردیده باشد بمعنی تباه و نابود هم هست.

کیوان (ص ۳۰۹ و ص ۴۱۸) بر وزن ایوان نام ستاره زحل است که در فلک هفتم میباشد و فلک هفتم را تیر میگویند بمعنی کمان هم آمده است که عربی قوس خوانند.

کور (ص ۲۵۳) بفتح اول و ثانی و سکون را بمعنی کبر است و آن روئیدنی خارناکی است بفتح اول و سکون ثانی جائی که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و لم یزرع باشد کلک (ص ۳۵۷) قلم

کلوک (ص ۳۹۷) بضم اول و ثانی باواو مجهول بر وزن سلوک بمعنی بی ادب و بی حیاء و شطاح باشد بفتح اول پسرا مرد را گویند بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه ای باشد بزرگتر از ماش.

کوک (ص ۲۲۲) بمعنی کوک زدن است. کنعان (ص ۱۷۴) شهری بوده در یمن. کی اخی (ص ۱۷۴) محفف که ای اخی است بمعنی ای برادر.

کمیت (ص ۱۸۲) اسب تندرو

کلل (ص ۱۲۷) بفتح اول بر وزن خلل بمعنی کلکی باشد و آن پرست که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا

جینه هم میگویند.

کشی (ص ۱۲۹) بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده، یعنی خوشی و تندرستی و باین معنی با کاف هم آمده.

کالوس (ص ۱۵۷) نادان

کلب معلم (ص ۱۴۰) سنگ تربیت شده

کله (ص ۱۴۴ و ص ۱۸۱) بفتح اول و

ثانی غیر مشدد، رخساره و روی گوئی که در وقت خندیدن بدو طرف روی پیدا شود اطراف دهان جانب درون نام شهری در میان جزیره ای هرمرقبه که سوزن را بر جامه فرو ببرند بر آورند کله گویند فرو بردن و در آوردن در جماع با ثانی مشدد بمعنی سر و فرق سرو بضم اول و ثانی غیر مشدد هر چیز کوتاه را گویند حرکات جماع

کوگنار، (ص ۲۴۶) بروزن هوشیار،

غلاف و غوره خشخاش باشد و عربی رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته اند و عصاره و فشرده آنرا نیز گویند.

کلک (ص ۱۴۴ و ص ۳۶۱) بفتح اول و

ثانی نشتر فساد منقل و آتش دان گلی و سفالی خوب و ننی و علفی که مشکی چند پر باد کرده بر آن بندند و از آب بگذرند نام موضعی از مضافات دامغان که گندم خوب دارد انجمن و مجمع مردم و تصغیر کل باشد شوم و مبارک و باین سبب بوف و بوم را کلک خوانند و بعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته اند



کامکار (ص ۳۰۰) بروزن نامدار پادشاه  
صاحب اقبال را گویند نام یکی از طیور  
یاسباع شکاری که بغایت صیاد است - بعضی  
گویند هر سباع و مرغ شکار را که همه  
چیز گیر باشد، کامگاری گویند.

کوثر (ص ۲۰۸) بفتح اول و ثالث بمعنی  
کبوتر باشد و عربان حمام را گویند و بضم  
اول هم گفته اند.

کلف (ص ۲۳۰) بفتحین بمعنی خالست

کلنگ (ص ۲۳۳) بکسر اول بروزن  
خشتک تخم خرفه. سوراخ کلید که بکسر  
اول و فتح ثانی و کاف فارسی و عربی هم  
آمده است. بضم اول و ثانی و سکون  
ثالث دست افزار گل کاران. بضم اول و  
فتح ثانی پر شده است. خسروس و بفتح  
اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوح و احوال  
باشد.

کفیدن - (ص ۲۴۵) بروزن کشیدن  
بمعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن  
و باز کردن باشد.

کلبتین (ص ۱۵) کلبتان بروزن زرفشان  
بمعنی کلبتین باشد و آن آلتی است آهنگران  
و امثال ایشان را که آهن تفته را بدان بر گیرند  
و آنرا انبر هم گویند.

کنجاره (ص ۲۶) بروزن رخساره بمعنی  
کنجار است و آن نخاله هر تخم است که روغن  
آنرا کشیده باشند.

کزاک بکسر اول و لام و سکون ثانی و  
کاف کارد کوچک و قلم تراش را گویند که نوک  
آن کج باشد.

کشک انجیر (ص ۴۴) بفتح اول و ثالث  
و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی کشیده و  
برای قرشت زده، چیزی باشد که بکشیدن  
آن آرمان و آرزوی کمان کشیدن حاصل شود  
و آن چنانست که ستونی بر زمین فرو برند  
و سر آنرا شکافته غلطکی بر آن قرار دهند و  
ورسمانی بر بالای غلطک اندازند و از آن شکاف  
بگذرانند و از یک سر ریسمان توپره ای را بر  
از سنگ وریک کرده بیاویزند و بر میان آن  
ستون قبضه مانند نصب کنند تا کسیکه خواهد  
مشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد  
و بدست راست سر آن ریسمان را در کشاکش  
آورد و آنرا بشیرازی منجل و عربی مجیر و  
بهندی منجر گویند **فلاخن** بضم اول توپ و  
بمعی کلوله توپ را گویند بعضی سنگ منجنیق  
را گویند و وجه تسمیه آن کوشک سوراخ -  
کننده باشد.

کرته (ص ۵۵) بضم اول و سکون ثانی  
و فتح فوقانی بمعنی پیراهن و معرب قرطه باشد  
و عربی قدیم گویند جامه و قبای نیم تنه  
را نیز گفته اند که عربان سر بال خوانند  
بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند  
درخت کوچک خاردار که آنرا اشترخوار گویند  
بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده و سبزی  
کاشته را گویند.

کالوج (ص ۵۶) با ثالث بواو کشیده

و بجیم زده، کبوتر را گویند انگشت کوچک را  
نیز گویند که عربان خنصر خوانند و باین  
معنی باجیم فارسی نیز آمده است.



کرم (ص ۶۳) - بفتح اول و ثانی و سکون میم ، کلمه را گویند - در عربی جوانمردی و همت . بسکون ثانی سبزه‌ای را گویند که بر لب جوی آب رسته باشد .

و هر چیز را گویند از درخت و بوته و امثال آن که از کنار جوی آب روید و بضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل باشد و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است . کولته (ص ۷۵) گله بفتح اول حیوان پیر از کار بازمانده - هر چیز ناقص و کوتاه . شخصی که زبانش کوتاه است و نمیتواند از مخرج ادا کند - چوب دستی سطر و گنده و کوتاه .

کماسه (ص ۸۰) بضم اول و فتح سین ، کاریز کن و بمعنی زن فاحشه آمده است ، و خنثی را نیز گویند .

کلوکی (ص ۸۹) کلوك بوزن سلوک بمعنی بی ادب و بی حیا و شطاح باشد . بفتح اول پسر امر در را گویند - بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه‌ای باشد بزرگتر از ماش .

کنگ (ص ۲۳۷) بفتح اول و ثانی بر وزن فلك - نوعی گیاه که از آن ریسمان تابند - بخیل و خسیس - گردگانی که مغز آن بسختی بر آید ،

کستوی (ص ۹۱) بکسر اول و سکون ثانی پسر امر در درشت و قوی جثه - بی حیا - تنگ چشم و خسیس - زبان آور .

کول (ص ۱۶) پشت - ظهر را گویند .

کفته (ص ۹۸) بوزن هفقه بمعنی شکافته

شده و تر کیده و شکفته باشد .

کلوته (ص ۹۸) بضم اول و ثانی و فتح تا ، کلاه گوشه دار و پیرپنبه که بیشتر جهة

طفالان دوزند - حلقه دام - دامك دوشیزگان و دخترکان و آن چیز است مانند دام که دخترکان بر سر کنند و عبری شبکه گویند بعضی گویند کلوته برای دخترکان بمنزله کلاه است برای پسران - باین معنی با کاف هم آمده واضح آنست .

کلندان (ص ۹۹) کلند بوزن سمند دست افزار نقب کنان و گل کاران و سنگ تراشان است که آنرا کلنگ گویند - بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی کلیددان باشد - هر چیز ناتراشید عموماً و چوبی که بر قلاده سگ بندند خصوصاً و آنرا ایتازی ساجور خوانند .

کوکنك (ص ۹۹) مصغر کوکن و جند را گویند .

کوزه کنان (ص ۱۵۵) نام ناحیه ایست از خراسان که معرب آن جوزجانان است . کنگ (ص ۱۰۰) بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام بندری است از بنادر خلیج فارس و مرد سطر و قوی هیکل را نیز گویند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پسر امر درشت قوی جثه را گویند بمعنی بی حیا و تنگ چشم و خسیس و زبان آور هم آمده است .

## حرف گ

گاولوت (ص ۱۴) غنبر را گویند گزر (بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ، زردك را گویند و معرب آن جزر است .

گروهه (ص ۳۹) بضم اول و ثالث مجهول و فتح ها بوزن گلوله است مطلقا خواه گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ و عبری



لواشه است و آن چیزی است که بر لب  
اسبان و خران بدنعل گذارند و پیچند  
و نعل کنند .

لعل (ص ۱۲۷) بمعنی شاید از ادات جبر  
است .

لاد (ص ۱۴۴) هر رده و چینۀ از دیوار  
لوند (ص ۱۶۲) بروزن کنند بمردم  
کاهل و تنبل و شخصی که زن خود را دوست  
دارد میگویند و بمعنی زن فاحشه و پسر  
بدکاره هم هست .

لوزینه (ص ۱۷۵) چیزی را گویند از  
خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند  
و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز  
عربی بادام است .

لثام (ص ۲۶۰) جمع لثیم . بد نهاد  
لام (ص ۲۶۱) بروزن جام ژنده و خرقة  
درویشان را گویند، لاف و کزاف و کمر بند  
نیز هست و در عربی بمعنی زره است .

لیالی (ص ۲۴۴) از غروب آفتاب تا  
طلوع خورشید (شب) را گویند و مفرد آن  
لیل است .

لؤلؤ (ص ۳۱۵) مروارید .

لگام (ص ۳۹۸) دهنه ، افسار ، لجام .

لك (ص ۴۲۳) بفتح اول و سکون ثانی

صد هزار را گویند و بمعنی ابله و نادان هم  
هست و جامه کهنه یا پاره باشد و رختی و  
لباسی که مردم روستا پوشند خواه نوباشند و  
خواه کهنه و بیمو و صاف را نیز گویند و هر  
چیز کنده و ناتراشیده باشد ،

لاك (ص ۴۲۵) بمعنی طغار و کاسه و  
کاسه چوبین است ،

## حرف م

مغ (ص ۵) بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی ژرف است که عربی عمق خوانند ،

ضم اول آتش پرست - بکسر اول

جلا هق خوانند و بمعنی گروه و جماعت مردم  
نیز آمده است .

کلفنده (ص ۸۸) نوعی از کمای باشد  
و آن بغایت کنده و بدبو میشود و زنان بجهت  
فریبی حلوا کنند و خورند .

گاوسار فریدون (ص ۱۵۶) گرز فریدون  
که آنرا از آهن بهیات سر گاومیش ساخته  
بودند .

گست (ص ۱۴۴) بفتح اول بروزن دست  
بمعنی زشت و نازیباست

گندنا (ص ۲۹۴) بفتح اول و ثالث و آن  
سبزی است خوردنی که آنرا تره گویند .

گشت بصره خراب (ص ۱۶) اشاره بمثل  
فارسی است (بعد خرابی بصره فلان کار چه  
سود دارد) .

## حرف ل

لویشه (ص ۱۶) بروزن همیشه بمعنی  
لویش است که لواشه لب اسبان و خران  
باشد .

لخلخه (ص ۲۵) بروزن دغدغه تر کیمی  
است که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند  
لند (ص ۲۸) بفتح اول و سکون ثانی  
بمعنی پسر باشد که در مقابل دختر است و  
آلت تناسل را نیز گویند

لامك - بفتح ثالث و سکون كاف، چار  
گزی را گویند که بر بالای دستار بندند و نام  
پدر نوح نیز است .

لوك (ص ۳۶-۴۵) نوعی از شتر کم  
موی بارکش باشد و هر چیز حقیر و زبون را  
گویند .

لهاشم (ص ۴۷) بفتح اول و ضم شین بر  
وزن قلاطم هر چیز زبون و زشت و نازیبا را  
گویند .

لیمشه (ص ۴۷) بروزن همیشه بمعنی



مخفف میغ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین .

مازه (ص ۵) بروزن غازه ، استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بعضی ناویرا که در میان پشت افتد گویند .

مسا (ص ۶) شبانگاه - هنگام شب .

منکوحه (ص ۷) زن عقد شده .

ملیحه (ص ۷) ملیح ، نمکین ، ملیح دار .

مملحه . نمکدان .

میسره (ص ۱۲) سمت چپ ، طرف یسار

معبر (ص ۱۴) بفتح با ، جای عبور - گذرگاه .

مصیر (ص ۱۷) بفتح میم و سکون یا ، بازگشت - عاقبت - نتیجه .

ملجاء (ص ۱۷) پناهگاه ، جای امن .

معجم (ص ۲۶۴) سکون ع و فتح ج ترجمه شده ، غیر عربی . حروف نقطه دار

محمل (ص ۲۶۵) بکسر میم دوم ، جای حمل کردن - راه حل - کجاوه - جای بار .

مائده (ص ۲۸۸) خوراک .

منعم (ص ۲۷۷) نعمت ده - احسان کن - نیکو کار - بی نیاز ( در برابر درویش ) ،

مبین (ص ۳۰۳) بضم میم و سکون یاء روشن ، هویدا ، آشکارا .

مرغول (ص ۳۱۲) پیچ و تاب زلف و کا کل

خوبان و آواز مطربان و مرغان - نشاط و خرمی .

مامن (ص ۳۱۲) پناهگاه .

منن (ص ۳۱۲) منتها .

مخاب (ص ۱۸) جنگال جمع آن مخالب .

معدد (ص ۱۶۳) بسیار زیاد .

مطعم (ص ۱۸) مهمانخانه - سفره خانه

مشارق (ص ۱۴۳) جمع مشرق .

مشرّب (ص ۱۹) ذوق - سلیقه - مسلك

معن بن زائده (ص ۱۵۸) از شعرای عرب

بوده است .

مبوب (ص ۱۸) بفتح با و واو مشدد -

باب باب شده - جدا شده - ترقیب یافته .

مقسم (ص ۱۸) بفتح قاف و کسر سین ،

تقسیم کننده - بفتح سین آنچه قسمت

شده - بفتح میم و سین و سکون قاف -

قسمتگاه جای تقسیم آب و غیر آن - آب بخش .

مغیب (ص ۱۹) غیب شده - غایب شده

پنهان و پوشیده شده .

مدید (ص ۱۴۹) فعیل بمعنی مفعول

یعنی طولانی .

مر - (ص ۳۸) شماره - شماره مر بفتح

برای - به - بضم میم تلخ چکیده هر - چیزی

معقود (ص ۱۶۶) بسته شده .

مالکی (ص ۱۶) مذهب مالکی یکی

از چهار مذهب مشهور جمهور سنت و جماعت

است و سه دیگر حنفی ، شافعی ، حنبلی است و

اهل سمرقند و ماوراء النهر غالباً حنفی و

شافعی بودند .

مرخوك (ص ۱۴۶) نام سنگ معدنی

است که آنرا مر قشیشاه گویند .

مصطبه (ص ۴۴) بفتح میم و طاء - سکوی

جلوی ساختمان - سکوی جلو خان - تخت

درویشان .



منقود (ص ۱۶۶) نقدینه .

منقود (ص ۱۶۶) دانه‌های در که در

رسمان شده باشد

منحوس (ص ۲۵۴) زشت و نازیبا، شوم

بدشگون .

مختوم (ص ۲۶۲) ختم شده با خرر سیده

مهر شده ، تمام شده .

موقود (ص ۱۶۶) شینی سوختنی

ملوم (ص ۲۶۲) پشیمان، مورد سرزنش

محموم (ص ۲۶۳) تب‌دار، تب‌زده، تب

کرده .

موفر (ص ۱۹۳) فراوان .

مزکوم (ص ۲۶۳) شامه، قوه بوئیدن،

بینی .

مطر (ص ۶۸۰) باران .

منام (ص ۲۸۱) خواب، خواب‌دیدن .

محرقة (ص ۸۲) نوعی بیماری حصبه

که تب سوزان دارد .

مدنگ چون پلنگ کلید چوبین که

کلید را بدان گشایند - چوب در پس

در انداختن .

منگیاگر (ص ۹۹) قمار باز (بروزن

زن برادر) .

مجاز (ص ۲۱۸) بفتح غیر حقیقی -

معنی دومی - معنی فرعی کلمه ،

ملتس (ص ۲۲۲) بکسر دوم میم -

التماس کننده - درخواست کننده باحالت

زار .

مضی (ص ۲۴۲) بضم میم - گذشتن زمان

مستذل (ص ۲۴۰) خوار و ذلیل .

مطوق (ص ۲۴۷) گرد بند دار .

مناقب (ص ۲۴۸) مفرد آن منقبت فضایل

را گویند .

مالیخ (ص ۵۰) بمعنی مالیخولیاست که

کوفت و خلل دماغی و سودا و خیال خام را گویند

مآب (ص ۱۷۱) بازگشت .

مسجد اقصی (ص ۱۱۱) مسجد بیت -

المقدس در فلسطین .

ملنگ (ص ۵۹) بروزن پلنگ ، مردم

مجرد سرو یا برهنه و بی‌پوش و مست الهی

را گویند -

مصر جامع (ص ۱۲۴) شهر بزرگ

مختوم (ص ۶۱) حتمی .

میتین - بروزن پیشین کلنگ و بیل

آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ

تراشند و بشکافند و بکنند .

مهراج (ص ۱۴۵) معرب مه راز است

که از بزرگان امیران در عهد ساسانیان بوده

است .

مکابره (ص ۲۳۶) زور گفتن - نزاع

کردن با کبر و نخوت زور گوئی يك دو کردن

برای خود نمائی .

منشور (ص ۲۰۷) فرمان .

ملقن (ص ۱۱۸) تلقین کننده .

معبر (ص ۱۴) کسی که تعبیر خواب

گوید و داند .

مطوی (ص ۱۲۱) پیچیده شده .

معن (ص ۲۹۴) بلایا .

مسجون (ص ۲۹۸) زندانی شده

مقل - جمع مقله سیاهی چشم

مطواع (ص ۱۰۳) صیغه مبالغه است

یعنی بسیار را طاعت کننده .



میرعمید سعدالدین (ص ۱۵۷) از صدور  
خراسان و وزرای ملوک قراخطائیان  
سمرقند بوده است .

مجره (ص ۱۳۷) کهکشان .

معلم (ص ۱۴۰) بکسر لام، آموزگار -  
فتح لام، آموخته آموزش یافته .

محاق (ص ۲۳۲) نهانی - پوشیدگی -  
تاریکی، نابودی. آخر ماه قمری - سه شب  
آخر ماه .

مفارق (ص ۱۴۳) بکسر را، جدا شونده  
جدا - دور .

مطرد (ص ۱۶۳) بضم میم و فتح طاء مشدد  
و کسر را زیاد منفعل - زیاد جاری در استعمال  
مستوی (ص ۲۵۶) مساوی ، صاف ،  
هموار، معتدل ، راست .

مخذول (ص ۱۶۴) رسوا بی آبرو .  
معقود (ص ۱۶۶) پیمان بسته، پای بست  
گروه دار - عقد شده .

مراغه گر (ص ۱۷۵) مراغه علاوه بر  
شهر بمعنی غلطیدن هم هست .

مستدیر (ص ۱۷۱) دور زننده ، احاطه  
کننده ، اداره کننده . گرد ، مدور .

مستنیر (ص ۱۷۱) روشن طلب، نور خواه  
مضمیر (ص ۱۷۵) در ضمیر - مقدر، پنهان

درون .

مالیخولیا (ص ۱۵) و مال خولیا و مالخولیا  
کلمه یونانی است بمعنی اندیشه و مرض  
خیال .

میخول (ص ۲۲۲) نسبت داده شده  
بدروغ .

مقتی (ص ۲۱۶) قوی دهنده مصیب .

مهر (ص ۲۲۲) بکسر میم محبت و بضم  
میم بمعنی خاتم .

معاشر (ص ۱۲۵) بضم میم و کسر شین  
همنشین ، رفیق - همراه ، همکار - بفتح  
میم و کسر شین جمع معشر بمعنی گروه ها؛  
عشیره ها .

مفقر (ص ۲۰۹) کلاه خود .

مقصد (ص ۱۶۳) بفتح میم و صاد - جای  
مقصود ، نقطه قصد شده نیت ، نظر .

مرزنگوش (ص ۲۲۹) گوش موش معرب  
آن مرزغوش نوعی از ریحان است سبز و  
خوش بو و گل کبودی بشکل گوش موش  
دارد .

منال (ص ۱۹۲) ثروت مترادف مال  
من (ص ۱۹۲) بفتح هـ ردو، گذرگاه ،  
جای گذر ، جای عبور ، پل .

مہند (ص ۱۶۳) شمشیر هندی .

مجاہا (ص ۱۹۴) ملاحظه - پرهیز  
پروا .

مزیدن (ص ۱۹۶) بروزن و بمعنی مکیدن  
باشد .

مسمسار (ص ۲۰۲) بیخ .

مطرد (ص ۱۶۳) فرار دهنده .

مفصد (ص ۱۶۳) کارد و تیغی که با آن  
فصد کنند .

مشاطه (ص ۲۱۴) گل پیرا، عروس  
آرا ، بزک کار، زیور آرا ، پیرایشگر  
مشیر (ص ۲۱۵) ، اشاره کننده ،  
شور کننده .

مصیب (ص ۲۱۶) بضم میم، صواب گوینده  
درست گوینده ، اصابت کننده .

میسر (ص ۳۱۵) بضم میم ، فتح یا و تشدید  
سین ، آسان ، ممکن ، دسترس .  
مقتن (ص ۳۲۲) بکسر تـ



نقییر (ص ۴۵ و ۳۱۰) کرنای کوچک -  
رمیده .

نعم المؤید (ص ۱۷۵) بهترین کمک  
دهنده .

نعم النصیر (ص ۱۷۵) بهترین یاری  
دهنده .

نیاك (ص ۵۹) جد و پدر بزرگ .

نہاز (ص ۲۱۷) بضم اول بروزن گداز  
برو کوسفندی که پیشاپیش کله برود و بعد  
کراز خوانند - بطریق استعاره بر سروران  
قوم اطلاق کنند و باین معنی بفتح اول  
هم آمده است ، بکسر اول بمعنی ترس باشد  
امر به ترسیدن و واهمه کردن هم هست ،  
نفوساك (ص ۶۶) آتش پرست و گبر  
و جهود را گویند .

نوند (ص ۹۵ و ۱۶۱) بروزن سمند ؛  
اسب - هر تیزرونده و تیزرو - اسب و  
استر تیزرو بیک و شاطر و خبر آورنده - مردم  
تیزفهم - نام مکانی که آتشکده برزین  
بر آن بود - نام مبارزایرانی که پسر او  
فرهاد بود - سپند - صدا و آواز بلند  
نژند (ص ۹۶ و ۱۶۱) بکسر اول و فتح  
ثانی ، اندوهگین و غمناک - سرگشته و  
خشمگین و قهر آلود - پست و حضیض در  
مقابل بلند و اوج باشد - بفتح اول هم  
آمده است .

نیرم (ص ۹۷) بفتح اول و رای بی نقطه  
وسکون ثانی و میم ، نام نریمان است که  
پدر سام جد رستم باشد ،

نوبتی (ص ۱۲۵) بروزن نکبتی؛ نقاره  
چی - خیمه بزرگ که بارگاه گویند، اسب  
جنیبت و اسب کوتل - یاسبان

ناب (ص ۱۲۹) لب و لباب و خالص -  
ناورا گویند عموماً و ناوی را که از فریبی  
بر کفل اسب و استر و امثال آن باشد

قننه جو ، قننه انگیز .

مزجات (ص ۳۴۴) بضم میم ، کم  
اندک ، ناقابل .

ماحضر (ص ۳۵۵) بفتح حا و ضاد، آنچه  
حاضر باشد - حاضری غذای ساده .

معادی (ص ۳۵۶) دشمنان .

مسن (ص ۳۹۵) بکسر سین - پیر -  
سالخورده - کلانسال .

مکار (ص ۴۱۸) حیلہ گر .

مورد (ص ۱۶۲) مانند گل شده .

مسجود (ص ۱۶۶) سجده شده .

## حرف ن

نہیب (ص ۵) ترس و بیم و هراس .

نصاب (ص ۱۳) مرجع - دسته کارد -

قدری از مال که بر آن زکوة واجت میشود  
سهم و قسمت .

نیمور (ص ۲۶ و ۳۹) آلت تناسل ،

نیفه (ص ۲۶) بنمازار و شلوار - موضع  
گذرانیدن بنمازار و شلوار - بغچه، پوست

شکم جانوریست - پوستین - روباه

نہمار (ص ۴۰ و ۷۵ و ۹۸) بفتح اول و میم  
بالف کشیده بروزن رهوار بمعنی بزرگ و  
عظیم و کار بزرگ باشد .

نکیر و منکر (ص ۱۱۸) دو ملائکه که

در شب اول قبر بر میت وارد شده و از او  
راجع بتوحید و سایر مسائل مذهبی سوالاتی  
میکنند .

نقییر و قننه (ص ۴۵ و ۱۱۷) نقیر، چاهک

پشت هسته خرما - مگس سیاه - قطمیر

شکاف هسته خرما و پوست دانه خرما را  
گویند .



خصوصاً -

ند (ص ۱۶۲) بفتح اول . رشد و افزونی  
و نهو - در عربی بخوری باشد دافع سموم  
در عربی با تشدید دال رفتن و رمیدن باشد  
بکسر اول در عربی همتا و مانند باشد .  
نیسان (ص ۱۷۴) ماه هفتم از سال  
رومیان - باران آنوقت - مدت ماندن  
آفتاب در برج حمل - بسریانی نام ماه  
دوم از سه ماه بهار - نی مانند - بکسر  
اول خلاف و مخالفت .

نذیر (ص ۱۷۵) ترساننده .

نخشب (ص ۱۸۳) نام شهری از ترکستان  
نقایه (ص ۱۸۷) بر وزن طایه بمعنی  
نقام است که تیره رنگ و سیاه فام باشد  
در عربی سیم قلب ناسره را گویند .  
ناجنح (ص ۲۰۰) بفتح جیم فارسی -  
تبرزین - سنان دونیزه - نیزه کوچک .  
ندم (ص ۲۸۰) پشیمانی .

ناوك (ص ۳۱۱) بفتح واو مضمر ناواست  
نوعی تیر کوچک باشد - آلتی که از آن  
گندم وجود کلموی آسیا ریزد - چوبك -  
میان پشت آدمی .

نبت (ص ۳۳۱) رویاندن زمین گیاه را  
گیاه .

نسر طایر و نسر واقع (ص ۳۵۸)  
نسر بمعنی کرکس است و نام دو ستاره ایست  
نرد (ص ۳۷۸) بازی معروف - از مخترعات  
بزرگ مهر - تنه ساقه درخت -  
ناصب (ص ۱۲۶) افراشته .  
نمرود (ص ۲۱۷) یکی از پادشاهان  
قدیم که هودج بر چهار کرکس بسته و برای  
جنگ و کشتن خداوندی آسمان پرواز نمود

و داستان او را در اساطیر قدیم و افسانه های  
باستان آمده است .

## حرف و

واهب (ص ۱۳) بخشنده .  
وجوه - جمع وجه چهره .  
ورد (ص ۱۹) گل سرخ .  
ویل (ص ۵۹) وای  
وغا (ص ۱۶۳) کارزار ، جنگ  
واقد (ص ۱۶۶) روشن شده .  
و حل (ص ۲۳۹) گل .  
وزر (ص ۲۴۳) گرانی - کناه - تقصیر  
وجیه (ص ۲۸۰) خوب روی ،  
ویح (ص ۴۰۰) لفظی است که در مقام  
تأسیف و تنبیه و تحسین گفته شود .  
واید (ص ۱۵۷) ظاهراً مراد ولید بن  
عبد الملك از خلفاء آل مروان بوده و  
طبع شعر هم داشته است .

## حرف ه

هزاهز (ص ۲۳۸) جنبش و حرکتی  
است که از ترس خصم در میان لشکر پدید آید .  
همال (ص ۲۴۳ و ۳۲۱) مانند .  
هاویه (ص ۲۵۰ و ۳۳۸) جهنم .  
هوو (ص ۲۵۰) بضم اول و سکون ثانی  
دو زن است که در نکاح یکمرد باشد .  
هفتمین فلک (ص ۳۱۳) هفت آسمانی  
است که آنرا هفت گنبد نیز گویند .  
هفت اختر (ص ۳۱۵) هفت کوکب است  
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره  
و عطارد و قمر است .  
هفت کشور (ص ۳۱۵) کنایه از هندوستان  
است .



هجا، ملیح (ص ۷) هجو ملیح یعنی هجو  
نمکین از صنایع بدیعی است.

هیجا (ص ۵ و ص ۱۰۹) رزم، نبرد،  
کارزار.

هوا (ص ۶) آرزو، میل.

هبا (ص ۲۷۱) گرد و غبار، تپاه، نابود.

همساج (ص ۹) معرب همسایه فارسی

است.

هنگ (ص ۲۳۳) دریافت، وقار و تمکین

هنی (ص ۱۲۶) گوارا.

همام (ص ۱۶۹) مهتر، دلیر، پادشاه،

بزرگ همت.

هوان (ص ۱۸۳) استستی و خواری و سبکی

هزل (ص ۲۱۸) شوخی، خوش طبعی، سخن

مسخره، لطیفه.

همای (ص ۲۲۱) نام مرغی.

هژبرص ۲۲۴ و ص ۲۳۷ و ص ۴۵۸ شیر

## حروف ی

یم (ص ۲۵۸) دریا.

یمن (ص ۳۱۷) بضم اول برکت، میمنت

و بفتح اول و ثانی نام کشوری از بلاد عربستان

بیاب (ص ۱۳) به تقدیم یاء تحتانی

بر باء خراب و ویران.

ید بیضا (ص ۱۱۱) از معجزات حضرت

موسی است که در قرآن نیز آمده است.

یمحو الله (ص ۱۲۹) اشاره بآیه قرآن

یمحو الله ما یشاء ویحب و عنده ام الكتاب.

یلمه (ص ۸۷) بفتح اول و سکون ثانی

قبایح و جامه پوشیدنی را گویند معرب آن

یلمق است.

یعفور (ص ۲۰۷) الاغ.

یاقوت (ص ۱۴۴) یاقوت گوهری است

که بر رنگهای سرخ و کبود وزرد است

و معروفست که با خود داشتن آن رفع علت

طاعون می کند.

یشرب (ص ۱۸۸) مدینه که مدفن رسول

اکرم است.

یسار (ص ۱۹۵) توانگری و چپ و

سوی نیز معنی دهد.

یازیدن (ص ۲۱۷) بمعنی قصد کردن و

و آهنگ کردن است.

یوش (ص ۲۲۹) پرورن موش، تفحص

و تجسس کردن است.

یلک (ص ۲۳۴) پروژن فلک نوعی از

کلاه است.

یام (ص ۲۵۶) اسبی را گویند که در هر

منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود

بر آن سوار شود تا منزل دیگر.



## در توحید

بسم الله الرحمن الرحيم

ای خداوندیکه از لطف تو جاه آورده‌ام  
 هست روشن هست نور روشنی چندین دلیل  
 گر کسی خواهد گواه از شرق عالم تا بغرب  
 زانکه حی لایموتی و نداری شبه و مثل  
 لا اله آورده را اثبات الا الله زمن  
 تو یکی اندر حساب و من بشرط بندگی  
 پادشاهارشته اندر گردن خود کرده‌ام  
 هیچکه روزی بخدمت نامدم پنجاه سال  
 بیرهان بودند همراهان من در راه دین  
 گر خطا کردم بدل وزدیده اکنون ازندم  
 گرچه از حشمت بفرق من کلاه بندگی است  
 کیمیائی بود طاعت چون گیاهی معصیت  
 آتش و آب از دل و چشم پدید آید چنانکه<sup>۱</sup>  
 وقت بر نائی بنعمت هایهویی کردمی  
 عذر بر نائی بخواهم وقت پیری گفتمی  
 کوه که گردان بفضلت کاه که گردان بلطف  
 نیست پنهان از همه خلق و تو میدانی که من  
 چار چیز آورده‌ام شاها که در گنج تو نیست  
 پادشاهان این مناجات از میان جان بصدق  
 در سمر قند از دل پاک این صفات پاک تو  
 سوزنی القاب دارم لیک بوبکرم بنام  
 گر ز رحمت در گذاری کرده‌ای سابقم

ز آنچه بودستم گرفته باز گاه آورده‌ام  
 هفت شاه از چرخ و از انجم سپاه آورده‌ام  
 بندگانت را خداوند گواه آورده‌ام  
 از صفات پاک اینک احتیاج آورده‌ام  
 عشق الا الله و صدق لا اله آورده‌ام  
 بادل یکتای خود پشت دو تا آورده‌ام  
 یاغی در بندگی پادشاه آورده‌ام  
 رو بسوی در که تو گاه گاه آورده‌ام  
 گمراهی کردند لیکن من براه آورده‌ام  
 گوئی از دل بار و ازدیده میاه آورده‌ام  
 دیده گریان و فرق بی کلاه آورده‌ام  
 چون ستوران رخ همی سوی گیاه آورده‌ام  
 گوئیا از دوزخ و دریا سپاه آورده‌ام  
 های و هویم را اکنون صد آه آه آورده‌ام  
 چون فرو ماندم زبان عذر خواه آورده‌ام  
 گر گنه چون کوه و طاعت همچو کاه آورده‌ام  
 برگ توحید از برای عز و جاه آورده‌ام  
 نیستی و حاجت و عذر و گناه آورده‌ام  
 چون گهر از بحر و چون یوسف ز چاه آورده‌ام  
 از اسد چون شمس و از سرطان چو ماه آورده‌ام  
 خوب نامستم گنه کردم پناه<sup>۲</sup> آورده‌ام  
 من ز عفو سابقت اینک گواه آورده‌ام

۱- این قصیده در هیچیک از نسخ الا در نسخه شماره ۵۶۱۵ کتابخانه ملک دیده نشد . ۲- در نسخه چنین آمده است . ۳- تباہ بزعم آقای مسرور



# هزلیات



## در هجا، خمخانه و مدح عمیدالدین

<p>خط امان من است این قصیده غرا سوار رخشم واسفندیار روئین خصم مگر جوان شدم از سر که خوی خروئی بشاعری چو کنم بوق هجو بادانگیز چو خر سوار شوم چه خر<sup>۲</sup> عزیز و مسیح بار<sup>۳</sup> بر خردجال را میان بیرم ز خر سواری<sup>۴</sup> من علك خای گردد خر گر از زبان چوزوین من بیازارد<sup>۵</sup> پشت ماز<sup>۶</sup> گاو زمین رسد آسیب خران کوره گریزان زتیز هجو منند زیخ<sup>۸</sup> پی سخن انگیزم و بجز بر پشت خرك ترانه تراش است و من خرا نه تراش نوای خر ز علف باشد این هجا علف است گشاده شد جرس هجو من که بسته مباد بشاعری و گدائی خری<sup>۹</sup> بچنگ آرم بکمترین صلت از مجلس عمید<sup>۱۰</sup> امیر سوار مرکب اقبال سعد دین که سزد</p>	<p>که بیش از این نکنم کار و باردم<sup>۱</sup> خردا چرا که با خر گرگین همی روم بچرا برون نمیرود از سر بچه بچون و چرا مرا چه ماده خر مرغ چه نه خر ترسا همه خران بهمین چوب رانم از سودا که خر سوار بیندازد از نهیب عصا نه که خورد نه سبوس و نه جو نه آب و گیا روان<sup>۵</sup> تیره نا اهل پیر مرد گیا چو در کشم خر خمخانه زیر<sup>۷</sup> بار هجا بداس پی زده و در کمند مانده قفا روان کنم سخن خر نباروا و روا خرانه هاست که در خر همی کنم انشا در آخور خر خمخانه تا بود بنوا ز گرد آن خر خمخانه احمق الشعرا روان و بارکش و خوش نه شاعر و نه گدا خری باخور بندم چو دلدل شهبایا سم سمند و را ماه نعل و میخ شهبایا</p>
---	--

۱- در نسخه م - کار باردم خردا . ۲ - در نسخه ع - خر خر عزیز و مسیح و در نسخه م عذیر و مسیح.  
 ۳ - در نسخه ع و م - ز خر سپوزی . ۴ - در نسخه ع و م نیازارد . ۵ - در نسخه ع و م روان میره باسهل  
 شیر مرد کیا . ۶ - در نسخه م ناره . ۷ - در نسخه ع و م بیاد هجا . ۸ - در نسخه ع می در نسخه م ز بیخ  
 نی سخن انگیزم نوا همه شب . ۹ - در نسخه م بدست آرم . ۱۰ - در نسخه م - امیر عمید .



عطارد از قلم او قلم بیاندازد  
 بروز و شب و روزی که از سر قلمش  
 عمید ملک عم سعد دین که متصل است  
 صدیق<sup>۱</sup> صفوت صدری عمر صلابت و عدل  
 سخای او صفت آفتابی دارد<sup>۲</sup> راست  
 باولیا و باعدا رسد فتوت او  
 خبر ز خلق خوش او دهد بخلق جهان  
 ایاه<sup>۴</sup> هوای تو سازنده چون هوای بهشت  
 جهان<sup>۵</sup> چو روضه رضوان نماید از خوشی  
 رضای تو طلبیم تا رضای من طلبد  
 بفر بخت تو برنا شوم پییران سر  
 همیشه تا بجهان زنده نامی آمده است<sup>۷</sup>  
 ثنا نیوش و عطا بخش باش از پی آنک  
 بنظم مدح و ثنای تو سفت گنج نهاد<sup>۸</sup>  
 بعید اضحی تا هر کسی بقربانی  
 حسود جاه تو بادا بتیغ غم قربان  
 دل تو جفت طرب باد و از تعب شده فرد

چو از سر قلمش روز و شب شود پیدا  
 شود پدید همایون بود صباح و مسا  
 بوی سعادت دین با سعادت دنیا  
 بشرم و حلم چو عثمان علی بعلم و سخا  
 دهنده نور بجرم زمین و اوج سما  
 چو ز آفتاب ببرد<sup>۳</sup> بحار نور و ضیا  
 بنوبهار چو برگل وزد نسیم صبا  
 کدام کس که ندارد سوی بهشت هوا  
 بدان کسی که بدو بنگری بعین رضا  
 بجاه تو فلک پیرو دولت برنا  
 جوان طبیعت<sup>۶</sup> گردم بنظم مدح و ثنا  
 حکیم را به ثنا و کریم را بعتا  
 ثنا نیوش و عطا بخش راست طول بقا  
 سزد که گردد از آن پس کلید گنج دعا  
 کند تقرب و دارد طمع ثواب و جزا  
 کباب گشته دلش ز آتش بلا و عتا  
 تو در نشاط و طرب تا بروز بی فردا

۱ - در نسخه م - عتیق . ۲ - در نسخه م . آفتاب دارد راست . ۳ - در نسخه م - پور دو بخار .  
 ۴ - در نسخه ع این بیت آمده است نشانی از کف زربار او دهد بخزان چو برگل ریز شود بر زمین شجر بهوا  
 ۵ - در نسخه ع این بیت را ندارد . ۶ - در نسخه م طبیعت . ۷ - در نسخه م ابدست . ۸ - در نسخه م  
 دل چو دریا کرد.



### در هجاء ملیح و مدح سیف الدین بن شمس الدین

ملیح مغ بچه را در طعام خوان هجا  
ملیح تر شود آن زن فروش و گر نشود  
دهد ملیح زمکوحه ملیحه خویش  
پی تبرک هر کس بدو زند انگشت  
ز زن بمزدی منکر شود ملیحک وهست  
شراب پر خورد و مست خسبد و خیزد  
جمال هستندان سر پل است باصل  
تبار خود را آتشی پرستی آموزد  
بحرمت می چونان که موبدش فرمود  
جو خم گشاد زمی خاک را نصیب دهد  
مغی است برده سر از چنبر محرک و رند  
کند بقبله تازی زهر کدیه غاز  
چو پیر مغ را بیند کلاه کج بر سر  
کلاه مغ را دستار خود غلاف کند  
بدانکه گفت محمد حیا از ایمان است  
به بی حیائی هنگام کدیه فخر کند  
ملیحک سر پل تر کتاز و جاف زنی است  
بسیف محو شد از گناهکار گنه  
شه ائمه اسلام سیف شمس حسام  
لقای فرخ او بر زمین چون نور افکند  
صواب رای وی از وی بعمر نگذارد  
خطی کشید بر اهل خطا بعهد ملک  
غریق منت خود کرد اهل دین را کل  
شوند اهل سمرقند شاد ز آمدنش

سزد که ملیح زیارت کنم که هست سزا  
همین که هست بس است آن گدا ابن گدا  
نشان ممحله خوان شهری و غربا  
نداند این ز کجا آمد اندگر ز کجا  
هزار حمدان بادو هزار خایه گدا  
گهی رباب کسی را و گه کسی او را  
بیك پدر نه مسلمان بصد پدر ترسا  
بدان رسوم کز اجداد دید و از آبا  
دهان بسته گشاید سر خم صهبا  
که ما بخاک دهیم آنچه خاک داد بما  
ز بیم تیغ مسلمان شده بروی وریا  
بدل بقبله دهقان کند نماز روا  
کند در آرزوی آن کله قمیص قبا  
چگوید این همه دستار من کلاه شما  
ندارد ایمان آن ... بی حیا و میا  
دلیل گوید مناع روزی است حیا  
سر پلی است که یابد گناه کار جزا  
گناهکار ملیح است و کار سیف محبا  
حسام قسمت و سیف احترام و شمس لقا  
ز شمس تیره شود بر سپهر شمس ضحی  
که بر بسیط زمین خطوه زند بخطا  
که پادشاه ختا نگذرد ز خط وفا  
چنین کند بزرگان دین درین دنیا  
چو این خبر ببخارا برد نسیم صبا



بخاریان هواخواه بصدر و بدر جهان      روند مرده و رافزون ز ذره های هوا  
چو ذره های بیش او باستقبال      رسند نشده کم ذره زمهر و هوا  
در رفشانم در مدح شاه سیف الدین      که طبع و خاطر دارم چو پردر دریا  
چو سوزنی لقیم در کشم برشته نظم      بنوک سوزن نظام طبع در ثنا  
رضای صدر جهان باد و سیف دین پسرش      به نیک نامی کاندروی است طول بقا

پسر بوالعطا

آمد پسر دیو بوالعطا را      قیمت شد ازو در پر بها را  
آری شبه آرد<sup>۱</sup> بها گهر را      عزت درم ناروا روا را  
چون ابرو شب است آن پلید زاده      از ظلمت<sup>۲</sup> و نور این دو پادشا را  
زان داد که تا دیو<sup>۳</sup> را بینند      لاحول بکار<sup>۴</sup> دارند و دعا را  
شویش بسر خوان مامکش برد      نه از پی راحت<sup>۵</sup> بل از بلا را  
تا صورت نان را کند فراموش      از خوردن چلیو<sup>۶</sup> لوبیا را  
تا شور بیفتدت همی در سر      یکسر بخورد یک شوربا را<sup>۷</sup>  
گویند که در کوهسارها<sup>۸</sup> هست      از بیخ گیا خوردن اولیا را  
مانده<sup>۹</sup> اولیا نخواهد<sup>۹</sup> شدن      از یاهو خوردن خر گیا را<sup>۱۰</sup>  
یکروزه درین سور و میزبانی      کامد بسر آن<sup>۱۱</sup> دیو بیوفا را  
آمد<sup>۱۲</sup> بسر ما دوان و پویان      گفتا که بسی جسته ام شما را  
تا دعوت و سور مرا بیند      یکسر همه رسم و نهاد ما را  
خواجه پدرم را مدیح گوئید      زو چشم<sup>۱۳</sup> بدارید مر عطارا  
گفتیم هلا<sup>۱۴</sup> و سپاس داریم      گوئیم در او مدحت و ثنا را

۱ - در نسخه ع بهای. ۲ - در نسخه م زو ظلمت و نور. ۳ - در نسخه ع زان داد که تا که دیوا گر بیند. در نسخه م دیو  
آز بیند. ۴ - در نسخه ع و م لاحول بکار دارد و دعا را. ۵ - در نسخه ع نه از پی راحت از پی بلاراد در نسخه م چه از بلاراد.  
۶ - در نسخه ع چلیو و لوبیا را در نسخه م حلوا و لوبیا را. ۷ - در نسخه ع و م خون بدخان بدر نماید سر سر بخورد و یک شوربا را  
۸ - در نسخه ع در کوهسارهاست. ۹ - در نسخه م چو خواهد شد. ۱۰ - در نسخه ع و م مانده<sup>۹</sup> اولیا چه  
خواهد شد از باده احرار خوردگیار. ۱۱ - در نسخه م پسر. ۱۲ - در نسخه م بسوی. ۱۳ - در نسخه  
ع و م زو چشم بدارید. ۱۴ - در نسخه ع بلی در نسخه م گفتیم که هلا بر سپاس داریم.



نی از پی آن تا بریم صلت  
 رفتیم در آن باغ تا ببینم  
 اندر<sup>۳</sup> رد و اندر محلت او  
 پاسخ تراشان و پای کوبان  
 دیدیم یکی خوان مایه جسته<sup>۵</sup>  
 آویخته<sup>۷</sup> زو نان ریشه ریشه  
 مطرب زبر خوان بایستاده  
 ماجمله بر آن گرد خوان نشسته  
 بر خوان بسی نان نشد شکسته  
 گیرم بند آن خود نبیره او  
 پس گفت که بر خوانم آفرین گوی  
 جای بره و مرغ را ستایم  
 بر خوان تهی آفرین بگویم  
 در جنگ<sup>۱۴</sup> بنده رنج بیش بری  
 بر خوانش سزای ثنا ندیدم  
 لیکن زپی باز پس<sup>۱</sup> هجارا  
 آن دعوت بی نان<sup>۲</sup> و بارا  
 نسپرده بر راه رو چرا را  
 زانو زده همساج اولیا را<sup>۴</sup>  
 از بهره<sup>۶</sup> خدا و از پی عشا را  
 مانند درخت دعار<sup>۸</sup> وارا  
 ایجان من ای نان زدی دعا<sup>۹</sup> را  
 جویان<sup>۱۰</sup> شده نان پاره جدا را  
 یکتن نشکستیم ناشتا را  
 بایست کردی<sup>۱۱</sup> اوزروی ریا را  
 گفتم بگویم ولی کجا را  
 یا جای خلیلی و مربا<sup>۱۲</sup> را  
 برهن بنویسد<sup>۱۳</sup> ایزد خطا را  
 گر خرکره دازی آشنا را  
 جز سید اولاد<sup>۱۵</sup> مصطفی را

## در مطایفه

در جستن وصل آن بت چینا  
 بر اسب امید برنهم زینا  
 وندره عشق او بیویانم  
 باشد که رسم بکام دل زینا

۱ - در نسخه م باز پس هجارا . ۲ - در نسخه م بی نان و بی ابارا . ۳ - در نسخه ع در برزن  
 ۴ - در نسخه م پاسخ برشان و پای کوبان زانو زده همساج اولیا را . ۵ - در نسخه م تا به پخته . ۶ - در  
 نسخه م غدا . ۷ - در نسخه م رو نان . ۸ - در نسخه ع غار دارا . ۹ - در نسخه ع و م نوارا . ۱۰ - در نسخه ع جویا  
 ۱۱ - در نسخه ع که از روی و از ریا در نسخه م بایست گذارد روی و ریا را ۱۲ - در نسخه م یا جای کدو با وزیر بارا .  
 ۱۳ - در نسخه م بنویسد این خطارا ۱۴ - در جنگ شده زنج پیش برده ای در نسخه م در جنگ شده شبه رنج بیش بری .  
 ۱۵ - در نسخه ع . آل مصطفی را .



یکچند بوصل او شدم شادان  
جان و دل من بوصل آن دلبر  
ناگاه بما رسید چشم بد  
گویم که سبب چه بود هجران را  
من بودم و من<sup>۲</sup> یقولکی بامن  
در پیش نهاده رطل جام می  
اندر رخ آن صنم نگه کردم  
گفتم صنما چو روی خوب تو  
لیکن بتو مر مر ابد<sup>۶</sup> این حاجت  
گفتم که ازارك تو بگشایم  
بگشادم تا بدیدمش آن ...  
... بمثل چو گنبد سیمین  
من نیز برون کشیدم از ...  
چوبش<sup>۸</sup> کردم ... بدین روغن  
ز آهستگی که اندر او ...  
گفتا که زهی<sup>۹</sup> نجیب سلمانی  
صدره اگر مکنی بروزی در  
چون نوبت ما یقول<sup>۱۱</sup> پیش آمد  
بگرفت بدست ... و میگفتی  
ای ... من ای عیار جنگ آور  
بالای دراز تو بچه ماند  
دشمن زوصال<sup>۱</sup> ما دوغمگینا  
چون باغ ارم پر از ریاحینا  
بر بود مرا زمن شیاطینا  
پنهان نکنم زخلق چندینا  
در هجر<sup>۳</sup> گلی برسم و آئینا  
رنکین چون ریحان<sup>۴</sup> آن نگارینا  
آن خوبتر از بتان<sup>۵</sup> تکسینا  
نی هست بکافری نه در دنیا  
گفتا که صدت رواست در حینا  
گفتا که گشاده کن هلا هینا  
چون سوسن و یاسمین و نسرینا  
چون سفره خائنی<sup>۷</sup> پر از چینا  
این لنگ روان و کور ره بینا  
بی کنجد و بی جواز و کویینا  
خندید ... و کرد هین هینا  
خوش میدانم کشید سر گینا  
هر بار<sup>۱۰</sup> به آید از نخستینا  
از خرده بلا در بلا گینا  
این طرفه نوا يك<sup>۱۲</sup> نو آیینا  
چون تو نه بچین و نه بما چینا  
ماند بمناره<sup>۱۳</sup> قستینا

۱ - در نسخه بودغمگینا. ۲ - در نسخه ما نقولکی بامن. ۳ - در نسخه ع در حجر یادربای گلی در نسخه در حجر ککی. ۴ - در نسخه ع و م چورخان آن نگارینا. ۵ - در نسخه بتان نکسینا. ۶ - در نسخه ع و م بود حاجت. ۷ - در نسخه ع جاسبی در نسخه م چون سفره خالئی. ۸ - در نسخه چربش کردم. ۹ - در نسخه بجست سلمانی. ۱۰ - در نسخه ع آهی نزنم چو این نخستینا در نسخه آید بزنم که این نخستینا. ۱۱ - در نسخه ما بقول. ۱۲ - در نسخه ع نواذك. ۱۳ - در نسخه ع و م فلسطینا.



گر با تو زخانه سوی کو آیم  
 گویند که میربو العمید<sup>۲</sup> آمد  
 کز اسب پیاده خانه اندازد  
 این گفت و بکرد روی زی کودک  
 تا ... کنم بدین عمود خود<sup>۵</sup>  
 با ... تو آن کنم کجا نکند  
 کودک چو شنید از وی این دعوی  
 ایدون که درست گردد این دعوی  
 بر قصد هلاک جان من بودی  
 زامین من و دعای آن کودک  
 باز از پس آن ستودن بیحد  
 آژنگ میان ابروان افکند  
 کی ... دروغ میکنی لافم<sup>۹</sup>  
 آنست که از برای او هر شب  
 امروز که دست یافتی بروی  
 بر خیز و ... مرد را اکنون  
 گفتا نکنم بامر تو کاری  
 بیمارم و زار و ...<sup>۱۴</sup> بالینم  
 و ر من بمرم ز تو طمع دارم  
 ترسید و رمید از من آن کودک  
 بندند چو اژدها و آدینا<sup>۱</sup>  
 آن صاحب طبل و گرز و میتینا<sup>۳</sup>  
 صد مرد سوار شهره بزمینا<sup>۴</sup>  
 هین بر سر ... من تو بنشینا  
 چون چنبر موکب سلاطینا  
 بر سینه کبک ماده شاهینا  
 گفت آه من غریب مسکینا  
 شد نامه عمر من<sup>۶</sup> هبایننا  
 کس با کس<sup>۷</sup> نکرد چو نینا  
 در حال شد آن عمود پستینا<sup>۸</sup>  
 بگشاد زبان خود بنفرینا  
 رخ کرد ترش بسان رخمینا  
 مانند کنی مرا بعیننا  
 می ... زدی نه خمه<sup>۱۰</sup> بل خمسینا  
 نامرد شدی و خر<sup>۱۱</sup> و ننگینا  
 یاسرت بدون<sup>۱۲</sup> برم بسکینا  
 بگذار بفضل<sup>۱۳</sup> خود بمن اینا  
 بگذار که سر نههم بیالینا  
 در گور کنی مرا تو تلقینا  
 کاین کند<sup>۱۵</sup> بجای من<sup>۱۶</sup> کند کینا

۱ - در نسخه ع وادینا در نسخه م جوازاها و آدینا ۲ - در نسخه م بوالعمیر .  
 ۳ - در نسخه م تینا ۴ - در نسخه م برمینا ۵ - در نسخه م خورد ۶ - در نسخه م تمامینا ۷ - در نسخه م  
 کس با ... کس نکرد چو نینا ۸ - در نسخه م پشمینا ۹ - در نسخه ع لاغم و در نسخه ت لاخم آمده است ۱۰ - در  
 نسخه ع و م بخمه خمسینا ۱۱ - در نسخه ع خرد و ننگینا در نسخه م خسرو ننگینا ۱۲ - در نسخه م برون  
 ۱۳ - در نسخه ع ز فضل خود در نسخه م بگذار بفضل خود زینا ۱۴ - در نسخه ع و م جامه ۱۵ - در نسخه  
 ع و م کنده ۱۶ - در نسخه م ۹۴



خیر است همیشه دشمن مردان      کافر همه ساله دشمن دنیا  
هجران مرا سبب همین بود است      زین دورم از آن لبان شیرینا

### در هجاء خمخانه و مدح نظام الدین

خر خمخانه را دو خم شراب      تا بسر بر نهین<sup>۱</sup> است و سراب  
میخورد<sup>۲</sup> دم دم و نیا ساید      خر نه هشیار از آن نه مست و خراب  
گاه از اشهب فـسـراخ عنان      گاه از ادهم دراز رکاب  
بر سر از سم نعل بسته ز لعن      میخورد خفته<sup>۳</sup> خطا بصواب  
هست<sup>۴</sup> از جامه خانه فلکی      جامکی ز آفتاب و از مهتاب  
روز باشد بخیمه<sup>۵</sup> قاقم      شب در آید بخیمه<sup>۵</sup> سنجاب  
مطبخی دارد از هوی و هوس      پر ز نفرین صرف و لغت ناب  
ناگرفته در او کند بریان      خوک بچگان نابر آمده ناب  
تا مرا اهل کتاب را مهمان      کند آن خر ترین اهل کتاب  
کند از دوغ میسره<sup>۶</sup> باسهل      شش خوش<sup>۷</sup> اولیا بفتح الباب  
ملح کبریت احمر و بره<sup>۸</sup> چون      خضر و چشمه<sup>۹</sup> خضر نایاب  
پزد اندر تنور چوبین<sup>۹</sup> نان      بال سیمرغ در تنوره<sup>۱۰</sup> کباب  
دو کفه میکشد نواله<sup>۱۰</sup> لاف      ندهد ریزه<sup>۱۱</sup> بکلب و ذئاب  
میرساند ز شکر سکران<sup>۱۲</sup>      بدل از کاسه<sup>۱۲</sup> دماغ شراب  
میدهد از ایاز<sup>۱۳</sup> خانه سرد      به تغان خان بسته<sup>۱۴</sup> پرده جلاب  
همه سوداش آنکه نقش کند      بجلا بی جریده القاب<sup>۱۵</sup>

۱- در نسخه ع تا پس در تهی است پرز شراب در نسخه م برز شراب. ۲- در نسخه ع میکند دم دم و میآشامد  
حز نه هشیار از آن نه مست و خراب. ۳- در نسخه م جفته. ۴- در نسخه م هستش. ۵- در نسخه ع و م بخیر گه.  
۶- در نسخه ع و م میره باسهل. ۷- در نسخه ع سن جودا و لیاد در نسخه م شن خود ادا. ۸- در نسخه م تره خون. ۹- در نسخه م  
چوبین. ۱۰- در نسخه م در تنور. ۱۱- در نسخه م ذره ای. ۱۲- در نسخه م ز شکر شکر آن. ۱۳- در نسخه ع  
از ایاز نامه سرود در نسخه م مرد. ۱۴- در نسخه م پرده جلاب. ۱۵- نسخه ع این بیت را ندارد.



اعذب الشعرا<sup>۱</sup> کذب<sup>۲</sup>ه گویند شعر او عذب بی<sup>۳</sup> و او کذاب  
 شعر من عذب و من صدوق<sup>۴</sup> القول بمدیح وزیر دولت یاب  
 ملک نسل گوهر میران میر نیک اعتقاد پاک انساب  
 صدر میرانیان نظام الدین عامر عالم خراب و بیاب  
 آنکه از کوکنار سمین<sup>۵</sup> اش سیم خواه ستم شداندر خواب  
 نوك باز سپید او چو شود بچه پرورد در آشیان<sup>۶</sup> غراب  
 ظلم سیم مرغ وار در که قاف متواری<sup>۷</sup> شود و رای حجاب  
 قاف تا قاف صیت عدل وی است گذران بر لب اولوالالباب  
 سائل و زایر از مواهب او سال و ماهند بانصیب و نصاب  
 هیچ سائل براو<sup>۸</sup> سلام نکرد که بلی و نعم نیافت جواب  
 گوئی<sup>۹</sup> هست کف واهب او قهرمان خزانة وهاب  
 رای او آفتاب رخشان است بر سپهر فضاء و آداب  
 گر منجم برآی او نگرد نگرد ارتفاع<sup>۹</sup> اضطراب  
 و بر راه قدم سپرده او سر نهد بر فلک رسد ز تراب  
 از فلک بر تراب تا تابد شب و روز آفتاب و شهاب  
 پیش باد از شهاب روی فلک سالهای بقای او بحساب  
 تاب در آفتاب جاهش باد چون فرو مانده آفتاب از تاب



۱ - در نسخه م احسن و اعذب نوشته شده . ۲ - در نسخه م حسن و عذب آمده . ۳ - در نسخه م صدیق القول . ۴ - در نسخه م سیمین اش . ۵ - در نسخه ع و م بچه پرورد ز آشیان عقاب . ۶ - در نسخه ع بود . ۷ - در نسخه ع از او سوال نکرد در نسخه م براو نماز نکرد . ۸ - در نسخه ع و م گوئی ۹ - در نسخه ع نکند .



در هجاء خمخانه و مدح نظام الدین

خر بد بخت بد بود در خواب	از معبر چنین رسید جواب
خوابم از بیم بخت بد بر مید	تا نبینم خر بد اندر خواب
خر بد کیست خر سر شاعر	خر بآن جامه <sup>۱</sup> میبود نایاب
خر خمخانه کز سر خم عقل	مست بر خیزد و فتد بخلاب
خر خمخانه کز خم می و خل	لای خل است و دردی است و خلاب <sup>۲</sup>
خر خم شوی و دوده کم پیمای	می نابش ترش چو سر که ناب
خر کیمخت گاه گرد سیل	پر خور و کم دو و فتیده در آب <sup>۳</sup>
خر مرکوب لوطیان قدیم	بی جو و حصر <sup>۴</sup> چومه سلماب
خر اهل کتاب و ابله تر	از خری برگرفته حمل کتاب
باو است از کلانسری همسر	خر دجالک دراز رکاب
خر دجال ده جزیره گیا	بخورد با دویست چشمه آب
با چنین <sup>۵</sup> خر زبهر پشما کند	نبرد <sup>۶</sup> گاولوت نقل و شراب
خر گدائی است کدیه خو کرده	از بلیل الملوک تا محراب
خر گدایان بکل برون بردند	نام خویش از جریده القاب
خر گدائی بدو مسلم شد	راست شد این لقب بدان <sup>۷</sup> کذاب
هر چه گشت از خری برون نشود	خر سوارش منم بسوط عذاب
یک جهان بار هجو بر فتراک	نیدم و میدوانمش بشتاب
چون بدرگاه سید الوزرا	برسد جست و رسته شد ز عذاب <sup>۸</sup>
میر میران نسب نظام الدین	سند و سید <sup>۹</sup> اولوالباب
صاحب عادل کریم کبیر	که کرامند ازو کرامت یاب

۱ - در نسخه ع خر با انجامه نام و مولا ناب. ۲ - این بیت در نسخه ع نیست. ۳ - در نسخه ع بر کروگان شب رو در باب. ۴ - در نسخه ع بی جو و چفر و چومه و سلماب. ۵ - در نسخه ع با چنو. ۶ - در نسخه ع ببرد. ۷ - در نسخه ع بران. ۸ - در نسخه ع زعقاب. ۹ -



آن وزیری که چون دگرو زرا      وزیر وزری نکرد در يك باب  
 كلك او با بز نكشت و نكرد      بمثل پشهای بظلم كباب  
 آنكه از عدل او بریده شود      بسروی حمل گلوی ذئاب  
 بر کند از دهان یسوز بقهر      كلبتین دو شاخ آهو ناب  
 هم بانصاف او نهد بیضه      جفت یعقوب بردو چشم عقاب  
 از كف زرفشان او خجلند      چشمه آفتاب و چشم سحاب  
 قطره این و ذره آن را      در حساب آورد بعقد صواب  
 غیر ممنون شناس بخشش او      گرچه بخشش کند بغیر حساب  
 فلکی همتی و از قدمش      بفلك در رسد نسیم گلاب  
 سوزنی مدح گوی مجلس او      کوسری داشت بر سر اصحاب  
 با سنائی بدی مطایبتش      خوشتر از داستان دعد و رباب  
 پیریش چنگ پشت کرد و ضعیف      چون بریشم ز گوشمال رباب  
 خر خمخانه شد منازع او      از جفای زمانه قلاب  
 پیش ازین رخسار ستمش بالست      بنبرد آزمائی سهراب  
 پیریش خر سوار کرد بجبر      بر خری لنگ جای او سنجاب  
 چرخ سنجاب گون دگر باره      پیریش را بدل کند بشباب  
 بر براق سخن سوار شود      یابد از مدح صدر قوت شاب  
 تامزین بود فلك شب و روز      زانجم و آفتاب و از مهتاب  
 آفتاب و مه منور ملك      صدر بادا و انجمش احباب  
 جمله ارباب فضل بنده او      دست فضلش مربی ارباب  
 چشم بد از خجسته مجلس او      دور دارد ایزد وهاب



## در هجاء خمخانه و مدح نظام الدین

همچو خر سرکنم برای ثواب<sup>۱</sup> از پس آنکه گشت<sup>۲</sup> بصره خراب  
صد هجای خراجه گفته شده است صد و یک گیر رانده خر بخلاب  
یک هجاء<sup>۳</sup> را جواب باز نگفت تا گرفتی زمن که و جو و آب  
هجو او راست گویم و نشود سخن راست مندفع بجواب  
خر سر و خرس روی و سنگ سیرت خر گرفته بکول خیک شراب  
نسبتش گر بامت عیسی است خوانده است آیت فلا<sup>۴</sup> انصاب  
خر سواران لوطیش کردند پای بی پنجه در دهان رکاب  
مالکی مذهببان خر خواره کرده اند آزمون بسیخ کباب  
لبش از هجو درلویشه کنم تا بخندند زان اولوالالباب  
وزدمه<sup>۵</sup> چوب میره باسرهل حله ها بافته شتاب شتاب  
شد خر پیر و میکشد خس کس سیم بستانده تا دهد بذناب  
وای از آن سر که هست بر سر خر آدمی را بروز حشر حساب  
اگر او آدمیتی زان سر نکند هندی عذاب و عقاب  
گوید این سر مرا عقوبت نیست گوید ارنیست کیف کان عذاب  
نیست این سر کدوی پارین است نه چنان سر کدوست در پاراب  
بجوی مغز نیست در سر وی خشک<sup>۶</sup> مغزیست صرف و جاهل ناب  
نیستش فهم و فکر تا گویند که سخن را معائی دریاب  
خود لیبی گرفتم او را خر سخنش بی مزه است قشر و لباب  
هجو<sup>۷</sup> خر سرچو گفته شد شاید گه بشویم دهان بمشک و گلاب  
تا که مخدوم را ثنا گویم در رسم زان نسیم خوش بصواب

۱ - در نسخه ع صواب. ۲ - در نسخه ع بصره گشت. ۳ - در نسخه ع این بیت بجای بیت ششم آورده شده است  
۴ - در نسخه ع فلا انصاب. ۵ - در نسخه ع وزدمه. ۶ - در نسخه ع این مصراع بجای مصراع دوم بیت  
زیر قرار داده شده بیت زیرین اصولاً وجود ندارد. ۷ - در نسخه ع هجو سرخر.



شاه میرانیان نظام الدین  
 صاحب محترم کزو نازند  
 ملک<sup>۱</sup> آرای مشرق و مغرب  
 هست صاحبقران اهل هنر  
 رای<sup>۲</sup> رخشنده اش آفتاب مثال  
 فرو بخت جوانش از بمثل  
 بشب از خواب ناشده بیدار  
 هست اندر دوات تیره دلش  
 شبه گون قطره ای که از قلمش  
 بخت او جاودان جوان مارا  
 عمر اعدای او مبادا بیش  
 تا مآب و مصیر و ملجاء خلق  
 باد ارکان دین و دولت را  
 خالق از وی بدو جهان خشنود  
 آن سرشته شده برحمت ناب  
 دین و دولت چو از بنی اصحاب  
 برره و رسم خوب و رای صواب  
 در همه فضل بانصیب و نصاب  
 کف بخشنده اش از قیاس سحاب  
 پیر فرتوت بیند اندر خواب  
 پیری او بدل شود بشباب<sup>۳</sup>  
 روشنائی ملک را اسباب  
 بچکد دانه ایست در خوشاب  
 که براینست همت احباب  
 زانکه بر آبگیر عمر حباب  
 نبود جز بخالق و هاب  
 سوی او مرجع<sup>۴</sup> و مصیر و مآب  
 دعوی خلق را درو ایجاب

### در هجاء خمخانه و مدح میر نصربن ابراهیم

خر سر خمخانه را لبیشه کنم لب  
 وانگهرش آرم برون بشعبده بازی  
 باز سرش<sup>۷</sup> بشکنم بسنگ هجا خرد  
 ... رهجا سخت کرده دارم و غغغ<sup>۹</sup>  
 تاکنم از روی<sup>۵</sup> تیشه چون لب ارنب  
 ارنبکی<sup>۶</sup> ارنب رنود ملقب  
 تا نه بعانه<sup>۸</sup> هجا رسد نه بعنغب  
 می کشمش<sup>۱۰</sup> هر دمی سپوزم غنغب

۱ - در نسخه ت هم ملک و هم ملکت و در نسخه ع ملکت آمده . ۲ - در نسخه ع اول این بیت نوشته شده سپس بیت فوق . ۳ - در نسخه ع بصواب . ۴ - در نسخه ع ملجاء ۵ - در نسخه ع - تاکنم از لبیشه  
 ۶ - در نسخه ع شعبده بازی چو . . . در نسخه م - ر بوده ۷ - در نسخه ع : باز سرش راکنم بسنگ هجا خرد  
 ۸ - در نسخه ع یانه بمان رسدوی و نه بعنغب در نسخه م - تانه بمان رسد خود آن نه بعنغب ۹ - در نسخه  
 ع - عن عن - در نسخه م - غغ غغ ۱۰ - در نسخه ع - می کشمش و می کشمش هر دو نوشته شده - در نسخه م -  
 می کشمش سرو می سپوزم غنغب .



ماده خورش را چو اسب عاری درویش  
نام کنم گه عیال و گاهی مرکب  
آن خر مرده که کر کسان و کلاغان  
طعمه بمنقار ازو کنند و بمخلب  
گند چنان خر بجای گند<sup>۱</sup> دماغش  
دارد بوی عبیر و عنبر اشهب  
گویند من شاعرم بسی سخن خوب  
از نفس من منظم است و مرتب  
بانگ<sup>۲</sup> خوش آرد جلاجل سخن من  
نزد اجلاً<sup>۳</sup> جلالتم<sup>۴</sup> بملقب  
گویم نی کز خران اوش<sup>۵</sup> و قنوشی  
که کش آخر چیان<sup>۶</sup> میر مقرب  
وارث میر عمید نصر براهیم  
ناقد الفاظ پارسی و معرب  
میر مذهب سخن که باکس و ناکس  
هرگز لفظی نراند کان نه مذهب  
نیست عجب گر سرای اهل سخن را  
از صلتش گردد آستانه مذهب  
کوکبه فاضلان روی زمین راست  
رایت اقبال ازو رسیده بکوکب  
ذات ورا ایزد از مکارم اخلاق  
سیری آز و نیاز خلق جهانرا  
باب فصولات<sup>۷</sup> لطف اوست مقسم<sup>۸</sup>  
باب فتوت بخلق کردی مفتوح  
تجربة الجود اگر نویسد کلکش  
ای<sup>۹</sup> سخن آرای را بفکرت مدحت  
تا بزید سوزنی ثنای تو گوید  
محمل صدق است و کذب شعر که گفتند  
اعذب<sup>۱۰</sup> اگر هست و نیست مدح تو صدقست  
هست مرا این قصیده اصدق و اعذب  
نام کنم گه عیال و گاهی مرکب  
طعمه بمنقار ازو کنند و بمخلب  
دارد بوی عبیر و عنبر اشهب  
از نفس من منظم است و مرتب  
نزد اجلاً<sup>۳</sup> جلالتم<sup>۴</sup> بملقب  
که کش آخر چیان<sup>۶</sup> میر مقرب  
ناقد الفاظ پارسی و معرب  
هرگز لفظی نراند کان نه مذهب  
از صلتش گردد آستانه مذهب  
رایت اقبال ازو رسیده بکوکب  
هیئت و ترکیب داد و کرد مرکب  
در کف دادش نهاده<sup>۶</sup> مطعم و مشرب<sup>۷</sup>  
دفتر تصنیف جود اوست مبوب<sup>۸</sup>  
فاتحه<sup>۹</sup> آموختی هنوز بمکتب  
گنج گهر بخشد این خطی است مجرب  
روز بسر بردن و گذاشتن شب  
عمر گذارد برین فضیلت موجب  
اعذب شعر آن بود که باشد اکذب  
هست مرا این قصیده اصدق و اعذب

۱ - در نسخه عوم - گنده ۲ - در نسخه م - بنگ ۳ - در نسخه ع - حلالیم - در نسخه م - جلاجلیم  
۴ - در نسخه ع - اوشی و قوشی ۵ - در نسخه ع - آخر خران ۶ - در نسخه ع - نهاد ۷ - در نسخه ع -  
باب فراغات در نسخه م باب فراغات ۸ - در نسخه ع - فاتحه ناموختند ۹ - در نسخه ع - اهل سخن  
را بود بفکرت مدحت ۱۰ - در نسخه ع - اعذب



مدح سرای توام بغیب<sup>۱</sup> و بحضرت نیست دمی یاد از ضمیر مغیب  
 مدح جز از تو زبان بنادر گوید یاد تو در پیش سینه باشد اغلب  
 مدح و ثنای تو شد زجمله اوراد ورد من و مجددین مؤید نخشب  
 طول بقای تو خواستیم زیزدان عمر<sup>۲</sup> تو عیش توهنی و مطیب  
 کف بدعا بر گشاده ایم بحاجت دعوت ما مستجاب گردان یارب  
 ماه بعقرب از آنکه نیک نباشد ماه بقای عدوت باد بعقرب  
 عقرب زلفان و ماه رویان بادند  
 بسته و بگشاده پیش تو کمر و لب

### در هجاء پیر و مدح صاحب عادل

الغ عارض ز... ن گربه افتاد<sup>۳</sup> جهانرا گنده گردانید<sup>۴</sup> از باد  
 چرا خاکش نپوشیدند<sup>۵</sup> بر روی که باگه<sup>۶</sup> این کند گربه چو افتاد  
 گه<sup>۷</sup> گربه بعهد ارسالان خان بسی ورزید<sup>۸</sup> و زرو سیم بنهاد  
 چه گه<sup>۹</sup> گربه سگی هندو نژاد است پلید<sup>۱۰</sup> و بدرگ است روسبی زاد<sup>۱۱</sup>  
 هزار آزاد مرد شهره گفتند که آن سگ خواجه را کردست آزاد  
 رمید از خواجه سالی پنجه و شصت پشیمان شد چو شد هفتاد و هشتاد  
 شد است این پیر هندو<sup>۱۲</sup> نرم گردن چو از نان خود اندر ماند تن داد  
 کنونش طوق باید بر نهادن بسوی خانه خواجه فرستاد  
 زچاکا چاک<sup>۱۳</sup> کاج حاجب بوم قفا گه سرخ کرد و راست بنهاد

۱ - در نسخه ع - بغیبت و حضرت - ۲ در نسخه ع - تا که بود و عمر هر دو نوشته شده - در نسخه م - عمر بود - ۳ - در نسخه ع و م - بفتاد - ۴ در نسخه م - از او - ۵ در نسخه ع و م - بپوشیدند  
 ۶ - در نسخه ع : که با این گنبد گربه چه افتاد - ۷ در نسخه ع - که گربه و که گر گربه هر دو نوشته شده  
 ۸ - در نسخه م - دزدید - ۹ - در نسخه - بکنک - ۱۰ - در نسخه م - چو گربه او - ۱۱ - در نسخه ع و م  
 بعد ازین بیت بیت زیر نوشته شده : چو کوه گربه پنهان کرد در خاک بیخشد و بخورد و مهر نگشاد  
 ۱۲ - در نسخه م - شدست این بدرک اکنون بزم گردان - ۱۳ - در نسخه ع - کاخ



گه گربه شود چون گربه عوسه<sup>۱</sup>      کند از آرزوی کاج<sup>۲</sup> فریاد  
 گه گربه که باشد تا من او را      به پیش صاحب عادل کنم یاد  
 که<sup>۳</sup> پیش صاحب اریاد خلیفه      کنم در چین<sup>۴</sup> زمین بوسد<sup>۵</sup> بیغداد  
 گزیده صاحب عادل که ایزد      جهانرا دارد از دادوی<sup>۶</sup> آباد  
 خداوندی که بافرزند خطاب      زبخت نیک شد همنام و همزاد  
 فلک از بهر او کرد است گوئی      سرای دولت و اقبال بنیاد  
 عروس دولت و ملک شرف را      مساعد بخت او شاه است و داماد  
 خداوندان گیتی را رهی کرد      باحسان و دل نیک و کف داد  
 همه عالم بدو شادند و خوش طبع      همیشه طبع او بادا خوش و شاد  
 شراب<sup>۷</sup> خسروی شیرین بکامش  
 بود تا قصه از شیرین و فرهاد

### در مدح رکن الدین محمود<sup>۸</sup> و مطایبه

امیر عالم سالار رکن دین محمود      که از سعادت چرخ است بخت تو مسعود  
 چومن زنام و زبخت تو یاد گیرم و فال      چو بخت و نام تو مسعود کردم و محمود  
 سخا و جود همه عالم ارشود معدوم      مرا چه باک بود چون سخای تو موجود  
 تو آن عطاده بی منتی که سائل را      بعمر تو نید از تو خلاف یک موعود  
 سخای حاتم طائی و معن شد بعدم      کف جواد تو تا آمد از عدم بوجود  
 ز شرم شمه خالق تو بوی خوش ندهد      اگر بر آتش سوزان نهند عنبر و عود  
 بسان عنبر و عودم بر آتش از خجلت      بدانکه دیر تر آییم بخدمت معهود  
 چرا نیایم و تقصیر را نخواهم وعذر      نه از در تو مرا کرد هیچکس مطرود

۱- در نسخه ع- غرر و در نسخه م- عوس ۲- در نسخه ع- کاج ۳- در نسخه ع- باین طریق هم نوشته شده : که یاد صاحب از پیش خلیفه ۴- در نسخه م- در چین ۵- در نسخه م- بیغداد ۶- در نسخه ع- از یادوی ۷- بیت آخر در نسخه ع و م نیست ۸- این شعر در نسخه ع در قسمت مدایح نوشته شده



ترا بحق من آن همتست<sup>۱</sup> و آن شفقت  
چرا بهزل و بجد از تو چیز در نخواهم  
بدین طریق که من از تو چیز در خواهم  
عطای تست و سؤال من اندرین گیتی  
بدانکه<sup>۲</sup> پیش بدو سال من درین حضرت  
عمود<sup>۳</sup> بازیگان داشتم معاجر کان<sup>۴</sup>  
هر آن گهی<sup>۵</sup> که عمود من آمدی بقیام  
مهری<sup>۶</sup> دوبار هزاران<sup>۷</sup> عمود بازیگان  
کنون<sup>۸</sup> دو سال بر آمد که سیم تو نرسید<sup>۹</sup>  
عمود<sup>۱۰</sup> بازی بی سیم هیچکس نکند  
فرست سیم و پرا کندگان من جمع آر  
در عبادت معبود تا نه بر بندند

بقا دهاد ترا کردگار چندانی

که در خواطر و او هام ناید<sup>۱۱</sup> این محدود

در هجا علوی و مدح ابو علی

لش می که بر رسول خدا اقتدا<sup>۱۲</sup> کند  
گیسو فرو هلد علوی وار پیش بر  
الخبز<sup>۱۳</sup> نان نداند و الماء آب نی  
زابلیس خاکسار بسی هست رانده تر  
با آل او بدم سگالی مری کند  
وز کبر و از تبختر سر بر علی کند  
قصد او بقصه گفتن ابلی الهوی کند  
دعوی پایگاه شدید القوی کند

۱ - در نسخه م - این خدمتست و این شفقت آمده ۲ - در نسخه م - والده ۳ - در نسخه ع و م -  
بیش ۴ - در نسخه ع - حسود ۵ - در نسخه ع - بتان غالیه موداشتم بکاخ اندر ۶ - در نسخه م - مواجر کان  
۷ - در نسخه ع - چو من قیام نمودم چو بندگان همه را هنی به پیش من اندر رکوع بود و سجود ۸ - در  
نسخه ع - زوصل - سمیبران سمیبران در در ۹ - در نسخه م - مران ۱۰ - در نسخه ع - کنون دو سال  
بر آمد که بنده مجروم ز نعمت تو و از وصل دلبران سدود ۱۱ - در نسخه م - که تو بر مسند ۱۲ - در نسخه ع -  
سیاه چشمان بی سیم رام کس نشوند ۱۳ - در نسخه ع - که تا که شادی معدوم من شود موجود ۱۴ - در  
نسخه ع - آن - در نسخه م - این معدود ۱۵ - در نسخه ع و م - افتری ۱۶ - این بیت در نسخه ع  
نیست و در نسخه م در اول مصراع دوم نوشته شده قصه بقصد گفتن



داند که از نژاد<sup>۱</sup> و زانباء کیست لیک  
گوید که مقتدای شریعت شدم کنون  
مادرش را چوسیر به... ید به نیمشب  
آن قحبه را چو خارش در... و... سفتد  
روز و شبان عطای کلک را همی هلد  
گر زنش را بلفظ بخارای عادت  
... ری که آن زفروزه<sup>۲</sup> کم بود بسنگ  
زن را بخانه در کند از در برون جهد  
تحقیق کرده<sup>۳</sup> مذهب المنع کفر را  
زین بیش اگر بدارم اورا روا بود  
این مدح خاندان بود و هجو مفتری  
مدحت سرای سید سادات بوعلی  
باشد کسی که مدعیانرا<sup>۴</sup> همی کند  
از شوخ دیدگی برسول انتمی کند  
ایوای بر کسی که بدو اقتدی کند  
بر دیگران سبیل بوقت صخی کند  
... ری خواهد که... و... سش را یکی کند  
وانکار از ستیزه کور عدی کند  
گوئی گهی کنی که به... یم گهی کند  
آن... ر کو چکانه کجا مذکری کند  
تا هر که از در آید باوی زنی کند  
تا... ن بمزد خواهی ازو منع ناکند  
ور همچنینش<sup>۵</sup> منع کنم هم کری کند  
بر ریش مفتری<sup>۶</sup> ری گرت اوازی کند  
باشد کسی که مدعیانرا<sup>۷</sup> همی کند

فخرالنسب ابوعلی<sup>۷</sup> التونئی که بخت  
بر چرخ خانواده او را بنی<sup>۸</sup> کند

### در هجاء حکیم نوزده

حکیم نوزده چون<sup>۹</sup> بیست و هفتگان بیند  
بدان زمان<sup>۱۰</sup> نشود دلشکسته از پی آن  
حکیم نوزده در آب و آینه نگرد  
بآینه نگرد خر فراخ... ن بیند  
تو دیو بینی و ابلیس نقش بر دیوار  
همان زمان<sup>۱۱</sup> دوسی اندر نود زمان بیند  
که سود خویش سراسر در آن زیان بیند  
که تا صورت خویش اندرو نشان بیند  
بآب و رنگرد زشت قلیبان بیند  
در آب و آینه او خویشتن<sup>۱۲</sup> چنان بیند

۱ - در نسخه ع - داند که از نژاد نیا کو گرس لیک و در نسخه م - داند که از نژاد نیا کر گراست لیک  
۲ - در نسخه ع و م - زفروزه ۳ - در نسخه ع - کرد ۴ - در نسخه ع - و در همچنانش ۵ - در نسخه ع - بر ریش  
مفتری ری دردت ادی کند - در نسخه م - وی درد کت اذی کند ۶ - در نسخه م - هجی کند ۷ - در  
نسخه ع - ابوعلی تتری ۸ - در نسخه ع - اورا دعی کند ۹ - در نسخه م - است و ۱۰ - در  
نسخه ع - زمان و زیان هر دو آمده و در نسخه م - بجای زمان دوم زیان نوشته شده ۱۱ - در نسخه ع و م -  
زیان ۱۲ - در نسخه ع - چنان و در نسخه م - از خویشتن چنان بیند



حکیم نوزده دارد یکی کلان... ری  
 حکیم نوزده پیرانه سر بیست شود  
 حکیم نوزده را علتی پدید آمد  
 بهوشیاری شرم آیدش بخسبد مست  
 گرز بدبه<sup>۴</sup> او در نهد چنانکه سزد  
 ز خواب مستی ناگه جهان جهان گردد  
 دریغ مرد حکیمی که تان<sup>۵</sup> راپس پشت  
 پدید باشد چون آفتاب و مر خود را  
 هلد بشهر خجند اندرون بتنهایی  
 چو شعر گوید آن خورده خرزۀ حکما<sup>۶</sup>  
 بحلقۀ شعرا بربرید باید چون  
 رباط... ر غریبان و شهریان سازد  
 من ار<sup>۹</sup> غریب خوهم بود از پس یکماه  
 بسر گرانی برخیزد از کلانی... ن  
 هجای من چو بخواند فزون ز دیوانی است<sup>۱۱</sup>  
 گران ندارد و بر من<sup>۱۲</sup> دگر ضمان بیند

### در هجاء یاقوتی جولاهه

یاقوتی جولاهه بمرد و دو پسر ماند  
 با... ن<sup>۱۴</sup> چو مفاک پدران مامجه پذیرفت  
 زان پیرك جولاهه بت خارۀ بدباب<sup>۱۵</sup>  
 يك مامجه<sup>۱۳</sup> بر ماند و دگر مامجه بر ماند  
 تامامجه بر ریش چو غرواش پدر ماند  
 نی نی که دو خرماند نگویم دو پسر ماند<sup>۱۶</sup>

۱ - در نسخه ع - چون پیر چفته پشت شود - در نسخه م - چون شیر خفته مست شود ۲ - در نسخه ع -  
 الفیه و در نسخه م - کل گفته ۳ - در نسخه ع و م - دباب خیر ۴ - در نسخه م - بدنبه ۵ - در نسخه ع -  
 نان را و در نسخه م تازرا ۶ - در نسخه ع - بار ۷ - در نسخه ع - حکما و شعرا هر دو نوشته شده  
 در نسخه م - چرزه شعرا ۸ - در نسخه ع این بیت نوشته نشده ۹ - در نسخه ع و م از و در نسخه م - هجای از  
 دوم کز نوشته شده ۱۰ - در نسخه ع - سبک بجنبید ۱۱ - در نسخه ع - ز تو همین است - در نسخه م - ز نوزده بیت  
 ۱۲ - در نسخه ع - ذکر ۱۳ - در نسخه ع - تا بچه و ما بچه هر دو نوشته شده و در نسخه م - يك تا بچه غرماند و دگر تا بچه  
 ترماند ۱۴ - در نسخه ع - ... چو مفاک پدر - در نسخه م - با... چو مفاک پدر آن تا بچه غر رفت يك تا بچه باریش  
 چو غرداش پدرماند ۱۵ - در نسخه م - بدناف ۱۶ - در نسخه م - نی نی دو پسرماند بگویم که دو خرماند



زان هر دو خر لاشه یکی گم شد ناگاه  
این خر که بمانده است بترزان خر مرده است  
مسعودك<sup>۱</sup> غر مرد بغا پیشه که در اصل  
آن ماده و نردوك<sup>۲</sup> که اندر دو ولایت  
از عشق کلاه و کمر و کیسه<sup>۳</sup> همیشه  
حجاج و عمر هر دو چو بردند مراورا  
... ری چو تبر دسته سختاك<sup>۴</sup> همی خورد  
سورخ بتر تنگ بود حلقه در گوی  
در سلم مسجد بسر کفش گران بر  
مردان هنر سینه<sup>۵</sup> زدندش بزمین بر  
تا کرد ورا قاضی احمد ادب الکنند<sup>۶</sup>  
از قاضی احمد بادب کردن این دول  
اندر دلش از بغض ائمه شجری رست  
از دین شجر هجو وی اندر دل من رست  
در سینه هر کس که بود بغض ائمه<sup>۷</sup>  
ای دفتر شعر پدرت آنکه بهر بیت  
از تیغ هجای پدر من پدر تو  
هر چند ندارد پسر من خبر از شعر  
گوئی پسر<sup>۸</sup> گوی هنر برد ز اقربان  
تو هیچکسی در ره شعر و پسر<sup>۹</sup> هم

آمد خبر هر گش خر مرد و خبر ماند  
این غبن از آنست که بد رفت و بتر ماند  
كودك بدو غر بود چوپيرك شد غر<sup>۱۰</sup> ماند  
نا... ده<sup>۱۱</sup> مر اورا نه همانا که ذکر ماند  
چشمش سوی ترکان بکلاه و بکمر ماند  
... نش بدیدند و از آنحال سمر ماند  
تا... ن چو<sup>۱۲</sup> تبر دسته چو سورخ بتر ماند  
هم حلقه در تنگ بود حفره در ماند  
از دست حنا بسته اورنگ و اثر ماند  
در سینه اش از آن کینه مردان هنر ماند  
از حفظ کتاب ادب القاضی در ماند  
نوبت بدگر ماند و دگر ماند و دگر ماند  
چه شوم ثمر خواهد از آن شوم شجر ماند  
زان نيك شجر بین که چنین نيك ثمر ماند  
جاوید چنان دانش که در قعر سقر<sup>۱۳</sup> ماند  
راوی ز فرو خواندن آن چون دف تر ماند  
صدره بهزیمت شد و سر برد و سپر ماند  
از خنجر هجوش پسرت خواهد سر ماند  
بر سبیلت اقرانش ری از مرد<sup>۱۴</sup> و اگر ماند  
من وصف شما گفتم و بر راهگذار ماند

۱ - در نسخه ع - خر مرد و در نسخه م - غر مرد بغا پیشه آمده ۲ - در نسخه م - چوپيرك شد و بر ماند ۳ - در هر دو نسخه ع و م دول و دوك هر دو نوشته شده ۴ - در نسخه ع - ناگاه (ناگاه) مراورا نه همانا دو بتر ماند و در نسخه م - ناگاه برد او و همانا که دو تر ماند ۵ - در نسخه م - کمر ... و همیشه ۶ - در نسخه ع - سختاك ۷ - در نسخه ع - ز تبر دسته ۸ - در نسخه م - هنر پیشه ۹ - در نسخه م - در سینه او کینه ۱۰ - در نسخه ع - افکنند ۱۱ - در نسخه ع - در عین سقر ماند ۱۲ - در نسخه ع و م - پسر ۱۳ - در نسخه ع و م برد (در نسخه ت - برد و مرد هر دو نوشته شده) ۱۴ - در نسخه ع - پدرت هم - در نسخه م - پسر



از نیشکر<sup>۱</sup> است این قلم شعر نویسم<sup>۲</sup> کز سیروی<sup>۳</sup> این شعر چو<sup>۴</sup> خروار شکرمانند  
 شیرین تر از این شعر نویسد قلم کس  
 یاقوتی جولاهه بمرد و دو پسر ماند

## در هجا

کلاخ پاره <sup>۵</sup> غاره نمی ماند	نان درست و پاره نمی یابد
با پاره می خواهد که عمل گیرد	جز . . ن پاره پاره نمی یابد
از پاره <sup>۶</sup> پارگی بعری آمد <sup>۷</sup>	کو کبک <sup>۸</sup> پیر باره <sup>۹</sup> نمی یابد
در آب <sup>۱۰</sup> یافت لخلخه غنبر	اکنون کلوخ پاره نمی یابد
شغل چغانیان را بی باره	یکبار <sup>۱۱</sup> دود و باره نمی یابد
در چرخ <sup>۱۲</sup> همچو چرخ بچنگالان	می کاود و حباره <sup>۱۳</sup> نمی یابد
باهیج سلف و روشنی خانه اش <sup>۱۴</sup>	انگشترین <sup>۱۵</sup> باره نمی یابد
دی اطلس و قصبت بتنیدندی <sup>۱۶</sup>	امروز بردو شاره نمی یابد
بارش طعان بدی و لعان اکنون <sup>۱۷</sup>	پیروزک و بشاره <sup>۱۸</sup> نمی یابد
بی خانمان مرحول <sup>۱۹</sup> کلک شد <sup>۲۰</sup>	حالی سر مناره نمی یابد
هم طالع ستاره نحس خود	در <sup>۲۱</sup> آسمان ستاره نمی یابد
گر بره ای زمشگک <sup>۲۲</sup> فرود آرد	خر دره <sup>۲۳</sup> در غراره نمی یابد

۱ - در نسخه ع - چون - در نسخه م - از نیشکرت ۲ - در نسخه ع - هجو نویسم ۳ - در نسخه ع - کز سردی این  
 هجو دو خروار شکرمانند - در نسخه م - کز شیروی ۴ - در نسخه ع - هجو ۵ - در نسخه ع - بارود در نسخه م -  
 یار ۶ - در نسخه ع - از بار بار کی ۷ - در نسخه م - آمد ۸ - در نسخه م - لنگ ۹ - در نسخه ع - باره  
 ۱۰ - در نسخه ع - در آب لخلخه همی آوردی؛ در نسخه م - در آب باز لخلخه بوئیدی ۱۱ - در نسخه ع -  
 یکبار و ... در نسخه م - یکبار زد ۱۲ - در نسخه ع - در جزع همچو جزع - در نسخه م - در جزع همچو  
 چرخ بچنگالان ۱۳ - در نسخه ع - چفاره - در نسخه م - جفاره ۱۴ - در نسخه ع - باهیج جلف و روسپی  
 خانه اش - در نسخه م - باهیج شلف و روسپی خانه اش ۱۵ - در نسخه م - انگشترین و یاره ۱۶ - در  
 در نسخه ع و م - دم نپسندیدی ۱۷ - در نسخه ع - طعان و بمان و در نسخه م - طغان و بغان ۱۸ - در نسخه ع  
 اشاره ۱۹ - در نسخه ع - رحول و در نسخه م - مرخول ۲۰ - در نسخه ع - میشد - در نسخه م - کل شد ۲۱ - در  
 نسخه ع و م - بر ۲۲ - در نسخه م - بریک ۲۳ - در نسخه ع - خر ذره - در نسخه م - جز  
 و ره در غراره



قادر بود بدرنه<sup>۱</sup> و سیرانه  
راضی بود بخش کشی گاخن<sup>۳</sup>  
خود را همی خواهد که بر آویزد  
خواهد که خویشتن بکشد لیکن  
کرد اختیار برزدن گردن  
یارب بدست مرگ از این غمها  
وان سرو درنه<sup>۲</sup> داره نمی یابد  
خس مانده<sup>۴</sup> و گواره نمی یابد  
انبوهی نظاره نمی یابد<sup>۵</sup>  
با دوستی کناره نمی یابد  
گردن زن خیاره<sup>۶</sup> نمی یابد  
چاره اش دهی که چاره نمی یابد

مطایبه

این خواجه زادگان که درین شهر و برزنند  
زینگونه مولعند بر آورد و برد من  
خورشید چرخ شیفته بررویشان و لیاك  
من مرد مرد گایم<sup>۷</sup> و کین اندر<sup>۸</sup> افکنم  
نیمور من چو عامل شغل لواطه است  
بر... نشان جبایت<sup>۱۰</sup> روغنگران نهاد  
تا... ر من بساط پلا سین بگسترید  
زین تهمتنی که هست از ایشان بنزد من<sup>۱۲</sup>  
از خط نو دمیده چرا این بخط شدن  
انگشت نرم و ناخن تیز است جمله را  
خرمن بیاد دادن رسم است و میدهند  
مردانه من کزین<sup>۱۳</sup> سکوینبجه ریخته  
ای بس کسا که از پی این زیر دامنسی  
مردند مرزنانرا لیکن مرا زنند  
کزشان زبر فرو نزنم زیر و برزنند  
از پشت شیفته بر سایه منند  
ایشان همنند مرد و لیکن برافکنند<sup>۹</sup>  
این کودکان چو مال گذاران برزنند  
کنجاره داده اند و بتدبیر روغند  
این کودکان پلاس به... ن برهمی تنند<sup>۱۱</sup>  
همچون میخشد اگر چه تهمتند  
گر کودکان زیرك با حيله و فنند  
دستور داده من که بر آرند و برکنند  
... نهاییادزانکه به... ن هاچو خرمنند  
خرمن کنم بیاد که ار جاش که<sup>۱۴</sup> کنند  
نیفه فرو کشیده و برچیده<sup>۱۵</sup> دامنند

۱ در نسخه ع - در به و سیرابه - در نسخه م - قانع بود بدرنه و شیرابه ۲ - در نسخه م - ذره داره  
۳ - در نسخه ع - گلشن ۴ - در نسخه ع و م - یابد ۵ - در نسخه ع این بیت نیست ۶ - در نسخه ع - خیاره  
۷ - در نسخه ع - مرد کائیم ۸ - در نسخه م - مرد اندر افکنم ۹ - در نسخه م - زن افکنند ۱۰ - در نسخه م -  
جنایت ۱۱ - در نسخه ع - گرایرمن بساط پلا سین بگسترید ۱۲ - در نسخه ع - زین تهمت که هست از ایشان  
نبرد من ۱۳ - در نسخه ع - کزین سکرند پنجه ریخته - در نسخه م - سکوینبجه ریخته ۱۴ - در نسخه ع و م - ار  
۱۵ - در نسخه م - اسپیده



چون مرزشان بگردن گرز اندر افکنم  
 چون من بفاجری پسران در مفاجری<sup>۱</sup>  
 . . نشان شد دست چون لکن شمع کوکبی<sup>۲</sup>  
 همچون چراغ<sup>۳</sup> پله نگردند سرفراز  
 زان دیگ سیمگون که میان ران هریکی است  
 هر چند شان فرو کنم آلات دوغ پای<sup>۴</sup>  
 هستم بر آنکه . . رنهم پیش لوطیان  
 وانکه بر آنکه رشک برد<sup>۵</sup> زوستون . . ر  
 دور از شما و ما که به . . ری چو . . ر من  
 هست این جواب آنکه سنائی بنظم کرد<sup>۶</sup> این ابلهان که بی سببی دشمن منند

### در وصف حال خویش<sup>۷</sup>

از قصه دوشینه من تا که خداوند  
 دوشینه مرا<sup>۸</sup> انده آن نامده فرزند  
 تا صبح بمن خیل خیالات فرستاد  
 میرفت و می آمد دل من تا بگه صبح  
 میبرد و می آورد جوابی و پیامی  
 آورد پیامی که بقای پدرم باد  
 دادمش بدان جان و جگر بند جوابی  
 آورد پیامی که همیگوید مادر  
 دادمش جوابی که بگو باب من ای مام

آگاه شود می بسرایم سخنی چند  
 بر بست بصد بند و فرو داشت بصد بند  
 نا آمده محمود من آن جان و جگر بند  
 چون بانگ سگ از سیر بگرمای سمرقند<sup>۹</sup>  
 من زو پیامی و جوابی شده خورسند  
 چند آنکه شمارنده نداند عددش<sup>۱۰</sup> چند  
 صد جان پدر باد ابا جان تو پیوند  
 تاب تو زدل بیخ وفاداری بر کند  
 در سینه همه تخم وفای تو پرا کند<sup>۱۱</sup>

۱ - در نسخه مواجری - ۲ - در نسخه ع این مصراع بجای مصراع دوم بیت فوق نوشته شده و مصراع اول این بیت در آن نسخه دیده نشد ۳ - در نسخه م - موکبی ۴ در نسخه ع - پایه و پله هردو و در نسخه م - پله نوشته شده ۵ - در نسخه م - خالنگران ۶ - در نسخه ع - پای ۷ - در نسخه ع - برزنند ۸ - در نسخه م - دهند درسی زارزنند ۹ - در نسخه م - زین ۹ - در نسخه ع و م - بیازند ۱۰ - در نسخه م - گفت ۱۱ - در نسخه ع - این قصیده در قسمت مدایح نوشته شده و بیت اول در نسخه ع و م دیده نشد ۱۲ - در نسخه م - مرا آمد ۱۳ - در نسخه م - چون بنک سگ - از سرنگر بمرقند ۱۴ - در نسخه ع و م - عدد ۱۵ - در نسخه م این بیت نیامده است



آورد پیامی و چنین گفت دگر بار  
 دادمش جوابی که مترس از قبل آنک  
 آورد پیامی که نباید که خوری می  
 دادمش جوابی که زبی سیکمی اینجا<sup>۱</sup>  
 آورد پیامی که زما تا تو برفتی  
 دادمش جوابی که چه منت که مرانیز  
 آورد پیامی که شکر<sup>۲</sup> تنگی آورد  
 دادمش جوابی که بیک شب که بیایم  
 آورد پیامی که زما تا تو برفتی  
 دادمش جوابی که مکن سرزنش پیش  
 آورد پیامی که بما<sup>۳</sup> برگ زمستان  
 دادمش جوابی که بیارم چو بیایم  
 تاج سر سادات حسین عمر آنکو

ترسم که غلام بازه شوی ای پدر و رند<sup>۴</sup>  
 شد بسته بمن برادر آن کار بسوگند  
 مستک شوی و عربده آغازی و ترفند<sup>۵</sup>  
 يك مست<sup>۶</sup> نباید بدو هشیار و خردمند  
 بی تو شبکی مادر من بستر نفکند  
 بی مادر تو هیچ نخسبید قزا کند<sup>۷</sup>  
 تا باز گرفتی ز... س مادر من لند<sup>۸</sup>  
 چندانش به... یم که نماید درودربند  
 در خانه ماهیچ<sup>۹</sup> نه دوداست و نه جرغند  
 کز نعمت الوان خوهم آنخانه<sup>۱۰</sup> در آ کند  
 نفرست وزان پس بهمه عالم برخند  
 ده ساله نوای تو بیک جود خداوند  
 پیغمبر حق راست گرامی تر فرزند

### بدو گفتم<sup>۱۱</sup>

در راه مرا دی صنمی در گذر آمد  
 شوخی شکری سروقدی قحبککی چست  
 در پیش وی استادم و راهش بگرفتم  
 گستاخ سخن گفتم و پرسیدم و انصاف  
 گفتم که بمهرمان برم آئی تو مرا گفت  
 گفتم که بتقدیر کجا ماند تدبیر

رفتار چنان ماه مرا در نظر آمد  
 کز حسن زخورشید بسی خوبتر آمد  
 ز انسان که چنان دلبرم اندر گذر آمد  
 بامن بسخن گفتن گستاخ در آمد  
 از خانه مرا رای بجای دگر آمد  
 هر رای که اندر قضا و قدر آمد

۱ - در نسخه ع زند - ۲ - در نسخه م . آفند ۳ - در نسخه م آنجا ۴ - در نسخه م - يك مست نباید  
 ۵ - در نسخه ع - این مادر تو هیچ نخسبید خرا کند - در نسخه م بی مادر تو هیچ نخسبید فرا کند ۶ و ۷  
 - این دو بیت در نسخه ع نیست ۸ - در نسخه م - پیش نه دوداست و ۹ - در نسخه ع - بیا کند  
 ۱۰ - در نسخه م - برم برگ زمستان ۱۱ - این مطایبه در نسخه م دیده نشد



گر بر سر ماه هست قصائی که بباشد  
 رورو که سوی حجره خرامیم و بباشیم  
 نرد است و شرابست و کبابست و ربابست  
 شیرین سخنم دید و بدین چرب زبانی  
 قصه چکنم بر دم تاخانه چنان ماه  
 زان پیش که در پیش طعام آرم گفتا  
 رطلی دومنی بود بیکدم بکشیدش  
 پس عرصه بیفکند و فروچیدش مهره  
 از نرد سه تا پای فراتر ننهادیم  
 برداشت رباب از سر شنگی و پس آنگه  
 در پرده نورو بدین وزن غزل گفت  
 اشک و رخ من در غم تو سیم و زر آمد  
 از دیده و دل کرده شرابی و کبابی  
 بخرام شبی از سر خوش خوئی و بپذیر  
 شیرین بکن این تلخ دل سوخته من  
 بنهاد رباب و سخن شعر در افکند  
 از وزن و قوافی و زایهام سخن گفت  
 من واله و حیران شده از گفتن آنماه  
 از باده و از چرب زبانی چنان ماه  
 فارغ زبد و نیک گشادم ره شلوار  
 برجستم و چابک بمیان رانش نشستم  
 لیکن چکنم آه که خر گوش فروخفت  
 جنبیدم و افتادم و برخاستم از جای

آن مرد قضا جوید کو بی خبر آمد  
 کز سیم برت کارک ما همچو زر آمد  
 دانی تو که هر چار نشاط بشر آمد  
 زان سنگدلی پاره ککی نرمتر آمد  
 آنماه که پیرایه شمس و قمر آمد  
 کو باده که او در دو جهان تاجور آمد  
 آنماه چنان باده کش و باده خور آمد  
 هر زخم که او میزد بس کارگر آمد  
 هم خصل بهفده شد و هم داو سر آمد  
 بنواخت و زوجمله نواها هدر آمد  
 وزنی که همه مطلع فتح و ظفر آمد  
 چشم و دل<sup>۲</sup> من در هوست خشک و تر آمد  
 هر چند که در نزد تو این ما حاضر آمد  
 این هدیه که در نزد تو بس مختصر آمد  
 زان قند که سر مایه شهد و شکر آمد  
 يك نکته او مایه عقد گهر آمد  
 الفاظ نکت بودش و معنی غرر آمد  
 زان لفظ که آرایش اهل هنر آمد  
 اندر سرما هردو زمستی اثر آمد  
 و ندر کفلش دست رهی چون کمر آمد  
 مولع شدم از حرص و مرا صد نفر آمد  
 مانده مستی که سرش پر خمر آمد  
 او خفت و نجنبید و نه کاریم بر آمد



چون ایر مراد حرکت سست پشی دید  
آمد شد بسیار همی کرد بر آن سر  
جنبید مرا بر زبر و خفت در آن زیر<sup>۱</sup>  
از شرم بدو گفتم ای ماه گرامی  
در گرد... س و گرد زنان هیچ نگرود  
خندید و مرا گفت که آری سره... ریست  
بر گشت<sup>۲</sup> و در آورد یکی طاق بقیوق  
گل بود که با یاسمن آمیخته بودند  
من باز دگر باره بر آن دنبه بخفتم  
یک رنگ نه بجنبید از آن جمله رگها  
چون دید که حمدان مرا نیست حیاتی  
تر گشت زهارم ز گهش تا سر زانو  
گفتم که چه کردی و چه خوانند چنین حال  
گفتا برو ایشاعر مأبون که بدیدم  
در خوردن ریش تو چنین کار سزا شد  
بر بسته بناموس دوالی بمیان ران  
چادر بسر آورد و فرو بست سراویل

از زیر برون جست و مرا بر زبر آمد  
یک چشم مرا کور شد او هر دو کر آمد  
بر جانم از آن غصه هزاران بتر آمد  
حمدان مرا میل بسوی پسر آمد  
.. ن جوید و از... س همه سالش حذر آمد  
کش راه و روش جمله بکوه و کمر آمد  
کز دیدن او نور بسی در بصر آمد  
یا لاله که بر گرد شکوفه پیر آمد  
چندان حرکت رفت که خون<sup>۳</sup> جگر آمد  
در سیر چگویم که عجب بد سیر آمد  
یک تیز فرو داد و یکی کند بر آمد  
بر جانم ازین واقعه صد شور و شر آمد  
ای قحبه که از فعل تو جان را<sup>۴</sup> خطر آمد  
خود لایق تویی سخنی... رخر آمد  
کاین... ر نخوانند که نقش صور آمد  
حقا که دوالی است که نامش ذکر آمد  
بیرون شد و این قصه بنظم و سمر<sup>۵</sup> آمد

اینست جواب سخن میر معزی  
مه بین که زنود در خط آن خوش پسر آمد

۱ - در نسخه ع - حمدان نه بجنبید و فرو خفت در آن زیر ۲ - در نسخه ع - در گشت و در آورد  
۳ - در نسخه ع - خون در جگر آمد ۴ - در نسخه ع - جانم ۵ - در نسخه ع - بنظم سمر آمد



## در هجو ملیح

ملیح را ببخارا از این خبر نبود  
 غنیمت است دم آنرا که روی<sup>۱</sup> او بیند  
 حلاوتست<sup>۲</sup> بلفظ ملیح در شکر  
 اگر هزار هنر دارد اندر او عیب است  
 ز جمله ثنوی زادگانش می‌شمرند  
 درین اگر مگری میرود حقیقت نیست  
 موحد<sup>۴</sup> است گذشته زملت ثنوی  
 خوهر فشارد<sup>۵</sup> و مادر کشد سپس نگرد  
 بخاریانرا مغ مزدکی بود نامی  
 ملیح را نپسندند خویش خود گفتن  
 زبان بی سخن اندر دهان بی دندان  
 بغرچکان<sup>۸</sup> رباط چهار سو سو گند  
 بیاو<sup>۱۰</sup> پرد گیانرا بغرچکان<sup>۱۱</sup> بگذار  
 هزار زخمه بدانگی است نرخ کردن نو  
 بموم و روغن و گل سرخ زخمگه کن نرم  
 چو خاضع و متواضع شدی بزرگانرا  
 چو آستانه صدر جهان کنی بالین  
 چو سیف دین را خدمت کنی<sup>۱۲</sup> شوی مخدوم

که در سر پل<sup>۱</sup> نی زو ملیحتر نبود  
 که طعن و ضرب و ده و گیر و کز و فر نبود  
 که بی حلاوت نفس شکر شکر نبود  
 که عیب عیب بود آن هنر هنر نبود  
 اگر بود نه عجب هم عجب اگر نبود  
 کجا حقیقت باشد اگر مگر نبود  
 ولکن از ثنوی زادگی گذر نبود  
 پسر سپوزد و زین جمله بر حذر نبود  
 که مزدکی را بی مادر و خوهر نبود  
 که خال و عم و را مادر و پدر نبود<sup>۶</sup>  
 نهفته دارد و باز از دولی<sup>۷</sup> بدر نبود  
 همی‌خورند که جفت ملیح<sup>۹</sup> خر نبود  
 که پرده دار نباشد که پرده در نبود  
 بنسیه میدهی آنرا که نقد خر نبود  
 که تاب دست بزرگان دین ضرر نبود  
 یکان یکانك شرطست اگر حشر نبود  
 کسی که قصد قفای تو کرد سر نبود  
 جزای خدمت وی جز بدینقدر نبود<sup>۱۳</sup>

۱ - در نسخه - م فی ۲ - در نسخه ع - که روی او را دید ۳ - در نسخه ع - زلفظ ۴ - در نسخه م - موحدیست ۵ - در نسخه م - خوهر سپوزد و مادر کشد ۶ - در نسخه ع - بعد ازین بیت این بیت زیر اضافه شده: ملیحک ای جلب دانه برچن چرمین بوغ چرمین که خانه دورتر نبود ۷ - در نسخه ع - دلی و در نسخه م - تار از دل بدر نبود ۸ - در نسخه ع - غلجکان - در نسخه م - چو غرچکان ۹ - در نسخه م - غر ۱۰ - در نسخه ع - بنای ۱۱ - در نسخه ع - بغلجکان - در نسخه م - بغرچکان مگذار ۱۲ - در نسخه م - مرا و را صلابت عموم ۱۳ - در نسخه م - دم و گاهی جز برده عمر نبود



چو طوق منت جور حسام دین داری      سم ستور<sup>۱</sup> ترا کم ز نعل زر نبود  
 بملك دین خلف است از حسام دین شهید      چو شاهزاده شهادت بمرگ بر نبود  
 بود محال جگر گوشه را خلف خواندن      خلف چراست چرا گوشه جگر نبود  
 زهی خلیقه درس پدر حسام حسام      که کس نظیر تواند در صف نظر نبود  
 ترا بنام پدر خواند و مراد<sup>۲</sup> وی این      که تا بنام پدر جز تو نامور نبود  
 بجای صدر زبردستی است و اسم<sup>۳</sup> ترا      چنانکه دست کس از دست تو زبر نبود  
 توئی که برفلك شرع سیدالقرشی      بنور و ذهن و ذکای توماه و حور نبود  
 بشرع<sup>۴</sup> شرع محمد که سیدالبشر است<sup>۵</sup>      همال تو کس از ابنای بوالبشر نبود  
 ترا بنظم و بنثر آفرین چنان گویم      که نثر من عبث و نظم من هدر نبود<sup>۶</sup>  
 در آل برهان ابیات من<sup>۷</sup> ز خوشی و لطف      اگر نه بیش کم از رشته درر نبود  
 طویله کردم و در گردن ملیح افکند      ملیح را به ازین حسن<sup>۸</sup> زیب و فر نبود  
 بقای صدر جهان بادو آل برهان کل      که هیچ سلسله زین آل خوبتر نبود<sup>۹</sup>  
 ملیح شاید بر سوزنی نیاز آرد<sup>۱۰</sup>      که در مطایبت سوزنی بتر نبود

و گر بتر بود اندر هجای<sup>۱۱</sup> او بمثل

جز از برای سر سهمناک خر نبود

### مطایبه<sup>۱۲</sup>

ای تازه تر از ترب و سفاناچ ببر      پرورده ترا غوری و غرچه<sup>۱۳</sup> بذکر بر  
 برنیم بروت تو هر آنکه که بخندم      يك شهر بخندند بر آن نیم دگر بر

۱ - در نسخه م - سم سمند ترا ۲ - در نسخه م - مرادش آن ۳ - در نسخه ع و م - تراست ۴ - در نسخه ع - بملك شرع محمد ۵ - در نسخه م - که سیدالقرشی است ۶ - در نسخه م - که نظم من عبث و نثر من هدر نبود ۷ - در نسخه ع - بحکمت و عدل - در نسخه م - بقیمت عدل ۸ - در نسخه ع - حسن و زیب ۹ - در نسخه ع - که سربتیره اوبی دویت خر نبود و در نسخه م - که هر بتیره اوبی دویت خر نبود ۱۰ - در نسخه ع و م - ملیح شاید اگر سوزنی نیاز آرد ۱۱ - در نسخه م - تو ۱۲ - قسمت اول این قصیده که شامل ۱۳ سطر است در نسخه م دیده نشد ۱۴ - در نسخه ع - غرچه



در خرزه چون سنگ دو پاره زده ای چنگ  
 بنشسته که تا بندگزر در تو سپوزند  
 چونانکه بابلیس همی لعنت و نفرین<sup>۲</sup>  
 گاوی چو برون آئی بنشسته بر اسب<sup>۳</sup>  
 گر بر تو پدر شوم بسی بود چو بوجهل  
 هر گه که سپوزم سر حمد است بنمدان  
 ای.. ده زنت را عمر عامله بسیار  
 قواد ترا سیم درین شهر بدامن  
 ای فتنه شده... ن تو بر... ر چو آهن  
 با هجو تو من مدح نیامیزم ازیرا<sup>۴</sup>  
 از هجو تو زی مدح شه نشاه گرایم  
 دی<sup>۵</sup> درره زرقان<sup>۶</sup> بسر راه گذر بر  
 بر ماهرخی<sup>۷</sup> حور وشی غرچه نژادی  
 استاده و افکنده<sup>۸</sup> برخسار دو گیسو  
 پیچیده یکی لامک<sup>۹</sup> میرانه بسر بر<sup>۱۰</sup>  
 حیران<sup>۱۱</sup> شدم و پیش وی استاده بماندم  
 دزدیده بعمد اسوی<sup>۱۲</sup> ما یکدو نظر کرد  
 گفتم که مرا تلخ شد ایجان<sup>۱۳</sup> سحر و شام

در زیر فرو خفتی و خلقی بزبر بر<sup>۱</sup>  
 چون کرد فرو بنهد دو... یه بدر بر  
 تو میروی و لعنت و نفرین باثر بر  
 چونانکه برون آید دجال بخر بر  
 تو نیز چو ابلیس لعینی بسیر<sup>۴</sup> بر  
 گر دست رسد بر نهمش تاج بسر بر<sup>۵</sup>  
 تو... ه از آن کینه بحمدان عمر بر  
 آنکس دهدش کاب ندارد بجگر بر  
 تا گنبد چون سیم توفتنه است بزبر بر<sup>۶</sup>  
 بقال نیامیزد صابون بشکر بر  
 کو را چو پیمبر شرف آمد بگهر بر  
 افتاد دو چشمم بیکی طرفه پسر بر  
 عاشق دوصدش بیش بروی<sup>۱۱</sup> دو قمر بر  
 وزمشک یکی خال بلعل چو شکر بر  
 بر بسته یکی کز لک ترکی<sup>۱۵</sup> بکمر بر  
 گه دست بسر بر زدم و گاه ببر بر  
 یعنی دل ما<sup>۱۸</sup> برد بدان یکدو نظر بر  
 ای طعن رخ و زلف تو بر شام و سحر بر<sup>۲۰</sup>

- ۱ - در نسخه ع - چون جام گرم بپهنه دو جامه بدر بر . ۲ - در نسخه ع - زانروی ترا لعنت  
 ابلیس و بروئی . ۳ - در نسخه ع گاوی که برون آئی چون یوز بر آن اسب . ۴ - در نسخه ع به پسر بر .  
 ۵ - این بیت در نسخه ع نیست . ۶ - در نسخه ع - ای خود پسر فتنه چو بر... ر چو آهن =  
 تا گنبد چون سیم تو ای فتنه پدر بر . ۷ - در نسخه ع - ای - را . ۸ - در نسخه ع - این قسمت  
 بعنوان قصیده ای جدا گانه ضبط شده است . ۹ - در نسخه ع - زرغون و در نسخه م - جانب زرغون آمده است  
 ۱۰ - در نسخه م زین سرو قدی ماهرخی غرچه نژادی . ۱۱ - در نسخه م رخ هم چو قمر بر . ۱۲ - در نسخه  
 ع - میان ظرفادر . ۱۳ - در نسخه ع - ارمک و لامک هر دو آمده و در نسخه م - لاکی . ۱۴ - در نسخه  
 ع - پیچیده یکی ارمک شاهانه زربفت . ۱۵ - در نسخه م - ترکانه کمر بر . ۱۶ - در نسخه م - عاشق شدم و...  
 ۱۷ - در نسخه ع - من و ماهر دو آمده . ۱۸ - در نسخه م - جان دل من . ۱۹ - در نسخه م - از تو .  
 ۲۰ - در نسخه م - ای طمنه زده زلف و رخت شام و سحر بر .



بامن ز سر خشم بدشنام در آمد  
روهان پدرم مینگرد دور شو از من  
گفتم که خدا یا سببی ساز بزودی  
گفتم<sup>۱</sup> چومنی راچه دهی<sup>۲</sup> دیده بخیره  
بسیار سخن شد<sup>۳</sup> بسر از وعده و عشو  
در پیش من افتاد و روان گشت بزودی<sup>۴</sup>  
زلفین درازش بسوی خویش کشیدم  
از کیسه درستیش برون کردم و دادم<sup>۵</sup>  
بستد زر و بگشاد سبک عقده شلوار  
بنمود سرینی چویکی چادر پنبه  
بر هر طرفی غالیه دانه و خسکها<sup>۶</sup>  
چون چاک گریبان عروسانش شکنها  
... نی چو گهر پاک تو گوئی<sup>۷</sup> که بعمدا  
... رکردم و بنهادم و بفشرد و ... و رفت  
رخ کرد<sup>۸</sup> ترش گفت که ای خواهر وزن غر  
زین سان بفشردی تو مرا این سرخ لعین را  
چون شمع دراز است ولی هست گرز شکل<sup>۹</sup>

گفتا برو ای ... ن خور گنده غر بر  
آخر نه پدر راست حمیت پیسر بر  
کاین ماه شکر خند بگرید پیسر بر  
لغت<sup>۱۰</sup> بچوتو طیره گر خیره نگر بر  
تا نرم شد آنگاه بآری و مگر بر<sup>۱۱</sup>  
بردم بدر او را زبر آن سرخر بر<sup>۱۲</sup>  
یکچند زدم بوسه بر آن درج در بر<sup>۱۳</sup>  
تا نرم شد آن توسن<sup>۱۴</sup> بد مهر بزر<sup>۱۵</sup> بر  
بنهاد رخ همچو قمر را بحجر<sup>۱۶</sup> بر  
یا چون گل بادام شکفته بسحر<sup>۱۷</sup> بر  
همچون تتق اطلس<sup>۱۸</sup> روی گل تر بر  
وز نرگس تر تافته برگ گل تر بر<sup>۱۹</sup>  
از آب بقم کس نقطی زد بگهر بر  
بر جست و جدا گشت و بر آمد کروفر بر  
بر تن جره<sup>۲۰</sup> زر که نهد خوف و خطر بر  
کاسیب<sup>۲۱</sup> زد اینک سر گردش بجگر بر<sup>۲۲</sup>  
آونگ<sup>۲۳</sup> دوشلغم بیکی گنده گزر بر

- ۱ - در نسخه م - گفتا. ۲ - در نسخه ع - خیره بدشنام. در نسخه م - دیده خیره. ۳ - در نسخه م - نفرین.  
۴ - در نسخه ع - بسر شد سخن در نسخه م - سخن گفته شد. ۵ - در نسخه م - تارام شد آن توسن بد مهر بزر بر.  
۶ - در نسخه م - بر غیت. ۷ - در نسخه م - بر دم زره اورا سوی باغ سرخر بر. ۸ - در نسخه م - آنزلف درازش بپر  
خویش کشیدم  
۹ - در نسخه م - بوسه زد آن درج در بر. ۱۰ - در نسخه م - بنمود. ۱۱ - در نسخه م  
تا غره شد و نرم بآری و مگر بر. ۱۲ - در نسخه ع - بزهر بر. ۱۳ - در نسخه م  
بشجر بر. ۱۴ - در نسخه ع - حکها. ۱۵ - در نسخه ع - رومی بکمر بر. ۱۶ - در نسخه م - چون چین گریبان  
عروسانش بعینه  
نسخه م - بسپوختمش من. ۱۷ - در نسخه م - در خم شد و گفت. ۱۸ - در نسخه م - بد انسان که شکافش. ۱۹ - در  
و در نسخه م - کس از بی زر تن چه نهد خوف و خطر بر. ۲۰ - در نسخه ع - زبی وجهه هر دو نوشته شده  
۲۱ - در نسخه م - کاسیب رسید از سر زشتش بجگر بر.  
۲۲ - در نسخه م - کاسیب رسید از سر زشتش بجگر بر.



گفتم که مکن جان<sup>۱</sup> پدر تندی و تیزی  
 دل بدچه کنی بامن و بد عهد چه داری  
 يك دانگ دگر بر سر دو دانگ نهادم  
 بستد زمن آن سیم و دگر باره فروخفت<sup>۴</sup>  
 تا ... یه فرو رفت بآهستگی آن بار  
 من بر زبرش خفته و او .. یر تو گفתי  
 بر خوردم از آن دنبه پرورده بتدریج  
 چون گشت تمام آنچه مراد دل ما بود  
 دیدش شده سرمست<sup>۷</sup> و باشکال و سرش پیش  
 گفتا که مرا عیب نگیری تو ازین حال<sup>۸</sup>  
 گفتا که بتور است شد این کسوت بیرم<sup>۹</sup>  
 رحم آر برین خسته دل کوفته سر بر<sup>۲</sup>  
 قاصدچه شوی بی سبی فتنه و شر بر  
 کودك چو نظر کرد بزرهای<sup>۳</sup> دگر بر  
 .. رفت بدست خود و بنهاد .. ر بر  
 گفتا که زکار<sup>۵</sup> تو بماندم بعیر بر  
 حوریست .. یر اندر و دیوی .. بر بر  
 زان .. دن و .. ردن چون زخم تبر بر  
 خوش<sup>۶</sup> خوش نظری کرد باشکال .. ر بر  
 طوقیش بگردن در و تاجیش بسر بر  
 گفتم که کسی عیب نگیرد بهتر بر  
 چون مدح و ثنای تو بمخدوم بشر بر<sup>۱۰</sup>

اینست جواب سخن میر معزی  
 ای تازه ترا ز برگ گل تازه بیر بر<sup>۱۱</sup> و<sup>۱۲</sup>

در هزل و مدح خواجه صفی الدین

گنبد سیمینش را چو نیمه دینار  
 نقطه پرگار بود روزن گنبد  
 من رهی گنبدی که تنگ روزنش  
 پنهان بودم شبی من از پس گنبد  
 کاخی<sup>۱۳</sup> دیدم بجای نقطه پرگار  
 گنبد سیمینش پر زسونس دینار  
 باز نداند کسی زسوزن<sup>۱۳</sup> سوفار  
 صاحب گنبد نهاده دست بدیوار

۱ - در نسخه م - کزر رنگ. ۲ - در نسخه م - مانند. ۳ - در نسخه م - میر. ۴ - در نسخه ع رحم و بر  
 این خسته دمی آر بر بر در نسخه م : رحم آر برین بیدل آسیمه سیر بر. ۵ - در نسخه م بگرفت و نگه کرد  
 بس مهای گذر بر. ۶ - در نسخه م - بکشار سرین بازو در آن جفته مرابن را. ۷ - در نسخه ع - ز .. در نسخه  
 م - ماندم ز بی نفع تو گفتا بضرر بر. ۸ - در نسخه م - بتشریف ز سرخ. ۹ - در نسخه م - خندید و بمن گفت که  
 تا عیب نگیری. ۱۰ - در نسخه م گفتا که بتو چست شد این کسوت بیرم. ۱۱ - در نسخه م چون مدح و ثنایم  
 بخداوند بشر بر. ۱۲ - در نسخه م - تسکین بك رستم وش شیرافکن غازی کو خصم بيك تیردودوزد  
 بر بر. ۱۳ - در نسخه م کانی. ۱۴ - در نسخه ع زروزن.



بود در آن شب ز عکس گنبد سیمینش  
 دیده همی سست شد<sup>۱</sup> ز دیدن آن نور  
 چشم خیانت چو باز کردم دیدم  
 دل بتفکر که تا چگونه خواهد رفت  
 سرخ سراسیمه گشت و کفک<sup>۲</sup> بر انداخت  
 باغل و باکند<sup>۳</sup> حفره خواست بریدن  
 گفتم کای ماهروی کـودک دلبر  
 ساعتکی روی پیش دار و بهش باش  
 پس نگر آنکه که تا چگونه خوهم...رد  
 برده بستان تو روم بشبان روز  
 چونان گردی بیک دوروز که گردد  
 گردی سیم آورو بیداد گر و جلد  
 گرتو بدین رنج بینی اندکی آرد<sup>۴</sup>  
 بره و حلوا زمن بخواهی فردا<sup>۵</sup>  
 دادم ازین لایها و خورد و فروخفت  
 .. دنی آغاز کن بخشیت<sup>۶</sup> و شفقت  
 چندین جور و جفا و رنج بیردم<sup>۷</sup>  
 کردم باو چنانکه بامن کردند  
 گفتم خیز ای پسر که من ره بستانت

نوری بر رفته تاب گنبد دوار  
 ... ر همی سخت شد بکردن آنکار  
 ... ری<sup>۸</sup> چون تیر راست و غاری بس تار  
 لوك من آنراه تنگ را بشب تار  
 غران چون شیر گشت و پیچان چون مار  
 دزد و براو بر سری فراخته چون دار<sup>۹</sup>  
 گفتم کی دلفریب لعبت دادار  
 کار بمن مان و بر مگرد و میا مار<sup>۱۰</sup>  
 درد بـرت بر نهاد و رسم هشیوار<sup>۱۱</sup>  
 پیرایم تا ز گرد خرمن گل خار<sup>۱۲</sup>  
 .. دنت<sup>۱۳</sup> آسان و تیز دادن دشوار  
 شهره و شهر آشنا و سرکش و غیار  
 اندك رنجی ترا براحت بسیار  
 گرچه کنون قانعی بگـرده و آجار  
 گفت هلاهان چو بر نهادی<sup>۱۴</sup> بسیار  
 تانشوم درد مند و خسته و افکار  
 تاش بیالای خانه<sup>۱۵</sup> بردم و تالار  
 باشد مرد ستم رسیده ستمکار  
 همچوره باره<sup>۱۶</sup> ساده کردم و هموار

۱ - در نسخه ع و م - سست بد ۲ - در نسخه ع - کاری چون تیر راست و تازی چون مار در نسخه م  
 کای چون تیر راست ماری چون نار. ۳ - در نسخه م - کفل. ۴ - در نسخه ع و م - کنده. ۵ - در نسخه ع - دزد  
 سر و تیز سر فراخته چون دار. ۶ - در نسخه م - میا بار. ۷ - در نسخه ع - آروبری بر نهاد و رسم سزاوار - در  
 نسخه م رسم بردار. ۸ - در نسخه ع - تا که بر آری بگرد خرمن گل خار در نسخه م - باتو بوم چون بگرد  
 خرمن گل خار. ۹ - در نسخه ع - دیدنت. ۱۰ - در نسخه ع و م ازرد. ۱۱ - در نسخه ع و م - بره و حلوا به بین  
 نخواهی فردا. ۱۲ - در نسخه م - بد نهادی. ۱۳ - در نسخه ع و م - بحسبت. ۱۴ - در نسخه ع - بکردم در نسخه م - نمودم  
 ۱۵ - در نسخه م خانه بردم بالار. ۱۶ - در نسخه م جاده.



راست چنان چون ائیر ملک عمر کرد ساده و هموار بافراخی عمار<sup>۱</sup>  
خواجه عالم صفی دین که در اوست کعبه جاه و جلال و قبله احرار

### در هجو ابوالحسن حاکم

استری کردی ای بوالحسن حاکم خر استری از خر نشگفت و خری از استر  
هم خری کردی و هم استری از خود پیدا زانکه بداصلی چون استر و بدفعل چو خر  
استری کردی و خوردی نمک و نان کسی کز خری کردی حق نمکش زیر و زبر<sup>۲</sup>  
ای بنسبت بتر از استر و استر ز توبه وی بدانش بفرو د خر و خر از تو زبر<sup>۳</sup>  
بر دهان تو سزد چون .. استر حلقه تادگر ژاژ نخائی<sup>۴</sup> پس ازین ای استر  
فر بهی مایه<sup>۵</sup> حق است و ترا فربه کرد تاشدی فربه و کردی حق او جمله هدر  
ای خر فربه وای استر توسن روزی بارکش گردی و هم رام شوی هم لاغر  
هر کریمی را آزدی از استر فعلی که کرم داشت بحق تو بخرواری زر  
شرف الدین چو خران برد ترا پالان پیش کینه از وی<sup>۶</sup> بدل تو چو خرا از پالان گر  
لعب<sup>۷</sup> کاری که یکی را شرف الدین ید برد از .. دن<sup>۸</sup> او کافی کالف کیفر  
غمز کردی و بتزویر گرفتی<sup>۹</sup> عیبش وزپی منفعت خویش ورا کرد ضرر  
بحظیره شدی و جای ورا کردی غصب سرد کردی عمل و گرم فروزیدی تر  
بر خطیر شده ای میر که تادر خورتست عملی دادی<sup>۱۰</sup> کان هست ترا اندر خور  
باچنان .. ن که تو داری رمه بانی باید رمه بانی بخلاف رمه بانان دگر  
رمه بانان بدهان<sup>۱۱</sup> جست کنند و توبه .. ن توبه .. ن کار گشائی کنی از راه ذکر<sup>۱۲</sup>  
بحظیره بنشین زانکه اگر جست<sup>۱۳</sup> کنی رمه آمده را باز رمانی از در  
مرد کی چیزی<sup>۱۴</sup> و غماز و شجاعت بود آخر بنگر در غمازی چه شجاعت بود آخر بنگر

۱- در نسخه ع- کار همی در ره فراخی عمار ۲- این بیت در نسخه ع- اضافه شده : استر و خر بکنند آخر گوهر پیدا  
کربجای که وجوشان فکنی نقل و شکر و در نسخه م- استر و خر نکنند آخر گوهر پیدا  
کربجای که وجوشان فکنی پست و شکر. ۳- در نسخه ع- وی بداندیش چو خر گو که مرا نیست خبر در  
نسخه م- وی بدانش خر و خر از تو بنسبت بهتر. ۴- در نسخه م- نخواهی. ۵- در نسخه ع و م- حق .  
۶- در نسخه م- کینه خواهی که ستانی. ۷- در نسخه م- صعب کاری. ۸- در نسخه ع- دادن و گادن هر دو  
آمده. ۹- در نسخه م- شغلش. ۱۰- در نسخه ع و م- دارم. ۱۱- در نسخه م- جست. ۱۲- در نسخه ع-  
و م- تا کنی پیدا زان. ن بصدد عیب هنر. ۱۳- در نسخه م- جست. ۱۴- در نسخه م- خیره .



.. ن چون خرمن داری و دوسه ریش تنک  
 دخیل .. ن توبه از دخیل حظیره صدره  
 هر که یکروز بانجیر فروشی پیوست  
 تا با کنون چو توانجیر فروشی کردی  
 ای مواجر از کسی شرم نداری آخر  
 رحم و شرم از دل و از دیده خود کردی دور  
 رحم و شرم از دل و از دیده تو بیرون تاخت  
 از حظیره چو ترا حاصل ناید چیزی  
 عمل خربزه را باز بخواه از حاکم<sup>۵</sup>  
 عمل ماهی درخواه دگر باره که هست<sup>۶</sup>  
 این دوسه شغل بخود گیر و بزی خرم و شاد  
 ز بخارا بخرییدی ز پی شهرت رو<sup>۹</sup>  
 ز آروزی تو بشهر تو فراوان لعنت  
 گو شها سوی<sup>۱۲</sup> ره و چشم نهاده بر در  
 لعنت خلق بخرواران کردی تو پشت<sup>۱۳</sup>  
 چون بخانه بروی راست کنی بار سفر

### در هجو امام غزنین

امام غزنی<sup>۱۴</sup> آن پیر بخرد هشیار  
 مدرس کتب بونواس مرد افشار  
 بجد و جهد همی کرد هر شبی تا روز  
 کتاب جلق<sup>۱۵</sup> بیاد مواجران تکرار

۱ - در نسخه ع - بحظیره ز چه بنشین ای ابله خر . ۲ - در نسخه ع - آید منکر .  
 ۳ - در نسخه ع - ای هواخر ۴ - در نسخه م هیبت . ۵ - در نسخه ع و م - از عالم ۶ - در نسخه ع - گهی است .  
 ۷ - در نسخه ع - ران و همه ۸ - در نسخه ع - خودیقین دایم برمسند مانی اندر در نسخه م - جاهای اندر  
 ۹ - در نسخه م - او . ۱۰ - در نسخه ع و م - که بنفروختی ۱۱ - در نسخه م - کروفر مادر .  
 ۱۲ - در نسخه م - سوی در ۱۳ - در نسخه ع - ترکیب . ۱۴ - در نسخه م - غزنین . ۱۵ - در  
 نسخه م خلق .



بهوشیاری و مستی<sup>۱</sup> بدانصفت بودی  
 غریب و شهری و پیر و جوان و خرد و بزرگ  
 یکی بدی بر او خوب و زشت و دشمن و دوست  
 بدانصفت شره<sup>۲</sup> مرد... ادنش بودی  
 به... ن<sup>۳</sup> کودک یکماهه زنده<sup>۴</sup> جلق زدی  
 بگرد مستان گشتی و عادتش این بود  
 چو خر به... مادی هر مست را و گفتی خیز<sup>۵</sup>  
 فرو نهادی و این بیت<sup>۶</sup> برهمی خواندی  
 بآن جوانه درون آمدی برای جماع  
 بشادمانی و خوشی و خرمی<sup>۷</sup> آورد  
 خدای عفو کنادش بفضل و رحمت خویش  
 دراز قصه چه گویم امام غزنی مرد  
 یکی پسر که اگر کس و را ندیده بود  
 قدی چو سرو پیاده سری چو گنبد<sup>۸</sup> کوز  
 ز نخ چو پشت سکرته<sup>۹</sup> نغوله چون دم سگ  
 بساق پای چو کلک و سیاه چرده چو سلاک  
 گشاده از پی لقمه نهاده از پی مشت<sup>۱۰</sup>  
 چنان بزشتیش اندر سرشته ناخوبی  
 عیار پیشه جوانی<sup>۱۱</sup> که چاکر درزی  
 چگویم از صفت او ز عشق او گویم

کزونه مست امان یافتی و نه هشیار  
 همی فشارد شب و روز بی غم و تیمار  
 همه خران بیکمی چوب راندی هموار  
 که کار... دادن خود را همی زدی هنجار  
 بگوی لخلخه برداشتی گروهه<sup>۱۲</sup> مار<sup>۱۳</sup>  
 فرو کشیدی از... ن مستکان شلواز  
 چنین کنند بزرگان<sup>۱۴</sup> چو کرد باید کار  
 چنین نماید نیمور لوطیان آثار<sup>۱۵</sup>  
 ز درز میندیشان خواستی ز خنگ سوار<sup>۱۶</sup>  
 امام غزنی<sup>۱۷</sup> عمر عزیز خود بکنار  
 روان پاک وی از من نگیرد<sup>۱۸</sup> آزار  
 بماند از و پسری همچو مار بچه زمار  
 نخواهدش که به بیند بعمر خود یکبار  
 لبی چو گشته<sup>۱۹</sup> آلورخی چو پرده<sup>۲۰</sup> مار<sup>۲۱</sup>  
 چو شیر گنده دهان سهمناک چون گفتار  
 و رانه مال و نه ملک و و رانه خویشت و تبار  
 یکی دهان چو مغاره یکی شکم چو تغار  
 که هر که دید مرا و کرد لعنت بسیار  
 همی کشیدش هر روز رشنه در سوفار  
 بیازمای بسوگند اگر نیم ستوار

۱ - در نسخه ع - بر آنصفت. ۲ - در نسخه ع و م - به گوه. ۳ - در نسخه ع و م - ریده. ۴ - در نسخه ع - هار. در نسخه م - بیوی لخلخه برداشتی گروهه هار. ۵ - دو نسخه م - گفتی خیر. ۶ - در نسخه م - چنین کند بگروگان. ۷ - در نسخه ع و م - را. ۸ - در نسخه م - سپیده دم. ۹ - بزیارت بر من آمد یار. ۱۰ - این بیت در نسخه ع - نیست در نسخه م - ذکر زبده نشان خواستی زخیک سوار. ۱۱ - در نسخه م - غزنین عم. ۱۲ - در نسخه م - مگیردا. ۱۳ - در نسخه ع - کنده در نسخه م - قدی چو ققامت... و قدی چو ققامت کود. ۱۴ - در نسخه ع - کشته. ۱۵ - در نسخه م - نار. ۱۶ - در نسخه م - سکرته بغوله. ۱۷ - در نسخه ع و م - هفت. ۱۸ - در نسخه م - زناگری دزدی.



بصد هزار دل و صد هزار جان گوئی  
 محمد بن امام العبید<sup>۱</sup> عبد الله  
 ز عشق او بشب این بیت برهمی<sup>۲</sup> خواند  
 بچشمش از رخ زرنیخ رنگ او آید<sup>۳</sup>  
 ز عشق بازی آنها همی کند باوی  
 بچست<sup>۴</sup> کامی مار اندر افکند صد صد  
 همه بالاک<sup>۵</sup> کهناک در دهد سنگی<sup>۶</sup>  
 بجای لب<sup>۷</sup> زن مشتش همی زند بر لب  
 چو مست شد بغلامان دهد برای جماع  
 جو تر ب غاتفری . . رهای سخت سیاه<sup>۸</sup>  
 اگر صبح کند کاج باشد و محراق  
 نه جامه ماند بر تن نه بر زنجدان ریش  
 عمید دولت ازینگونه عاشق است بر او  
 منازعی بود آخر عمید دولت را  
 ز روی<sup>۹</sup> طیبیت گفتم نه از ره تحقیق  
 بزرگ زاده با حرمتست و باحشمت  
 اگر خزانه<sup>۱۰</sup> قارون بدست او آید  
 ز روزگار بهر نیکوئی سزاوارست  
 ز جاه و دولت او خلق شادمانه داند

عمید دولت عالی بر اوست عاشق زار  
 که زیر منتشند از عبید و از احرار  
 سپیده دم بزیارت برهن آمد یار<sup>۱۱</sup>  
 دو صد هزار گل سرخ و صد هزار نگار  
 که هیچ عاشق دیگر نکرد از این کار  
 پس آنگهی بکند موی . . نش تار از تار<sup>۱۲</sup>  
 بکف بزعرن کوبد ز نوش نوش گوار<sup>۱۳</sup>  
 چنان زند که هم از وی خورد هم از دیوار  
 یکی به . . آید و دیگر همی شود نظار  
 همی کند به . . ن اندرش<sup>۱۴</sup> که تیز بیار  
 همیز نمیش چندانکه بشکندش خمار  
 نه در میان . . ن که نه در میان ران هار<sup>۱۵</sup>  
 چه سخت کارست آن کار عاشقان نهمار<sup>۱۶</sup>  
 خدای عشق و را بر منازعانش گمار  
 عمید دولت ازین خصله ها بود بیزار  
 لطیف خلق و جوانمرد و را دوزیرك سار  
 ببخشد و نهد بر کسی بمنت<sup>۱۷</sup> بار  
 بدان که نیست چو این روز گاریان غدار  
 ز جاه و دولت خود شاد باد و بر خوردار

۱ - در نسخه م - امام الادیب . ۲ - در نسخه م - را همی خواند . ۳ و ۴ - در نسخه ع - این دو بیت دیده نشد . ۵ - در نسخه ع - از آن کار . ۶ - در نسخه ع - نخست و در نسخه م - بچست بازی کاج . ۷ - در نسخه م - تارا باد . ۸ - در نسخه ع - بالاک . ۹ - در نسخه ع - سبکس در نسخه م - سنگش . ۱۰ - در نسخه ع - بکف بزعرن کوبد ز بوس نوش گوار . ۱۱ - در نسخه م - بوسه . ۱۲ - در نسخه ع - زاند . ۱۳ - در نسخه م - اندرون . ۱۴ - در نسخه م - نه در میان . ۱۵ - در نسخه ع - زمین . ۱۶ - در نسخه ع - نهار . ۱۷ - در نسخه م - پروی . ۱۸ - در نسخه ع - خزینه . ۱۹ - در نسخه ع - و م - زمین . ۲۰ - در نسخه م - روزگار مان .



در هجو بوبکر اعجمی و فرزند او

بوبکر اعجمی پسری ماند یادگار  
 ماخولیا گرفته و مصروع و کننده مغز  
 ریشش زداء ثعلب ریزیده<sup>۱</sup> جای جای  
 شد جای جای ریخته از رشك<sup>۲</sup> روی او  
 بر جای موی ریخته پیسی شده پدید  
 بر روی او زغازه و از موی بر شده  
 چون بوم بام چشم با بر و برد ز خشم<sup>۳</sup>  
 گوید<sup>۴</sup> منم امین سرطاق و صانیه<sup>۵</sup>  
 از بهر چشم زخم سرطاق شانده اند<sup>۶</sup>  
 بر سیرت کبار کند ظن و مسخره  
 گوید بمهتری و بزرگی و سروری  
 آغا جاعجمی به... س مادرت<sup>۷</sup> درون  
 آن سیم سعد دولت بوبکر بلخی<sup>۸</sup> است  
 خوردند زینهار بر اموال خویش و برد  
 ناقد بود که سیم بدل بر نهید بمهر  
 تا اندکی موافق نایند ز ناقدی  
 چون از سره بدل نتوانست فرق کرد  
 پس<sup>۹</sup> کیسه کیسه را نده ز راه و خره خره  
 دیوانه زن بمردی<sup>۱۰</sup> معتو و بادسار  
 زرداب خورد چون عسلی پیش چون زمار  
 چون یوز گشته از ره<sup>۱۱</sup> پیسی با شکار  
 ریشی که ننگ دارد از و رومه زهار  
 وز آب غازه کرد چو گلبرگ کامکار  
 یکجای گل گل است و دگر جای خار خار  
 وز کینه گشته پره بینیش پیل وار<sup>۱۲</sup>  
 آن درچه<sup>۱۳</sup> در خور است سرطاق پایدار  
 آنرا<sup>۱۴</sup> چنان کجا سرخر در خنار زار  
 آن از کبار خورده بسی خورده<sup>۱۵</sup> کبار  
 از اعجمی دگر منم امروز یادگار  
 کان لاف بیهده است و سراسر همه عوار  
 نزد پدرش بود در آنوقت زینهار  
 اموال خویش را بر آن زینهار خوار  
 زو بر چند عوض سره در حال اضطرار  
 بوبکر اعجمی ز چنان خرده<sup>۱۶</sup> داشت عار  
 انگاشت زان اوست بیک و زن و یک عیار  
 آن ناقد خیاره کز و ده بیک خیار

۱ - در نسخه ع - بمردی در نسخه م - بمردی معتو ۲ - در نسخه ع و م - ریزنده ۳ - در  
 نسخه م - بینشی ۴ - در نسخه ع و م - از ننگ در نسخه ت رشك - ننگ و ننگ هر سه آمده  
 ۵ - در نسخه ع - در آب ۶ - در نسخه ع - بروز خشم ۷ - در نسخه ع - در کیسه کشته بره به بینش  
 پیل وار ۸ - در نسخه ع - این بیت اضافه شده - از پیل و بوم شومتر و نا خجسته تر دیدار روی  
 اوست بسیصد هزار بار ۹ - در نسخه ع و م - گوید که من امین سرطاق و صانیم ۱۰ - در نسخه ع -  
 آن در چه - نسخه م - آن در خور و سزای سرطاق و پای دار ۱۱ - در نسخه ع - از بهر چشم بد  
 سرطاق شانده اند - در نسخه م - از بهر چشم زخم سرطاق شانده اند - ۱۲ - در نسخه ع و م - او  
 را ۱۳ - در نسخه ع - خرزه - در نسخه م - خرزه و زکبار ۱۴ - در نسخه ع و م - مادرش ۱۵  
 نسخه - ع - اعجمی است ۱۶ - در نسخه ع خرزه - نسخه م - مرده ۱۷ - در نسخه ع - بس



سر در کفن کشید و بدین سر زده بماند  
 امروز از آن مرام که دمی ماندش از پدر  
 فردا چه حق خویش بخواهند این و آن  
 زین پایه برتر آید و گوید بما برند<sup>۱</sup>  
 گوید بمستی اندر صد ژاژ و آنگهی  
 در روز گوید ار که وزیری مرابدی  
 با آنکه من وزیر نیم باشدم<sup>۲</sup> بسی  
 چندانکه مال سلطان دارد وزیر هم<sup>۳</sup>  
 از پاچه ازار من افزون<sup>۴</sup> خلق را  
 سیم وزیر مرده<sup>۵</sup> بوبکر چون خورد  
 بیچاره آنکه میر منم زد بگرد شهر  
 روزی و روزها بسر کوی او گذر  
 او مست بود و دست بریشم دراز کرد  
 چون روی او ز ریش شد از روی ریش من<sup>۶</sup>  
 گویند خورده بود می آن عیب او نبود  
 مهمان گرفته ریش مرا برد<sup>۷</sup> خان خویش  
 جنگش ز جای دیگر و بر من بهانه جوی  
 بنشست گرد پای و حریفان و فرو نشانند  
 نو .. ن<sup>۸</sup> بنام ترکی<sup>۹</sup> آورد ماه روی

تا میکشد نهان پدر را با شکار  
 بابر گک اگر چه هست چو گل در گه بهار  
 بی برگ ماندا ز همه چون در خزان بهار  
 خویشی همی کنم ز پی غارت حصار  
 باشد بدان سیر<sup>۱۰</sup> چو شود باز هوشیار  
 من بودمی ز خواسته قارون روزگار  
 از فضل و مال بیحد و اندازه و کنار  
 من مال خویش دارم میراث از کبار<sup>۱۱</sup>  
 بوی وزارت آید و هستم بزرگوار  
 بوی وزارتش زند از پاچه ازار  
 بی شهریار من زند آن روسبی تبار<sup>۱۲</sup>  
 کردم بر رسم و سیرت بر مرده رهگذار  
 بر کند تاه تاه و پراکند تار تار  
 او گشته خشم خواه و مرا کرده خشم خوار  
 بر من چه جرم باشد اگر خورد<sup>۱۳</sup> زهر مار  
 آن میزبان نغز بآئین برد بار  
 خمرش ز جای دیگر و با من همه خمار  
 پیشش کنیز کان و غلامان<sup>۱۴</sup> بر قطار  
 ... نی چو برج باره همی<sup>۱۵</sup> مانده پاره پار

۱ - در نسخه ع - نژند - نسخه م - تراند ۲ - در نسخه ع و م - مصر ۳ - در نسخه م - زو  
 مهم بستی ۴ - در نسخه ع و م - ما ۵ - در نسخه ع - این بیت نیامده و بجای این مصراع  
 در نسخه م - بجای ( از کبار ) نوشته شده ( در کنار ) ۶ - در نسخه م -  
 امروز خلق مرا ۷ - در نسخه ع - برده ز بوبکر و خورده است - در نسخه م - وزیر بوبکر  
 مرده چون خورد ۸ - این بیت در نسخه ع - نیست ۹ - هر مرد رهگذار ۱۰ - در نسخه  
 ع - چون روی ریش شد زوی و کنده ریش من ۱۱ - در نسخه ع و م - اگر زهر خورد مار ۱۲ - در  
 نسخه ع - سوی خویش ۱۳ - در نسخه م - غلامانش ۱۴ - در نسخه ع - تو .. ن - در نسخه م - ترکی  
 ۱۵ - در نسخه م - ترکیه ۱۶ - در نسخه ع - کسی پاره پاره پاره بار - در نسخه م - کسی پاره پاره بار



مویش گرفت<sup>۱</sup> و برد که تو بنده منی  
 زانو بزَن به پیش و زمین بوس کن مرا  
 از غایت تنعم آن گنده مغز را  
 صد گونه ژاژ و بیخردی گفت و راست<sup>۲</sup> کرد  
 آن قاضی فغندره دستار برگرفت  
 گفتم که ای زن تو جلب نیک یافتی  
 وی آن مهتر است و من آن صفی دین  
 ما را دو مهتر است که از کاح در خوهیم<sup>۳</sup>  
 از من صفی دین<sup>۴</sup> را صلت دریغ نیست  
 یکره بجای حق خداوندیم بیار  
 چون آنکه سجده آری در پیش کردگار  
 چو اعجمی بر آمد اندر سرین<sup>۵</sup> هزار  
 با هر کسی بآرور و<sup>۶</sup> بند و گیر و دار  
 از سر مرا و افکند آنکه میان نار<sup>۷</sup>  
 ما را بمذهب پل کوثر چوتیر<sup>۸</sup> و تار  
 خاص خدایگان و جها نگیر و شهر یار  
 بیرنج<sup>۹</sup> دست تو برسانند بی شمار  
 سیلی دریغ هم نبود<sup>۱۰</sup> تونئی بکار  
 . . . نی بدم نواز و کرنا بدم زند  
 تو قلیبتان بکار نئی . . ن خویش خوار<sup>۱۱</sup>

### در هجاء خمخانه

این چه دعوی شگرف است بگوای خرپیر  
 گر تو لشکر شکنی دانی و کشور گیری  
 چون ترا ندهد از آن تا تو بلشکر شکنی  
 کار لشکر شکنی دارد و کشور گیری  
 زیر<sup>۱۲</sup> پاتیز نگه کن چو خوهی گشت سوار  
 که منم شاعر لشکر شکن کشور گیر  
 پادشا از چه دهد گنج بلشکر بر خیز  
 سر بشمشیر دهی تن بتبر دیده به تیر  
 در چنین کار پسندیده چرا این تأخیر  
 تانیفتی چو شوی<sup>۱۳</sup> حمله و روحمله پذیر

۱ - در نسخه م گفت ۲ - در نسخه ع و م - اندر سرش ۳ - در نسخه ع و م دست کرد  
 ۴ - در نسخه ع - بآور بر - در نسخه م - نثار و براو ۵ - در نسخه ع - از سر مرا و کرد بروم ز  
 - کاخ بار - در نسخه م :

آن قاضی فغنده دستار برگرفت در من همین و آنکه کاخ و میان بار  
 ۶ - در نسخه ع - چو سرو یار - در نسخه م - ما را بمذهبی بگلو بر چو تیر و تار ۷ - در نسخه  
 ع - ما را دو مهتر است که برمازسیم و زر ۸ - در نسخه ع - بی دسترنج ۹ - در نسخه ع - و ز  
 اصلت ۱۰ - در نسخه ع - از تو نابکار ۱۱ - در نسخه ع - گر بایدم نواز دگر بایدم زند تو قلیبتان  
 بکار نئی . . ر خویش دار - در نسخه م - بجای تو قلیبتان نوشته شده بو قلیبتان ۱۲ - در نسخه ع - نیز و  
 پای مه وزین پای مه هر دو آمده - در نسخه م - زیر پا خوب نگه کن ۱۳ - در نسخه ع - شود و  
 شوی هر دو آمده .



در نگردی ز سر اسب چو<sup>۱</sup> در یازی سم  
کشوری گیر یك حمله که آن کشور را  
نام آن کشور خمخانه و خمهاده و شهر  
علم اندر کش و باریش مگس دان کردار  
چون گرفته شود آن کشور سنگین ده و شهر  
گر<sup>۶</sup> شکسته شود آن کشور انبوه از تو  
شاه<sup>۸</sup> را مصطبکی کردی تا شعر ترا<sup>۹</sup>  
زنده نام پدر از مصطبکی کردی تا<sup>۱۰</sup>  
کیست میر شعرا گوئی<sup>۱۱</sup> و هم گوئی من  
سهل کاریست امیر شعرا بودن تو  
سیر<sup>۱۴</sup> داندان و چکندر<sup>۱۵</sup> سرو باد نجان لب  
من به مستی چو چکندر سی ورود ندانست  
شاعری خرسری و در سرت از شعر هوس  
که کشد گوئی در شعر کمان چو منی  
من کمان را و خداوند کمان را بکشم  
شعر من هست چو انجیر همه مغزو لطیف  
توسگی شعر تو زنجیر تو در گردن تو  
در هجا گوئی دشنام مده پس چه دهم

خارش علت ناسور بگیر<sup>۲</sup> دت اسیر  
پادشاهست عزازیل و مهاکیل<sup>۳</sup> وزیر  
سنگدل باشد و در شهر بیدای بقیر<sup>۴</sup>  
حمله کن بر مگسان سر خمهای عصیر  
راه هر شهر و دهی یا بسقر یا بسعیر<sup>۵</sup>  
نام لشکر شکنی بر تو پذیرد تقدیر<sup>۷</sup>  
بزنند مطربکی مصطبکی برهم وزیر  
دیده دیو شو و باز بروی تو قریر  
نام خود خواهی<sup>۱۲</sup> ای خیره سر تیره ضمیر  
لیک از میره با سهل بسر کین کش<sup>۱۳</sup> میر  
شاعری نیست چو تو از حد کش تا کشمیر  
در نشانم بدو لب چون بدو باد نجان<sup>۱۶</sup> سیر  
همچو اندر سر هر خر هوس گاه و شعر  
من که با قوت بهر امم و با خاطر تیر<sup>۱۷</sup>  
گر خداوند کمان زال و کماندار<sup>۱۸</sup> حجیر  
وان تو کشک غلیظ است و به از کشک انجیر  
نه تو نه شعر تو چو نان که نه سگ نه<sup>۱۹</sup> زنجیر  
مرغان بریان دهم و بره و حلوا و حریر

۱ - در نسخه ع - در باری و در نسخه م - در تابی و بیم ۲ - در نسخه ع - نگیردت ۳ - در نسخه ت - مها کال هم آمده در نسخه م - مها کال ۴ - در نسخه ع - راه هر شهر و دهی یا بنقر یا بسعیر - در نسخه م سنگدل باش و در خم را اندای بقیر ۵ - در نسخه ع - سنگدل باش و در شهر براندای بقیر ۶ - در نسخه - چون شکسته شود آن لشکر انبوه از تو ۷ - در نسخه ع و م - تقریر ۸ - در نسخه م شاعر ۹ - در نسخه ع - باز با نام مصطبکی شعر ترا ۱۰ - در نسخه م - باز نام پدر مصطبکی زنده کنی ۱۱ - در نسخه ع - خود ۱۲ - در نسخه ع - نام خود خود نهی ۱۳ - در نسخه ع - کس میر - در نسخه م - نه سر کین کش میر ۱۴ - در نسخه ع و م - داندان ۱۵ - در نسخه ع - چکندر ۱۶ - در نسخه ع و م - بادنگان ۱۷ - این بیت در نسخه ع نیست ۱۸ - در نسخه ع - کمانکش کنجر - در نسخه م - کشکنجر ۱۹ - در نسخه م - بجای نه ، مه نوشته شده



هیچ خصمی را این شغل نیاموزد خصم<sup>۱</sup>  
 هجو را مایه ز دشنام دهد مرد حکیم  
 مثل نان فطیر است هجا بی دشنام  
 هر چه دشنام دهم بر تو همه راست بود  
 باد<sup>۲</sup> کردی که گرو کردی .. ن را بقمار  
 دو گرو گیر گرانمایه گروگان بر تو  
 عامی و عارف بودند گرو گیر از تو  
 ریختند از سر حمدان بتو<sup>۳</sup> در چندان ماست  
 نزد آنکس که خبر دارد از عزت شعر  
 در پذیرفتن اسلام بسی سال زدند  
 غازی هست که تکبیر بگوید هرگز  
 .. ر چون دسته ناقوس گرفته بدو چنگ<sup>۴</sup>  
 مرگرا بینی در خواب چو بیدار شوی  
 من<sup>۵</sup> ترا ای همه ساله بغم روزی و مرگ<sup>۶</sup>

هیچ صوفی را این کار نفرماید پیر  
 تا مخمر شود از هجو و بخیزد<sup>۷</sup> چو ضمیر  
 مرد را درد شکم گیرد از نان فطیر  
 شرح او<sup>۸</sup> باز نمایم بنقیر و قطمیر  
 تا گرو گیر ترا لای بر آورد از<sup>۹</sup> پیر  
 يك بیک قادر و تو داده رضا بر تقدیر  
 تو از آن هر دو گرو گیر بفریاد و نفیر  
 که بسرفه<sup>۱۰</sup> ز گلوی تو زند بوی پنیر  
 شاعر .. ن بگرو کرده بود خوار و حقیر  
 غازیان بر دز دیر پدرانست تکبیر  
 بدردیرو بتصحیف تو آید شبگیر<sup>۱۱</sup>  
 تا تو بیدار شوی چنگ بر آرد بنفیر<sup>۱۲</sup>  
 هجو من باشد از آن خواب که بینی تعبیر  
 هجو من روزی<sup>۱۳</sup> و مرگ است کزو نیست گزیر

نه بمانم که بمیری نه بمانم که زئی  
 تیز در سبالت تو خواه بزی خواه بمیر

### در هجو خمخانه

خمخانه خر سرای خر پیر      نه راه بری نه بار بر گیر  
 زین لاشه لنگ و لوک پیری      از دم تا گوش مکرو تزویر

۱ - در نسخه م - کار ۲ - در نسخه ع - ضمیر ۳ - در نسخه ع - آن ۴ - در نسخه ع و م - یادداری ۵ - در نسخه ع - سیر ۶ - در نسخه ع - بتو بر ۷ - در نسخه ع و م - که بسرخ ۸ - این بیت در نسخه ع - نیامده ۹ - در نسخه م - خشک ۱۰ - در نسخه ع و م - تفسیر ۱۱ - در نسخه ع و م - مر ترا ۱۲ - در نسخه م - برک ۱۳ - در نسخه م - روزی مرگست .



تا خر کره بودی آن میره  
در پیر خری بمن رسیدی  
هر چند غم آیدت بگویم  
زنجیرت<sup>۱</sup> چون بخارش آید<sup>۲</sup>  
گر گینی<sup>۳</sup> و . . ن مرغ داری  
فردات برم بخر فروشان  
وانگه ده بچوب و ده بگردن  
از سوزش . . ن روانه گردی  
باشد که زنك بسر در آئی  
گردن چو خیار بشکنی خورد  
جان از ره . . ن کنی و سازی  
بر تو چو بخر بدیهه مردان<sup>۱۰</sup>  
چون سیصد و سی دویدنی ماند<sup>۱۲</sup>  
بخت است بخواب دیدن خر  
از بخت بد آنکسی که بیند  
يك خر چو تو نیست شاعر از حکم  
خر شاعر خوانمت که در تو  
خر<sup>۱۳</sup> غم لقبیت نهم ازیرا  
گر من بشکستن خر<sup>۱۴</sup> آیم  
ور تیز<sup>۱۶</sup> بگادان خرانسی

بودی و من از غم تو میمیر  
وانگه گوئی که من خر میر  
بس پیر خری تو ای خر پیر  
بستن نتوان ترا بزنجیر  
بر بسته لبان بسان انجیر<sup>۴</sup>  
گویم خر کیست ماده<sup>۵</sup> و پیر  
با تو که کند بچوب تقصیر<sup>۶</sup>  
زانگونه که در نیایدت پیر<sup>۷</sup>  
خیری<sup>۸</sup> نکنی بخیر تأخیر  
میری چو خران گزاف بر<sup>۹</sup>  
در کندن جان کجول و کشمیر  
بر من چو بخر<sup>۱۱</sup> درود و تکبیر  
کیمخت تو ماند از تو توفیر  
شاهونه چنین نهاد تعبیر  
در خواب خیال تو بتصویر  
يك شاعر چون تو نی بتقدیر  
از شاعری و خریست تأثیر  
از هر دو نصیب داری و تیر  
فریاد مکن بگناه تکمیر<sup>۱۵</sup>  
دندان بفشر بگناه تفشیر

۱ - در نسخه ع و م - انجیرت ۲ - در نسخه م - آمد ۳ - در نسخه م - کر کی تو و . . ن مرغ داری ۴ - در نسخه ع - انجیر بر پشت لبان بستی و در نسخه م بر تست لبان بسان انجیر ۵ - در نسخه ع - مادیان سیر - در نسخه م - درود و پیر ۶ - در نسخه م - وانگه ده بچوب نه بگردن با تو نکنم بحرب تقصیر ۷ - در نسخه ع - در نیامدت پیر در نسخه م - در نیامدت تیر ۸ - در نسخه ع - چیزی ۹ - در نسخه م - گزاف برخیر ۱۰ - در نسخه م - مردن ۱۱ - در نسخه ع - هر دو ۱۲ - در نسخه ع - بد - در نسخه م - دو بیشتی بد ۱۳ - در نسخه ع و م - خر خم ۱۴ - در نسخه م - خم ۱۵ - در نسخه ع - بکیتیر - در نسخه م - نکسیر ۱۶ - در نسخه ع - در - در نسخه م - ور تیز



گر مردی باز دستی از من کردم یله خوبزی و خوه میر

### در هجاء خر خمخانه

ای پرستنده زاده سم خر	خر مردم نشی که مردم خر
سر خر برتر از گریبانی	در زرخدان فرو فرودم <sup>۱</sup> خر
هست بر من ترا <sup>۲</sup> تقدم و نیست	خوی <sup>۳</sup> خر بنده بر تقدم خر
تو چو خر پیش من دوان گشته	من چو خر بندگان <sup>۴</sup> بادم خر
همه خر بندگان خر شده گم	یافته خر خواهند من گم خر
که وجو میکنی بمن بر حکم	کز که وجو بود تنعم خر
ندهمت کاه وجو از آنکه روا	نیست بر آدمی تحکم خر
شاخ گاوی که که کشد بجوی	در سپوزم بکاف گندم خر
این ترانیست خر کسان تر است	دور از اندیشه و توهم خر
ایخر از خر نشی جوابی گوی	هم خر خم مباش و هم خم خر
شعر علم است و تو خر عامی	علم مستغنی از تعلم خر
باربل هم اضل کشی بر خیر	تا ترا نام گشت بل هم خر
شعر ژاژیدن <sup>۵</sup> له-اشم تو	علك خائیدن <sup>۶</sup> له-اشم خر
بترنم <sup>۷</sup> هجای من خوانی	سرد و نا خوش بود ترنم خر
چو بعان عان رسی فرو مانی	ای <sup>۸</sup> نه عان عان خرنند عم عم خر
لبت از هجو در لیشه کنم <sup>۹</sup>	که بدینسان بود تبسم خر <sup>۱۰</sup>
خم <sup>۱۱</sup> خر می کنی و میگذری	مینم-ائی بمن تبشم <sup>۱۲</sup> خر

۱ - در نسخه ع - فرو برد ۲ - در نسخه ع - گریبان هست - در نسخه م - تقدم و هست  
 ۳ - در نسخه ع و م - چو بخرنیست ۴ - در نسخه م - دمام خر ۵ - در نسخه م - تست ۶ - در نسخه ع -  
 کائیدن ۷ - در نسخه م - بر ترنم ۸ - در نسخه ع - ای معان عان خر معم خر - در نسخه م - ای به عان عان  
 خر معم خر ۹ - در نسخه م - کشم ۱۰ - در نسخه ع و م این بیت اضافه شده  
 شهر تو زیر بینی تو نهم که ز سرگین بود تشم خر  
 ۱۱ - در نسخه م - خم و خم می کنی و میگذری ۱۲ - در نسخه ع - تبسم



شاخ گاوی که در شود بشکاف      بیرون آمدن شود سم خر  
چو<sup>۱</sup> مرا خر سوار خود دیدی      نبود در دلم ترحم خر  
تا تو حم حم کنی شکسته بوم      بسر سنگ هم چو حم حم خر

مقطع شعر تو هم از تو نه  
در ... س زنت باد پنجم خر<sup>۲</sup>

### مطایبه

ایکه با روی نکو ... ن کلان داری یار	رو بهل <sup>۳</sup> خوش خوش بر روی زمین تنگ <sup>۴</sup> مدار
خرمن ... ن را بر باد <sup>۵</sup> گروگان کسان	باد کن <sup>۶</sup> جان پدر تا نکنندت گه بار
دمن از ساق بلورین بگریبان بر چین	نیفه از گنبد سیمین بسوی مانچه <sup>۷</sup> بر آر
همه آسانی در زیر فرو خفتن تست	زیر خوایدن توهست نه کاری دشوار <sup>۸</sup>
خانه هر که روی پیشگه خانه تراست	لیکن آن خانه کجاست نهی بر دیوار
آفرین باد بران زیر فرو خفتن تو	زه بران برزدی و در زدن ... ن <sup>۹</sup> نزار
گلرخا تیزی بازار تو امروز بود	وای فردا که شود رسته بگلزار <sup>۱۰</sup> تو خار
تیز بازار تو امروز بود جان پدر	ستد و داد کن امروز بتیزی بازار
هر که گوید برمن می نروی گوی روم	چکنی گر نروی و نکنی داد و بیار
سرمن داری برخیز و بنزدیک من آی	تا که بایک دو درم .. ایه کنم بر تو چهار <sup>۱۱</sup>
پیچ پیچی مکن و سیم بکس باز مده	نرخ ارزان کن و درمیخ در آویز ازار
اندک اندک بستان در بر یکدیگرند	کاندک اندک زبر دیگر گردد بسیار
ور کسی را نبود <sup>۱۲</sup> سیم شبی صبح ستان	کار <sup>۷</sup> پیدا کن و میدار بانگشت شمار

۱ - در نسخه ع - چون ۲ - دو نسخه ع دوبیت آخر دیده نشد ۳ - در نسخه ع - سر بنیه ۴ - در نسخه م - تنگ ۵ و ۶ - در نسخه م - بار ۷ - در نسخه م - باچه بیار ۸ در نسخه ع - زیر تن جانت میان بسته بکاری دشوار - در نسخه م - زیر تن جان بمیان بسته بکاری دشوار ۹ - در نسخه ع و م - بزهار ۱۰ - در نسخه ع و م - زگلزار ۱۱ - در نسخه ع - تا بیک دوره سه بارت بکنم ایه چهار - در نسخه م تا بیک دو دو به ... رت کنم و ۱۰ یه چهار ۱۲ - در نسخه ع - نبود صبح خطی صبح ستان در نسخه م - سیم خطی صبح عیان



وام داران تو دارند همه شهر درست  
 گر سر صحبت من داری چو نان گردی  
 بدو سه روز چنان گردی کاسان رودت  
 زانکه<sup>۲</sup> گر چاشنی از ... روی آغاز کنی  
 دیرو دور از تو اگر در تو کند بار نخست  
 نایب خواجه اثر است و پدیدست در او  
 باد بوقش بکمالی است که گفتن نتوان  
 بنده بوق ویست از بن دندان خسر نر  
 گند نازاده از آن ... چو یکبار بخورد  
 دوستداران را زان ... ادب نتوان کرد  
 دشمن او چو افتد در فزع ... را ...  
 دوستانش بدم اندر شده کانست<sup>۹</sup> عمود  
 تا ... س و ... ن زن دشمن او کرده شود  
 ایزد آن بوق و را چون دل من<sup>۱۱</sup> را دارم  
 تا سرو کار جهان راست کند از سر ...  
 ایزد او را<sup>۱۳</sup> و سر کار و را عمر دهداد

پیش از اندازه و از غایت وحد و مقدار

در هجو جوانی و مدح احمد سمسار

ای آخته بالای پری چهره عیار دیوانه کافی پسر دختر سالار

۱ - در نسخه م - باک نداری چو بکار افتد کار . ۲ - در نسخه ع - آنکه .  
 ۳ - در نسخه ع - زود در نسخه م - دور . ۴ - در نسخه م - اثر . ۵ - در نسخه ع - آن خداوند که خرگون بودش  
 دست افزار . ۶ - در نسخه ع - بالنده . در نسخه م - نالنده . ۷ - در نسخه ع - چنار . ۸ - در نسخه م - ازدوره او  
 ۹ - در نسخه م - دست عمود . ۱۰ - در نسخه ع - بدو دشمن دار در نسخه م - و را دشمن دار . ۱۱ - در نسخه ع و م  
 دارا ۱۲ - در نسخه ع - بادا و بار در نسخه م - بادبار . ۱۳ - در نسخه م - ایزد او را و سرو . مرا عمر دهداد .



ای گشته پری پیش رخ خوب تو چون دیو  
 تا زلف نگونسار سیاه تو بدیدیم  
 مارا نبد از زلف تو يك بند گشادن  
 بس کس که ز مهر تو چو خر بود بیخ بر  
 ای روی تو چون مهر و بدو<sup>۴</sup> بر همه رامهر  
 از خوبی بسیار تو آمد بهمه حال  
 بس کس که بتیر مژده تو دل او خست  
 تا بر سپر سیم تو تا پر<sup>۶</sup> بزند عرق  
 چندانکه ببالین تو گریبان و غریوان  
 تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی  
 بودی تو مرا<sup>۸</sup> یار و ولی نعمت و معشوق  
 از من برمیدی ره کاشان بگرفتی  
 کاشانی<sup>۱۱</sup> و خکت گرومی ز ظریفی  
 آمد خبر تو که بکاشانی<sup>۱۳</sup> و آنجا  
 يك بوسه ندادی ز سر مهتری و شرم  
 گر حرمت دهقان اجل عین نبود  
 از عار بدان تری و تیزی ز پی تو  
 دهقان اجل گر نبدی یار تو میشد  
 گرمی نشدی هیبت او بر تو نگهبان  
 دهقان اجل احمد سمسار که بی او  
 بودست در مردمی وجود بمسمار

۱- در نسخه م بدیوار. ۲- در نسخه ع برخاست بکار ازجا سر سرخ نگونسار ۳- در نسخه ع وم- افسار. ۴- در نسخه ع مدد بر همه از مهر. ۵- در نسخه ع تا نایدت آن دول کماندار. ۶- در نسخه ع تا بر بشود غرق. در نسخه م تا بر بکند غرق. ۷- در نسخه م بدیاب آدمم. ۸- در نسخه م یار ولی نعمت و معشوق. ۹- در نسخه م بودی تو مرا ناز بر آن شده چون نار. ۱۰- در نسخه ع تو در نسخه م- رفت از تو همه قلمه کاشان به... س مار. ۱۱- در نسخه م خاسان و خسیکت را کردی ز ظریفی. و ز تر تیزی باره مرغبان هموار. ۱۲- این بیت در نسخه ع نیست. ۱۳- در نسخه م بکاشان و خسیکت. ۱۴- در نسخه ع شوم ۱۵- در نسخه ع آنجا چو خرا نیار بدی و چو خرا نیار ۱۶- این بیت و دو بیت ماقبل آن در نسخه ع وم نیست.



## مطالعه

قصه ملك سلیمان دی بخواندم در سیر<sup>۱</sup>  
 کامدندم دو پری پیکر پسر مهمان چنانک  
 تا بدو پیکر بر آمد روشنی در تیره شب  
 همچو مرغان در هوا بر روی گردون اختران  
 چند ازین ریش آوران با چند<sup>۲</sup> دیوان گرد بام  
 غلت غولی میزدندی همچو غولان هر سوی  
 جنگ مار و خار پشت آغاز کرده يك گروه  
 يك گره نظار<sup>۳</sup> گشته جنگ را در زیر دل  
 همچو آصف بود اندر صف ایشان زیر کی  
 با پری و دیو و مرغان و اصف و خاتم همی  
 نخوت ملك سلیمان رسته شد در شعر من  
 آرزوی تخت و باد آمد که بردند مرا  
 کاندرا آمد باد و چون تخت سلیمان برگرفت  
 گر نه<sup>۴</sup> باد بوق من کم گشته بودی بیم<sup>۵</sup> بود  
 مر مرا با جمله هم خوابان من زان جایگاه  
 باد بشناسد که من دیوم سلیمان نیستم  
 گر همه یکساله ره مان<sup>۶</sup> برده باشد بفکند  
 باد را گفتم که بادا این چنین تندی<sup>۷</sup> مکن

راست همچون قصه دوش من آمد سر بسر<sup>۲</sup>  
 خاتمی بودی<sup>۳</sup> دهان هر يك از لعل و شکر  
 از جمال و چهره آن دو پری پیکر پسر  
 از برای سایه داری در فکنده<sup>۴</sup> پر پر  
 خفته بی بالین یکایک سر بزیر و... ن زیر  
 جامگی<sup>۵</sup> حلاج و درزی موزه دور و کفشگر  
 مار آنرا خار پشت این همی خائید سر<sup>۶</sup>  
 چون کشف از زیر<sup>۷</sup> کاسه خیره بیرون می نگر  
 رای ما افتادش از تدبیر و فرهنگ و هنر  
 دیده سلمانی بچه خود را سلیمان دگر<sup>۸</sup>  
 هر زمان<sup>۹</sup> مالج من پخته ترو من خامتر  
 در غذا و در عشا هر روز یکماهه<sup>۱۰</sup> سفر  
 جای خواب ما همی يك نیزه تا بالای<sup>۱۱</sup> سر  
 باد بردی مر مرا با کودکان وقت سحر  
 خواست تا بر تر برد با خویشتن گفتم اگر  
 رنج من گردد هبا امید من گردد هدر  
 نه زمن یابد نشان کس نه زیارانم خبر  
 گر مرا فرمانبری یک ساعت این فرمان مبر

۱- در نسخه ع و م سر بسر. ۲- در نسخه ع آن خبر. ۳- در نسخه م- بود آن. ۴- در نسخه م-  
 بر فکنده بر پر. ۵- در نسخه ع با چند دیگر دیو قام. در نسخه م- مانند دیوان گرد بام. ۶- در نسخه ع و م چابک.  
 ۷- در نسخه ع و م مارا اینرا خار پشت آن همی خائید سر. ۸- در نسخه ع گشته نظاره. ۹- در نسخه  
 ع در زیر کاسه. ۱۰- در نسخه م دید سلمانی بچه خود را سلیمانی دگر. ۱۱- در نسخه ع بالنج در نسخه م  
 مالیخ. ۱۲- در نسخه م يك نامه سفر. ۱۳- در نسخه ع بر بالای سر در نسخه م- جای خواب و ما و تايك نیزه  
 بالا برو بر. ۱۴- در نسخه م گر که. ۱۵- در نسخه م بود. ۱۶- در نسخه م ره برده بپاشد بفکند.  
 ۱۷- در نسخه م سختی مکن.



باد سردی کردن آغازید با تندی<sup>۱</sup> چنانک  
 تابدو گفتم که مسخرگی همی کردم بلی  
 من سلیمان نیستم سلمانم<sup>۲</sup> از من درگذر  
 چاکر عین دهاقینم که هست از قدر و جاه  
 نایب صدراجل والا صفی دین عمر  
 چاکر عین دهاقین را زبر<sup>۳</sup> پوشیدنی  
 گر قبائی بودی از صرصر نیفکندی پسر  
 وان قبائی را کجا دهقان سپهسالار داد  
 غرق شد با بخیه و بامرد ورزی واستر<sup>۴</sup>

### در هجو خواجگی ادیب

کیست آن ستوده برده<sup>۵</sup> برون از فسار سر  
 این يك همی منم دگر آن خواجگی ادیب  
 من طبع شعر دارم و او تازی<sup>۶</sup> ادیب  
 من شعرهای بیمزه گویم گران بوزن  
 او تازی غریب بیان<sup>۷</sup> کالخدار ذر  
 آواز شعر کس که هر که بشنود<sup>۸</sup>  
 در آینه بیایدمان هردو بنگرید<sup>۹</sup>  
 من شعر بد سرایم و کس خواستار نی  
 او اندر آب تیره رید من در آینه<sup>۱۰</sup>  
 بی نفع و بی ضرر دو کلوکیم خرفشار  
 جائی که بگذریم ز دیدار ما شود  
 وان آدمی که کرد بر او افتخار خر  
 آن تاز باز مرد گل فروش خار خر<sup>۱۱</sup>  
 پر کرده از هوا وهوس باده سار سر<sup>۱۲</sup>  
 او تازی غریب بیان<sup>۱۳</sup> کالخدار ذر  
 گوشش شود زبانگ من زشت کارگر  
 چونانکه در نگاشته خود نگارگر  
 ورهست نیست کس زهنش<sup>۱۴</sup> خواستار تر  
 بی پیرهن رید<sup>۱۵</sup> نکند بود و تار تر  
 زو کرده<sup>۱۶</sup> نفع نافع و برده زضارضر  
 صد<sup>۱۷</sup> کارخیر از من وزان خرفشار شر

۱- در نسخه م- باهندی. ۲- در نسخه ع و م- سلمانیم زین درگذر. ۳- در نسخه ع زسر. ۴- در نسخه ع- سر بر سر. در نسخه م- بامزد درزی واستر. ۵- در نسخه م ستور برده. ۶- در نسخه ع این يك منم و دیگر آن خواجگی ادیب بر کرده از هوی وی آن باده سار سر. در نسخه م- آن تازه بار گل فروش خار خر. ۷- در نسخه م او غازی و ادیب. ۸- در نسخه ع من طبع شعر دارم و او غازی ادیب او تاز باز مرد گل فروش خار خر. در نسخه م پر کرده از هوس من و وی باده سار سر. ۹- در نسخه ع چنان. در نسخه م غریب خان کالخدار در. ۱۰- در نسخه ع بنگرد. ۱۱- در نسخه ع - در آینه چو کافر برخویش بنگرد. در نسخه م - در آینه چو کافر بایدش بنگرد. ۱۲- در نسخه ع- زپیش. ۱۳- در نسخه ع - او اندر آب تازه ز ند پای تاب سر. در نسخه م- او اندر آب تیره زید تیر بابه تیر. ۱۴- در نسخه ع و م- ز ند. ۱۵- در نسخه ع- رد. در نسخه م- رد. ۱۶- در نسخه ع - صد کار خیر از من و. در نسخه م - صد کار خیر از من و.



ای<sup>۱</sup> خواجگی ادیب گرانمایه اصیل      بود آنکهی که بود بحال صغار غر  
 اکنون شد از کبار و همی برگرد بطبع      از مازنه خوید وز گند کبار بر<sup>۲</sup>  
 من چون<sup>۳</sup> لحام کورم و او چون کلنگ لنگ      آورده من بدین و بدو کنده بار بر<sup>۴</sup>  
 او هست<sup>۵</sup> تاز باز و خواهد نروماده نی      چون گاو و خر شده زپی تاز<sup>۶</sup> بار بر<sup>۷</sup>  
 آن تاز باز<sup>۸</sup> را که نباشد بکیسه سیم<sup>۹</sup>      با آن دگر که نیست به بند ازار زر  
 هر جا که بگذرد بسوی تاز بنگرد      آید ز تاز تیز بدان تاز باز بر<sup>۱۰</sup>  
 چاریم<sup>۱۱</sup> هر دو آن یکی هجو مضمیر است  
 تا هجو از که کرد خواهد زین دو چار<sup>۱۲</sup> چر

## در هجو دلداری

ای<sup>۱۳</sup> زجان عزیز بنده اعز      در فکنده است بند تازی بز<sup>۱۴</sup>  
 از یکی<sup>۱۵</sup> نا گذشته موی سرش      موی .. نش گذشته از يك گز  
 ره نیابد زسوی با صد جهد      گربه .. ن بر ز نیش میخی گز<sup>۱۶</sup>  
 به تکسکی نیز زدو خواهد      بوسه ای راز من بهای دوسر<sup>۱۷</sup>  
 با چنان ناز اگر نشاط کنی      خیز و در حجره نشاطی خز  
 حجره ای کاندروست ریع نمند      قالای رومی و نهالی خز  
 فرش با موی .. ن او باشد<sup>۱۸</sup>      هه چوموی سمور و قاقم و خز<sup>۱۹</sup>  
 حجره زانسان و تاز از این کردار      شغل ازین طرز و حرفتی زین تر<sup>۲۰</sup>

۱ - در نسخه ع- آن- در نسخه م، این ۲- در نسخه ع آن تاز باز دور کند از کبار بر در نسخه م،  
 ارمار نه بوید وز کند کبار بر ۳- در نسخه م انجام ۴- در نسخه ع- تاز تر در نسخه م، بر او کنده بارو بر  
 ۵- در نسخه م او بیست باره مار خواهد ۶- در نسخه م مار بار ۷- در نسخه م این بیت اضافه شده است  
 من بوسه و کنار خو هم نروماده نی  
 ۸- در نسخه م مار بار ۹- در نسخه م سم ۱۰- این بیت در نسخه ع نیست ۱۱- در نسخه م خاریم  
 ۱۲- در نسخه م دو خار خر ۱۳- این مطایبه در نسخه ع نوشته نشده است ۱۴- در نسخه م غز ۱۵-  
 در نسخه م گزی ۱۶- در نسخه م این بیت نیست ۱۷- در نسخه م دورز ۱۸- در نسخه م- او ترو تاز  
 ۱۹- در نسخه م چون سمورست و قاقم و خزو بز ۲۰- در نسخه م بز



با چنان ترک تاز<sup>۱</sup> مغ به ازو عیش چون قیصرم<sup>۲</sup> کن و معتز  
ورنه بفرست هر چه در بایست سیم تاز است ازینهمه مفرز  
سخن از زر پخته گوی چوسیم ور نمانده است زر پخته پیز  
تا بود ناز و کامرانی خوش باده ناب کامرانی مز  
تا اعز و اذل بود بر لفظ باد بد خواه تو اذل تو اعز  
باد عمرت هزار ساله دو ته بیش ازین باد کو<sup>۳</sup> بود موجز

### در هجر داماد ناصر بزاز

بر گوی بداماد خودای ناصر بزاز تا هست شد از . . ن نکند عریده آغاز  
از<sup>۴</sup> وجه غری و تتری سست رکونی<sup>۵</sup> بر مردم کسبه نشود طاعن و غماز  
تا کو بیان<sup>۶</sup> جمع نگردند دگر بار در حمیت . . ن سرش نگیرند دگر<sup>۷</sup> باز  
با . . ن در آینده و شلوار بریده اینجا بفرستند مرا و را بتک و تاز  
بر مردم کسبه ننهند تهمت دزدی تا خشک به . . نش نسپوزند همه باز<sup>۸</sup>  
بر سرش<sup>۹</sup> در آیند دگر ره بسر گرز شلوارش<sup>۱۰</sup> بپرند دگر ره بسر گاز  
اینجا بدرستی خبر آمد که بکسبه داماد ترا مهمان بردند بساعزاز  
بسیار لطف کرد همه کس بحق وی تاکنده شدو باز بر آورد سر از ناز<sup>۱۱</sup>  
کردند سزای در مرزش بسر بوق وانگه چودهل داد بهر روئی آواز  
گویند که راز وی از خلق نگهدار بانک دهل و بوق توان داشت<sup>۱۲</sup> کجاراز  
کردند منادی که بیائید و به . . مائید همسایه بهمسایه و انباز بانباز

۱ - در نسخه م - تاز ترک ۲۰ - در نسخه م . معتصم بکن و ممز ۳ - در نسخه م کانون بود ۴ - در نسخه ع و م - از وجه غری و سری ۵ - در نسخه م رکوبی ۶ - در نسخه م کسوتیان ۷ - در نسخه ع - فرو باز در نسخه م - و حمیت . . ن سرش نگیرند فرو باز ۸ - در نسخه ع و م ساز ۹ - در نسخه م بر . . نش در اند ۱۰ - در نسخه م بدرند ۱۱ - در نسخه ع تاکنده بر آورد سر از نخوت و از ناز ، در نسخه م باکنده بعز ندو بر آورد سراز تاز ۱۲ - در نسخه ع و م کجا داشت توان راز



چندانش به...ادند که اندر همه کسبه يك.. رنمانده است از آن.. ن<sup>۱</sup> بسرغاز

من ناصح اویم بتو غماز نما<sup>۲</sup>م

تو ناصح او باش مباحش از من غماز

### در هجاء خمخانه گوید

خر سر خمخانه ای<sup>۳</sup> بریش ترا تیز  
ریش تو روزی هزار گوز کند کسب  
آنچه به... ن تو کرده میره<sup>۴</sup> با سهل  
کند زمیتین گوشتین بمیان رانت<sup>۵</sup>  
بر در کاریز... ن مناره بیالا  
شاعر دهلیزئی نه شاعر صدوی  
هر که ترا دید صدرخانه گرفته  
ای سرخر شاعری که خایه بطان<sup>۶</sup> را  
چون کدوی اریجی<sup>۷</sup> سرت بکلانی  
دعوی دانش کنی و هیچ ندانی  
هجو و مدیح و دویستی و غزل تو<sup>۸</sup>  
پنبه بگوش اندر آکند ز تو ممدوح  
شعر تو باید بآبریز در انداخت  
غول بجای تو هست میرک سینا  
کاغذ ساز<sup>۹</sup> از هزار دسته کاغذ

کل را کوزاست و ترکمان را مونی<sup>۴</sup>  
.. ن ترا<sup>۵</sup> وجه نی بسالی يك تیز  
کرته بدید تا بدامن و تیریز  
میره با سهل کارزاری کاریز  
تابشب انداز سر چو مهره زرین<sup>۶</sup>  
بگذرود دهلیزبان فرو برو که بی<sup>۷</sup>  
پای کشان آردت ز صدر بدلیز  
خرج شوی از برای خوشه پالیز  
مغز درونی بقدر نیمه گشنیز  
و آنچه بدانی<sup>۸</sup> بنزد دانا ناچیز  
باتو کم ارزد يك جو و بدو پیشیز  
پنبه چگویم که از ره<sup>۹</sup> ریزد و از ریز  
گر بود از مشک بر نوشته بآریز<sup>۱۰</sup>  
دیو بجای تو هست لعبت خر خیز  
کاغذ هجو تومی<sup>۱۱</sup> بر آرد ترویز

۱ - در نسخه ع و م نه بسرغاز. ۲ - در نسخه ع و م نمایم. ۳ - در نسخه م ایکه ریش ترا تیز. ۴ - در نسخه م-مویز. ۵ - در نسخه م-گرچه نی. ۶ - در نسخه ع گرزه و مینین آهنین بمیان رانت. ۷ - در نسخه ع راست همی چون مناره بر سر دهلیز. ۸ - این بیت در نسخه ع نیست، در نسخه م، بلکه ز دهلیزبان فرو ترو که نیز. ۹ - در نسخه م، ضابطیان را. ۱۰ - در نسخه ع، زریجی، در نسخه م دزنخی. ۱۱ - در نسخه ع، ندانی. ۱۲ - در نسخه ع، يك غراغرو ده تیز. ۱۳ - در نسخه ع، ذره (ازره) ریزد و از زیر، در نسخه م، اوژه. ۱۴ - در نسخه ع و م بآبریز. ۱۵ - در نسخه ع و م سای. ۱۶ - در نسخه ع، به بر آرد سر زیز.



گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوج<sup>۱</sup>      گنده دهانی کرفس خای نه کنگیز<sup>۲</sup>  
 ریـزه خورخوان شعـرائی و آئی      چون زلب طبع خویش بختی کف ریز<sup>۳</sup>  
 مردم منم در مصاف شعر و تو حیزی      حیز به از تو چنانکه مرد به از حیز  
 از من و هجو تو بوی شو نیز آید      دانا داند چه بوی دارد شونیز  
 یعنی شو نیز گو خـرسر را هجو      در سرت از هیچ عقل داری و تمیز  
 در دل تو کین سید رسل استی      راست بدانسان کجا سنائی تر شیر<sup>۴</sup>  
 نه چو تو یاک خارجی است در همه راوند<sup>۵</sup>      نه چو تو یاک ملحدیست<sup>۶</sup> در همه تر شیر  
 تیز درفش است در عبارت ترکی      سوزن هجو ترا خلیده<sup>۷</sup> تر از تیز  
 تازه بود خوب<sup>۸</sup> دست و من بدرستی      تازه هجو و دو دسته بر سر تو نیز  
 گیزنم باشد و مصحف او... ر...      ر... به... ن تو باد و خفته<sup>۹</sup> تو برگیز

پیر شدی زیر بار هجو من ای عز

کردمت آزاد چو خر کره بشبکیز<sup>۱۰</sup>

### در وصف حال خود گوید

منم آن گشته غایب از تن خویش      بیخبر از ستیز و از من خویش  
 از رهی اوفتاده سوی رهی      که ندانم شدن<sup>۱۱</sup> بمعدن خویش  
 کود کان داشتم چو حورو پری      کرده بر من گشاده روزن خویش  
 هریکی مرم را نشان ندیدی      گرد بر گرد آن نهنبن<sup>۱۲</sup> خویش  
 برده هریک بزعفران کوبی<sup>۱۳</sup>      دسته ها و نم بهاون خویش  
 محتسب وار کردمی همه را      ادب از دره<sup>۱۴</sup> هتمن خویش

۱ - در نسخه م - کالوج ۲ - در نسخه م - کیگیز ۳ - در نسخه ع این بیت نیست ۴ - این بیت در نسخه ع نیست - در نسخه م - بجای ترشیز در شنبه آمده است ۵ - در نسخه ع - ترمذ - در نسخه م - زرد ۶ - در نسخه ع - ملحد است ۷ - در نسخه ع و م - خلیده تر ۸ - در نسخه م - چو بدست ۹ - در نسخه م - باد و جفته تو کیر ۱۰ - این بیت در نسخه ع نیست - در نسخه م لفظ آخر بیت بشکیز آمده ۱۱ - در نسخه م - ز معدن خویش - ۱۲ - در نسخه م - تهمتن خویش ۱۳ - در نسخه ع بزعفران کوئی ۱۴ - در نسخه ع و م - مشن .



مرمرا بود از همه شعرا      پادشا وار حکم برتن خویش<sup>۱</sup>  
 داشتم در میانه حکما      سرخ روی<sup>۲</sup> و سپیچ گردن خویش  
 بودم اندر ره مرا دو هوی      هم بت خویش و هم برهن خویش  
 هیچکس دبه ای نداد بمن      که درین دبه ریز روغن خویش  
 نام زن<sup>۳</sup> بر زبان من نگذشت      که لبان نازدم بسوزن خویش  
 زن بمزدی ز راه برد مرا      عاشن شلف ریز بر زن خویش  
 گفت زن کن چنانکه من کردم      تابدانی مکان و مسکن خویش  
 خان و مان سازئی<sup>۴</sup> و با مردم      ورچه مرغی<sup>۵</sup> کنی نشیمن خویش  
 زن و فرزند ساز چون مردان<sup>۶</sup>      از پی ساز و سوز<sup>۷</sup> سوزن خویش  
 گفت او کرد مرمرا مغرور<sup>۸</sup>      کور کردم ره معین خویش  
 نتوانستم آنچه داشت نگاه      رخود را بزیر دامن خویش  
 ریش خود سست کردم و گفتم      آنچه چون موم کرد آهن خویش  
 خود ریم ریش خویش را اکنون      که شدم بر هوای ریمن خویش  
 مرد مردان بدم چو زن کردم<sup>۹</sup>      گشتم از بهر زن زن زن خویش<sup>۱۰</sup>  
 هر زمان زین خطا که من کردم      سیلئی در کشم بگردن خویش<sup>۱۱</sup>  
 چون گریزان شوم رزن گیرم      در قطب الامان<sup>۱۲</sup> و مأمن خویش  
 تن برهنه گریزم از بر زن      تا دهد جبه ملون خویش  
 سر برهنه که تا نهد بر سر      شرب در بسته<sup>۱۳</sup> چوب خرمن خویش  
 گرسنه نیز تا بفرماید      گندم و جو کرنج<sup>۱۴</sup> ارزن خویش

۱ - این بیت در نسخه ع نیست. ۲ - در نسخه ع - سلیح. در نسخه م - سپید. ۳ - در نسخه ع. من - ۴ - در  
 نسخه ع - سازکن نئی مردم - در نسخه م - سازاگر همی مردی ۵ - در نسخه ع و م - و رچه مرغی نکن  
 ۶ - در نسخه ع مردم - ۷ - در نسخه م - سازد و سوز و شیون خویش - ۸ - در نسخه م - معذور ۹ - در  
 نسخه ع - گشتم - ۱۰ - در نسخه م - سیلئی در کشم بگردن خویش ۱۱ - در نسخه م - نیست ۱۲ - در نسخه  
 ع - در قطب الامان مأمن خویش - در نسخه م قطب الامام ۱۳ - در نسخه ع - چو خرمن خویش - در نسخه م  
 - شربت بر بسته چو خرمن خویش ۱۴ - در نسخه ع - کرنج - در نسخه م - برنج



میوه ناخورده نیز تا دهم      نعمت باغ کوه<sup>۱</sup> حمین خویش  
 زشت گدای<sup>۲</sup> زن بمزد من      و زهمه زو کشم بلیفن خویش  
 درره شعر و درعطا بخشی      من فن خویش دانم او فن خویش  
 پسر پادشاه شرعست او      دارد از علم و حلم گرزن خویش  
 چون بیستان شرع بخرامد      گل معنی چند ز گلشن خویش  
 برتر از پادشاه چین دارد      کمترین مایقول کردن خویش

باد چندان هزار سال بقاش  
 که ندانم بوهم کردن<sup>۳</sup> خویش

### در هجاء احمد شباک

بجان پاک توای خواجه احمد شباک      که همچو جان<sup>۴</sup> توام باتو پاک از دل پاک  
 سر من آنجا باشد که خاک پای تو است      و گرچه سر ز شرف بر گذارم از افلاک  
 بچشم من تو چنانی که توتیا شمرند      دو چشم من تو بهر جا قدم نهی بر خاک  
 و گر جزین که بگفتم زمن شود ظاهر      بوند پیرهن باطن مرا زده چاک  
 من آنکسم که چو بنهم بر اسب شوخی زین      زدن نیارد ابلیس چنگ در فتراک  
 بجستجوی و تکاپوی کار من ابلیس      هزار نعلین را پیش برد ریده شرک  
 حرام زاده سرو شوخ چشم و قلاشم      فساد پیشه و محراب کوهم و دکاک  
 چو ... نبطی خانه<sup>۵</sup> گرفته در کامک      چو مار سقفی<sup>۶</sup> ره یافته بهر کاواک  
 هزار تن را خر پیش برده ام بفراز      هزار تن را گوساله رانده ام بحبک<sup>۷</sup>  
 بکوی شوخی و بیشرمی و بداندیشی      اگر بدانی من<sup>۸</sup> نیک چستم و چالاک  
 ستور بدرامانم که می نیندیشم      نه از زیان خداوند و نی ز بیم هلاک

۱ - در نسخه ع - کرت حمین خویش. ۲ - در نسخه ع - بی چیز ۳ - در نسخه ع و م - بوهم روشن خویش.  
 ۴ - در نسخه ع - که دوستدار توام ۵ - در نسخه ع - خایه بکرده - در نسخه م - چو کبوتر تبتی خانه کرده  
 بر کایک ۶ - در نسخه ع - سفدی ۷ - در نسخه م - بخناک ۸ - در نسخه ع - اگر ندانی .



که<sup>۱</sup> را که در دهن از ریش آکله افتد  
 مرا بخواب نمودست بونواس چنین  
 مکن توفرق ز پیر و جوان که نکند فرق  
 چو گرگ باش که چون<sup>۲</sup> در بتد میان رمه  
 همه حدیث<sup>۳</sup> بلیط و بلاط خواهم گفت<sup>۴</sup>  
 هر آینه که یقین باشد آنچه گفت مرا  
 رفیق و مونس من هزلهای طیان است  
 هزار فتنه و بیداری و بدی بکنیم  
 بسان بوالعجب مهره باز استادم  
 بدین صفت که منم هر کجافتم خیزم  
 همه بخار از لوت خوردنی دارم  
 و گر ز شهر بخارا بیایدم رفتن  
 درست شهر بخارا زمن بفتنه درند  
 اگر چه با همه خارم ترا شدم خرما  
 بجنگ<sup>۱۳</sup> بز مجه اکنون چنین چو میدانی<sup>۱۴</sup>  
 اگر نه کارتو جز بر مراد من بودی  
 مرا بعشق تو می متهم کنند و رواست  
 مرا مقابل خصمان خویشتن بینند<sup>۱۷</sup>

کنم هر آینه زانگشت زیر خود مسواک  
 نك المنيك باذنی وان یكون اباك  
 شكال گرسنه انگور طایفی زحكاك<sup>۲</sup>  
 چه میش چه بره دندانش را چه بخته چه شاك<sup>۴</sup>  
 همه حکایت من باشد از ملنگ<sup>۷</sup> و نیاك  
 یقین شناسیم و در گفت او نیارم<sup>۸</sup> شاك  
 حکایت خوش من خرزه نامه حكاك  
 کسی ندانم کورا پلنگ من در خاك<sup>۹</sup>  
 نگه کنی بمن این خانه پاك و دیگر پاك  
 که آك ناید و من آك را خود آرم آك<sup>۱۰</sup>  
 چه گاوسر زده لوك و چه مردك سقاك<sup>۱۱</sup>  
 برون جهم که نه اموال دارم و املاك  
 تو دور ازین چشم و پاکی از نژاد و سباك<sup>۱۲</sup>  
 و گر چه با همه زهرم ترا شدم تریاك  
 گل نجات تو بودم نهفته در خاشاك  
 بساطها<sup>۱۵</sup> نبیدی روز فتنه را ادراك  
 وزین سخن نه شکمی هست مرا و نه باك<sup>۱۶</sup>  
 چو پای سنگ بر سنگ و ویل پیش مغاك

۱ - در نسخه ع - ترا که - در نسخه م - کرا که در دهن سرش کله ای افتد ۲ - در نسخه م - ز جحاك  
 ۳ - در نسخه ع و م - اندر افتد ۴ - در نسخه ع - چه بخته و خاشاك - در نسخه م - چه سخله چه خاشاك ۵ - در  
 نسخه م - یلوط و ۶ - در نسخه ع - خواهم کرد ۷ - در نسخه ع - منتيك - در نسخه م - مينك و يناك  
 ۸ - در نسخه ع - نباشم ۹ - در نسخه ع هزار فتنه و سودا همی پدید کنم کسی نداند کورا به بند من در خاك  
 ۱۰ - در نسخه ع - که آك ناید خود آك می گزاید آك - در نسخه م - که آل ماند و خود داك را من آرم آك  
 ۱۱ - در نسخه ع - چو گاوسر زده كوك و چو مرد گرسنه كاك - در نسخه م - چو گاوسر زده كوك و چو مرد  
 گرسنه كاك ۱۲ - در نسخه ع - تو دور از این همه پاك از نژاد دان و يناك - در نسخه م - تو دور از این همه . . .  
 ۱۳ - در نسخه م - بخشاك - ۱۴ - در نسخه م چونی دانی ۱۵ - در نسخه ع - بساطها ۱۶ - در نسخه م -  
 مرورا - ۱۷ - در نسخه م - میسند .



مرا بخدمت خود در پذیر و از همگان      بنده ای بدل خویش بر میار تراک  
بدان نگارامن عاشقم بروی<sup>۱</sup> تو بر      وایس احوج<sup>۲</sup> منی من الوری بلاق  
وگر ز صحبت پیوست مات نهی کنند      من السلام فقل یا منای من ینهاک  
ترا شدم زدل پاک بنده و مولی  
فکن رحیمآ یا سیدی علی مولاک

### در هجاء خمخانه گوید

ز بار هجوم خر خمخانه گشت لنگ      آن همچو شیر گنده دهان پیس<sup>۳</sup> چون پلنگ  
سوزنگری بهانم و کیمخت گر شوم      خر لنگ شد بمیرد<sup>۴</sup> خر مرده<sup>۵</sup> چو لنگ  
ایات خرسراست شتر گربه خوشترک<sup>۶</sup>      نام و لقب گرفت لقب قلب و نام ننگ<sup>۷</sup>  
خر بنگ خورد گوئی و دیوانه شد بشعر      خر زهره خورده بودی باری بجای بنگ  
گوید که شعر خایم خاید بلی چنانک      خایند ملک ماده خران از خران غنگ<sup>۸</sup>  
در باب شاعری که مبادا<sup>۹</sup> نه وی نه شعر<sup>۱۰</sup>      بی سنگ خرسریست بکو به سرش بسنگ  
خر شاعریست پرسم یا شاعریست خر      کس را چگونه گیرم بی جرم پالهنک<sup>۱۱</sup>  
آن خربغا که از شره منکیا گری      کورا بدو مجاهد کردی گرو بمنگ<sup>۱۲</sup>  
زین خواهد و زیاری و از حلقه لگام      تا گوشه زیاری زنار<sup>۱۳</sup> پالهنک  
که جیش<sup>۱۴</sup> با کالاله بسر در کشد فسار      وز گوردی<sup>۱۵</sup> کند جل و ن پوش هفت رنگ  
بس ن گشادگی که به ن پوش او درست      آنگاه . . ن گشاد که بستد<sup>۱۶</sup> باز رنگ

۱ - در نسخه م - برای ۲ - در نسخه م - اجوع ۳ - در نسخه م - پیش ۴ - در نسخه ع - بمرد  
۵ - در نسخه ع - سر بر - در نسخه م - زانکه هست ۶ - در نسخه م - نشخوار زن چون اشتر و چون گربه  
تیز چنگ ۷ - در نسخه ع و م - عنک ۸ - در نسخه م - مبادا وی و مه سر ۹ - در نسخه ع - سر خریست .  
۱۰ - در نسخه ت پالهنک و شالهنک هر دو و در نسخه ع و م فقط شالهنک آمده است ۱۱ - در نسخه ع - کردست  
ن خود را صد جا گرو بمنگ - در نسخه م - یک . ن بدو مجاهد کردی گرو بمنگ ۱۲ - در نسخه ع -  
خیش - در نسخه م - خویش ۱۳ - در نسخه ع - کوروی ۱۴ - در نسخه ع - که بسته - در نسخه م - بستند



در زیر بارزنگک همانا بکودکی  
 گوید خرامیره باسهل دیلم  
 بریاد بوق میره باسهل هرشب  
 بادیلان پلاس<sup>۴</sup> گری اشتلم کند  
 گفتم رسید میره بتو گفتم باربار<sup>۵</sup>  
 تا اسب تنگ<sup>۶</sup> بسته بگیر و بمدح میر  
 میر عمید معطی اهل هنر عمر  
 هم بیدریغ بخشد و هم بی مضایقه<sup>۱۰</sup>  
 فرهنگ دان<sup>۱۲</sup> دبیری در ملک شاه شرق  
 مستغرق نعیم ویند اهل<sup>۱۳</sup> هنگ و هوش  
 ای کلاک مشکبار تو از سیر و از صریر  
 آئین کلاک شدن<sup>۱۴</sup> از زنگک سوی روم  
 بی باده چو زنگک بدی مدتی مدید  
 از دست چنگک زلفان بستان و نوش کن  
 نبود عجب زدولت شاه ار بنام تو  
 ناظر بتست دیده افراسیاب وقت  
 انصاف و عدل شاه بتدبیر و رای تو  
 دردشت و کوه و بیشه بهم شیرگی برند  
 در استرننگک هیئت مردم نهاد حق

کردند و نش را ادب از باده<sup>۱</sup> زرننگ  
 او کرد بند پار دم<sup>۲</sup> من فراخ و تنگ  
 سازد ز چین سفره... ن چنبر پلنگ<sup>۳</sup>  
 گرداند و نداند آن شوخ روی شننگ  
 گفتم که زرو سیم چسان گفت تنگ تنگ<sup>۷</sup>  
 بگشایم<sup>۸</sup> از خرك جرس هجو چنگک چنگک  
 کز يك عطای اوست توانگر هزار رنگ<sup>۹</sup>  
 دینار بدره بدره و دیبای تنگ تنگ<sup>۱۱</sup>  
 بیمثل و بی نظیر بتدبیر و هوش و هنگک  
 از غم نجات یافته چون یونس از نهنگک  
 بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگک  
 تا بسترد ز آینه علم و عقل زنگک  
 آمد بهانه<sup>۱۵</sup> قدح باده چو زنگک  
 چون وعد با<sup>۱۶</sup> رباب بیانگک رباب و چنگک  
 گردد ر حیق محتوم انگور برد بنگک  
 دارای ملک توران از پور<sup>۱۷</sup> و از پشننگک  
 برداشت از جهان ستم و جور<sup>۱۸</sup> آذرنگک  
 شیر و پلنگ و سر جان<sup>۱۹</sup> گورو گوزن و زنگک  
 مردم گیاه اسم علم یافت استرننگک

۱ - در نسخه ع - باره هم آمده - در نسخه م - پاره ۲ - در نسخه ع - مارواب ۳ - در نسخه م -  
 بکننگ ۴ در نسخه ع - پلاس ۵ - در نسخه ع و م - زارزار ۶ - در نسخه ع و م - گفتم وارد کانه مزین گفت  
 چنگک چنگک ۷ - در نسخه ع - تا اسب پیک بسته نگیرم - در نسخه م - تنگک بسته نگیرم ۸ - در نسخه م -  
 نکشایم ۹ - در نسخه م - ونک - ۱۰ - در نسخه م - بخشنده ای که جودش بخشیده بیدریغ ۱۱ - این بیت در  
 نسخه ع نیست - در نسخه م - بجای دیبای ، دیبانه نوشته شده ۱۲ - در نسخه م - کان ۱۳ - در نسخه ع - نبیل  
 و هوش ۱۴ - در نسخه م - شد و از زنگک ۱۵ - در نسخه م - آمد بنامه ۱۶ - در نسخه ع - یارباب - در  
 نسخه م - رعد بارباب ۱۷ - در نسخه م - محترم انگور برو تنگک ۱۸ - در نسخه ع و م از تورو ۱۹ - در نسخه م -  
 ظلم و آرزنگک



گر لطف و مردمیت بمردم گیا رسد      مردم گیاه مردم گردد همان درنگ<sup>۱</sup>  
 بدخواه تست مردم و جز مردم از قیاس      از پیل تا بیشه و از صعوه تا کلنگ  
 پیکان غم بسینه بدخواه تورسد      گر کرکس آشیانه کند از پر<sup>۲</sup> خدنگ  
 جود تو شد خزانه ارزاق اهل فضل      کردی در خزانه ارزاق بیدرنگ<sup>۳</sup>  
 در بحر مدحت تو چو زورق روان کنم      در نظم شعر من نبود زرق و ریوورنگ  
 ملاح خاطر من نکند مرا رها      تا بر کشم سفینه مدح ترا<sup>۴</sup> زکنگ  
 تضمین کنم بقافیت کنگ بیتکی      از شعر خویش کان<sup>۵</sup> بخوشی چون بهشت کنگ  
 در مدحت تو لؤلؤ شهوار با شبه      هم رشته کردم و شکر آمیخت باشرنگ<sup>۶</sup>  
 شکر بکام حاسد جاهت شرنگ باد      تو در نشاط و شادی و او در غم و غرنگ

هست این جواب شعر من و شعر من کدام  
 ای سرخ باد سار چو سر گفته بادرنگ

### در هجاء نظامی

نظامی ار چه نمر داست مرده انگارم      بنظم مرثیتش حق طبع بگذارم  
 چه گر نمیرد<sup>۸</sup> و آنگاه مرثیت گویم      چون نشنود که چگویم چسود گفتارم  
 لطیف مرثیتی پیش او فرو گویم      چنانکه در دل او آرزوی مرگ آرام  
 ز شعر مرثیت من بآرزو برسد      طمع به مجلس آن گنده سبالت این دارم  
 بمیرد آن سگ زن روسپی بمرگ سگان      اگر چه گوید با شیرنر به پیکارم  
 از آنکه دیدن رویش بخواب و بیداری      همی بداند کاید گران و دشوارم<sup>۹</sup>

۱ - در نسخه م - سرخان ۲ - این بیت در نسخه ع نیست ۳ - در نسخه ع - از بر ۴ - در نسخه ع و م - بی مدنگ ۵ - در نسخه ع و م - بکنگ ۶ - در نسخه ع - ایدون همچون بهشت کنگ ۷ - در نسخه م این بیت اضافه شده است :

کنگ اندر افکنم بدر... ن شاعران      تا مویهای... ن بکنند از نهیب کنگ

۸ - در نسخه ع - بمیرد - در نسخه م - از بمیرد ۹ - این بیت بیت در سه نسخه ع نیست



شب نخستین بنمایدم بخواب که من  
چنان فشارش گور آمد است بر من سخت  
سو آل منکر را پاسخ آنچنان دارم  
دروغهای مرا دعوی قوی کردند  
سبک بگردن قواد من در افکندند  
ز گور تا لب دوزخ<sup>۳</sup> بیافتم رسنی  
سپس نهادم گامی از آنکه زور نبود  
از آن دروغ که گفتم که خویش بردارم<sup>۵</sup>  
بسان سگ زه در پوزگان زدند مرا  
وز<sup>۷</sup> آن دروغ که گفتم کز آل سامانم  
چوبار نامه سامانیان همی نخرند<sup>۹</sup>  
وز آنکه گفتم کوه خشک<sup>۱۰</sup> مرا ملکست  
هر آنچه کوه<sup>۱۱</sup> خشک سنگ داشت بر سر من  
هزار دامنه هیزم همی ز کوه خشک  
چنانکه دانه بود در میان نار به بند  
کس از محلت مردیکت<sup>۱۲</sup> از زرو یخ دان  
مگر که از یخ و از میوه سگزیان خوردند  
بجای میوه و یخ میخورم ز قوم و حمیم  
طعام نارم<sup>۱۵</sup> و از خار مر مر است طعام  
یکی خیار<sup>۱۶</sup> همی خواهم از همه نعمت

بچه صفت بعذاب و عنا گرفتارم  
که در احد نتوانم که تیز بفشارم  
که خرد شد بدبوسش ز پای تاتارم  
بکار خویش نمودند راه و هنجارم  
نهاده موی بر آن او ستاد<sup>۲</sup> بازارم  
ز بهر بستن بار گناه بسیارم  
سپوختند<sup>۴</sup> بدوزخ فرو نگونسارم  
زیادتست غم ورنج و کرم و تیمارم  
ولیک سگ نخورد ز آنکه بس گرانخوارم<sup>۶</sup>  
از آل سامان کس نیست اندکی<sup>۸</sup> یارم  
غلط شده سرو سامان و راه و رفتارم  
بخشک چوبی مالک کشید بردارم  
زدند و هیچ فذلک نمیشود کارم  
نهاده اند چوانبا رومن در انبارم  
ببند و سلسله من در میان نارم  
نه میوه آردونه یخ نمانده<sup>۱۳</sup> پندارم  
که همچو ایشان من شیر مرد و عیارم  
بجای تره و گل خار باشد و نارم<sup>۱۴</sup>  
چو خار زیر کنندم چو مار در غارم  
که تا بهمت<sup>۱۷</sup> خسرهای . . نبدان خارم

۱ - در نسخه ع - هر یکی - در نسخه م - چنبر ۲ - در نسخه ع - اوستا بازارم ۳ - در نسخه ع و م - بیافتم  
۴ - در نسخه م - بسوختند ۵ - در نسخه ع بردارم - در نسخه م - یزدانم - ۶ - این بیت در نسخه ع نیامده  
است ۷ - در نسخه ع - از آن دروغ ۸ - در نسخه ع - حالیا یارم در نسخه م - در نظمی یارم ۹ -  
در نسخه ع بخردند ۱۰ و ۱۱ - در نسخه م - خشک ۱۲ - در نسخه ع - مزدیکت ۱۳ - در نسخه ع نماند  
۱۴ - ۱۵ و - در نسخه م - مارم ۱۶ - در نسخه م - چنار ۱۷ - در نسخه م - بینهمت



بیش کوهه<sup>۱</sup> زن بر نهاده . ر<sup>۲</sup> چو یوغ  
بریده شد بسیادت<sup>۳</sup> ستم چواز ملک  
دریغ سی و سه باره<sup>۵</sup> ز رود و از ده  
دریغ کوه خشک<sup>۷</sup> باز می نیارم گفت  
دریغ شهر نشابور و باغ و بستانم  
دریغ نیم عروس<sup>۹</sup> و دریغ نیم<sup>۱۰</sup> ملک  
دریغ چرخ و بنکجکت و طو و<sup>۱۱</sup> اس و خرچنگ  
دریغ شهر سمرقند و کوی خولیکان<sup>۱۳</sup>  
دریغ خویشی سید تکین همی آید  
دریغ خربچگانی که چون غلام شدند  
دریغ دفتر اشعار ناخوش مردم  
توای حکیم کزین خواب خوش شوی بیدار  
هزار لعنت بر شعر و بر نظامی باد  
یکی ز جمله کردار های نیک منست  
سوار گشته بر آن مرکبان رهوارم  
بدین<sup>۴</sup> دو درد همی گریم و همی زارم  
دریغ حایط و قصرم زمین و ابکارم<sup>۶</sup>  
که سنگسار کند مالک و سزاوارم  
دریغ شهر بخارا و کوی ابکارم<sup>۸</sup>  
که این و آن سقط جبه بود و دستارم  
که بوده رهگذر حمل<sup>۱۲</sup> ز رودینارم  
که خواب ترکش باید<sup>۱۴</sup> بچشم بیدارم  
و گرچه گوید کز خویشی تو بیزارم  
مزین از کله<sup>۱۵</sup> تیز بود شلوارم  
که بد نتیجه طبع فرخج مروارم  
مدار لعن دریغ از من وز اشعارم  
اگرچه باشم در خواب و گرچه بیدارم  
که آن سگ بد بد فعل را بیازارم

ز بهر آنکه خداوند مهتر است و بزرگ

مجیر دین برساند سزای کردارم

۱ - در نسخه ع و م - زین ۲ - در نسخه ع - چه یوغ ۳ - در نسخه م - نسیم از سیادت و  
ملکت ۴ - در نسخه م - برین ۵ - در نسخه ع - باره ۶ - در نسخه م - ازهارم ۷ - در نسخه م - خشک  
۸ - در نسخه م - بکارم ۹ و ۱۰ - در نسخه ع - بیم - در م - ۱۱ - در نسخه م - طواوس ۱۲ - در  
نسخه م - در و دینارم ۱۳ - در نسخه ع و م - جولپکان ۱۴ - در نسخه ع - که باغ و راغش بودی بچشم دیدارم  
در نسخه م - که جوی ترکش بودی بچشم بیدارم ۱۵ - در نسخه ع - ازکله و ازقبا و شلوارم ، در نسخه م -  
ازکله و پیرهند و شلوارم .



## در هجو خمخانه

..ری به ..ن خر<sup>۱</sup> سر خمخانه در برم  
 آن خرسری که شعر سراید بلخن خر  
 یعنی زمن بجو شد هر شاعری که هست  
 هم خر سراسر است و هم سر خر هم خر دوسر  
 زین سر خر است<sup>۲</sup> در سه وزان خر همین بود  
 آن خر سر از بجای نماند سر خری  
 یعنی دبوس هجو زخم بر سرش درست  
 افسار هجو بر سر خر سر کنم<sup>۳</sup> بجبر  
 عار است خر سواری من بر چنان<sup>۴</sup> خری  
 تا بر فرود<sup>۵</sup> عالم پر شاعر است و من  
 با هیچکس نرفت مرا این سخن که گفت  
 گوید مرا که شعر تو در ریش تو بلی  
 گوید که هیچ شعر تو بی ..ن و ..ر نیست  
 بی ..ن و ..را اگر نبود شعر من رواست  
 ..نی و باز ..نی<sup>۱۱</sup> و ..ری<sup>۱۲</sup> و باز ..ر  
 زان ..ن و باز<sup>۱۳</sup> ..ن همه بر ریش او ریم  
 تا لب و ساندز<sup>۱۵</sup> زبانست و رومه<sup>۱۶</sup> ریش  
 ای خر پرست خر نسب خر سر این نگر  
 تا عاقبت کجا رسد<sup>۲</sup> اینکار بنگرم  
 پالیز<sup>۲</sup> شاعری را گوید سر خرم  
 این ظن برد بمن که بدو این گمان برم  
 یعنی از این دوسر دو جهانست در سرم  
 جز خرسرش نخوانم و جز خرش نشمرم  
 پر مغز خر شود همه دیوان و دفترم  
 تا کله بشکنم ز خر و مغز گسترم<sup>۵</sup>  
 تا از مدیح بخت<sup>۷</sup> بود بر سر افسرم  
 لیکن عنان همی بکشد<sup>۹</sup> سرخ اعورم  
 از چند کس فرودم و از چند کس سرم  
 با سه زنی بشاعری اندر برابرم  
 کاندر خور عبیر خوش و مشک اذفرم  
 از صد هزار گفت وی اینست باورم  
 زیرا که شعر من نرو من شاعر نرم  
 این گفت و این نوشت و در انداخت از درم  
 زان<sup>۱۴</sup> ..رو باز ..ر همه ..ن او درم  
 جز راه ..ن او بسم پای نسپریم  
 تا از چه گوهری تو و من از چه گوهرم

۱ - در نسخه م - سر خر. ۲ - در نسخه م - رسم. ۳ - در نسخه م - بالین. ۴ - در نسخه ع -  
 در سر. ۵ - در نسخه م - سر فرود زان سر همین بود. ۶ - در نسخه ع دم - تا کله خرد بشکنم و مغز گسترم.  
 ۷ - در نسخه م - در کشم بجبر. ۸ - در نسخه ع وم - نهید. ۹ - در نسخه م - چنوخری. ۱۰ - در نسخه ع -  
 نکشد. ۱۱ - در نسخه ع - (بر) تا فرود در نسخه م. ۱۲ و ۱۳ - در نسخه م - بار.  
 ۱۴ - در نسخه ع - زین. ۱۵ - در نسخه ع - سلیح. ۱۶ - در نسخه ع - کومه ریش.



اندر پلید زادگی و پاکزادگی  
تو از نژاد و تخمه سگبان قیصری  
بیرون زیك پدر تو نغوشاك زاده‌ای  
بر من کنی تکبر و گوئی زابلهی  
خر حامل کتاب بود همچنین که تو  
تو زیر خسب میره با سهل دیلمی  
ترکانه بیلکی بتو در دیلمی<sup>۱</sup> سپوخت  
در شاعری هزار يك آن نه ای که گفت  
و ندر نسب کم از سگ آنی هزار بار  
هم زیر دست آنی در هر فنی که گفت  
از هر خری تو خر تری و من اگر ترا  
از لعن برسم تو زخم نعل جعفری  
تو چغفر حوض گلخن و من شیم کوثرم  
من از نژاد سلمان یار پیمبرم  
من تا بسی پدر همه دیندار و دینورم  
من حامل کتاب خداوند اکبرم  
من از خران<sup>۲</sup> کتاب تکبر چرا خرم  
من گرچه دیلمی نیم او را برادرم  
گوئی مگر که میره با سهل دیگرم  
زلف نگار گفت من از قیر چنبرم  
کو گفت میوه دل زهرا و حیدرم  
تا زیر دست نه فلک و هفت اخترم  
چون خر بیار در نکشم از تو خر ترم  
گرخان بری بمن که من از دست جعفرم

.. ری به .. ن آنکه نگویید چو این شنید

.. ری به .. ن خر سر خمخانه در برم

### در هجو خمخانه

خر خمخانه را آزار کردم  
دل خر کرگان را شاد کردم  
ز ظلم و داد خر را آگهی نه  
که با وی ظلم کردم داد کردم  
همان کردم ز ظلم و داد باوی  
که با مردان مردم زاد کردم  
ز رخس رستم و شب‌دیز خسرو  
نکردم یاد و از وی یاد کردم  
بعان و عان ز من فریاد ها کرد  
کزان فریاد ها فریاد کردم



خری خر نرسرو<sup>۱</sup> بز لنج نس را    بزى بازی گرو استاد کردم  
 براه کهکشان پالیز ویرا    بر آوردم فرود آزاد کردم  
 چه کردم از پس آزاد کردن    بنامش<sup>۲</sup> آخرى بنياد کردم  
 زبهر خرمن او خرمن ماه    بینج انگشت حکمت یاد کردم<sup>۳</sup>  
 کهش از زعفران و جوز کافور    علف از عنبر و شمشاد کردم  
 بماندم اندکی تا خوش بغلطد    که بسیارش خر استاد کردم<sup>۴</sup>  
 بکه در سوزنش میخواستم داد    از آن تدبیر باز استاد کردم  
 بدو دیوان شعرم شد خر آباد    چو صلح افتاد خیر آباد کردم  
 بدان کاین صلح ما را جنگ خواند<sup>۵</sup>    زبان چون خنجر پولاد کردم  
 روان میره را خشنود<sup>۶</sup> کردم    خرابه هاش<sup>۷</sup> را آباد کردم  
 بنای دوستی نو کردم امروز    عداوت کرد و شب خوش یاد کردم<sup>۸</sup>

ازین پس طبیعتی باشد که گویم  
 فلان خر را فلانجا گاو کردم

### در هجو خمخانه و مدح قلیج تمناج خان مسعود

خر خمخانه را ناسور پیدا گشت و بیطارم    بنیش از سقبه آن ناسور در یک هفته بردارم<sup>۹</sup>  
 چو خر شاعر بود بیشک که بیطاری کند شاعر    چه داند آن خر شاعر که من شاعر نه بیطارم  
 ز تسعیر خر شاعر<sup>۱۰</sup> بسازم خمره مرهم    بریزم اندر و سیماب و زر چوبه برون آرم

۱ - در نسخه ع - سر بز لنج کس را در نسخه م - خر خر بز سر بز لنج نس را ۲ - در نسخه ع -  
 بیامش ۳ - در نسخه م - باد کردم ۴ - در نسخه ع - که بسیارش خری بیداد کردم ۵ - در نسخه م -  
 خواهد ۶ - در نسخه م - روان میسر خشنود کردم ۷ - در نسخه ع و م - خرابه هاش را  
 ۸ - در نسخه م - عداوت رفت و شب خوش یاد کردم ۹ - در نسخه ع - به نیش سقبه ناسور  
 در یک هفته بردارم - در نسخه م - به پیش ۱۰ - در نسخه ع - خر خمخانه سازم در نسخه م - ز تسعیر  
 خر خمخانه سازم .



بمستی و بهشیاری بجای خواب و بیداری  
 خر خمخانه را آزاد کردم گفت نپذیرم  
 مگر خواهد خر شاعر که از خر کرگان وی<sup>۱</sup>  
 خر خمخانه را سهل است آزادی و آزدن  
 عصائی چون دبه چوبی بکف کرده بر آمد خر  
 بخر گفتم<sup>۵</sup> تو بیماری و من بامارا اگر خواهی  
 بگفت ای کور سوزنگر مرا آزاد کن آخر  
 بگفتم کای خر شاعر چو من هجوت خوهم کردن  
 نوار نیز<sup>۷</sup> بر گرد میان بسته است و می لافد  
 بترساند مرا امروز و گوید باش تا فردا  
 بزیر بار هجومن خرك ژاژی همی خاید  
 بگرد پاردم گشتم پییری خر حکیمی را  
 حکیمان سر غزل گویند و من بس سر غزل<sup>۹</sup> گویم  
 بمداحان و مزاحان سعدالملک بر خوانم  
 وزیر شاه سعدالملک<sup>۱۲</sup> مسعود بن اسعد را  
 خداوندی که صد برهان نماید گر کند دعوی  
 ز دوران سپهر خوبی<sup>۱۴</sup> و نیکی نماینده  
 قلج<sup>۱۵</sup> تمغاج خان مسعود شاهنشاه مشرق را

همی تا آرمش نالان می افشارم<sup>۱</sup> می افشارم  
 دل خر کرگان را شاد کردم گفت نگذارم  
 بوهم خر فروشان<sup>۲</sup> پر شود دیوان اشعارم  
 روان میره با سهل را باید که بگذارم<sup>۴</sup>  
 ز بیماری همی لنگید و می پنداشت رهوارم  
 که بیماریت به گردد بخور زین سرخ سرمارم  
 که از جور تو افتادست با کیمخت گر کارم  
 زمین خر زهره رویاند چو از بهر تو جو کارم<sup>۶</sup>  
 که از انطاکیه قیصر فرستادست ز نارم  
 سر و کار مرا بینی چه باشد روز بازارم  
 بتیز آورده ام خر را و خارشگاه میخارم  
 که در خر کرگی روزی نجست از پیچ شلوارم<sup>۸</sup>  
 نیم گوئی من از نخشب که از آلا و خربارم<sup>۱۰</sup>  
 چو اندر چنگ کرگان درفتاد از بره بیزارم<sup>۱۱</sup>  
 ثنا و محمدمت گوید زبان عذب گفتارم  
 که مرار کان دولت را بر تبه<sup>۱۳</sup> صدروس دارم  
 بهر خوبی سزامندم بهر خوبی سزاوارم  
 وزیر ملک آرائی کم آزار و کم آوارم<sup>۱۶</sup>

۱ - در نسخه م - می افشار و می افشارم . ۲ - در نسخه م - دزدی . ۳ - در نسخه ع - توهم خر  
 فروشانی شود - در نسخه م . چوتیم خر فروشانی . ۴ - در نسخه م - نگذارم .  
 ۵ - در نسخه م - که بیماری و . ۶ - در نسخه م - زمین خر بزه رویاند از بهر تو جو کارم . ۷ - در نسخه  
 ع - نوار تری کرد - در نسخه م - نواری نیست در کردن . ۸ - در نسخه ع و م - از میخ شلوارم .  
 ۹ - در نسخه ع و م - خر غزل . ۱۰ - در نسخه ع - نه ام گوئی من از بخت گذار آلا و خربارم - در نسخه  
 م - نیم گوئی من از نخشب که از المار و فرسارم . ۱۱ - در نسخه ع - چو اندر چنگم از کرگان فتاد از بره بیزارم  
 در نسخه م - چو اندر چنگ آن کرگان فتاد از بره بیزارم . ۱۲ - در نسخه م - سعدالدین .  
 ۱۳ - در نسخه ع - امیر و صدروسالارم - در نسخه م - سروصد سزاوارم . ۱۴ - در نسخه م - شنکی . ۱۵ - در  
 نسخه م - فلك . ۱۶ - در نسخه ع - وزیر ملک آرای کم ادرا کم آزارم - در نسخه م - کم آزار و کم آوارم



بسبق خدمت و فرمان پذیری بی چرا و چون  
بنوک کلك مشك افشان ز عدل و سیرت احسان  
چو باب خویش سعدالدوله اسعد مسند افروزم  
چو جد خو به عدل و فضل و عبدوسید<sup>۲</sup> اکنون  
چو خورشید زرافشانم<sup>۴</sup> ز نور و نار با بهره  
بیباغ ملک<sup>۶</sup> و دولت پیاد افراه و پاداشن  
دلیم دریای بخشنده است و دستم ابر بارنده  
جهانرا فخر باشد خدمت من عارفی زانرو  
ندانم یار کس خود را و بی کس یار خود دانم  
خداوندان تو زینها<sup>۹</sup> شرم داری گفت و من بنده  
گذارم وام طبع خود باندك مدح صدر تو  
درین مقطع بسعدالملک بر نتوان دعا گفتن  
که اندر کار خود دانا وزیرك سار<sup>۱۰</sup> و هشیارم

### دلیم چه خواهد

شاعر کی تا ز باز یافه در آیم  
تا ز چو دیدم زمانش ندهم یکدم  
گرد پلاس خر<sup>۱۳</sup> دریده نگردم  
گر بودم سیم کار گردد چون زر  
هر نفسی تا ز را بزخم در آیم<sup>۱۲</sup>  
تا بنمایم و ثاق و حجره و جایم  
گنبد سیمین همی خواهد دل و رایم  
ور نبود سیم لوس و لابه فزایم

۱ - در نسخه ع - بفرشاه - در نسخه م - بعدل شاه . ۲ - در نسخه ع و م - عبدالسیدم . ۳ - در نسخه ع و م - صدروبرد احرارم . ۴ در نسخه م - درخشانم . ۵ - در نسخه م - در مصراع دوم بجای همه کلمه همی آمده . ۶ - در نسخه ع - دولت و ملک . ۷ - در نسخه م - فخر بن غارم . ۸ - در نسخه ع - این بیت نیامده - در نسخه م :

ندانم یار کس خود را و از بی یارمی ایزد  
۹ - در نسخه م - اینها . ۱۰ - در نسخه ع - راد و هشیارم - در نسخه م - زار و هشیارم . ۱۲ - این بیت در نسخه ع - نیست . ۱۳ - در نسخه ع آخر - در نسخه م - گردایلاق .



یا بخریدار<sup>۱</sup> سیمناک<sup>۲</sup> فرییم یا بتضرع که مرد دنگ<sup>۳</sup> گدایم  
 نرم کنم تار را گهی بدرشتی گاه غلام باره را چو میره<sup>۴</sup> سپایم  
 تازی گرگم بوقت بره ربودن پیش شبانان شکوه نوحه سرایم  
 خوه بدرشتی و خوه بنرمی با تاز آخر خیری کنم که دیر نیایم<sup>۵</sup>  
 دعوت تازان کنم همی بشب عید زانکه ندانم بروز عید کجایم  
 در شب شوال کودکانرا تا روز گاه ببندم شوال و گاه گشایم  
 بر<sup>۶</sup> فکنمشان بیکدگر که ... آیند برلب<sup>۷</sup> ... نشان بکینه دندان خایم  
 چون بتفاریق گای گای بیارند من زمین دو اسوزکی بر بایم  
 تازان پرسند کیستی تو بگویم من ز در بنده زادگان خدایم  
 سعد دول اینسخن ندارد باور تابشب عید خدمتی بنمایم  
 اسعد<sup>۸</sup> سعد آنکه سعد اکبر گوید تاج سرت نی که خاک پای تو شایم<sup>۹</sup>  
 زو<sup>۱۰</sup> بکف آرم نوای دعوت تازان زانکه زایام عید تا بتوانم<sup>۱۱</sup>  
 گرچه بشعر اندرون زکدیه<sup>۱۲</sup> گرانی است من بچنین شعر بردرش<sup>۱۳</sup> نه گدایم

هزل روادارد از فرخجی<sup>۱۴</sup> این شعر  
 گر بچنین شعر مرورا بستایم<sup>۱۵</sup>

۱ - در نسخه م - سیمپاک . ۲ - در نسخه م - مردونک . ۳ - در نسخه م - گاه غلام ماره را چوسرمه  
 بسایم . ۴ - در نسخه ع و م - نیایم . ۵ - در نسخه ع - داوسوزکی - در نسخه م - دادسورکی . ۶ - در نسخه م -  
 سعد سعید . ۷ - در نسخه ع - سایم . ۸ - در نسخه ع و م - رو . ۹ - در نسخه ع - یاران . ۱۰ - در نسخه م - زانکه در  
 ایام عید تا بتوانم . ۱۱ - در نسخه م - زکریه کرامی است . ۱۲ - در نسخه ع و م - بردلش نکرایم .  
 ۱۳ - در نسخه م - مرخجی . ۱۴ - در نسخه ع و م - بستایم .



حسین غاتفری رخت بردسوی جحیم  
 پذیره<sup>۱</sup> آمدش ابلیس و گفت ایفرزند  
 زروزه و ز نماز و زکوة و حج و غذا  
 بدانره آدم اینجا که کردیم تعیین  
 خدایرا و همه خلق را بیازردم  
 بکوفتم بقدم فرق مهتران اصیل  
 فراختم علم فتنه را بهفت فلک  
 بخون و خواسته مهتران شدم قاصد  
 بدینطریق بحیلت ستاندم از عامه<sup>۵</sup>  
 سرای خود را کردم ستانه زرین  
 بقوت تو من از جمله بنی آدم  
 بنام ظلم<sup>۸</sup> شدم در جهان عدیم المثل  
 زباد<sup>۹</sup> جور و ستمکاری و بلیت من  
 شدند جمله دعاگوی من بوقت<sup>۱۰</sup> سحر  
 چو آه سینه ایشان و یارب سحری  
 بیوفتادم از پای و رفت کار از دست  
 چو کار تنگ رسیدم شهادت آوردم  
 بلیس کرد و را دست بوسه و شاباش

امید منقطع از رحمت خدای رحیم  
 چگونه آمدی اینجا بگفت<sup>۲</sup> گوی چوسیم  
 ز دین و ملت پاک حبیب و ابراهیم  
 بدانره آدم اینجا که داریم تعلیم  
 که نرخلایق شرم آدم نه زایزدیم  
 بسوختم بقلم نقش<sup>۳</sup> خاندانهای قدیم  
 نگستریدم فرش ستم بهفت اقلیم  
 ربا و رشوت پذیرفتم از وصی<sup>۴</sup> و یتیم  
 زخانه و زرودکان و باغ و ضیعت و تیم  
 بسقف خان پدر بر ندیده که گلوریم<sup>۶</sup>  
 تراش کردم چیزی<sup>۷</sup> که کفشگر زادیم  
 شدم عدیم و نشد ظلم من زدهر عدیم  
 جراحات دل مظلوم را رسید ستیم  
 بآه سینه پردرد از کریم و لئیم  
 تن صحیح مرا کرد ناله مند و سقیم  
 ز کامرانی ماندم جدا و ناز و نعیم  
 نگفتم از پی آزارم اوستاد رحیم<sup>۱۱</sup>  
 نشست پیش وی اندر بحرمت و تعظیم

۱ - در نسخه م - پذیرش آمد . ۲ - در نسخه م - بگوی گفت چوسیم . ۳ - در نسخه ع -  
 کلمه نقش نیامده - در نسخه م - بقلم خانواده های قدیم . ۴ - در نسخه ع - صبی . ۵ - در نسخه ع -  
 هم از طریق جنایت ستاندم از عامه - در نسخه م - بشش طریق جنایت ستاندم از عامه . ۶ - در نسخه  
 م - که گل سیم . ۷ - در نسخه م - چو . ۸ - در نسخه ع و م - بیاب . ۹ - در نسخه م - زیاد . ۱۰ - در  
 نسخه ع - بگاه سحر . ۱۱ - در نسخه ع و م - رحیم -



بگفت از همه اتباع من کسی چو تو نیست  
 پی مفاخرت ابلیس گفت با فرعون<sup>۲</sup>  
 سبک خدوی<sup>۳</sup> خود انداخت در دهانش و گفت  
 بزن همیشه بدریای لعنت و خذلان  
 گرفت دستش و بنشانند همبر فرعون  
 جواب دادش فرعون و گفت هر چه مرا  
 چو دید هامانش اندر حمایت فرعون  
 هزار کاسه طعام اثیر<sup>۷</sup> دادندش  
 بمیزبانی او مالک اهل دوزخ را  
 کنون قرار گهش در دهان مارانی است<sup>۱۰</sup>  
 شدست گورش و سواس خانه ابلیس  
 هزار بچه ابلیس را مجیب کند  
 عذاب اهل جهنم کزان قویتر نیست  
 بدار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم  
 چو خون وریم پیالود خیره از مردم  
 بمرگ او برهانید اهل عالم را  
 شگرف کاری پرداختی عظیم  
 چه مرد پنهان میداشتم بزیر کلیم  
 بکردم این پسر<sup>۴</sup> و گفت تو همه تسلیم  
 شناه<sup>۵</sup> و غوطه چو بط سفید و ماهی شیم<sup>۶</sup>  
 که ای پسر تو ملک را شدی حریف و ندیم  
 بدوزخ اندر باشد فتوح با تو دو نیم  
 بحکم یاری دادش دراو ز قوم و حمیم  
 هزار کاسه<sup>۸</sup> حمیم از پس اثیر<sup>۹</sup> واثیم  
 فرود را تبه شدت عذاب الیم  
 که کرم پیله نمایند<sup>۱۱</sup> در عصای کلیم  
 درو شدند بسی دیو و دیو بچه مقیم  
 معزم از بسر گور او کند تعزیم  
 بجای سهلترین رنج او ست سهل و سلیم  
 سکار<sup>۱۲</sup> آن بجهنم همی خورد چو ظلمیم<sup>۱۳</sup>  
 بدوزخ اندر لابد که خون دهندش وریم  
 خدای عالم فتاح ذوالجلال علیم

۱ - در نسخه ع و م - کز ۲ - در نسخه م - اعوان ۳ - در نسخه ع - خیوی - در نسخه م - خدوی خود افکند. ۴ - در  
 نسخه ع - این گفت تو - در نسخه م - بکردم ای پسران گفت ۵ - در نسخه ع - شناو ۶ - در نسخه  
 ع - ماهی شیم ۷ - در نسخه ع - اثم ۸ و ۹ - در نسخه ع - طعام - در نسخه م - حمیم و طعام ۱۰ - در نسخه  
 م - مارانست ۱۱ - در نسخه ع و م - نماید و را عصای کلیم ۱۲ - در نسخه ع - شرار .  
 ۱۳ - این بیت در نسخه ع افزوده شده :

سلیم مار گزیده بود بلفظ عرب

وی از گزیدن ماران دوزخست سلیم



بمرگ یکتن چندین هزار تن<sup>۱</sup> مردم چگونہ شکر کنند از تو ایخدای کریم  
 حکیم گوید در گور سگ شود ظالم مگر ز گور روی آواز سگ شنید حکیم  
 وی از حجیم همی بانگ سگ کند لیکن صدای بانگ سگ آید بگور او ز حجیم<sup>۲</sup>  
 بحق سوره حمیم<sup>۳</sup> و سوره طه<sup>۴</sup> که هست ظالم را جای جیم<sup>۵</sup> و وحی بامیم  
 ستمگران را چون جایگه چنین باشد ستمگری نکند مردم لبیب<sup>۶</sup> و فهمیم  
 پس ای کریمان پیشه ستمگری نکنید که نه کریم پسندد ستمگری نه لثیم  
 اگر خدای حلیم<sup>۷</sup> است خشم او ست قوی حذر کنند همه بخردان ز خشم حلیم<sup>۸</sup>

هر آنکه توبه کند از ستمگری یارب  
 بجرم او برسان از صباى عفو نسیم

### دروصف دلدار

ای پشت دل خسرو ای کام دل شیرین ای سرخ سرخسی روای شوخ خوش شیرین  
 بسته کمری داری همچون کمر خسرو بر سر کلهی داری چون تاج سر شیرین  
 فرهاد بگه گاهی شیرین بکف آوردی گرد رکف او بودی هم شدت تو میتین  
 بودی کلهت پنهان نا بسته کمر بمیان<sup>۱</sup> هم شد<sup>۲</sup> چو کمر بستنی پیدا کلهت در حین  
 در وقت کمر جستن پیدا شدن تاجت بستند بشهر اندر عام از پی تو آذین  
 شاهنشاه اعضائی تاج و کمرت زیبید آری همه شاهانرا تاج و کمرست آیین  
 چشمت نی و چشمت نی پایت نی و پایت نی بی پای بوی رهرو بی چشم بوی ره بین  
 بر بالش شاهانه ای پردل مردانه پیش کس و بیگانه خواه خسب و خواهی بنشین  
 هرگاه که بنشینی بر پای بود هسند هرگاه که فرو خسبی<sup>۳</sup> بر پای بود بالین

۱ - در نسخه م - سر مردم . ۲ - در نسخه ع - زگور او بجحیم . ۳ - در نسخه ع - سوره تبت .  
 ۴ - در نسخه م - در عذاب الیم - ۵ - در نسخه ع - لبیب فهمیم . ۶ - در نسخه م - کریمست . ۷ - در نسخه م -  
 کریم . ۸ - در نسخه ع - هموار - در نسخه م - بردان ۹ - در نسخه ع - فراخیزی .



کین است ترا مانا باجان و دل اندر تن  
 محبوب دل و جانرا افکنده نگون خواهی  
 آسانش ببر آری وانگاه بدشواری  
 چون باد بر انگیزی آتش شوی از تیزی  
 دور از در . . ن من در هر که خواهی میزن  
 هر کس که بخواب اندر دیدست خیال<sup>۲</sup> تو  
 گر هیچ به بیداری يك نیمه<sup>۳</sup> تن داری  
 هست این صفت تسعین چون باره و چون سندان<sup>۴</sup>  
 ای آنکه شدی خران . . نرا و براین و آن  
 آن میر<sup>۵</sup> کز او گردد شادان دل با انده  
 آن . . ر که و صافی<sup>۶</sup> کردم ز دل صافی  
 فرزانه اثیر الملك آن مهتر با احسان  
 آن قبله اقبالی کز فرقه جاه او  
 چندانکه درم بارد برفرق سر سائل  
 حتم است که روز جود از کف زر افشانش  
 زایر که<sup>۷</sup> براو شد درویش چو او وها  
 شطرنج کفایت را با بسته تر است از رخ  
 آیم سوی هزل از جد کز هزل بجد رفتم  
 ای صدر بصدر تو جد من و هزل من  
 و رچند بنزد تو مهر است از آن و این  
 تا از سر بدمهری بیرون کشی از آن کین  
 تا . . پایه در افشاری وای آنکه کند تمکین<sup>۸</sup>  
 آب ارنه سبک ریزی در خاک<sup>۹</sup> شود مسکین  
 آشفته چو اهریمن پیچان شده چون تنین  
 تعبیر چنین آرد او را پسر<sup>۱۰</sup> سیرین  
 یاقوت و گهر باری<sup>۱۱</sup> از طرف لگام و زین  
 از هر چه خوری<sup>۱۲</sup> آن دان<sup>۱۳</sup> مار و پدر تسعین  
 ز نهار مبر غلان<sup>۱۴</sup> تا منت کنم تعیین  
 وان . . کز او گردد محنت زده دولت گین  
 نبود به به<sup>۱۵</sup> اوصافی چون . . ر صفی الدین  
 کز چرخ برین آمد<sup>۱۶</sup> احسان و راتحسین  
 خرم شد و آبادان ملک شه شرق و چین  
 برگل نزند باران اندر مه فروردین  
 رو<sup>۱۷</sup> تیره شود حاتم شرمنده شود افشین  
 با مال برون آمد در حال چوسین و شین  
 مرشاه سخاو ترا فرزانه تر از فرزین  
 کاین دامن و آن دامن روشن چومه و پروین  
 این مایه صد چندان و آن پایه صد چندین

۱ - در نسخه ع و م - تسکین . ۲ - در نسخه ع - خاک تن مسکین . ۳ - در نسخه م - جمال تو .  
 ۴ - در نسخه ع - بسر شیرین . ۵ - در نسخه م - يك نیمش برداری . ۶ - در نسخه ع - داری . ۷ - در  
 نسخه ع - حمدان - در نسخه م - خران . ۸ - در نسخه ع - خوامی . ۹ - در نسخه ع - کارد بسر تسعین  
 در نسخه م - بدر تسعین . ۱۰ - در نسخه ع - علان . ۱۱ - در نسخه م - . . ر . ۱۲ - در نسخه ع - به  
 اوصافی . ۱۳ - در نسخه ع و م - آید . ۱۴ - در نسخه ع - زوطیره شود - در نسخه م - روطیره شود .  
 ۱۵ - در نسخه م - چو .



در دولت تو هر کس کو طعنه زند دولت<sup>۱</sup>      بایدش ادب کردن زان دَره دوغ آگین  
 کین تو چو یاک<sup>۲</sup> گنجد هر کس که بدل دارد      زان تیر که خود داری کنجاله کش از کونین<sup>۳</sup>  
 زد حاسد<sup>۴</sup> تو از غم چنگال بریش اندر      نهمار برویش<sup>۵</sup> زین در دیمه و در تشرین  
 مجلس زبتان چین خرم چو بهاری کن      پر لاله و پر نرگس پر سوسن و پرنسرين  
 در زلف بتان چین چین افکن و تاب افکن      .. ن زن دشمن کن مانند<sup>۶</sup> .. س بی چین  
 تا هر .. س دولت را اقبال ختن باشد      اقبال تو .. ر .. س دولت بکنار<sup>۷</sup> آمین  
 داماد .. س دولت اقبال تو زبید بس      اقبال حسود تو باد اخصی و عنین  
 دولت بطلاق و وی<sup>۸</sup> از کار فرو ماند  
 در .. مایه کشیده سر در گردن او کابین

## در هجو عمید کاسنی

عمید کاسنی<sup>۹</sup> آن کاسه سرش پندگان      که عاشق کله .. ن بدی چو پابندگان<sup>۱۰</sup>  
 بمرد و کاسنی<sup>۱۱</sup> او مرده ریك وار<sup>۱۲</sup> بماند      چنانکه ماند از جغد گوشه ویران  
 چنانکه مغ بستوران<sup>۱۳</sup> برند بردندش      بگندگی ستوران بجای آن غمدان<sup>۱۴</sup>  
 نهاده پای چپ اندر<sup>۱۵</sup> ستانه دوزخ      عمید کولته در زیر خانه هامان  
 گهی بهامان آرد رموده از فرعون      گهی سکا چه بافراسیاب زی<sup>۱۶</sup> هومان  
 گهی بمسخرگی لعنت از در ابلیس      همی برد سوا بلیسك لعین علان  
 بحکم مسخرگی پیش زانوی فرعون      نشست و خواست که جاسازد<sup>۱۷</sup> از کنار مهران

۱ - در نسخه م - .. است . ۲ - در نسخه ع - بیک گنجد - در نسخه م - سیک گنجد . ۳ - در نسخه ع - کوهین - در نسخه م - .. ن کین . ۴ - در نسخه ع - در . ۵ - در نسخه م - بریش ری . ۶ - در نسخه ع و م - مانند . ۷ - س بی چین . ۸ - در نسخه ع - بگشاد - در نسخه م - کشاد آمین . ۹ - در نسخه م - از وی و زکار فرو ماند . ۱۰ - در نسخه ع - کاسبی . ۱۱ - در نسخه ع - تا بندگان . ۱۲ - در نسخه ع و م - کاسن . ۱۳ - در نسخه م - باز . ۱۴ - در نسخه ع و م - بستودان . ۱۵ - در نسخه ع و م - غمدان . ۱۶ - در نسخه م - و ز آستانه بدوزخ فرو فتادست . ۱۷ - در نسخه م - از . ۱۸ - در نسخه ع - که تا باز د - در نسخه م - تا سازد .



از آن تکبر فرعون وزان تهور او  
 نوای باربدی زد بمجلس نمرود  
 بگوش قارون آمد نوای بربط او  
 بحرص خواسته ورزی قرین قارون شد  
 ز پشت مار شکنج شکنجه قارون  
 بشاعری و بربط زنی و مسخرگی  
 بقعر نار فرو میرود درك بدرك  
 نظامی ار که نمرده است مرده انگارم  
 بنظم مرثیتش حق طبع بگذارم  
 بزندگی نه بدانگونه<sup>۹</sup> بود گرسنه چشم  
 بیویه . . ن سگ آسیا بلیسیدی  
 بوقت نزع همی گفت بر جنازه من  
 بنان گدای بدار چه بنام دهقان بود  
 گدا زنست و گدا مرد و هم گدا خیزد  
 بدستخط<sup>۱۳</sup> اجل فخر دین چنان دیدم  
 اگر بمرد نکو کرد و نمرود بمن<sup>۱۵</sup>  
 به پیش مجلس نمرود شد چو... غاطان<sup>۱</sup>  
 ببربط کدوین بر بجوش خوش الحان<sup>۲</sup>  
 بدو سپرد کلید خزانه خذلان  
 جزاین<sup>۳</sup> خمیس نرید قرین آن کشخان  
 همی پشیزه برندش<sup>۴</sup> بناخن و دندان  
 ملوک بادیه را شاد کرد نی پژمان<sup>۵</sup>  
 چنانکه اینجاصرافگان<sup>۶</sup> دکان بدکان  
 همی بقعر<sup>۷</sup> درك برگشاده است زبان  
 زمن<sup>۸</sup> بخود نبرد جز چنین قصیده گمان  
 که شرح کردن آن تا بروز حشر توان  
 بیوی آرد که در آرد است شبهت<sup>۱۰</sup> نان  
 جنازه پوش میپوشید جز که سفره نان  
 هزار تیز گدا<sup>۱۱</sup> بر بروت آن دهقان  
 به حشر آید وام کفن<sup>۱۲</sup> بر او تاوان  
 که کاسبی ز جهان رفت جایع و عطشان<sup>۱۴</sup>  
 ز زندگیش چه سود و ز مردنش چه زیان

۱- در نسخه ع این بیت اضافه شده : بگفت... لیه کیست این گران تاجی نشست خواهد بر تخت  
 موسی عمران . ۲- در نسخه ع - غلیان - در نسخه م - علیان . ۳- در نسخه ع - جز آن . ۴- در نسخه  
 ع و م - بر ندد . ۵- در نسخه م - بی بی بریان . ۶- در نسخه ع - صدر زمان - در نسخه م - میرفتی او  
 ۷- در نسخه ع - زقعر - در نسخه م - همی زند بدرك برگشاده دست و زبان . ۸- در نسخه ع - زمن  
 و بمن هر دو نوشته شده - در نسخه م - بمن . ۹- در نسخه ع و م - بر آن گونه . ۱۰- در نسخه ع -  
 نهوت . ۱۱- در نسخه م - در بروت . ۱۲- در نسخه م - کبرد کفن . ۱۳- در نسخه م - بنخط دست اجل . ۱۴- در  
 نسخه ع - این بیت نیامده - در نسخه م مصراع دوم چنین است . بنبشته کان سک دون مرد جانیع و عطشان  
 ۱۵- در نسخه ع و م - همین .



بقای عمر اجل فخر دین خوهم جاوید که در بقاش بود مدت بقای جهان<sup>۱</sup>  
 اگر برون کند از هر فصول فصلی امید<sup>۲</sup>  
 همین که بشنود این مرثیت بر آرد جان

### در هجو شاعری

لنگ لنگا<sup>۳</sup> من ای بلمه پیوسته برو مغ مفلوج زده بربرخت<sup>۴</sup> اف تفو  
 لنگ مغ زاده گر زاصل و چومازو بی مغز روی شسته بحشاشات و تراک و مازو<sup>۵</sup>  
 از ره ایمان در کفر مزیدی که چنین آمنوا بر زنخت شد بنوشتن کفروا  
 زنخت تازه تر از .. ن کدو بود و کنون دم غرغا و بجای زنخت .. ن کدو  
 بزگرفتی تو مرا چند گهی تاکه بزبان دیدمت غرق بیشم از سرسم تا بررو<sup>۶</sup>  
 .. ن پر موی ندارد و گرش<sup>۷</sup> بودی موی .. ن بزبودی و نر بودی<sup>۸</sup> و بزبودی تو  
 تا چو خرد در تو سپوزم خرر .. ای شوم چون شوی گاده خرازی کسو و بزازی کسو  
 موی .. ن بر کن چون بر بلب چشمه آب از پی خرزه من خر بزمین زن زانو  
 من خر و تو بز اگر تخم پذیری از من خربز آید<sup>۹</sup> بچه از نسل و نژاد هردو  
 کدخدایانه عتابی است که با تو کردم نیستم با تو چو باخر<sup>۱۰</sup> سرخمخانه عدو  
 بوده ای پیش بده سال<sup>۱۱</sup> تناسخ زن من کدخدای جالب<sup>۱۲</sup> خویش و مرا کدبانو  
 نفقات تو اگر چند نه در حکم منی نکنم<sup>۱۳</sup> زانکه بر اینست مرا عادت و خو  
 دو گلوی داری و از بهر غذای تو مرا یك نواله است رسنده ز گلو تا بگلو  
 .. ایه آویخته و انگیخته میری<sup>۱۴</sup> از وی در گلوی تو خوش آیند<sup>۱۵</sup> تبنگو و خدو

۱- این بیت در نسخه ع نیست - در نسخه م مصراع دوم چنین است: که در بقاش خوهم مدت بقای جهان .  
 ۲ - در نسخه ع - اگر برون کند از هر فصول فضل آیند - در نسخه م - فصلی اید .  
 ۳ - در نسخه ع و م - سكاك ۴ - در نسخه ع و م - بر زنخت اف و تفو ۵ - در نسخه ع - مغ زاده از اصل - در نسخه م - زنکه مغزاده که زاصل ۶ - در نسخه م - روی شستی بحشاشات و تراک و مازو .  
 ۷ - در نسخه م - ابرو ۸ - در نسخه ع - اگرش - در نسخه م - بز اگر بودی موی ۹ - در نسخه م - .. ن بزبودی .. ن تو و بزبودی تو ۱۰ - در نسخه ع - خربز آید از نسل ۱۱ - در نسخه ع - سر خر ۱۲ - در نسخه ع - بیایی - در نسخه م - بسان زن من ۱۳ - در نسخه م - صلت ۱۴ - در نسخه ع - بدهم و نکنم هردو آمده - در نسخه م - بکنم ۱۵ - در نسخه م - سپری ۱۶ - در نسخه ع - خوش آیندو .



بچنین<sup>۱</sup> لقمه ترا شاعر نیکو کردم  
شاعر از من شده‌ای به شدی از من شاعر  
... ن مردم بفنا رفت و تو باقی ماندی  
همت عالی من شعر ترا عالی کرد<sup>۳</sup>  
ریختم در تو بیکبار همه مایه شعر  
یاد داری و چرا یاد نداری داری  
رگ شرم تو بدریدم و پیزو<sup>۶</sup> کردم  
آنچه من با تو بیک چوب میان ران کردم  
هست! چونین که بگفتم مشوایش را منکر  
بحق گیسوی مشکین شه آل علی  
سند و سید سادات جلال الساده<sup>۱۱</sup>  
شاه سادات علاء الدین عالی نسب  
صاحب ملک شرف کز نسب صاحب شرع  
هنر و آهوی ارباب هنر بر دل او  
از ره دانش تا ز اهل سخن بشناسد  
سوزنی راهوری کرد<sup>۱۳</sup> و بیکبار بگفت  
چو<sup>۱۴</sup> شود عیش خداوند باین طینت خوش  
جنگ من<sup>۱۵</sup> کور بران لنگ نباشد اصلی  
روز و شب عیش خداوند مطیب بادا

کارها زاید از لقمه نیکو<sup>۲</sup>  
ای به از شعر تو شعر شتران علو  
بنکو شعری باو می نبیدی هم پهلو  
زانکه در دادن تعلیم بمن<sup>۴</sup> داشت علو  
که همه شعر بر آید چو بسرفی یاخو  
آنکه در پیش خیارم بنهادی پیزو<sup>۵</sup>  
ز دبه پیزوی<sup>۷</sup> من از پای تو پران<sup>۸</sup> بازو  
بدو صد چوب سر سینه نیابی<sup>۹</sup> زخسو  
که بمنکر شدن ایندرد نیابد<sup>۱۰</sup> دارو  
راست خواهم که بگوئی و نخواهی آلو  
پسر حیدر حیدر دل حیدر بازو  
که سپهر از نسب عالی او یافت علو<sup>۱۲</sup>  
یک جهان خیل و حشم دارد صاحب گیسو  
شد پدیدار از آنگونه که شیراز آهو  
که کدامست هنرمند و که دارد آهو  
آهوی فاضلی سست رگ سست رکو  
شود آن پرده دریاها بیک رسته رفو  
که زدستیم بیک جای<sup>۱۶</sup> بقریق بقو  
تافلک را شب و روز است و عشی است و غدو

۱ - در نسخه م - زین چنین است ۲ - در نسخه ع - بجای این مصراع ، مصراع دوم بیت بعد نوشته شده و بیت بعدی را هم ندارد . ۳ - در نسخه م - نیکو کرد ۴ - در نسخه ع و م - توام بود علو ۵ - در نسخه ع - زانو ۶ و ۷ - در نسخه م - نیرو ۸ - در نسخه ع - پیران ۹ - در نسخه ع و م - در نسخه ع - حرب ۱۰ - در نسخه ع - نیابی ۱۱ - در نسخه م - نگردد ۱۲ - جلال السادات ۱۳ - در نسخه ع - این بیت نیست ۱۴ - در نسخه ع و م - پرده دری ۱۵ - در نسخه م - خوش شود ۱۶ - در نسخه ع - این کور بران لنگ ۱۷ - در نسخه ع - بقریق بقو و همه بقریق هر دو آمده - در نسخه م - بسی بقریق بقو .



## در هجو دوستی

گرزتنی که چگندر نمای شد سراو  
 بز . ن گنده بود گنده چگندر او  
 بصد مغاك برکتانی و معیده سری  
 چو گردن شتر مست كفك نفج بود  
 ویا چو گردن ارجی در ازو خم در خم  
 برهنه گشته چو بازیگران چنبرجه  
 ز بسکه چنبرجسته است و می جهد مانده است  
 بسان طفلك<sup>۴</sup> کاوراگی عسل پرورد  
 سپید کونی خواهد بروشنائی خور  
 چنانکه گرشب تاری بکار برخیزد  
 غلام . . ن غلامی بود که از سیلی<sup>۶</sup>  
 گریز جوید از آن . . ن که از فراخی آن  
 رگ<sup>۷</sup> آوری راعین الکمال بیمراوست  
 گستن رگ . . ن از تن رگ آوراوست  
 ز دست آنکه بود دوستدار مهترما  
 ائیر ملک رضی دولت صفی الدین  
 ز . . ن گنده بود گنده چگندر او  
 چگندر و گزری نیست کان برابر او  
 درایکی دودر آویخته ز<sup>۱</sup> حنجر او  
 نمانده جز رگ و پی ریخته همه پراو  
 ز . . ن کودك وارونه<sup>۲</sup> خفته چنبر او  
 نشان چنبر بازیگری بچنبر<sup>۳</sup> او  
 زچهره<sup>۵</sup> عسل کود کان بود خور او  
 وگر نباشد نبود سزا و در خور او  
 همی خورد خور خود را بروشنی خور او  
 بدست چوب کند بر تر و فرو تر او  
 بگاه کار نداند ز خشك او تر او  
 معصفری را قاضی جمال بیمر<sup>۸</sup> او  
 مزعفری رخ ما از سر معصفر<sup>۹</sup> او  
 به . . ن او که نباشد رهی و چاکر او  
 یگانه ای که ندارد زمانه دیگر او

جواب شعر معزیست آن کجا گوید

سمن بری که فسو نگر شد دست عبهر او

۱ - در نسخه م - زمنخراو . ۲ - در نسخه ع و م - دارنده جفته . ۳ - در نسخه ع - بلبنراو - در نسخه م  
 بحنجر او . ۴ - در نسخه ع - کاواک در نسخه م - کهوارگی . ۵ - در نسخه م - زچکره . ۶ - در نسخه م - سنگی  
 ۷ - این بیت در نسخه ع نیست . ۸ - در نسخه ع و م - همبر او . ۹ - در نسخه ع - مزعفر او



درمجاو خمخانه

خری سبوی سرو روده<sup>۱</sup> گوش و خم پهلوا  
 چو آمد آید با او سبوی و روده<sup>۲</sup> و خم  
 خری سرش ز خری<sup>۳</sup> چون کدوی بیدانه  
 خری که آب خورش زیر ناولدان عصیر  
 جواب گویم اگر پرسیم که<sup>۴</sup> او خر کیست  
 خریست مخلص خر نامه<sup>۵</sup> خران بزرگ  
 خریست چون خر<sup>۶</sup> بوالشعب طمع پیشه  
 چو کاو ریختن آلوده طبع او از شعر  
 بخر گدائی چون استر سپید بدن  
 خریست شاعر و تقطیع شعر او اینست  
 سیه گلیم خری ژنده جل و پشما کند  
 بخر گدائی چون<sup>۷</sup> خم شوخش آب گرفت  
 چو سوزنی پس<sup>۸</sup> او گوش خرزدن گیرد  
 سنائیا بکجائی که تا بنالی زار  
 سنای مکی یا آلوی بخارائی  
 بدانصفت که خر پشت ریش را بر ریش  
 کماسه پشت و کدو گردن و تکاو گلو  
 چو شد کماسه رود با وی و تگا و کدو  
 ولی<sup>۹</sup> شکم چه کدودانه چون کدو مملو  
 علف عصاره<sup>۱۰</sup> نکبی و بخشیم و شوشو<sup>۱۱</sup>  
 خر کری کش ابلیس و قوم<sup>۱۲</sup> قد لغنوا  
 که هست مطلع و مقطع ز... ایه<sup>۱۳</sup> و زخندو  
 بشعر کاو<sup>۱۴</sup> برنده بهر کس از هرسو<sup>۱۵</sup>  
 همی تراشد آرایش از سرین بسرو  
 مهار حرص به بینی زنان زنان<sup>۱۶</sup> زانو  
 معالفن علفا تن معالفن علفو  
 که ژندگیش نه در پی<sup>۱۷</sup> پذیرد ونه رفو  
 نه هر بگوش در آرد از آن سپس نه چشو  
 بخواب خر گوش اندر<sup>۱۸</sup> شود بعبادت و خو  
 که سوزنی چه خری بست بر طویله<sup>۱۹</sup> تو  
 چو سوزنی بخود بر<sup>۲۰</sup> جغد قلاقلوز<sup>۲۱</sup>  
 تفو زنیده<sup>۲۲</sup> براو با دو صد هزار تفو

۱ - در نسخه ع و م - دوره ۲ - در نسخه م - دوره ۳ - در نسخه ع و م - زخرد ۴ - در نسخه ع - خری ۵ در نسخه ع - خری که کاه و جووی زبرک تاک و تکک مراغه گردن و غلتیدنش اسو باشو  
 ۶ - در نسخه م - آن ۷ - در نسخه ع - لونه ۸ - در نسخه م - غابة ۹ - در نسخه م - چون پسر اشعب طمع پیشه ۱۰ - در نسخه م - کاو برنده ۱۱ - در نسخه ع - بهر کس و هرسو ۱۲ - در نسخه م - زمین زنان زانو  
 ۱۳ - در نسخه م - درزی ۱۴ - در نسخه م چشم شوخش ۱۵ - در نسخه ع و م - پس وی گوش خرزدن گیرد  
 ۱۶ - در نسخه ع - ژند ۱۷ - در نسخه م - برجکد ۱۸ - در نسخه ع این بیت اضافه شده :  
 درای هجو در آویختم ز گردن خر  
 که تا شود خر خمخانه استر عللو  
 ۱۹ - در نسخه ع م - ژند



## لكلك بچه

تا برون زد ناگهان از . . یه سربكلك بچه  
 باسری چون . . یه از . . یه برون آورده سر  
 بود همچون گوشتی<sup>۱</sup> کزوی گرفتگی مورخوار<sup>۲</sup>  
 همچو گنجشك از تن او برگرفتگی مور کور  
 هست برلكلك<sup>۳</sup> زجیلان و بقم منقار و روی<sup>۴</sup>  
 از چه بر منقار و پای خویشتن و کرده اند  
 رنگ رز رنگ سیه را معصفر هرگز نکرد  
 دید لكلك را پری چون کاغذ مهره زده  
 از پر نورسته و<sup>۵</sup> از پوست پیدا آمده  
 همچو لكلك هندوئی<sup>۶</sup> گفتن نیاموزد تمام  
 هست لكلك بچه سلطان زاده گنجشككان  
 بین که همچون ریدگان<sup>۷</sup> باشد ز دیباپوستشان  
 بر فراز تخت بنشسته<sup>۸</sup> است و می خندد چو بخت  
 آن خداوندی که بر ریش بدانیشان او  
 تا نكو خواهان او در خانه دولت شوند  
 دید سر چون . . یه بر بال پدر لكلك بچه  
 طرفه مرغی لكلك وزان طرفه تر لكلك بچه  
 گشت زینسان چون كلان شد مارخور لكلك بچه  
 گیرد از منقار كودك<sup>۹</sup> مار بر لكلك بچه  
 پس چرا شد آبنوس<sup>۱۰</sup> و زرد بر لكلك بچه  
 رنگ دیگر لكلك و رنگ دیگر لكلك بچه  
 کرد منقار سیه را معصفر لكلك بچه  
 زد تحیر<sup>۱۱</sup> تازه در سرهای پر لكلك بچه  
 کرده بازوها چو میخ نیشكر لكلك بچه  
 تا که در هندوستان فکند<sup>۱۲</sup> مقر لكلك بچه  
 لایقست این نام بر گنجشك و بر لكلك بچه  
 هم<sup>۱۳</sup> زیخت خوبشان دارد خبر لكلك<sup>۱۴</sup> بچه  
 بر بدانیش رضا ابن عمر لكلك بچه  
 کار . . ن کردن نداند کس مگر لكلك بچه  
 می گشاید لكلك از منقار در لكلك بچه  
 تا بجستن<sup>۱۵</sup> راه او باشد بسوی هندوی<sup>۱۶</sup>  
 پرهمی آراید از بهر سفر لكلك بچه

۱- در نسخه ع، کوسنی. ۲- در نسخه م، خورد. ۳- در نسخه ع، لكلك، در نسخه م، از منقار  
 لكلك مارگر لكلك بچه. ۴- در نسخه ع، روناس، در نسخه م، گر لكلك زجیلان. ۵- در نسخه  
 ع، بی. ۶- در نسخه م، آبنوسین هر دو پر ۷- در نسخه ع، حریر، در نسخه م، زدیجیر تازه. ۸- در  
 نسخه ع و م، نورسته در پوست. ۹- در نسخه ع، هندوی، در نسخه م، همچو طوطی. ۱۰- در  
 نسخه ع، سفر. ۱۱- در نسخه ع، زندگان برک دیباپوششان، در نسخه م، بندگان ترك. ۱۲- در نسخه  
 ع، گر زیخت. ۱۳- در نسخه م، گرد تخت خویش خون دارد حشر لكلك بچه. ۱۴- در نسخه م،  
 بنشست و همی خندد چو بخت. ۱۵- در نسخه ع و م، نخستین. ۱۶- در نسخه م، هندورای.



## در هجو شاعری

بس<sup>۱</sup> ریش گاوی ای خر زنار منطقه  
 خر... ل و خربقائی<sup>۲</sup> نه عقل و نه خرد  
 يك خر مخوانمت که یکی کاروان خری<sup>۴</sup>  
 سالار بار مطران مهمرد جائلیق  
 قوت و غذای باب تو و عم و خال تو  
 آن احمقی که میرک سینا و جا حظاند  
 با عارف کواده<sup>۶</sup> و قاضی ز احمقی  
 کردی گرو و دوبالش... نرا بر حقه سیم<sup>۸</sup>  
 کرگشت گوش یا برزان گاه کود کیست  
 آوردت از رزان<sup>۹</sup> و بحمام برد و باز  
 با<sup>۱۱</sup> آنچنان حماقت گوئی که شاعرم  
 سوگند چون خوری بطلاق سه گانه خور  
 کان قحبه را ز غبغبه بوق کام کس  
 این هجو را جواب گو ار<sup>۱۳</sup> مرد شاعری  
 ورنه برو به... ن زن خویش پای پای<sup>۱۴</sup>  
 تا بود و هست نزد حکیمان روزگار  
 ای قلیه و کباب تو خوک محنقه  
 اندر سرت بخردله ای<sup>۳</sup> و بخر بقه  
 کرد آخرت پر از علف کفر و زندقه  
 قسیس بار بر نه و ابلیس بدرقه  
 زاجال و از تکسک و جرابات و معسقه<sup>۵</sup>  
 اندر مقابل تو حجی<sup>۷</sup> و هنبقه  
 اندر قمار خانه بتفضیل<sup>۷</sup> و تفرقه  
 باریش همچو بسر نهالین و مرفقه  
 ز آورد و برد میره دیلم بشقشقه  
 وندر کفت نهاد حمام مطوقه<sup>۱۰</sup>  
 سوگند خور که نیست مرا قول تو نقه  
 تا من شوم حلال گر آن مطلقه  
 اندر فتد چو حلق کبوتر به بقبقه<sup>۱۲</sup>  
 ای تو و شعرت از در محراق و محرقه  
 ای<sup>۱۵</sup> خر مادرت بسر خر مخرقه<sup>۱۶</sup>  
 احکام شاعری و قوافی مغلقه

۱ - در نسخه ع، بیریش گاوی خر... ۲ - در نسخه م، بقائی. ۳ - در نسخه م، بخردله او بخر بقه  
 ۴ - در نسخه م، یکی کاردان خر. ۵ - در نسخه ع، زاجارو از تکسک خرابات و مفسقه - در نسخه م، زاجال  
 و از تکسک خرابات و مفسقه. ۶ - در نسخه م، کوازه و غازی. ۷ - در نسخه ع و م، بتفضیل. ۸ - در نسخه ع و م،  
 برقی سیم. ۹ - در نسخه م، باب ازان. ۱۰ - در نسخه ع، نیست. ۱۱ - در نسخه ع و م، با اینچنین.  
 ۱۲ - در نسخه ع، نیست. ۱۳ - در نسخه ع، کن. ۱۴ - در نسخه ع، پای پای. ۱۵ - در نسخه ع،  
 جوز. ۱۶ - در نسخه ع و م، محرقه.



در هیچ وزن و قافیه بر طبع سوزنی      ابواب هجو تو نخواهد شد مغلقه  
تا شرط شغل سوزن و سوزنگری بود      آخر همی بمثقبه اول بمطرقه  
بادا ترا بمطرقه هجو سوزنی      تا جایگاه فرق<sup>۱</sup> بمثقب مشقشقه  
خر را چو بت گرفت بمیرد باتفاق      ای هجو من ترا چو تب تیره<sup>۲</sup> محرقه  
هرگز نطق هجو تو نگشایم از قلم  
تازنده باشی ای خر ز نار منطقه

## امام غاتفر

دهقان<sup>۳</sup> امام غاتفرای مهتر سره      در منت تواند چه زیرك چه غنقره<sup>۴</sup>  
آزاد و سرفرازی چون سرو غاتفر      برخواجه زادگان سمر قند یکسره  
بیتو همه ظریفان بی ترب و تره اند      تو همچو ترب غاتفری زینت تره  
ممدوح را بترب صفت هیچکس نکرد      جز من که شاعری سخن آرایم و سره  
بینی دوسه برای تو خواهم بنظم کرد      وانگه فروزم بره دنج<sup>۵</sup> و مسخره  
ای آنکه بر سخای توهر کس<sup>۶</sup> سؤال کرد      آمد بغم جواب و نیامد مناظره  
تا باز بروجود تو پرواز بر گرفت      رفتی بقوطه رفت<sup>۷</sup> بکو دار و کرده  
تا همت تو گشت براهل هنر درست      آهو ز تو رمیده چو آهو ز قسوره  
گردیده ام من از تو خردمند تر کسی      آنم که کرده ام بخرد برمکابره  
از مدح تو تماخره و رنج بر گرم      هر چند دوری از ره رنج<sup>۸</sup> و تماخره  
دی آمدم<sup>۹</sup> ز غاتفر آمد مرا به پیش      شیرین خط آوری چو شکر در مهنطره<sup>۱۰</sup>  
خداش بشمش غاتفری<sup>۱۱</sup> بر فسوسگر      قدش بسرو غاتفری بر مفاخره

۱ - در نسخه ع ، زمقعد ، در مقعد ، در نسخه م ، تا...ایه که ز فرق و شقیقه مشقه . ۲ - در نسخه ع و م ، تیز . ۳ - این مطایبه در نسخه ع دیده نشد . ۴ - در نسخه م ، غنقره . ۵ - در نسخه م ، رنج . ۶ - در نسخه م ، هرکو . ۷ - در نسخه م ، رفت و بکردار و کودره . ۸ - در نسخه م ، رنج . ۹ - در نسخه م ، کامدم . ۱۰ - در نسخه م ، مخره . ۱۱ - در نسخه م ، باختری بر فسوس کرد .



نرد جمال باخته با نیکوان عصر  
 کردم براو سلام ولی برفجور و فسق  
 توبه تباه کردم و گفتم مرا بده  
 من بر تو ننگرم که تو امسال نرشدی  
 میگفتم این حدیث و میان دوران من  
 در دست او نه ادم و گفتم که ای پسر  
 بگرفت سخت و گفت که این ترب را بود  
 کاین ترب را بدست<sup>۱</sup> اگر خواهم آورید  
 رومنگلوس کن تربت را بترف و گوز  
 گفتم که مرغ نبود دهقان امام را  
 گفتم که من خیره نستانم بجای مرغ<sup>۲</sup>  
 گفتم چنین که حکم تو کردی مصادره است  
 من شعر عرضه کردم وصلت براو فکند  
 نزد تو آمدم من و شاهد بحجره در  
 گر بر بهای مرغ فزائی بهای می  
 بامن چو در معاشره آید هر آینه  
 تاجان پرورد ز حدیث نکو چنانک  
 و ندر فکنده مهره خوبان بششدره  
 بگرفتمش کنار علی رأس قنطره  
 یک بوسه پیش از آنکه کنی ریش توبره  
 من آن نگه کنم که بدی یار چون بره  
 مانند ترب غاتفری سخت شد نره  
 این ترب من بخور که لطیفست و نادره  
 بی جفت مرغ پروره خوردن مخاطره  
 دندانها بریزد از روی استره<sup>۳</sup>  
 دهقان غاتفر دهدت مرغ پروره  
 گفتا که مرغ نبود<sup>۴</sup> اگر میدهد خره  
 گفتا کلانت بدهد<sup>۵</sup> چون . . ن چنبره  
 مرد حکیم کدیبه کند بی مصادره  
 یکسو شدم زرای و زتدیر و مشوره  
 در انتظار مرغ کند خواب مسخره<sup>۶</sup>  
 گردد بمی گشاده طریق معاشره  
 بر من گشاده دارد راه مباشره  
 جان را حدیث<sup>۷</sup> بیهده آرد بحنجره

پرورده باد جان تواز هر حدیث خوش

جان هنازع تو رمیده بفرغره

۱ - در نسخه م ، بدستره گر خواهم آورید . ۲ - در نسخه م ، دستره . ۳ - در نسخه م ، عدلی  
 دهد خره . ۴ - در نسخه م ، گفتم که عذر وی نستانم بهای مرغ . ۵ - در نسخه م ، کلان و سرخی  
 چون . ۶ - در نسخه م ، بشد خواب منخره . ۷ - در نسخه م ، دارد .



## در هجو مؤید

مؤید ای فلکت دایه وار پرورده  
 ز آفتاب و ز مهتاب کرد جامه<sup>۱</sup> تو  
 رمه رمه بز و بزغاله<sup>۲</sup> کبود و سیاه  
 بشاهنامه<sup>۳</sup> ناگفته بر ز خامه تو  
 بمطبخ هوس و فکرت تو بی ورزش  
 گمان برم که بزراقی<sup>۴</sup> و بجلدگری  
 تراش کرده بود آرزوی زر دو هزار<sup>۵</sup>  
 شبی بخفتی از غایت تنعم و ناز  
 بدردخاست کمرگاه و پشتت از پیری  
 بخواب درهم از آن روی<sup>۶</sup> برخيال و امید  
 بموری زرتو مرغکی برون آمد  
 دو...ایه کرد و بلغده شد و هم اندر حال  
 ز خواب جستی و گفتی زهی مبارک زر  
 هجیات گفتم کز کاهلی و دون کاری  
 غلام کنجد کاک<sup>۷</sup>ی و قبههای تنک  
 چو چیز کی بکف آری پیوش<sup>۸</sup> و بستر کن  
 ز روی طیبت گفتم بزرگواری کن

بزیر سایه دیوار نا بر آورده  
 بروز سرخ و سپید و شب سیه چرده  
 بمرغزار فرو دین<sup>۱</sup> بر تو پرورده  
 دوصد هزار سوار است نقش نا کرده  
 هزار بره<sup>۲</sup> ناپخته هست نا خورده  
 ز کلك سنگ و گهر را تراش و بشکرده<sup>۳</sup>  
 درست و نیمه برون از قراضه و خرده  
 بهفت بستر بر پشت گاو گسترده  
 که بستر زبرین بوی بود آغرده  
 زری خریدی برجای باش ده مرده  
 سرش بالعی همچون عروس در پرده  
 شکست و ریخت همانجا سپیده و زرده  
 که خمره خمره ازومی کشند بر غرده  
 سیه گلیمی چون هندوان نو برده  
 رهی<sup>۴</sup> بچهره جانانی و لب کرده  
 کفن سپید کن ای زشت زنده و مرده  
 جواب گوی بطیبت مشو دل آزرده

۱ - در نسخه م ، فروردین تو پرورده . ۲ - در نسخه م ، برزاقی و حیلہ گری . ۳ - در نسخه م ، ز کلك کهرن و سنگ تراش و نشکرده . ۴ - در نسخه ع - تراش کرده آورده ای زر دو هزار - در نسخه م ، تراش کرده بوی آرزوی زر دو هزار . ۵ - در نسخه ع ، از آن کرده روی را زخیال - در نسخه م - از آن آرزوی زر زخیال . ۶ - در نسخه م ، زهی چهره جانانی . ۷ - در نسخه ع ، هوس ز بستر کن .



در هجو قوامی

قوامی بگو از دل سهل و ساده  
 بداد و به .. ماد است میل تو لیکن  
 چو بز .. ن بصره نهی وقت دادن  
 کند .. ر خر .. نت را بر بد انسان<sup>۴</sup>  
 پی .. ر ساده زنج .. ن خود را  
 بساده زنج میل داری و داری  
 روانی پی نوره جستن چو حیزان<sup>۵</sup>  
 گروگان خواهی سرخ مرغوا<sup>۶</sup> رومه  
 زهر جماع خران خرکلوکان  
 جماعت کنند و تو جامع نویسی  
 بده دانگ آن حق قرآن نداری  
 نخواهی که خالی بود .. ن و دست  
 کسی باید آنگه که تو باده خوردی  
 نخواهی که بر بستر مرگ خسبی  
 در دخل هر شهنه و محتسب را  
 که<sup>۱</sup> باماده نری و با<sup>۲</sup> نر ماده  
 به دادن سواری به گادن پیاده  
 چو خر .. ر بینی زپس<sup>۳</sup> ایستاده  
 که آسان شود خر بز اندر فتاده  
 ز نوره کنی چون زنفدانش ساده  
 گزی در گزی ریش و سبیل نهاده<sup>۵</sup>  
 از این خانواده بدان خانواده  
 بسختی چو خاره بتیزی چو خاده  
 خرامان بخانه بری پاده پاده  
 زهی .. ن و دین هردو برباد داده<sup>۸</sup>  
 که مغ زند و پازند را در نواده<sup>۹</sup>  
 زحمدان پر بادو از جام باده  
 که آرد سوی مرز تو گرد باده  
 که هشیار خسبی تو با نیم گاده  
 گشاده است تا هست ازارت گشاده

زاحداث .. ن تو این را و آنرا

زهی نان پخته خرمی گاوزاده

۱ - در نسخه ع - تا در نسخه م ، یا . ۲ - در نسخه ع وم - با . ۳ - در نسخه م - پس .  
 ۴ - در نسخه م - بز بر انسان . ۵ - این بیت در نسخه ع نیست . ۶ - در نسخه ع - پی نوره جستن روانی  
 چو حیزان - در نسخه م - روانی چو حیزان پی تور جستن . ۷ - در نسخه ع وم - مرغول . ۸ - این بیت  
 در نسخه ع نیست . ۹ - در نسخه ع وم - نواده .



عاشقم برنجیبك منده<sup>۱</sup>

عاشقم برنجیبك منده	آن اجل غمزۀ امل خنده
آنكه عاشق كشد بغمزه و ناز	كند از خنده مرده را زنده
آن بت شو خدیده كز رخ اوست	طیره خورشید و ماه شرمنده
آن بدندان من ز جمله خلق	چو بدندان گرسنه منده
منده من نگار صوفی طبع	آن بصد جان صافی ارزنده
زودلم چون مرقع صوفی است	پاره بر پاره ژنده بر ژنده
سرو آزاده ای كه كرد بعشق	تن آزاده مرا بنده
چهره اش آینه است و صیقل حسن	رانده بروی ز آفرین رنده
تا بدان چهره چشم بد نرسد	چشم بد كور باد و بر كنده
لؤلؤ افشان كند دو جزع مرا	عشق آن لعل لؤلؤ آ كنده
بخم زلفك بنفشه سرش	چون بنفشه شدم سر اف كنده
بر چده زلفك فراهم او	كرد صبر از دلم پرا كنده
كردم اندر جهان چو پنبۀ سرخ	هجر آن سینۀ چو یا غنده <sup>۲</sup>
گرۀ هجر اوست پیش دلم	گنده و شوخناك و بر عنده <sup>۳</sup>
تبر <sup>۴</sup> از زروسیم باید ساخت	تا شود كارگر بران كنده
راه باید برید و رنج كشید	کیسه باید گشاد و بلغنده
تا بوصل نجیب منده رسم	ای قلاوزایت یلم قنده <sup>۵</sup>
گر بصورت نگه كنم <sup>۶</sup> هستم	من ز نخشب <sup>۷</sup> وی از سمر كنده
باز چون بنگرم بمعنی هست	هو عندی و اننی عنده
یاد از آن حجرۀ حكیم شریف	وان حریفان گرم خوش خنده

۱ - این غزل در جمله نسخه ها در ضمن مطایبات آمده است، مانیز از جهت رعایت امانت آنرا در این بخش آوردیم . ۲ - در نسخه ع و م - باغنده . ۳ - در نسخه ع - سرغنده - در نسخه م - میرعنده . ۴ - در نسخه ع - تبر . ۵ - در نسخه ع - فنده . ۶ - در نسخه ع - نظر كنم بینم . ۷ - در نسخه ع - بنخشب



کز دم<sup>۱</sup> سرد قاضی سراج      وان قوامی سیاه چون عنده<sup>۲</sup>  
 واندگر گندگان در آن حجره      بشب تیره خورد را کنده<sup>۳</sup>  
 همه با یکدیگر همی بازند      بازی کودکان نوکنده  
 هریکی رازسیکی<sup>۴</sup> و که تاز      سبالت و ریش .. ایگان کنده<sup>۵</sup>  
 در میانشان نجیب منده<sup>۶</sup> من      همچو دربند خار گلغنده  
 چه<sup>۷</sup> رساند مرابدان قومك      طالع سعد و بخت فرخنده  
 تا بدان گندگان رسم یکره<sup>۸</sup>      خربار ای غلام خربنده  
 که چومن در نشاط این سفرند  
 منده در سفره<sup>۹</sup> نانی از بنده

من گیستم

من یکی شاعرم نه سامانی      نزنژاد ملوک ساسانی  
 نه مرا باد حشمت میری      نه مرا اسب و طوق سلطانی  
 نه غلامان رومی و خزری      نه کنیزان بزمی و خانی  
 نه کلوکان پیشی و پشتی      متهم نی بمائی<sup>۱۰</sup> و نانی  
 نه به گاید مرا همی داماد      نه من او را بهیچ ویرانی  
 از خشك<sup>۱۱</sup> تاهزار میخ کری      آنکه باشد زملک دهقانی<sup>۱۱</sup>  
 نیست سی آسیا بمن بر وقف      نه زبی آبی و نه بی نانی<sup>۱۲</sup>  
 نه بمردیکت اندرم یخدان      نه سخن چون ققاع یخدانی  
 جامه شوئی نکرده مادر من      نه پدرهم ز آبگه بانی

۱- در نسخه ع - از دم. ۲- در نسخه ع - عنده. ۳- در نسخه ع، بسبکران چو خورد  
 در آکنده - در نسخه م - برشکیزان چو خورد در آکنده. ۴- در نسخه ع - زسیلی دله مار - در نسخه م - سیلی  
 ولت تاز ۵ - در نسخه ع - سبالت .. رو .. یگان کنده. ۶- در نسخه ع - چورساند. ۷- در نسخه ع  
 مگری. ۸- در نسخه ع - منده از سفره - در نسخه م - منده از سفره باقی از منده. ۹- در نسخه ع و م -  
 باینی و آبی. ۱۰- در نسخه م - از خشك. ۱۱- در نسخه ع، این بیت نیامده است. ۱۲- در نسخه ع - نه زبی  
 آیم نه بی نانی - در نسخه م - نه به بی آیم نه بی نانی



نه مرا چنبر رسن تابسی کرده بی پیرهن گریبانی  
 اینهمه<sup>۱</sup> باد و بار نامه و لاف داشتم من بر آن کل ارزانی  
 تیز در ریش و مسیلت آن کل خوه کلی باش خواه سامانی  
 کس نداند ازو چه بر بخورند<sup>۲</sup> ماورالنهری و خراسانی  
 ندهد از رنج آن کل کافر هیچکس خلق را تن آسانی  
 جز مظفر مجیر دین بوبکر  
 آن چو بوبکر در مسلمانانی

### در هجو قوامی

تا زطبیعی غر سیاه قوامی چند کنی زین سپید کاری و خامی  
 دل غلامی بماندهای و گرفته پیر نعیمی<sup>۳</sup> بجای دل غلامی  
 همچو نظامی هلاک و فتنه تازی لیکن شغل تو برخلاف نظامی  
 سیل ترقی ترا ورا به تنزل رأی بپستی ترا ورا بتمامی<sup>۴</sup>  
 او باطیفی کند نگاه ظریفی<sup>۵</sup> تو بکلوکی نگه کنی ولگامی  
 کز<sup>۶</sup> الگامی خوهی و بوس<sup>۸</sup> کلوکان کز پس تو آرد بر کند بدو گامی  
 وز پس تو آرد<sup>۹</sup> بردراز کشد بوق چون بختا بر بسته دست ختامی<sup>۱۰</sup>  
 رخوری<sup>۱۱</sup> چون خروچو گاو بخسبی گوئی بسپوزیکره ایخر عامی  
 گردهلی نیستی چرا نهی ای دل دهل حالای به پیش بوق حرامی

۱ - در نسخه ع و م - آنهمه ۲ - در نسخه ع - نخورند در نسخه م - کز و چه بر بخورند ۳ - در نسخه ع -  
 پیر بغائی ۴ - در نسخه م - بغلامی ۵ - در نسخه ع - میل بتیری ترا ورا نکمانی - در نسخه م - رای بلیفی تر  
 اورا به پیامی ۶ - در نسخه ع - نگاه و ظریفی ۷ - در نسخه م - بکلوئی ۸ - در نسخه م - کبک ۹ -  
 در نسخه ع - توش کلوکی - در نسخه م - دبوس کروکان ۱۰ - در نسخه م - وز پس آرو پرو ۱۱ - این بیت  
 در نسخه ع نیست - در نسخه م چون بختا دست بسته دست حمامی



دنبه<sup>۱</sup> گروگان چویافتی دبه .. ایـه  
 دعوی داری بشاعری و ندیمی  
 ماهی گرمابه گیری از بس آخر  
 صدر معالی علی عالی همت  
 آن چو محمد سمر به نیکو<sup>۲</sup> خلقی  
 آنکه بازاده خوئی<sup>۳</sup> و بظریفی است  
 آن بگه جود نام سایل و زایر  
 هر چه که داری بهر که خواهی بخشی  
 گاه سؤال و جواب اهل هنر را  
 از شکر عسکری حدیث تو خوشتر  
 چشمه خورشید نور گستری از رای  
 خاک درت توتیای چشم کرام است  
 هر که ببیند ترا سوار چه گوید  
 شیر فلک را برد برو به بازی  
 هیبت و سهم تو بشکند دل اعدا  
 روز فروزنده ای چو صبح بر احباب  
 دادی همنام تو طعام بمسکین  
 سائل وزایر رحام پیش تو آرند  
 تند ی یکسو نهی و سازی رامی  
 رو که تو نه شاعر و ندیمی دامی  
 سرتو معلوم نی بمجلس سامی  
 ناصر دین نبی رسول تهامی  
 وان چو علی مشتهر بنیکو نامی  
 بردل آزادگان عزیز و گرامی  
 دست تو برداشته کئی و کدامی  
 زانکه در آزادگی تمام تمامی  
 عذب عباراتی و فصیح کلامی  
 چون شکر عسکری ز سبزه<sup>۴</sup> خامی  
 وز کف بخشند سیل بار غمامی  
 پس تو بدینروی نور چشم گرامی  
 شمس فلک مرکب ستاره ستامی  
 آنکه تو باشی و را مربی و حامی  
 چونان کز آهن آبگینه شامی  
 تیرگی آرنده بر حسود چوشامی<sup>۵</sup>  
 گرسنه آز از تو یافت سیر طعامی  
 شکر فریضه است بر تو کاهل رخامی<sup>۶</sup>

رحمت رحمت شمار زانکه کریمی

رحمت بر تو که نزشمار لئامی

۱- در نسخه م - دوسه . ۲ - در نسخه م - نیکی خلقی . ۳ - در نسخه م - بازاده خلقی و بظریفی  
 ۴ - در نسخه ع - ز شیر عمامی - در نسخه م - ز شیر عمامی . ۵ - این بیت در نسخه ع نیست .  
 ۶ - در نسخه م - رحام .



در هجو دوستی<sup>۱</sup>

عطا گرفتی و شکر و ثنا نگستردی<sup>۲</sup>      کسی چنین کند ای قلیتبان که تو کردی  
 بجای شکر شکایت نمودی از همه خلق      نماند کسی که نیاز زردی و خود آزرده  
 ولی نعم بشناسد سگ از تو بهتر سگ      بدین سبب که نشی سگ بحسرت و دردی  
 بشرط اینکه<sup>۳</sup> اگر سگ شوی مرا انگری      لعاب در نیچکانی بکاسه خورده  
 و گر سرائی پیدا کنی مرا چو سگان      پیاسبانی گرد سرای من گردی  
 دعای من بتو بر تو که مستجاب شود      دعا کنم بتو بر تو بود که سگ گردی  
 چو سگ شوی بشناسی حق ولی نعمت      بمردمی در ازین حق شناختن فردی  
 ترا بنامه بخود خواند افتخار الدین      چرا بخدمت او دین و دل نپروردی  
 تو آنکسی که به سی سال خدمت خاقان      ز زر و سیم بریدی سپیدی و زردی  
 بجز خریطه شطرنج و گنج شعر و برنج      زبزم خاقان چیزی برون نیاوردی  
 ترا طبیبك ترسا مربی آمد و بس      طریق دین محمد سزد که بنوردی<sup>۴</sup>  
 بنزد من نه جوانمرد باشد آنکه ترا      بحق بداند و با تو کند جوانمردی  
 اگر نداری باور کنون حدیث مرا  
 به .. نت اندر ... ر خران ناوردی<sup>۵</sup>

## در هجو ابوالمظفر

ای دیو بوالمظفر چون<sup>۶</sup> دزد بغنوی      یکشب بنخشب اندر پی فتنه نغنوی  
 از فعل زشت و سیرت ناخوب همبری<sup>۷</sup>      با دیو بوالمظفر خر کنگ کسنوی<sup>۸</sup>  
 تو گنده مغز شرعی و او گنده مغز شعر      باوی بگنده مغزی همچون ترازوی  
 با دیو<sup>۹</sup> بوالمظفر گشته بحق و داد      سیب دو نیمه کرده و گوز دو پهلوی

۱ - این قصیده در نسخه ع دیده نشد. ۲ - در نسخه م - نیاوردی. ۳ - در نسخه م - آنکه. ۴ - در نسخه م - ننوردی. ۵ - در نسخه م - باوردی. ۶ - در نسخه ع - جودزد - در نسخه م - خردزد نغنوی. ۷ - در نسخه ع - یا همسری. ۸ - در نسخه ع - کسروی. ۹ - در نسخه م - کسبوی. ۱۰ - در نسخه ع - یارتو.



اوراست برتو فخر که او مؤمن نواست  
 معزول گشته ز پی اعتزال را  
 منکر شده عذاب نکیر و سوآل<sup>۱</sup> گور  
 منکر شو ارتوانی نار سعیر را  
 هستی بزندگان<sup>۲</sup> اندر عذاب گور  
 برتو عقیل و عدنان<sup>۳</sup> چون منکر و نکیر  
 گوئی که مرد معنویم در همه سخن  
 بر موسی پیمبر و بر یوشع بن نون  
 گوئی که از نبوت موسی بیوفتاد  
 از تو اگر جهودان این قول بشنوند  
 تا آن گهی که جمله در انبار تو نهند  
 مربوط الیقین<sup>۴</sup> امام همه شرق و غرب را  
 باب و را گرامی خوان و بدو گرای  
 برهان امام دین را خواندی خر سیاه  
 با مرسلان نسازی با عالمان همی  
 ما خولیای کفر تبه کرد مغر تو  
 گفتند قطب دولت داند نمود و بس  
 عار از تو بروی است که تو کافر نوی  
 از مذهب حنیفی و از راه شفعی  
 خوش کرده در دل آنکه نبینی و نشنوی  
 تا اندرو بحشر نسوزی<sup>۵</sup> و بر نوی  
 وانگه بوی نیاری ایمان و نگروی  
 بر سر زنی دبوس که نان آری شوی  
 مرد سخنت خواند تصحیف معنوی<sup>۶</sup>  
 بهتان زور بندی ای طاعن<sup>۷</sup> غوی  
 گنجید در دهان تو کفری چنین قوی  
 بر بایدت کسی ز جهودان بیجادی  
 هر یک فراز خویش جو ثعبان موسوی  
 گوئی که ز اهل دین نبود او ز بدخوی<sup>۸</sup>  
 تا زین سخن که گفتی باشد برون شوی  
 زین زیر بار کفر و ضلالت چو خر بوی  
 ای مادر ت جالب بچه ره بر همی روی  
 چشم علاج تو ز طبیبان عیسوی  
 داروی مغز او بسر تیغ هندوی

عثمان بن سلیمان کز تیغ او قویست

هم دین مصطفائی هم ملک خسروی

۱ - در نسخه ع - عذاب گور - در نسخه م سوآل نکیر و عذاب گور. ۲ - در نسخه ع - بسوزی و در بری. ۳ - در نسخه م - عذابان. ۴ - این بیت در نسخه ع نیست. ۵ - در نسخه ع و م - طاعنی. ۶ - در نسخه م - بوالمعین. ۷ - در نسخه ع - گوئی که بس بلیدی اینست ز بد خوی - در نسخه م - گوئی همی کند بهمه خلق بدخوی.



## در هجو شاهی

من آنکسم که چو کردم بهجو گفتن رأی      هزار منجیك از پیش من کم آرد پای  
 خجسته خواجه نجیبی خطیری و طیان      قریع و عمیق و حكاك قرد یافه درای  
 اگر بعهد منندی و در زمانه من      مـراستی زمینشان همه برای و درای  
 مرا بشاعری اندر بگو چه باك بود      زرومه سوز کل کور پای خانه گدای  
 فرخچ کوری بدطالعتی چنانکه به است      کلاخج . . ر خر مغ ازو برای و درای  
 دو دیدگانش چون ماکیان بر آمده تن      دویده . . ایه در او خواهزای و خواه مزای  
 ز جغد و بوم بدیدار شو متر صد ره      ولی بطعمه و هیچال حجر . . ن همای  
 خبر ندارد از کار شاعری چیزی      جز آنکه مرده ستائی کند زجای بجای  
 نهاده گوش بر آواز تعزیت شب و روز      که تا که میردوتا از کجا بر آید وای  
 کسی نهاده ببالین مرگ سر تاوی      زجای شستن خود زود گردد اندر وای  
 پس آن مصیبت و ماتم بخویشتن گیرد      میان ببندد و گردان شود بگرد سرای  
 گهری معرف سازد زناکسی خود را      گهری کجا نهم این کاسه گاه نوحه سرای  
 بسی بنالد بر مرده کسان او زار      باوخ آوخ و درد و دریغ و هایا های  
 لبی زنان خیازه<sup>۱</sup> بگور کن ندهد      وگرش باید بامرده خفت پایاپای  
 عذاب<sup>۲</sup> خلد و نهیب و قیامت و دوزخ      بجای مرثیتش مرده راست خلد نمای  
 بشعر مرثیت او عذاب کرده شود      کسی که نبود مستوجب عذاب خدای  
 خران دیزه باواز پیش او نایند      چواو بخواندن شعر آید و بدرد نای  
 بدو که گوید از من چنانکه فرمایم      که ای پلید بد بدسگال بد فرمای



بهجو من چورسیدی واز چه فارغ شد  
 مرا بهجو مترسان چنین زدورا دور  
 بیا و گوی بمیدان شاعری افکن  
 اگر من آیم دم راز هجو من درکش  
 مسای بامن پهلو و بابلهی چندین  
 بآتش اندری از آبروی رفته خویش  
 به پیش هجو من ایکور پایدار نه ای  
 چو . . رهجو بیاد اندر افکنم دانی  
 نصیحت است مرا بر تو گرچه خصم منی  
 اگر طریق تو اینست و نظم شعر تواین  
 بریش خویش چرا . . . همی فرو ییزی  
 ترا بخواهم<sup>۱</sup> سوگند داد و دست بدست  
 گل نصیحت من خواه بوی و خواه موبوی

بحق ریش در . . ن من که یافه مگوی

بحق . . رم در . . ن تو که ژاژ مخوای<sup>۳</sup>

### در مطایبه و مدح علاءالدین

یا ایها اللوند مرا پای خواست بند  
 تدبیر من بساز بیک تیز باد گند<sup>۴</sup>  
 معشوق من توئی علف بوق من توئی  
 من بوق میزنم تو دهل دند دند<sup>۵</sup>  
 افسو کی بدار<sup>۶</sup> و دوسه تیز کی بلحن  
 اندر بروت گنده<sup>۷</sup> من بند و خوش بخند<sup>۷</sup>  
 یکبار یا دو بار مراعاتکی بکن  
 زانپس پدید کن که بهاچه و نرخ چند

۱- در نسخه ع - گوربان و گورباب هر دو آمده است. ۲ - در نسخه ع - نخواهم. ۳ - در نسخه ع -  
 بحق . . رم در . . ن تو که یاوی مگوی بحق ریش در . . ن من که ژاژ مخای. ۴ - در نسخه م -  
 باد و کند. ۵ - در نسخه ع - وند و ند و ند. ۶ - در نسخه م - سپس. ۷ - در نسخه م - بند و خوش بخند.



تا بیشتر بکان و بکاریز تو رسد  
سیم برهنه و سره میگیر و میفروش  
برژنده<sup>۲</sup> بند سیم درست از بهای مرز  
تا کار بستنی است یکی چند بند من  
خواهی که نعل .. ن و ستون شکم شود  
از کرسی و کنند<sup>۳</sup> مکن هیچگونه فرق  
.. ن آزمای باش و خریدار .. ر سرخ  
رند و ملک یکی شمرو بهره جوی باش  
اررند<sup>۴</sup> خواهی اینک من و ر ملک خواهی<sup>۵</sup>  
عالی علاء دین که بری و منزله است  
شاه شرف محمد بن حیدر آنکه هست  
ملکی است مرورا که در آنجا شریک نیست  
شاهی است شیرزاده که خون حسودا دست  
مالک نهد در انجمن روز رستخیز  
در حمله از تکاور دشمن جدا کند  
در زیر سایه علم جد او قرار  
بر کند باب او در خیبر بزور دست  
بازور<sup>۶</sup> دست دولت او سبالت<sup>۷</sup> عدوش

آن سرخ زرد گاو زبان کار سودمند<sup>۱</sup>  
تو زنو و کتانه بدست آرو می نوند  
هل<sup>۲</sup> تا کنند مرز درست تو ژند ژند  
پندم بکار شو و مشو کار بند بند  
بی صنعت درو<sup>۳</sup> گرو بی سعی قفل بند  
بنشین بجای کرسی بر دسته<sup>۴</sup> کنند<sup>۵</sup>  
ور هزل در تو کرد نظر خیرگی<sup>۶</sup> برند  
از بدره زر ملک و از پیشیز رند  
اینک علاء دین ملک عنبرین کمند  
از گفت ناستوده و از کرد ناپسند  
از نظم مدح او سخن پست من بلند  
شاه ختا و بنکت<sup>۷</sup> و اکتور دار کند<sup>۸</sup>  
در ریختن حال لتر از خون گوسفند  
بر مجمر جهنم از اعدای او سپند  
کیمخت را بنا خج شش مهره از لفتند<sup>۹</sup>  
گیرند ز انبیا و رسل صد هزار واند<sup>۱۰</sup>  
در را ز قلعه<sup>۱۱</sup> و ربض از باره ارفکند  
ز انسان که باب او در خیبر بکند کند

۱ - در نسخه م - آن سرخ راده کوست زبان کار و سودمند. ۲ - در نسخه ع - زنده. ۳ - در نسخه م - بل.  
۴ - در نسخه ع و م - درود گر و سعی نعل بند. ۵ - در نسخه ع - کلند و کنند هر دو نوشته شده. ۶ - در  
نسخه ع - مرند و ملند هر دو نوشته شده. در نسخه م - در تو گر نظر خیرگی برند. ۷ - در نسخه ع - گر.  
۸ - در نسخه ع و م - خواهی. ۹ - در نسخه ع - مسکت - در نسخه م - تنکت. ۱۰ - در نسخه ع - اور کنند.  
در نسخه م - اکتور و اور کنند. ۱۱ - در نسخه ع - یفتند. ۱۲ - در نسخه م - گیرند از انبیا و رسل  
صد هزار واند. ۱۳ - در نسخه ع و م - در سار قلعه. ۱۴ - در نسخه ع - بر روی. در نسخه م - از بیخ دست  
۱۵ - در نسخه ع - باره



از هیبت ارکند بدر خارجی نظر  
زو خارجی گریز پذیرد که کیش داشت<sup>۲</sup>  
هنگام بذل مال دهد کف راد او  
پیش کف ویست سراب و کم از سراب  
مدح و را بهزل نبردم بسر از آنک  
تا شاد کامی است و نژندی درین جهان  
بادا عدوی او بنظرها همیشه خوار  
افتد ز آستان در خارجی بلند<sup>۱</sup>  
ورنی بجان خارجی آید ازو گزند  
ده گنج شایگان یکی لولی لوند  
دریای نیل و قلزم ورود خجند و جند  
نوشیدن رحیق نیاید خوش از زرنده<sup>۳</sup>  
او شاد کام باد و بدانیش او نژند  
بادا محب او بیر خلق ارجمند<sup>۴</sup>

## در هجو دلداری

نرخ جماع ار شبی رسید بدینار  
خوش بهل ایجان و کاهلی مکن ایدوست  
به ز تو بسیار هشته است و هلد نیز  
دست بدیوار نه که روی نکو را  
سیم بدست آر زانکسی که نهادت  
دست بدستار دارو سیم چو دادت  
گوئی عار است هشتن آری عار است  
یک سروده شاخ چون گوزن بر آرند  
آسان کار است هشتن ارتو ندانی  
... ربه ... ن چون نفس رود بگلو بر  
هیچ برون در نمیرسی بطبیعت  
کار فروشنده راست و ای خریدار  
پشت بدیوار بامشان مکن ای یاد  
تو نه تو آری همی خیار بیزار  
گنج روانست زیر هر که دیوار  
بهر جماع تو سیم بر سر دستار  
پشت بدو دار تا گشاید شلوار  
هیچ کسی کو که سر بر آرد ازین عار  
هر چه درین شهر شهره بینی و عیار  
منت پیاموزم از بداری شلوار  
همچو نفس میکند بشرط برو آر  
تورو و بیرون شو اندرون کن بر آر<sup>۵</sup>

۱ - در نسخه ع - گردد مرآستان در خارجی بلند - در نسخه م - گردد ز آستانه در خارجی بلند .  
۲ - در نسخه ع - داد - در نسخه م - دار ۳ - این بیت در نسخه ع نیامده است . ۴ - این بیت در نسخه ع و م نیست .  
۵ - در نسخه م - دیدن بیرون سو اندرون سو پندار .



نزد خرد پیشگان اهل صنعت  
 من نه بر آنم که توزیان زده باشی  
 ای که زیك تیز تو به نیم شب اندر  
 خفته چه باشی بخواب غفلت برخیز  
 پند مرا کسار بند و برده .. ادن  
 قلب مپندار مرا که نه قلبم  
 من خر پیرم بکاروان لواطه  
 .. ن یکی کودک ار درست بمانم  
 گر بگروگان<sup>۱</sup> خود نیابم توفیق  
 خسرو سادات میر شرق و خراسان  
 آنکه زحمدان خوشگوار لطیفش  
 کنج دهان معای<sup>۲</sup> شیب کند آب  
 هست چو آن گرد گرم<sup>۳</sup> و بر سر آن گرد  
 سرش چوناریست گفته در پی خفتن  
 هر که از آن ناردانه خورد خنك دل  
 کیسه زر چون زنار دانه بیا کند  
 .. ر مخوان نعمت زمین و زمانرا  
 .. ن عدورا دریغ باشد از آن .. ر  
 دست بدارم زهزل و مدح سرایم  
 ای شه اولاد مصطفی که زایزد  
 در برت از حضرت رسول دو منشور

دار بود سود مند و .. باد زیان کار  
 جمله زیان برهنست و سود تو بسیار  
 چشم گروگان خفته گردد بیدار  
 پیش که ریش آوری درم نه و دینار  
 راست تر از تیر باش و نرمتر از تار  
 آنچه بگویم ترا زانندک و بسیار  
 گر نبرم بار ره برم بعلفزار  
 از مشرف خاك بو نو اسم بیزار  
 راه نمونی کنم بکیسه سرکار  
 صدر و سر اهل بیت حیدر کرار  
 گنده و شلف آرزو کند خر انبار  
 از صفت .. ر او چو سازم گفتار  
 عرصه نیرم شکن تبر زده یکبار<sup>۴</sup>  
 دانککی<sup>۵</sup> چند نارسیده در آن نار  
 گشت و چو گلنار کرد گونه و رخسار  
 کسوت دیبا گرفت و مرکب رهوار  
 رأفت بی مال خوان و صحت بیمار  
 باد بنیمور من عدوش گرفتار  
 زانکه خداوند من بمدح سزاوار  
 تاج شرف داری و کرامت بر تار  
 وز دل امت ولایتی خوش و هموار

۱ - در نسخه م - کرزگروگان خود نیابم ۲۰ - در نسخه ع - بتان شوخ - در نسخه م - زهره  
 شیر عربین زبیم آب کند ۳ - در نسخه ع - کرم ۴ - در نسخه ع و م - عرصه هیزم شکن تبر زده یکبار  
 ۵ - در نسخه ع و م - دانه اکی



ملك سيادت ترا و پيش و پس تو  
از پس نهمار تاجچه گفت معزی<sup>۲</sup>  
جد تو مختار ایزد است و تو در فضل  
منکر فضل تو نیست هیچکس الا  
امت جد تو از سخای تو بی بهر  
گردن کس زیر بار منت تو نیست  
ابر سخائی و آفتاب فتوت  
رایت اقبال تو چو گشت سر افراز  
آنکه نگو نسا شد مباد سر افراز  
باز در هزل بر گشایم از آن تا  
باد دل حاسد تو تنگ و .. س زنش

غیرت کرار رزم و لشکر جرار<sup>۱</sup>  
هر که کند قصد تخت<sup>۲</sup> و بخت تو نهمار  
از همه اولاد جد خویشی مختار  
آنکه ندارد بدین جد تو اقرار  
نیست بعالم و راز عید و ز احرار  
زانکه نه منت نهی بکس<sup>۳</sup> نه نهی بار  
بر سر عالم همی نیاب و همی بار<sup>۴</sup>  
گشت نگون بخت حاسد تو زاد بار  
وانکه سر افراز شد مباد نگو نسا  
هجو کنم بر عدوی جاه تو ایشار  
همچو فراخی ره فراخی عمار

این بدو صدار از آن بهست که گفتم  
گنبد سیمینش را چو نیمه دینار

### در هزل و مدح علاء الدین

ای سرخ باد سار چو سر گفته بادرنگ  
صوفی شدی و صوف سیه شد لباس تو  
از زیر پنج پرده بشاهد نظر کنی  
شاهد ز صحبت تو بود تنگ سیم اگر  
گردی بسان سرخ بت بامیان ستیخ

با سرخی طبر خون با سختی زرننگ  
چون صوفیان کلوته بسر بر عقیق رنگ  
چون صوفیان برقص در آئی هم از درنگ  
در خدمت تو آید با تیز گاه تنگ  
باشی بر آنکه خیک بتی را کشی بچنگ

۱ - در نسخه ع - غیرت کرار باد و لشکر جرار - در نسخه م - عترت کرار دل و لشکر جرار .  
۲ - در نسخه ع - تاج و تخت تو - در نسخه م - سوی بخت تو نهمار . ۳ - در نسخه ع و م - بکس  
بروئی بار . ۴ - در نسخه ع - بر همه عالم همی شده است درم بار - در نسخه م - بر همه عالم شده  
بیکسان دربار .



سنگی و بر سر تو شکافی چو چشمه ای  
 با زور پیل هستی و با سهم شیر تر  
 بایک نفس عوض نشود<sup>۱</sup> زور تو بضعف  
 از بهر قوت تو خورد مرد کیسه دار  
 ماند بتو گهی که کنی ۱۰ دنی طلب  
 چون چشمت آب گیرد پیشت یکی بود  
 از روم و زنگ بر تو نشانست روز و شب  
 همچون پشنک کوژی رگناک و شوخناک<sup>۲</sup>  
 آنرا که از تو خورد و بنا جایگه فتاد  
 فغفور چین هزیمت گردد بروز حرب  
 والا علاء دین ملک آل مرتضی  
 نادیده تخت ملک سعادت چنو ملک  
 آن سید اجل که ز سهم مها بتش  
 نام ورا بسینه اطفال شیعه<sup>۳</sup> بر  
 آن تر تر سپور کز آورد برد او  
 آن مرد مرد... ای که او کنگ کنگ<sup>۴</sup> را  
 کوکنک پیش او چو نهید سینه بر زمین  
 زان .. ر خر که سر بشکم بر نهید چو بوق  
 چون نقش ده به .. ن کلان منکیا گران  
 تاکی دهم شراب مدیحش بیجام هزل  
 از بحر هزل گوهر<sup>۵</sup> مدح و را بجد

و اب حیات قطره چکان از شکاف سنگ  
 با شکل ازدهائی و با هیبت پلنگ  
 تا یکزمان بدل نشود نام تو ببنگ  
 جوشیده و کباب سقنقور و استرنک  
 دیوانه ای که خورده بود کوکنار و بنگ  
 هندی و زنگباری و آلانی و فرنک  
 از سهم تو بروم نخسبند و نه بزنگ  
 گوئی که گر زتوری در قبضه پشنک  
 برداشت از زمین نتواند بصد پشنک  
 گرسید اجل ز تو سازد سلاح جنگ  
 کایزد زدود آینه ملک او ز زنگ  
 فرهنگ دان وزیرک و بازیب و فرو هنگ  
 بگسست نسل خارجی از ترمد<sup>۶</sup> و زرنک  
 تا نقش بر کنند ببندد<sup>۷</sup> با زرنک  
 غیرت برند فصل بهاران خران غنک<sup>۸</sup>  
 در حین فرو برد بکلندان<sup>۹</sup> چون مدنگ  
 فریاد و نعره دارد چون بر هوا کلنگ  
 .. ر ش قویتر آید نو خیز و نیم لنگ  
 زان .. ر نقش چارده خواهند گاه منک  
 نیشکر است هزل من و جد من شرنگ  
 رانم بسوی ساحل تا بر کشم بکنک

۱ - در نسخه ع - کیرودار ۲ - در نسخه م - سهمناک ۳ - در نسخه م - از رومی و زرنک.  
 ۴ - در نسخه م - خیر ۵ - در نسخه ع - ببندو - در نسخه م - تا نقش بر کشیده ببندند با زرنک.  
 ۶ - در نسخه م خران لنگ ۷ - در نسخه ع و م - وان مرد ۸ - در نسخه م - کولنگ تنک را.  
 ۹ - در نسخه ع - بکلیدان چون بتنگ - در نسخه م - بکلیدان چون مدنگ ۱۰ - در نسخه ع - زورق.



مدح ورا بخامه جد نقش بر کشم  
کنگ اندر افکنم بدر . . ن شاعران  
زین شعر شاعرانرا گردد یقین که من  
در جد قرینشانم لیکن بیاب هزل  
باعیب گیر شعر من <sup>۳</sup> اندر قرین شود  
دارم امید ازو که ادبشان کند بهم  
ایخسرو سیادت بر ملک شرف  
بی یار در سیاست و در مردی و هنر  
گر رستم است خصم چو حمله بوی بری  
از حربگه غریو بر آید چو خصم را  
زیر و زبر شود دل خصم تو در نبرد  
پیکان تیر تو <sup>۵</sup> سزد از تیر آسمان  
تا خام خویش غاشیه زین تو کند  
تا شاخهای خود بکمانت کنند وصل  
هر مردمی که هست جز آن تو در جهان  
تا از دینک دانه انگور بر کنند  
بادی تو باده بر کف و دل پر نشاط و لهو

دیوان کنم منقش از آن چون بهشت کنگ  
تامویهای . . ن بکنم <sup>۱</sup> از نهیب کنگ  
از هزل وجد توانگرم از زروسیم دنگ  
من کوس خسروانم و ایشان دف تینگ <sup>۲</sup>  
بازی <sup>۴</sup> همی دهد خلجی را بشالهنک  
زانسرخ باد سار چو سر گفته بادرنگ  
ملک تو بی مخافت تاراج رند و شنک  
بی مثل در کیاست و فرهنگ هوش و هنگ  
بندی گره پیاردم رخس و پالهنک  
از حلقه کمند بحلق افکنی کمنگ  
زینت چو بسته شد بزبر تنگ وزیر تنگ  
روز شکار چون بکمان در کشی خدنگ  
از پوست ماروار برون افکند <sup>۶</sup> پلنگ  
تیر ترا بدیده پذیرند گرم و رنگ  
مکر است و زرق و اوس و لباسات دیو و رنگ  
وزوی شراب وار کند باده چو زنگ  
گوش تو پر ز نغمت و الحان نای و چنگ

حنگ غنا فشارده نای <sup>۷</sup> حسود تو

وانگور وار کرده نگونسارش از دینک

۱ - در نسخه ع - بکنند - در نسخه م نیست . ۲ - در نسخه م - دف و تینگ . ۳ - در نسخه م  
آنکو قرین شود . ۴ - در نسخه ع - یاری - در نسخه م - بازی همی دهد خلجی را - ۵ - در نسخه ع -  
تیز گردد - در نسخه م - پیکان و پر بریزد . ۶ - در نسخه ع و م - او فتد . ۷ - در نسخه ع - فشارده  
نای - در نسخه م - فشارده نای .



## داروی دنبیل

دنبیل بر آمد آن سره یار مرا به . . ن  
 جائی گرفت باخطر آن بی خطر سکن  
 بیمار گشت<sup>۲</sup> زار نگارین من ز درد  
 نیزم قرار و طاقت آن در ددل نماند  
 گفتم چه چاره سازم ایدلربای من  
 گفتا بمن<sup>۴</sup> برو تو بسوی طبیب شهر  
 رفتم بر طبیب و بیاوردم آنچه گفت  
 بد ساعتی که ناله و فریاد بر کشید  
 گفتم که دارویی است مرا و هلاهل<sup>۵</sup> است  
 معجون کاف و نونی خوانند<sup>۶</sup> مرورا  
 گفت ارگران بود چو هلاهل بود رواست  
 شادان شدم چو از وی دستور یافتم  
 . . نی بگونه چون گل سوری و یاسمن  
 در نیمشب به پیش من آن . ن گشاده کرد  
 بنهادمش میان دوران این ستون خویش  
 بسپو ختم بحکمت و گفتم که پایدار  
 چون شد تمام کار من او نیز رسته شد  
 این بد علاج داروی دنبیل که گفتمت

من بودمش بداروی آندرد رهنمون  
 سکنی فکند و کرد در آن جایگاه سکون  
 چون زعفرانش گشت رخ لعل لاله گون  
 پیراهن صبوری کردم ز تن برون  
 کز درد و رنج تودل من گشته پر زخون<sup>۳</sup>  
 وز وی بیار مرهم شنکرف و داخلون  
 بر . . ن او نهادم و او خفت سرنگون  
 گشت از بلای دارو آن درد بر فزون  
 دیدنش بس گران و نهادنش بس زبون  
 آمیخته علیحده از بهر کاف و نون  
 بامن هر آنچه باید کردن بکن کنون  
 و ندر فتاد باد بیوق من اندرون  
 چون برف قطره قطره براو بر چکید خون  
 تا سقف خانه نور بر آمد ستون ستون  
 زان پیشتر که گفتمی چه و چرا و چون<sup>۷</sup>  
 تا من ز باد بوق رهم تو ز درد . . ن  
 بی قرص و بی شیاف و دعائی و بی قسون<sup>۸</sup>  
 گر بخردی مدار توقول مرا زبون

۱ - این مطایبه در نسخه ت دیده نشد . ۲ - در نسخه م - یار . ۳ - در نسخه م - بر جنون .

۴ - در نسخه م - زمن . ۵ - در نسخه م - وان هلاهل است . ۶ - در نسخه م - گویند . ۷ و ۸ - این

دو بیت در نسخه م - نوشته نشده .



قصاید



## در مدح علاء الدین محمد بن سلیمان

<p>آورد گرد فتح و ظفر پیش چشم ما          گرد از رکاب عالی بر نصرت و ظفر          عالی علاء دولت و دین آنکه تابحشر          خاقان محمد بن سلیمان که ملک او          آن پادشا که تا که خدا یست نصرتیست          ناصر ویست دین خدای و رسول را          نیک آمد و بد آمد خلق خدا ازوست          چون کند ناز روی زمین دشمنان دین          دست فلک ربود سر<sup>۱</sup> دشمنان دین          آنان که بر مخالفت پادشاه دین          نه سیمیا و مکر بفر همای شاه          آن پادشا که هر که خلافش صواب دید          آن پادشا که هیبت<sup>۲</sup> زور سپاه او          دشمن شکر شهی که چو عزم شکار کرد          چون گردناست نیزه<sup>۳</sup> آتش سنان او<sup>۴</sup>          یا قوت را شنیدم کز روی خاصیت          روی هوا ز لشکر کفار شد عفن</p>	<p>باد از رکاب عالی لازال عالیا          در دیده رعیت باشد چو توتیا          هر گز مباد دولت و دین را جز او علا          دارد نهاد ملک سلیمان پادشا          بر دشمنان مرا و را هر روز از خدا<sup>۱</sup>          نصرت بجز و را بجهان کی بود روا          آن به بود که قدرت و قوت بود روا          سر بر زدند از حد چین تا درختا          از تیغ گندنا شبه او چو گندنا          بودند دست برده بمکرو بسیمیا          زیشان نشان دهد نه ز سیمرغ و کیمیا          شمشیر او صواب جدا کرد از خطا          افکند فتنه در ختن<sup>۲</sup> و خطه ختا          از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا          دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا          دفع و با کند چو عفونت بود هوا          از گونه گونه و سوسه فاسد وهوی</p>
--	---

۱ - در نسخه م - آن پادشاه ما که خدا یست و نصرتست هر روز نوبتو بحق پادشاه ما .  
 ۲ - در نسخه م - بکنند سر . ۳ - در نسخه ع - رایت اقبال و فتح او . ۴ - در نسخه م - سایه بر ختن و -  
 ۵ - در نسخه ع و م - آتش سنان نیزه چون گردنای اوست .



از خون دشمنان و درافکندشان زیبا	پیکان تیر شاه چو یاقوت سرخ گشت
آرنده و با بچه معنی شد و <sup>۱</sup> چرا	گردافع و با بد یاقوت و ر نبود
بر دشمنان دین <sup>۲</sup> همه شور و شرو بلا	خاقان قضای ایزد باریست از قیاس
کارد فرود بر سر ایشان بلا قضا	خواهند کز قضا و بلا درکشند روی
مغلوب گردد و بودش جهد نا بجا <sup>۳</sup>	کوشد اگر بجهد کسی با قضا بجنگ
چون شاه عزم کرد با آوردن غزا	ایزد سزای نصرت مر شاه را گزید
و اقبال ره نمود سزا را سوی سزا	نصرت سزای شاه بدوشه سزای او
از کافران هزیمت و از مؤمنان دعا	از کردگار نصرت و از شاه کوشش است
مادام تا که دعوت نیکوست در قفا	دشمن قفای لشکر شه دیده کی کند <sup>۴</sup>
بیرون ز حد غایت و بیرون ز انتها	ایزد خدایگان جهانرا بقا دهد

### در مدح شه مظفر تمغاج خان

که گردش فلک توسن است رام و را	شه مظفر تمغاج خان کامروا
مطاع و نافذ فرمان نباروا و روا <sup>۵</sup>	ورای او ملکی نیست در بسیط زمین
گرفت خرد و بزرگ از خدای هفت عطا <sup>۶</sup>	شه بزرگ عطا کد خدای خرد و بزرگ
سفر گزید بخط <sup>۷</sup> ختا بکشف خطا <sup>۸</sup>	ملك طغان خان <sup>۹</sup> بر وفق رأی صائب شاه
نه رفتنش بخطا بد نه آمدن بخطا	بسوی شاه ختارفت و بر صواب آمد
همای ملت اسلام بر سپاه ختا	بدان <sup>۱۰</sup> نیت شد و آمد که گستر دسایه
ز چتر سایه دولت فکند بر دنیا	همای وار شهنشاه ترك ركن الدين

۱ - در نسخه ع - بدو . ۲ - در نسخه ع - همه فرشته هردو آمده است . ۳ - در نسخه ع - باشد . قضا بر آید در جنگ باشد . ۴ - در نسخه م - باشد ( شه ) قضا به آمد در جنگ باشد . ۵ - در نسخه م - کی شود . ۶ - در نسخه م - مطاع و نافذ فرمان خدیو و کام روا . ۷ - در نسخه م - خویش عطا . ۸ - در نسخه م - زملك توران بر . ۹ - در نسخه م - بخیل ختا . ۱۰ - در نسخه ع غطا . ۱۱ - در نسخه م - بران .



بحق ما که رعایای حق پرست و عیم  
 صلاح دین بجگر گوشه بر کشید رقم  
 ز بهر ما بره دور دیر باز دراز  
 خدای عرش باقبال برد و باز آورد  
 خدایگان جهانرا خدای خوشدل کرد  
 بتهنیت امرای نواحی و اطراف  
 چو طوطیان بزمین بوس بارگاه بزرگ  
 چو خار و خرما بودند لشکر از بدو نیک  
 اگر بر آید غوغا ز سد اسکندر  
 و گر ز عنقا بر صعوه در ولایت شاه  
 بزند گانی شاه جهان که دیر زیاد  
 زمی نبیره افراسیاب و افریدون  
 بر وزر زمی همچون افراسیاب پشنگ  
 چو گاو سار فریدونست تازیانه تو  
 اشارت تو بشارت دهد بلشکر تو  
 ز جنبش سپه تو سپاه خصم ترا  
 شعاع تیغ تو بر روی خصم بگدازد<sup>۱</sup>  
 عجب نباشد اگر تیغ آسمان رنگت  
 بهر شب شبه گون آسمان دریارنگ  
 هر آن درر که بدریای حکمت اندر هست  
 ثنا گراست و دعا گوی و نظم و نثر انگیز  
 زمجلس تودعا و ثنا گسسته مباد  
 هم از دعا و ثنا باد چتر فروزیت

تمام کرد مراعات حق پرستی را  
 کراست این دل و این زور و زهره و یارا  
 گسیل کرد بکردار سیل از بالا  
 بتخت ملکات اجداد و مسند آبا  
 بیادشاهی آبا نشانیدن ابنا  
 همیرسند بدرگاه شاه بسی همتا  
 سخن سرای و سخن چین شده لب امرای  
 ملک بعلم جدا کرد خار از خرما  
 فرونشاند شمشیر خسرو آن غوغا  
 ستم رود بکند صعوه شهر عنقا  
 ستم نروید چون بر زمین مرده گیا  
 توئی یگانه سزاوار ملک هر دو نیا  
 بوقت بزم فریدون آبتین بلقا  
 زرمح تو علم کساویان شود پیدا  
 ز حمله بردن و لشکر شکستن اعدا  
 بکیش در پروپیکان شود زتیر جدا  
 اگر سپر بود از روی و آهن و خارا  
 بر آسمان کمر از سهم بگسلد جوزا  
 دو روز استد از بهر تو بهر دریا  
 حکیم سوزنی آرد بسلك مدح و ثنا  
 ترا بنظم ثنا گوید و بنثر دعا  
 ثنای دیر درنگ و دعای دیر بقا  
 که ازیمین به یسار و گه از جبین بقفا



همیشه تابدا و ثنا بود رغبت ملوک را ز برای ذخیره فردا  
بهر کجا بروی یار هر کجا آئی خدای یار تو بادای ز خسروان یکتا

### در مدح طغان تکین

بسی عطای خدایست بی خلاف و خطا  
یکی ز هفت عطا سوی تخت شاه آمد  
حکیم زد مثلی کز خطا صواب آید  
خدایگان جهان شادمانه شد چو رسید<sup>۱</sup>  
چنانکه هفت فلک را بود<sup>۲</sup> بهفت اختر  
نفاذ امر شهنشاه مشرق و مغرب  
درخت دولت شه اصل دست و فرع رسید  
ز برترین سما بانگ کوس دولت شاه  
ز سور شاه خبر داد باغ را مه مهر<sup>۳</sup>  
هوای شاه کند زرفشان رعیت را  
روا نداشته اند اهل دین هوا داری  
خدایگانا داد تو دست جور و ستم  
ستم نماند و ستمکاره نیز و سرکش هم  
متابعان تو ماندند و بس چنین بادا  
بر آسمان کمر تو امان گسسته شود  
ترا بسایه یزدان همیزند مثل  
بنور تابش خورشید خامها بیزد  
خدایگانرا هست از خدای هفت عطا  
که رفته بود بفرمان شاه سوی ختا  
صواب رفت و صواب آمد و نرفت خطا  
طغان تکین ملک نسل آدم و حوا  
دهد بهفت عطا هفت کشور دنیا  
خدای داند تا از کجاست تا بکجا  
ز روی صخره صما ببر ترین سما  
بگوش صخره صما رسید و<sup>۴</sup> شد شنوا  
ز شاخسار هوا زرفشان بر صحرا  
چنانکه شاخ شجر گشت زرفشان ز هوا<sup>۵</sup>  
مگر هوای شه داد گر که هست روا  
بیست و خلق گشادند دست را بدعا  
بتیغ تو چو قلم شد سر سران<sup>۶</sup> بهوا  
منازعان ترا گوشمال داد قضا  
اگر برهنه کنی تیغ آسمان سیما  
که دید سایه که خورشید را بود همتا  
بسوختی طمع خام در دل اعدا

۱ - در نسخه ۱ - خورسند . ۲ - در نسخه ۳ - دهد بهفت اختر . ۳ - در نسخه ۴ - رسیده و شنوا  
۴ - در نسخه ۵ - مه تیر . ۵ - در نسخه ۶ - چنانکه کرد زرافشان ز شاخسار هوا . ۶ - در نسخه ۷ -  
بقفا - در نسخه ۸ - که تیغ تو چو قلم زد سر سران ز قفا .



بتیغ گیرد خورشید برو بحر زمین  
 کند زبانه<sup>۱</sup> بکوهان کوه برپیدا  
 همه مصاف تو با کوه پیکران باشد  
 بتیغ اگر تونه خورشیدی این مصاف چرا  
 بدست عدل در فضل کرد گار گشای  
 که هست عدل ترا فضل کرد گار جزا  
 همیشه تاملکانرا بتاج و تخت و نگین  
 بود تفاخر و زین هر سه هست فخر سزا<sup>۲</sup>  
 بتخت باش سلیمان بتاج افریدون  
 بزیر مهر نگین تو گنبد خضرا  
 تو بادی از ملکان پیر عقل برنا بخت  
 که پیر سوزنی از مدحتت شود برنا  
 پناه عالمی و پادشاه عالمیان  
 پناه دیر فنا باش و شاه دیر بقا

### در مدح سلطان رکن الدین

خدایگان جهانرا خدای داد عطا  
 شهنشهی زشهنشاه زاده والا  
 خدایگان بعطائی که از خدای گرفت  
 چه گنجها که بخلق خدای داد عطا  
 قلج قراخان پیوند ارسلان خاقان  
 که جست و یافت کنوز و دفاین صحرا<sup>۳</sup>  
 خدایگان جهان شاه شرق رکن الدین  
 کزوست شهر سمرقند جنت دنیا  
 ز نور طلعت او فر ارسلان خسانی  
 همی شود چو خیال اندر آینه پیدا  
 بداد ملک سمرقند چون بهشت نشست  
 یکی نیا ملک بی نظیر افریدون  
 ز گاو سار فریدون بمار سار چه کرد  
 بتخت ملک چو افراسیاب شاه نشست  
 چنانکه گوئی افراسیاب کرد نمود  
 بدان عالم نیکان شدند از هیبت  
 کمر بخدمت شاه جهان همی بندند  
 سپهر در کمر بندگان شه نگر است  
 که شد چو تاج مرصع بلؤلؤ لالا  
 که یافت هر چه همی خواست از خدای عطا

۱ - در نسخه - زمانه . ۲ در نسخه - ترا . ۳ - در نسخه ع - که یافت هر چه همی خواست از خدای عطا.  
 در نسخه - که جست یافت شد آن یافتن کنون صحرا . ۴ - در نسخه - بشبه هر دو نیا . ۵ - در نسخه ع و م -  
 این بیت اضافه شده : بقسم عدل بکردار شاه افریدون جهان سپر بشه زادگان جدا جدا



ملك ز دريادر خشکی او فتادو بگفت  
 بمن اشارت کن تا بسازم اندر وقت  
 خدايگانا فرمای تا نثار کنند  
 نثار سوزنی پیر اگر قبول افتد  
 سزا است ای که ترا عقل پیرو بر نابخت  
 بقای تو بدعا خواهم ای ملک ز ملک  
 ستارگان من از در به و من از دریا<sup>۱</sup>  
 نثار جشن ملکزاده را چنانکه سزا  
 فلک کواکب دری و بنده دژ ثنا  
 از آن قبول شود پیر سوزنی برنا  
 که پیرو برنا بر تو ثنا کنند ودعا  
 که هست عالما در بقای تو ابقا

برس بکام دل ایشاه زود و دیر بزی

ز گردش فلک زود گرد دیر بقا

### در مدح قلج تمغاج خان

بسعد اختر میمون مظفر گشت بر اعدا  
 قلج تمغاج خان مسعودر کن الدین والدینیا  
 مکرر کردم این یک بیت و هریتی مکرر به  
 صف هیجا نخواهد دید گرممکن بود دیدن  
 ز تیغش یاغی و طاغی دل آوارند و سرگردان  
 شه غوغا بر غوغا شکن کز سهم<sup>۳</sup> تیر او  
 چو باز عدل و انصافش کند صید ستمکاران  
 زافریدون و از افراسیاب آن پردلی ماند  
 گذشت از آب جیحون بانکو خواهان و بدخواهان  
 جهانگیر و جهاندار است چون دارا و اسکندر  
 نه دارا داشت این یار و نه اسکندر این زهره  
 بحر ق و غرق نزدیکند بدخواهان شاهنشاه  
 قلج تمغاج خان مسعودر کن الدین والدینیا  
 بسعد اختر میمون مظفر گشت بر اعدا  
 بمدح خسرو منصور کرار صف هیجا  
 بجز غمراو خورشید می نهادی شاه راهمتا<sup>۲</sup>  
 ازینجا تا بقسطنطین و جابلقا و جابلسا  
 بنات النعش برگردون<sup>۴</sup> و پروین بشکند غوغا  
 بخندد کبک بر شاهین بگرید قمری از عنقا  
 که آمد از فریدون فرشه افراسیاب آسا  
 بتیغ آبگون جیحون دیگر راند بر صحرا  
 جهانرا گیرد و دارد چنوا سکندر و دارا  
 که شاه خسروان دارد زهی زهره خهی یارا  
 زتاب سینه با دوزخ ز آب دیده بادریا

۱ - در نسخه ع : در نه . ۲ - در نسخه ع - بجز خور در جهانگیری ندیدی شاه راهمتا . ۳ - در نسخه م - کز تیر و سهم او . ۴ - در نسخه م - برگردون و پروین .



صراط و سهم دوزخ را چر اینهان کند دهری  
ایا دریای موج انگیز دیبا رنگ تیغ تو  
نگین آرایش آنرا سزد در خاتم شاهی  
زهی سودای بیهوده که بود اعدات رابر سر  
بجباران عهد خویش بنمودی ز فضل حق  
شود عالم چنان معمور از انصاف تو کاسان  
ستانی تخت سلطان رازنا اهلان باهلیت  
جهانداری مسلم شد بتو کسبی و میراثی  
ز حد بندگی هر کو تجاوز کرد و عاصی شد  
نه سلطانی<sup>۱</sup> بمه مانی چومه داری بسی منزل  
نگویم شبه و کفوت نیست کاین کفر است اگر گویم<sup>۲</sup>  
جهان کل ملک تست ایشاه خوبان کان افریدون  
هما آسای بر ما بخت تو چون سایه گستر شد  
بدانایان و نادانان رسید از گنج تو ثروت  
امام اهل حکمت انوری را دیده روشن شد  
سخنور<sup>۳</sup> سوزنی بارشته و سوزن همی آید  
دعا گفتی ثنا خواندی بصد موقف زدی زانو  
بقای مجلس اعلا خداوند جهان بادا

چو بر دریا نمودار صراط از تیره شد پیدا  
که هست آنگوهر از دریا و رنگ از گنبد خضرا<sup>۴</sup>  
خود آن زیر نگین تست اگر خضر است یا حمرا<sup>۵</sup>  
که ناگشته سبک گردن ز سر بیرون نشد سودا  
چو برفرعون و برفرعونیان موسی ید بیضا  
توان از بلخ با می شد بیام مسجد اقصی  
که جان پاک سلطان خواند بر تو و مر حبا اهلا  
هم از شمشیر و از بازو هم از اجداد و از آبا  
ز شمشیر تو یک پیکر دو پیکر گشت چون جوزا  
بهر منزل که بخرامی تو آن منزل شود زیبا  
که شبه و کفر اگر داری شه اشباهی و اکفا  
چو افریدون بفرزدان بر از کل<sup>۶</sup> می کنی اجزا  
رعیت سایه پروردان بدند از پیرو از برنا  
ثنا و مدح تو شد ورد هر نادان و هر دانا  
بدیدار تو وز گرد رخت پر نور چشم ما  
بخدمت تا بسلك آرد ز خاطر<sup>۷</sup> لؤلؤ لالا  
کزین خدمت اجازت یافتی از مجلس اعلا  
جهانداری بر او باقی جهانرا تا بود ابقا

دل شاه جهان جفت طرب بادا و فردا از غم

زهر روزی که با فردا است تا آنروز بی فردا

۱ - در نسخه - که هست از گوهران دریا چو زاختر گنبد خضر . ۲ - در نسخه م - یا صفرا .  
۳ - در نسخه ع - همی مانی بمه زیرا . ۴ - در نسخه ع - بل گویم - در نسخه م - کان کفرست اگر گویم .  
۵ - در نسخه ع - و ران کل را کنی اجزا . ۶ - در نسخه م - سخن در سوزنی . ۷ - در نسخه م . بخاطر .



### خدا یامرادر یاب

ای نکودارنده تا اندر جهان داری مرا  
چون طریق خوب کرداری به است از هر طریق  
چون بهر کاری بحق یاری<sup>۱</sup> گر خلق توام  
نام من چون صاحب عادل<sup>۲</sup> عمر خوانند خلق  
تا بود باقی طریق سنت همنام من  
تا بود ز انصاف من خلق تواند خواب خوش  
تا نه از خود بینم از فیض<sup>۳</sup> تو بینم جاه خویش  
پادشاهها بنده ای عاجز تر از هر عاجزم  
تا بهماری درون بنشینم و ره پیش کرد  
از جگر بندگان خود گشتم جدا بادرد دل  
بر سر ایشان گهر باریدم از کف تا کنون  
بی ضیاء الدین روشن رای و بی اولاد او  
دردل و دردید شوق نورسان<sup>۴</sup> نو خطم  
شد دلم غمخوار فرزند<sup>۵</sup> دل بندگان خویش  
زندگان را غم همی خوردم نبود آن غم تمام  
چون ز بیماری برستم مرگ فرزندی رسید  
چرخ زنگاری بشادیهای من میبرد<sup>۶</sup> رشک  
غنچه گل را که چون وی نی بگلزار بهشت

بر نکونامی نگهدار و نکوکاری مرا  
بر مگردان از طریق خوب کرداری مرا  
بر من از خلقی بدانند یاری مرا  
دوردار از جور گردون و زستمکاری مرا  
بر سبیل<sup>۳</sup> سنت همنام من داری مرا  
خود کرامت کن ز خواب غفله بیداری مرا  
دوردار از خویشتن داری<sup>۵</sup> و جباری مرا  
از تو هست این بر سر خلق تو سالاری مرا  
چون سماری گشت از آب دیده عماری مرا  
کرد تیمار جگر بندگان جگر خواری مرا  
از بن مرگان پدید آمد گهرباری مرا  
مینماید جمله روشن جهان تباری مرا  
آذر برزین نهاد و ابر آزاری مرا  
نامده از کس بگیتی در غم و خواری مرا  
تا بغمخواری درافزودند غمخواری مرا  
تا که از سرتازه دارد رنج و بیماری<sup>۸</sup> مرا  
زنگ غم بردل نهاد این چرخ زنگاری مرا  
زار کار من که باید<sup>۱۰</sup> دید گل زاری مرا

۱ - در نسخه م - یاری ده کارمنی . ۲ - در نسخه م - عادل همی خوانند خلق . ۳ - در نسخه ع - بر طریق .  
۴ - در نسخه م - از وصل . ۵ - در نسخه م - خویشتن بینی . ۶ - در نسخه ع - نورسان او همی - در نسخه م - نورروی  
او بود . ۷ - در نسخه ع و م - دل بندگان و فرزندان خویش . ۸ - در نسخه ع - تا سرتازه در آرد رنج بیماری مرا  
در نسخه م - تا نماید تازه در دورنج بیماری مرا . ۹ - در نسخه م - بر برد رشک . ۱۰ - در نسخه ع - که ناید دید  
گلزاری مرا . در نسخه م - که دامن کرد گلزار مرا .



با چنین جاه و چنین حشمت که من دارم کنون  
 تاجدا ماندم از آن قوت و غذای جان خویش  
 از پی دینار و یاقوت سرشک و روی من  
 پادشا سنجر خداوندی که هر کو را بدید  
 تا به پیش تخت او گویم ثنا و شکر او  
 خوب گفتاری کنم از خلق تو در پیش وی  
 راحت سلطانی و دهقانی و بازاریم  
 آن کنم با خلق تو یارب که اندر روز حشر  
 هر رعیت را سبکباری همی خواهم ز شاه  
 نیست لایق این چنین درد و چنین زاری مرا  
 اشک یاقوتی شدست و روی دیناری مرا  
 کرد خواهد خسر و عادل خریداری مرا  
 فال زد بر فرخ و فرخنده دیداری مرا  
 کرد گارم دل قوی دارد زبان جاری مرا  
 زانکه او دادست جاه از خوب گفتاری مرا  
 چون بود در پیش تختش تیز بازاری مرا  
 ناید از کردار من رنج و گرفتاری مرا  
 تا که در روز جزا باشد سبکباری مرا  
 تکیه بر امید فضل تست و بس ای کردگار  
 تا بری با عز و با اقبال باز آری مرا

### در مدح سلطان سنجر

عزیز دین و دنیا کرد و جاه افزود صاحب را  
 خداوند جهانداران که کمتر بندگان دارد  
 بجان و جاه خلعت داد و بنوازید از گیتی  
 باعلی حضرت سلطان کمین<sup>۲</sup> شد صاحب عادل  
 بملك مشرق و چین صاحب عادل بهر وقتی  
 حسود جاه اودایم چو شمس مغربی بوده  
 ایاصدري که برگردون جاه و حشمت و دولت  
 بجاه و حشمت و دولت فلك همتای تو ندارد  
 شهنشاه جهان سنجر معزالدين والدنيا  
 به از جمشید وافریدون به از اسکندر و دارا  
 بید کردن بدو گیتی ندارد زهره و یارا<sup>۱</sup>  
 کمین<sup>۳</sup> حضرت اعلا خداوندی بود والا  
 چو شمس مشرقی بوده است روز افزون و سر بالا  
 بچهره زرد و تن لرزان ز کید گنبد مینا  
 چو خورشید جهان افروز و روز نو شده پیدا  
 بدان معنی که خورشیدی و خورشید است بی همتا

۱ - در نسخه م - این بیت اضافه شده است :  
 کرا سلطان سلطانان بجان و جاه بنوازد

بید کردن برو گیتی ندارد زهره و یارا

۲ و ۳ - در نسخه م - مکین -



توئی آن صاحب عادل<sup>۱</sup> که یک جزو از علوم تو  
 تو صاحب عدل و صاحب علم و صاحب دولتی الحق  
 بدان معنی که همنامی تو با فاروق میکوشی  
 بعدل اندر از اینسانی و زان سیرت بچود اندر  
 گنه بر خاطر م باشد که از جود تو نندیشد  
 هر آن چیزی که از دریا و کان خیزد بدشواری  
 بدی در خلقت و خلق تو بیشک نافرید ایزد  
 همی تا باد و ابر تیر وینسان شاخساران را  
 چو دینار خزانی با دو چون دیبای نیسانی  
 همی گویند کز سودا نباشد آدمی خالی  
 مبادت یکزمان جان و دل از لاهو و لعب خالی  
 مریا باد عیش تو مریا باد بر عشرت  
 نبد مرصاحب ری را و کس چون او نبد دانا  
 بعدل و علم و دولت هست بر تو صاحبی زیبا  
 که تا مرسنت او را بهمنامی کنی احیا  
 که دست بخل را داری شراب از دست بویحیا  
 که وصف کف را دتو کند دریا و کان حاشا  
 ببخشد کف تو آسان چه از کان و چه از دریا  
 نگهدار تو بادا ایزد از چشم بداعدا  
 کند پاشنده دینار و بر پوشنده در دیا  
 رخ اعدای<sup>۲</sup> تو زرد و سر احباب تو خضرا  
 بجان حاسدانت آرد<sup>۳</sup> اندوه و تعب غوغا  
 جز از عیش پری رویان مباد اندر دلت سودا  
 برت بایار سیمین بر گفت با ساغر صها

## در مدح نصیرالدین

عاشقی شد رسم و راه و سیرت و آئین مرا  
 رنج فرهاد است بر من عاشقی را گاهگاه  
 عاشقم بر روی خوب آنکه با دیدار او  
 دیلمی موئی که بی جنگ و جدل هر ساعتی  
 چهر او چون بوستان در ماه فروردین درست<sup>۴</sup>  
 لعل در آگین او شکر فروشد و انگهی  
 در ناسفته بها خواهد هزار از جزع من  
 هر که بیند بیند این را بامن و با این مرا  
 کامرانی خیزد<sup>۵</sup> از معشوق چون شیرین مرا  
 آسمان داد است روی از اشک چون پروین مرا  
 بردل و جان از سرمژگان زند زوین مرا  
 دیده بی بوستان او چون ابر فروردین مرا  
 خود بدان شکر خریداری کند تعیین مرا  
 تا فروشد یک شکر زان لعل در آگین مرا

۱- در نسخه - که باز عدل و انصاف . ۲ - در نسخه ع - بدخواه . ۳ - در نسخه ع - بجان حاسد  
 آورده اندوه و تعب غوغا - در نسخه - بجان حاسد آورده اندوه و تعب غوغا . ۴ - در نسخه م - خسرو  
 ۵ - در نسخه م - چهره چون بوستان در ماه فروردین و راست.



بر گل و نسرين ز عنبر بندد آذین ای عجب<sup>۱</sup>  
 سوخت و پژمرده کرد آن بستن آذین او  
 چین زلف و تابش رخسار آن خورشید چین  
 گرد گل پرچین همی بندد زمشك و غالیه  
 آن خداوندی که در راه ثنا و مدح او  
 وان هنرمندی که صدر دین و دنیا گویدش  
 ملك آرائی که گوید ملك شاه شرق و چین  
 خسرو ترك و عجم گوید که از تدبیر او  
 و رمن از كلك نصیرالدین فرستم نامه  
 تخت<sup>۲</sup> میگوید بدان کاندرا خور پای ویم  
 مرکب اقبال گوید تند بودم تا کنون  
 جود گوید تا که معن و حاتم و افشین شدند  
 ای خردمندی که تا بفزایدم هوش و خرد  
 هر مدیحی را که آن اندر خور تحسین نبود  
 تا عروس<sup>۳</sup> طبع من شد جلوه گر بر صدر تو  
 زانکه داماد عروس طبع من اول توئی  
 از ثنای تست نزد مهتران روزگار  
 همچو قمری طوق منت دارم از احسان تو<sup>۴</sup>  
 نرمی سنگ قدم سنگینی خلق ترا  
 بامدادان تکیه گه بر گوشه کیوان نهم

وانگهی نظار گرداند بر آن آذین مرا  
 چون بر آتش عنبر و برباد آری نسرين مرا  
 با دلی پرتاب کرد و با رخی پرچین مرا  
 تا ببندد راه گلچیدن بدان پرچین<sup>۵</sup> مرا  
 تازه گردد هر زمانی گلشن و گلچین مرا  
 نيك يا رونيك رائي ای نصیردین مرا  
 كلك میمون نصیرالدین دهد تزیین مرا  
 بنده گردد صد چو شاه زاول و غزنین مرا  
 انقیاد آرد بدان قیصر ز قسطنطین مرا  
 از بلندی سرهمی ساید بعلیین مرا  
 از پی ران وی آوردند زیر زین مرا  
 کف او بود است معن و حاتم و افشین مرا  
 جز ثنا و مدح تو نکند خرد تلقین مرا  
 از تو حاصل گشت هم احسان و هم تحسین مرا  
 دست و دامن پر شد از دستی و از کابین مرا  
 هیچ دامادی نخواهد آمدن عنین<sup>۶</sup> مرا  
 حشمت و جاه و شکوه و حرمت و تمکین مرا  
 صید کرده جود و احسان تو چون شاهین مرا  
 هست در تو اعتقادی راست چون شاهین مرا  
 هر شبی کز آستان تو بود بالین مرا

۱- در نسخه م - وین عجب . ۲ - در نسخه م - باددی . ۳ - در نسخه م - این بیت اضافه شده است:

راه گلچیدن گران پرچین ببندد بسته نیست راه مدح نایب دستور شاه چین مرا

۴- در نسخه ع - تخت خود گوید . ۵ - در نسخه ع و م - تازه جلوه عروس طبع من بر صدر تو . ۶ - در نسخه م -

از انعام تو . ۷ - این بیت در نسخه ع نیست .



تا بسازم سرمه‌ای از گرد سم مرکبت      عالم روشن نبیند چشم روشن بین مرا  
تا بود بر سینه من رسته مهر خدمت      دهر کین تو زنده کی بیند بچشم کین مرا  
تافلک<sup>۱</sup> داند که از من نیست این دوران من      تا زمین گوید<sup>۲</sup> که از من نیست این تسکین مرا  
من دعاگوی توام زینرو ترا خواهم بقا      وین زمین و این فلک گوینده آمین مرا

تا بحین حشر ایزد مر ترا عمری دهداد

این دعا بادا اجابت گشته اند رحین مرا

### در حسب حال خود گوید

چو شست گشت کمان قامت چو تیر مرا      چو شست راست بر آمد بهار و تیر مرا  
چو تیر کان ز کمان از گشاد شست پرد      پرید عمر و کمان گشت و شست تیر مرا  
ز شست زلف کمان ابروان و تیر قدان      نماند بهره و حظ و نصیب و تیر مرا  
چو تیر محترقم ز آفتاب و باپیری      فتاده کار چو با آفتاب و تیر مرا  
تحریر است چو از دیدن ستاره بروز      ز دیدن قمر اندر شبان تیر مرا  
چنان بنور دو چشمم رسیده نقصانی      که جز سها ننماید مه منیر مرا  
کنون دو چشمم مرا لاله و زریریکی است      چرا که عارض چون لاله شد زریر مرا  
بفحش و هزل جوانی به پیری آوردم      که هیچ شرم نبود از جوان و پیر مرا  
یکی به دونه بر آمد شمار طاعت من      بر آمد از گنهران مبلغ خطیر مرا  
بفسق و عصیان اندر تف سعیر شدم      که دم نشد زندامت چو زمهریر مرا  
بسی گناه صغیر و کبیر کردم کسب      که نز کبیر خطر بود و نز صغیر مرا  
بهر صغیر عذابی کبیر را اهلیم      اگر نه عفو کند خالق کبیر مرا  
ز پادشاه و دبیر است شر و خیر نویس<sup>۳</sup>      که يك نفس نبود زان و این گزیر مرا  
دبیر خیر ز من فارغ و نوشته شده است      هزار نامه شر از دگر دبیر مرا

۱ - در نسخه ع - گوید . ۲ - در نسخه م - داند . ۳ - این بیت در نسخه ع و م نیست . ۴ - در نسخه م -

ز پادشاه دو دبیرند شر و خیر نویس .



نیامد از من خیری و دردلم همه آن  
 بیک ندَم<sup>۱</sup> بپذیرد حق اربود یکدم  
 بهر گناه مشارالیه خلق شدم  
 نماند در همه عالم ره بدی الاک  
 پیاز نیکی من هیچگونه تن نگرفت  
 چومصر جامعم از هر بدی و میترسم  
 بآب<sup>۲</sup> فسق و فساد و خطا و جرم و زلل  
 و را از آنکه نگویم نظیر و شناسم  
 زدست شیطان در پای دام معصیتم  
 ز رفتن در سلطان بکسب کردن زر  
 چنانکه دایه دهد انگبین و شیر بطفل  
 در آفرینش خود چون نگه کنم گویم  
 تنور عفو تو گرم آمدای خدای و دود<sup>۳</sup>  
 گمان من بتواست آنکه عاقبت نکنی  
 نفیر و قطمیر از من گناه اگر بودی  
 ز نفس خود بنفیر آمدم تورس فریاد  
 من ار بمیرم شمع ضمیر من نمرد  
 ز بحر<sup>۴</sup> جرم نماند اثر بر رحمت تو  
 اگر بظاهر در ظلمتم ز جرم وزلل  
 بوقت مرگ چو با دیو کارزار کنم  
 دم از ندَم چو برارم ز قعر سینه بلب  
 بمن فرست بتسلیم و قبض جان ملکمی

که حق پذیرد بی خیر خیر خیر مرا  
 زبان و سینه حق گول حق پذیر مرا  
 از آنکه وسوسه دیوبد مشیر مرا  
 هماره بود در آن راه بد مسیر مرا  
 بدین سزد که بکوبند سر چوسیر مرا  
 از آنکه سوی جهنم بود مسیر مرا  
 نیافریده خداوند من نظیر مرا  
 ز جور این تن جابر بود مجیر مرا  
 جز او نباشد ازین دام دستگیر مرا  
 نگاه دارد سلطان بی وزیر مرا  
 دهد ز کوثر فضل انگبین و شیر مرا  
 سرشته شد ز بدی مایه خمیر مرا  
 بدست توبه شود بسته یک فطیر مرا  
 نه از قلیل عقوبت نه از کثیر مرا  
 مکن خطاب ز قطمیر و از نفیر مرا  
 ز نفس من که نفس آمد از نفیر مرا  
 که چشم دل بود از نور او قریر مرا  
 اگر بود ز ثری جرم تا اثیر مرا  
 ز نور دین توشعله است در ضمیر مرا  
 تو باش تانبرد دیو دین نصیر مرا  
 مران بسوی دواب دوزخ قعیر مرا  
 که از سلامت ایمان بود بشیر مرا

۱- در نسخه م - یک دم . ۲- در نسخه ع - بیاب . ۳- در نسخه م - ای خدای و دود . ۴- در نسخه



بزیر خاك ملقن تو باش وقت سوآل  
رسول گفت امیر سخن بود شاعر  
امیراگر بود از اهل تیغ و تاج و سریر  
تو دار تیغ زبان مرا چنان جاری  
چو سوزنی لقب آمد زحر نارسفر  
بزون جهان چو سر سوزن از صریر مرا  
که تا صواب رود پاسخ نکیر مرا  
بدین قصیده سزد خوانی از امیر مرا  
ز فضل تاج ده و از خرد سریر مرا  
که گاه نظم نداند کس از جریر مرا

زمن بجد شمیم و شبر سلام رسان  
بحشر باشبر انگیز و باشمیر مرا

### در موعظه و نصیحت

در این جهان که سرای غمست و تاسه و تاب  
خراب عالم و ما جغد وار و این نه عجب<sup>۲</sup>  
بخواب غفلت خفتیم خورده شربت جهل  
کباب آتش حرصیم و آن ز خامی ماست  
کتاب خویش نخوانیم و زو عمل نکنیم  
بحرص خواسته ورزیم تا شود بر ما  
تقی و عاقبت اندیش نیست از ما کس<sup>۳</sup>  
عقاب طاعت ما باز مانده از پرواز  
همه طریق صواب از خطا همیدانیم  
عنان زطاعت حق تافتیم و بر باطل  
اگر خدای تعالی حساب خواهد و بس  
که دست طاقت آن گرم ملک نهد بر ما  
همی پریم همه در تنور چوبین نمان

چو کاسه بر سر آیم و تیره دل چو سراب  
عجب از آنکه نمانند جغد را بخواب  
که تا شدیم زبیدار فتنه بی خور و خواب  
حقیقت است که هر خام را کنند کباب  
که ناگزیر ستایند مـان ز اهل کتاب  
و بال خواسته چونانکه موی بر سنجاب  
ازین شدیم سزاوار گونه گونه عقاب  
شدیم صید معاصی چو کباب صید عقاب  
گرفته راه خطائیم و باز مانده صواب  
بر اسب معصیت آورده پای را بر کباب  
بس است ما را گر عاقلیم شرم حساب  
گرا نترین گنهی را سبکترین عذاب  
همی پریم همه جامه برتن از مهتاب



دماغ ما ز خرد نیستی اگـر خالی  
درین جهان که دودم بیش نیست مایه عمر  
از آن چه به که یکی زین دودم بتوبه زنیم  
شدیم جمله بگرداب معصیت گردان  
دودیده را زندم سیل بار باید کرد  
بآب دیده بشوئیم نامـه عصیان  
اگر به نسبت سلمائیم ز روی پدر  
که تا بسیرت سلمان شوم دعائی کن  
بحکم ایزد وهاب تا بخـواهد داشت  
چه بو تراب و جنید و شفیق<sup>۳</sup> و شبلی بـاش

نرانده ای می گستاخ وار جز بخلاب  
درنگ سود ندارد چو دم بود بشتاب  
چو باب توبه نه بستست ایـزد تواب  
که هم امید خلاص است و هم ز غرق بآب  
بر آن امید که سیلاب می کند گرداب  
که هست نامه عصیان چوریم خورده بتاب  
نسب چو سود چو گوید فلك فلا انسب  
مگر دعای تو در حق من شو ایـجاب  
سپهر روشن دوران بگرد تیره تراب  
دو دیده<sup>۴</sup> برره فرمان ایزد وهاب

درود باد زما و تو بر رسول خدای  
فزون ز ذره خورشید و قطره های سحاب

### در مدح سلطان مسعود بن الحسین

بر آمد ز برج حمل آفتاب  
بر آن تا بمنظر<sup>۵</sup> چو بیند چو دید  
چو افراسیاب ملک نام جوی  
چو افراسیاب ملک در شکار  
مر او را بشاهی و شهزادگی  
شهنشاه مسعود ابن الحسین  
شه شرق کز بخت مسعود اوست  
بنظاره جشن مالک رقاب  
شهری دید بر تخت افراسیاب  
چو افراسیاب ملک کامیاب  
چو افراسیاب ملک در شراب  
بافراسیاب ملک انتساب  
بحق وارث مسند و گاه باب  
سعادات ایام را فتح باب

۱ - در نسخه ۱ - نرانده اعمی گستاخ وار خر بخلاب ۲ - در نسخه ۳ - در نسخه ۴ - شفیق  
بلخی باش . ۵ - در نسخه ۶ - روانه . ۷ - در نسخه ۸ - بران تا بمنظر چه بیند چه دید .



چو تمغاج خان جد و جد پدر  
 سرشت و نهادوی از خلق و خلق  
 بانصاف او شاخ آهو بره  
 ز بیداری دیده عدل او  
 ستم منهزم باشد از عدل او  
 ز بالای منبر چو گویا شود  
 شود هر دعائی که بر وی کنند  
 زهی رکن دنیا و دین خسروی  
 بر ابنای دنیا و دین داوری  
 بیخت جوان و بتدبیر پیر  
 جهانگیر شاه و جهاندار باش  
 ز عدل تو در اعتدال هوا  
 بتان بهشتی باردی بهشت  
 چو اکرام و افضال تو بیکران  
 بجشن همایون میمون تو  
 همائی شود عدل تو کز هوا  
 در ایام ملک تو چشم کسی  
 زانصاف و عدل تو رعد است و بسی  
 چو وعد و ربابند در جشن تو  
 گر از برق آتش جهد زان جهد  
 کباب دل دشمنان ترا  
 گل چهره دوستدارانت را  
 سزد در مدیح تو چون عنصری  
 چو حزم تو و عزم تو تا بود  
 به تمغاج خانی بسوده رکاب  
 زانصاف صرفست و از عدل ناب  
 ز شیرژیان بر کند چنگ و ناب  
 رعیت ستم را نبیند بخواب  
 بمانند سایه که از آفتاب  
 زبان خطیبان شیرین خطاب  
 بآمین روح الامین مستجاب  
 که آباد کردی جهان خراب  
 مبین سوآل و مبرهن جواب  
 بعزم درست و برای صواب  
 مبادت ازین دارو گیر انقلا  
 صبا بر گشاد از رخ گل نقاب  
 یکایک برون آمدند از حجاب  
 چو انعام و احسان تو بی حساب  
 چه گشت آفتاب از حمل گرم تاب  
 شود سایه دار سر شیخ و شاب  
 نبینند گریان جز آن سحاب  
 غریوان و نالان چه وعد از رباب  
 غریوان شده نای و نالان رباب  
 که تا دشمنت را کند دل کباب  
 بنویند از بد گواری کلاب  
 عرق زاید از گرمی دل گلاب  
 برشته کشد سوزنی در ناب  
 زمین را درنگ و فلک را شتاب



درنگ زمین و شتاب فلک بطول بقای تو دارد مآب

کتاب بقای تو مَطوی مباد

اگر طی کند این و آن را کتاب

### در مدح سلطان مسعود ثانی

<p>ای بتاج و تخت شاهی وارث افراسیاب از تجمّل نعل زرین ساز مر افراس را عکس ماه نو فلک بر آب دریا افکند چشمه آب حیات دشمنانت خشک شد پادشاه مشرقی<sup>۱</sup> تیغ جهانگیر تو هست آفتاب از اختران مالک رقاب ارهست<sup>۲</sup> و نیست تیغ بر که<sup>۳</sup> آزماید وی تو بر که پیکران دست فرمان تو نافرمان را دور کرد خسرو مسعود ثانی شاه مسعود اختری چون تو شاهی از نژاد شاه و خاتون جهان منصف و عادل شهری ذات ترا ایزد سرشت گر بعدل تو زیوز آهو بنالد بر کند خلق را ز ایزد عطائی گر عطاهاى ترا هم تو بر حقى وهم مخاطب اگر در حق تو بخت بیدار تو دارد مر رعیت را چنانک</p>	<p>گرد فتح و نصرت از نعل سم افراس یاب کز تجمّل نعل زرین ساختی افراسیاب تا بمه منعل شوند از بهر تو افراس آب ز آب دریا رنگ تیغ تو که خون دارد حباب خونقشان چون از قراب صبح تیغ آفتاب بیگمان باری توئی از خسروان مالک رقاب وی کند لعل از دل سنگ و تواز روی تراب سر ز گردن جان زتن دست از عنان پا از رکاب اختر و نام ترا باسعد اکبر فتح باب آدم و حوا نژاد از هیچ مام و هیچ باب زافرین محض و از انصاف صرف و عدل ناب کلبتین شاخ آهو از دهان یوز ناب خلاق بر خود بشمرند الحق نیاید در حساب از بر منبر کند بر تو عطاء الله خطاب دایه طفل نازنین را شیر خوار و شیر خواب</p>
--	---

۱ - در نسخه ع: پادشاه شرقی و ۲ - در نسخه ع: ارهست نیز ۳ - در نسخه ع: بر کوه آزماید او



سوزنی را سوزن خاطر بسلك مدح تو  
 در خجالت باشد از طبع سخن پیرای خویش  
 در ثنائش و در دعاش از چند نسیانست و سهو  
 کمترین پرده سرای کاخ و ایوان تو باد  
 دشمنان ملك تو زین خیمه سیماب رنگ  
 طاق درگاه سرای تست محراب ملوک  
 دیده دریا با دو دل دوزخ بدانیش ترا  
 عالم از عدل تو آباد است و شاه عالمی  
 خلق عالم ز آفرینش همچنان چون بود و هست  
 آبر لطفست و صفوت نار را نور و ضیا  
 گر بهر حرفی در آرد دانه در خوشاب  
 تا خوش آید یا نیاید شعر او بر شیخ و شاب  
 هم ثنا و هم دعا مسموع باد و مستجاب  
 این مشبك خیمه سیماب رنگ بی طناب  
 همچو بر آئینه سیمابند اندر اضطراب  
 هر که روی آرد برین محراب روی از وی متاب  
 تا چو فرعون لعین هم غرق گردد هم بیاب  
 تا تو باشی شاه عالم کی شود عالم خراب  
 تا بباد و خاک و آب و نار دارند انتساب  
 خاک را حلم و درنگ و باد را خشم و شتاب

تا نباشد در عبارت منقلب چون مستوی  
 مستوی باب فتحت را مبادا انقلاب

### در مدح علی بن الحسین ذوالفقار

ای پیروزی گرفته ملکت افراسیاب  
 شرق تا غربست ملك آفتاب و ملك تو  
 نور قرص آفتاب از نور رای تست کم  
 آفتاب چرخ بر انجم شهنشاهست و تو  
 از قراب صبح تیغ آفتاب از حرب شب  
 گرچو تیغ آفتاب آن تیغ بر کوهی زنی  
 آفتاب ملکی و ملکت چو ملك آفتاب  
 آن او با انقلاب و آن تویی انقلاب  
 بیش باشد لشکرت از ذره های بی حساب  
 بر ملوک عصر شاهنشاهی و مالک رقاب  
 چون بر آید تیغ تو چونان بر آید از قراب  
 کوه تا کوهان گاو آن زخم را نبود حجاب

۱ - در نسخه ع - این بیت اضافه شده :

جاودان بادی بمالم پادشاه و کامران

۲ - در نسخه ع - مستوی باب فتحت را . . . ۳ - در نسخه - دارد . ۴ - در نسخه ع شرق ۵ - در نسخه ع - این بیت اضافه شده آفتاب از خاک زر سازد باقبال تو تا  
 خاک حلم و باد شوکت آب لطف و نارتاب  
 باد پایان ترا از زر بود نعل رکاب



جز پیروزی نتابد بر همایون چتر تو  
 سایه یزدان توئی و آفتاب ملک تو  
 ز آفتاب و سایه کس را نیست در گیتی گزیر  
 سایه ای زان سایه پروردند خلق از عدل تو  
 آفتاب بخششی و سایه بخشایشی  
 آب ملک از ذوالفقار آبدار تست و نیست  
 نور جرم آفتاب چرخ پوشیده شود  
 آن علی کز عکس لمع ذوالفقارش برفلک  
 گر بایام تو بودی چون تو بنشستی بملک  
 ذوالفقار خود بهم نامی بپیش تخت تو  
 ذوالفقاری نسبتی ایشاه و نوحی گوهری  
 عمر تو خواهم چو عمر نوح و اندر دست تو  
 ملک داریرا بهم در دست تو شاهنشهی است  
 ملک داریرا شه افراسیابی شرط نیست  
 حضرت از جاه تو یابد حرمت ام القری  
 گفت چون مخاطب علی بن الحسین ذوالفقار  
 شادباش ای آفریده آفریننده ترا  
 از دعای شیخ و شاب از آفت دوران پیر

آفتاب از خیمه پیروزه رنگ بی طناب  
 خلق یزدان از تواند انصاف جوی و دادیاب  
 کافتاب و سایه ارنبود جهان گردد خراب  
 آفتابی وز تو عالم را ضیاء و نور و تاب  
 ز آفتاب و سایه پرسیدم همین آمد جواب  
 هیچکس از ملک داران همچو تو بافر و آب  
 از سحاب اریش نور روی او آید سحاب  
 آفتاب از بیم خون آلود رفتی چون شهاب  
 از برای تهنیت یا از برای فتح باب  
 تحفه آوردی بخون دشمنانت داده آب  
 همچنین دامن تراشها بروی مام و باب  
 ذوالفقاری از کمر گاه عدو برده کباب  
 ذوالفقاری انتساب و ذوالفقاری اکتساب  
 ملک ملک تست شاهها توبهی ز افراسیاب  
 منبر از نام تو باید رفعت ام الکتاب  
 از نیام آهخته گردد ذوالفقار بو تراب  
 ز افرین صرف و از احسان محض و لطف ناب  
 در امان بادی توای اصل امان شیخ و شاب

۱ - در نسخه ع - کافتاب و ۲ - در نسخه ع - کز عکس تاج و ذوالفقارش ۳ و ۴ - در نسخه

ع - ذوالفقار ۵ - در نسخه ع - ملک داریرا شدی افراسیاب و شرط نیست .



## در مدح شمس الملک

سوی ختا بسفر شد بعزم و رأی صواب  
 ز پادشاه ختا جست عدل نوشروان  
 امان خطه اسلام بود ز اهل خطا  
 چو سنگرا نتواند گزید و بوسه دهد  
 کمر چو نتوان بستن بجاهد الکفار  
 رقاب اهل هدی در طناب جور و ستم  
 ملک تعالی مالک رقاب عادل داد  
 شراب عدل چشانند شکار خصم کند  
 چو در سفر بر کاب ملک عنان پیوست  
 مراد شاه اولوالعزم از و مختص شد  
 زهی نیمه برهان و سیف و شمس و حسام  
 از آن حسامی وارث که سیف حجت او  
 سحاب خوانم یا شمس یا همین و همان  
 ز ذره ها که نماید بنور شمس فلک  
 اگر صحیفه القاب تست صفحه لوح  
 توئی چو جد و پدر خسرو ممالک شرع  
 متابعان تو از شام تا سحر بسهر  
 مبارزانت بتیغ زبان و رمح قلم  
 کجا باشد ان لا اله الا الله  
 ز حد چین و ختن تا بحد مصر و یمن  
 بدفع شر چشم شاه شرع با اصحاب  
 چو یافت آنچه بجست آمد از خطا بصواب  
 در آمد و شد او از مسبب الاسباب  
 کسی که باشد دعوی نمای معنی یاب  
 گشاده به به لکم دینکم ولی دین باب  
 کسیکه خواست کشیدن کشیده شد بطناب  
 که خسروانرا در طوق امر اوست رقاب  
 رعیت و چشم آسوده زین شکار و شراب  
 بحضرت آمد با شاه همعنان و رکاب  
 چنین بود اثر علم یا اولوالالباب  
 حسام حجت برهان سو آل سیف جواب  
 بخصم حجت بنمود و در نشد بضراب  
 بنور زائی شمس و بکف راد سحاب  
 فضائل تو زیادت بود ز روی حساب  
 ستوده القاب از تست نی تو از القاب  
 سپهبدان تو صفدار منبر و محراب  
 بر اهل بدعت در حرب رستم و سهراب  
 خضاب کرده بخون مداد روی کتاب  
 عمل کنند در آنجا نهاده ای نواب  
 بود ائمه دین را بتو مصیر و مآب



کسی بخواب نبیند نظیر تو چو بدید  
بزرگواری میراث داری از اسلاف  
بر آل برهان شاهی بر آل سیف ملک  
بحشر در سر پل هر که روزنامه شرع  
عزیز آل دو عبدالعزیزی از دو طرف  
عزیز مصر بخارا توئی بدین دو نسب  
همیشه تا خطبا نام آن عمر گویند  
خطیب منبر مصر ثنا و مدح ترا  
اگر دگر شعرا کاذبند باکی نیست  
ترا ز رحمت ناب آفرید خالق خلق  
بهر کجا که روی یا ز هر کجا آئی

که تعلم تعلیم ناظران تو خواب  
مؤثر است ز اسلاف خیر در اعقاب  
ترا سزا است ملکشاه اهل علم خطاب  
بر آل برهان خوانده است رسته شد ز عقاب  
یکی ز جانب مام و دگر ز جانب باب  
عزیز بادی تا مدت فلا انساب  
که هست باب ترا جد و باب او خطاب  
فصیح باد زبان بر معاشر احباب  
بنظم مدحت تو نیست سوزنی کذاب  
کجا تو باشی باشد مکان رحمت ناب<sup>۱</sup>  
مباد جز بطریق بهی مجئی و ذهاب

### در مدح وزیر نظام الدین

شد برج حمل موکب سلطان کواکب  
گوئی حمل از گنبد پیروزه سلب نیست  
آغاز سواریش بدو بود و ازو شد  
هر گه که شود راکب این مرکب پیروز  
تا عرض دهد لشکر پیروزه سلب را  
چون گشت هوا معتدل آیند پدیدار  
بلبل چو مذکر شود و قمری مقری  
هان موسم آنست که از بوی ریاحین  
گردند سپیدار و سیه بید بمیدان

کز نوبتیانش بر تر بهتر بمراتب  
جز مرکب پیروزی سلطان کواکب  
گردان بدگر مرکب چون غازی لاعب  
سی روز خرامد ز مشارق بمغارب  
بر پشته و صحرای زمین را جل و راکب  
اشجار بگلها و باوراق عجایب<sup>۲</sup>  
محراب چمن تخت سمن فاخته خاطب  
بر مشک ختن خاک چمن گردد غالب  
بریکدیگر از باد سحر طاعن و ضارب

۱ - این بیت در نسخه ع - نیست . ۲ - در نسخه عوم - اشجار نوا در گل و اوراق عجایب .



آنرا که دو بادام جهان بین بود از باد  
ای باد که آری گل بادام ربوده  
سلطان وزیران ملک آل امیران  
فرزانه نظام الدین کاندل صفت او  
آرایش صد دفتر دیوان بمدیحش  
از مکرمت اوست که از منقبت اوست  
نبود عجب از مدح وی انگیزخته گردد  
ای قول تو در دینی و دنیائی صادق  
از ملک تو شمشیر زن لشکر اسلام  
آیند بدرگاه تو اشراف و اکابر  
کز وجه زمین بوسی درگاه و سرایت  
داری هبت از ایزد وهاب سه نعمت  
یک بنده وهاب نیابند بگیتی  
از مائده و مشرب و بر و کرم تست  
هر کس که شراب حسد و حقد تو نوشد  
با دولت والای تو اعدای نگون بخت  
از نسبت والای تو اندر چمن ملک  
چون سرو سهری در چمن جاه و بزرگی  
از مشرق تا مغرب اهل قلم و تیغ  
نوروز جلالی و سر سال عجم باد  
چندانت بقا باد که ناید عدد سال

بیند گل بادام ربودن ز جوانب  
از بهر موالی ز سمرقند بصاحب  
ممدوح امیران سخن حاضر و غایب  
نظام یداع نبود خاطی و کاذب  
بر هر سخن آرای بود لازم و واجب  
آرایش دیباچه دیوان مناقب  
بر آب روان از قلم قائل و کاتب  
وی رأی تو در مملکت آرائی صائب  
بر قیصر و فغفور نهد تاج و ضرائب  
بر خدمت صد تو چنان طامع و راغب  
که برگ رباینده بیحاده جاذب  
عیش هنی و طبع سخی و کف واهب  
نایافته صد بار ز جود تو مواهب  
آزوامل اهل هنر طاعم و شارب  
ساقی دهدش مرده ببرکندن شارب  
هستند ز پیروز شدن خاسر و خائب  
چون سرو سرافرازی تو هست مناسب  
بادا علم دولت و اقبال تو ناصب<sup>۳</sup>  
بر خدمت درگاه تو بادند مواظب  
بر صدر تو میمون و براحباب و اقارب  
اندر قلم کاتب و در ذهن محاسب

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است .

از روشنی رأی تو خورشید خلقت

۲ - این بیت در نسخه ع نیست . ۳ - در نسخه ع و م این بیت اضافه شده است .

تا رایت نورانی شاهنشاه انجام

تیر فلک از کلمه خط آرای تو تائب

ناصر شود از مشرق و در مغرب ناکب



## دو مدح نصیرالدین

ای رخ خوبت بمثل آفتاب      چون بمثل گویم بل آفتاب  
هیچ شناسی تو که روی ترا      خوانده رهی از چه قبل آفتاب  
روی ترا نیست بخوبی بدل      گر چه خواهد بود بدل آفتاب  
شکل رخ و زلف تو گیرد اگر      بندد از مشک کلل آفتاب  
وان دهن تنگ تو گوئی بنیش      جست مگر نخل عسل آفتاب  
دیدن تو آب دواند ز چشم      آب دواند ز مقل آفتاب  
ای بصفات رخ رخشان تو      یافته مقدار و محل آفتاب  
اکثر اوصاف چگویم که هست      روی ترا وصف اقل آفتاب  
از خط مشکین خلل اندر میار      زانکه نپوشد بخلل آفتاب  
باده فراز آر چو خون حمل      کامد زی بـرج حمل آفتاب  
برج حمل خانه و کوی تو شد      طلعت دهقان اجل آفتاب  
شهره نصیرالدین صدری که هست      بر فلک دین و دول آفتاب  
آن شرف دولت عالی که هست      رایش بی هیچ علل آفتاب  
هر که ورا دید نشسته بصدر      گوید او هست لعل آفتاب  
صبحدمان از قبل خدمتش      سازد چون ماه عجل آفتاب  
بر در دربارش بوسه دهد      گشت چو پیدا ز قلل آفتاب  
اختر مسعود ورا بر فلک      هست زخـدام و خول آفتاب  
از پی اسباب تنعم سزد      مجلس او چرخ و حمل آفتاب  
گشت سپروار و ازو دفع کرد      تیر نحوسات زحل آفتاب  
ای شده در صدر بزرگان عصر      پیدا چون بر سر تل آفتاب



نور تو پنهان نشود تا نشد      پنهان در زیر بغل آفتاب  
 عدل تو برداشت ستم از جهان      چون ز گیا قطره طل آفتاب  
 جمله بخرج کف راد تو داد      آنچه بکان کرد عمل آفتاب  
 حیلت خصم تو نپوشد ترا      زانکه نپوشد بحیل آفتاب  
 با تن خصم تو کند خشم تو      آنچه کند بر سر کل آفتاب  
 بر سر تو جز بسعادت نتافت      از ره تقدیر ازل آفتاب  
 تا که سپروار مقابل کند      خود را با تیغ جیل آفتاب  
 در پی اعدای تو بادا بکین      کرده بکف تیغ اجل آفتاب

### در مدح تمغاج خان

بخت بیدار شه نشه خسرو مالک رقاب      کرد بر بالین غفلت شور بختان را بخواب  
 دید چون در خواب غفلت رفت ماه نوه می      تیغ خون آلود بر بالین چو تیغ آفتاب  
 غفلت اندر طاعت سلطان بحق گردن کشی است      گردن گردنکشان را تیغ باید یا طناب  
 بی طناب این خیمه گردان بازیمنت که هست      باد رفتار آب کردار و نه باد است و نه آب  
 تیغ گوهر دار شاهنشاه را ماند بشب      روز بخت شاهرا ماند چو برخیزد حجاب  
 کافتاب خسروان شرق بنشینند بتخت      سایه یزدان قلج تمغاج خان مالک رقاب  
 آفتاب و سایه خواندن شاهرا زیبا بود      آفتاب سایه هیبت سایه خورشید تاب  
 آفتاب و سایه ماند تا جهان عمران بود      کافتاب و سایه گر نبود جهان باشد خراب



خسرو توران کز ایران بر رقاب سرکشان  
 شاهرا ایران و توران کسبی و میرائی است  
 هر کجا شاه جهان لشگر کشد بر خصم ملک  
 چون مقیمان مصاف شه بیارایند صف  
 جزدل و چشم جهانسوزان نسازد آشیان  
 تیغ شاه شرق باشد در مصاف خصم ملک  
 از در انصاف شاه انصاف جستن شرط نیست  
 تیغ شاهنشاه هامون را کند دریای خون  
 از عتاب و گوشمال شاه منصف زهره نیست  
 کبک و شاهین راست عشق و یس و رامین در میان  
 کوس رعد آواز شه افکند بر هامون صدا  
 ای دیار مشرق از عدل تو چون دارالسلام  
 هست دارالملک تو حسن المآب اهل دین  
 رحمت نابی رعیت را عطا از کردگار  
 شیر گردون گر نریزد خون بدخواهان تو  
 خسروا باب سخن مفتوح شد بر طبع من  
 بسکه هام و باب فرزندان بد بودم بطبع  
 چون بعد مدح تو دیوان من ثابت شود  
 تا سیه پوشان نورانی سلاطین را بعید  
 هر دعای خطبه کاندروی صلاح ملک تست  
 عید قربان بر تو فرخ باد و بدخواهانت را  
 کم شود سرگر بتوران بر کشد تیغ از قراب  
 کسبی از تیغ و فرس میرائی از افراسیاب  
 نصرت و تایید باشد همعنان و هم رکاب  
 چهره فتح و ظفر را باد بردارد نقاب  
 بی گمان داغ کمان و تیر چون پر عقاب  
 همچنان دریا و هر دریا بود پیشش سراب  
 نیست نا انصاف خوان شاه با انصاف ناب  
 وز دل گردان طعام او بود وز خون شراب  
 باد بدرا فی المثل مالیدن گوش رباب  
 با زرا با غار ناز و کشی دعد و رباب  
 شد ز عدل شه بصحرا داعی حملان ذئاب  
 گر سو آل آید ز دارالملک تو گویم جواب  
 اهل دین را نیست درد نیاز جز این حسن المآب  
 گرچه باب رحمتی هم بر تو رحمت باد ناب  
 گنده باد و کننده و انداخته چنگال و ناب  
 تا بنظم آرم مدیحت نوع نوع و باب باب  
 و ز تو اکنون بر بسی فرزند گشتم هام و باب  
 هزارها را قول یمحو الله براند از کتاب  
 خطبه آریند بر منبر بنیکوئی خطاب  
 در تو و اولاد و اتباع تو بادا مستجاب  
 تیغ محنت کرده قربان آتش حسرت کباب



طول عمر نوح بر ملک سلیمان وصل بساد هر دو بر تو وقف باد این بی زوال آن بی مآب

سوزنی بر پادشا گفتی دعا آمین بگوی

در دعای پادشا مزد است و در آمین ثواب

### شاعر دروغگو است؟

ز روزگار بجان آمدم ز غم بشتاب	اگر بنالم جای است ازین عنا و عذاب
زمانه میدهم گوشمال و می زنم	مگر که خیاك شدستم زمانه را دریاب
مثل زنند که شاعر دروغگوی بود	خطاست باری نزد من این مثل نه صواب
بیاب مدح خداوندگار و قصه خویش	بجان پاك پیمبر که نیستم کذاب
ایا گزیده اولاد پاك پیغمبر	بجاه خویش بدین قصه بر نویس جواب
رسید خیل زمستان و آن تموز برفت	که خلق زنده بی آتش همی شدند کباب
زبر و جود تو دارم تمام جامه تن	تمام بقعه و فرزند خود برونق و آب
بصدر بار تو بردارم از جهان حاجت	اگر بیک لب نان باشد و بیک دم آب
ذئاب وار بهر در نرفتم و نروم	و گر روم ز در تو منافقم چو ذئاب
تو آفتابی و مهتاب دیگران و تبش	ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب
بتاب سال و مه ای آفتاب فضل و شرف	بر آسمان سعادت بروزگار شباب

بنای جاه تو آباد باد تا بابد

سرای دولت اعدای تو خراب و بیاب

### در مدح ملک مسعود

ماه رجب فرخ فرخنده چه ماه است	کز یازده همتاه <sup>۲</sup> و رارفت و جاه است
چون یوسف کنعان ملک یازده کوکب	در سال بحرمت ملک یازده ماه است



آمد بسلام ملک مشرق و مغرب  
 بر تکیه گه سلطنت و شاهی هر روز  
 باشاه جهان ماه رجب راست وصیلت  
 ماه اصم است این مه و این ماه اصم به  
 همتای شه شرق ز کس نشنود این ماه  
 خورشید جهانداران شاهی که مراورا  
 ایزد بنگهبانی او داد جهان را  
 از چشم بدان این ملک نیک نگه را  
 در عمر وی از غایت دیری و درازی  
 از آتش اندیشه دل خصم بدانیش  
 با باره صرصرتک او روز ملاقات  
 گریزم بود بخشش او دوست فزایست  
 بر عرصه شطرنج خلاف تو عدو را  
 بر لشکر منصور اگر گردد معلوم  
 ز آغاز ره انجام به بینند که شه را  
 ترسان و هراسان بهزیمت رود آصف  
 بر صفحه شمشیر تو گوئی که کتابت  
 از حشمت سلطانی او تاج فریدون  
 ای شاه اولوالامر که شاهان جهانرا  
 از بهر زمین بوس تحیت ملکانرا  
 تعظیم تو در امت پیغمبر آخر  
 در دوات برنای تو هر باهنری را

مسعود که عم و پدر سینزده شاهست  
 تابنده چنان چون شب چارده ماه است  
 شه ظل الله است و رجب ماه اله است  
 زیرا ملک شرق ز همتاهان تاه است<sup>۱</sup>  
 تا کم نشود زانکه نه حجت نه گواهست  
 بیش از عدد ذره خورشید سپاه است  
 چون دیده عدلش بجهان نیک نگاهست  
 دارای جهانداران دارنده نگاهست  
 تا شام قیامت نشود روز پگاه است  
 در سوز و گداز آمده چون سیم بگاه است  
 گر زاهن و کوهست که با صرصر کاهست  
 و رزم بود کوشش او دشمن کاه است  
 مات از سرتیغ و سر طاق و بن چاهست  
 کز صفه دل شاه صف معر که خواه است  
 پیروزی و تأیید و ظفر بر سر راهست  
 از صفحه شمشیرش اگر دیو سیاه است  
 لاحول ولا قوه الا بالله است  
 چاوش و راقبه و قوقوی کلاهست<sup>۲</sup>  
 گردنگشی از طاعت تو عین گناهست  
 ایوان تو محراب و جوهست و جباه است  
 بایسته چو تکبیر نخستین ز صلاه است<sup>۳</sup>  
 آغاز غنی گشتن و فیروزی و جاهست

۱ - این بیت در نسخه ع نیست . ۲ - این بیت در نسخه ع نیست . ۳ - در نسخه ع - پیسته  
 چو تکبیر نخستین ز صلاه است



پاداشن نیکان همه نیکی است درین ملک  
 سهم تو ز اعدای تو ببرید تناسل  
 در آینه دولت تا زنگ پذیرد  
 اخلاق تو ای خسرو اشراف خلاق  
 هر یک ز ضعیفان رعیت برعایت  
 هر چند شها پشت و پناه ضعفائی  
 تا از براین بر شده دریای نگو نثار  
 از خنجر مه بادا تا جوشن ماهی  
 بادا بجهان مسند و گاه تو مزین  
 شرم است هر آنرا که بایام تو خسرو  
 چو نانکه بدانرا بیدی باد فراه است  
 کاندیشه جان قاطع هر شهوت و باه است  
 در دهر کر از هره از کردن آهست  
 خوشبوی چو مشک تبت و باد هراه است  
 زی عدل تو تا زنده و لاغر چو گیاهست<sup>۱</sup>  
 دانی که دعای ضعفا پشت و پناه است  
 هر کو کب سیاره چو شاهی بسپاه است  
 مک تو و ملک تو که وقت آمد و گاه است  
 تازینت شاهان بجهان مسند و گاه است  
 در سر هوس فاسد و سودای تباهاست<sup>۲</sup>  
 چشم و دل اعدای تو دریا و سقر باد  
 تا در سقر و دریا میزان و میاه است

### در مدح قدر طغان خان

بخت یار قدر طغان خانست  
 بخت یار کسی است کز بن گوش  
 صاحب ذوالفقار از آنکه بنام  
 بدل ذوالفقار او به نبرد  
 حشم ذوالفقار نصرت حق  
 قدرت آل نوح در کشور  
 در جهان هر کجا جهاندار است  
 قبله جمله جهانداران  
 فتح کار قدر طغان خانست  
 بخت یار قدر طغان خانست  
 در جوار قدر طغان خانست  
 ذوالفقار قدر طغان خانست  
 حق گذار قدر طغان خانست  
 ز اقتدار قدر طغان خانست  
 از تبار قدر طغان خانست  
 صدر بار قدر طغان خانست

۱ - این بیت در نسخه ع نیست.

۲ - این بیت در نسخه ع نیست.



گردن سرکشان ز بار منن      زیر بار قدرطغان خانست  
 شجر ملک و دین ملت را      برگ و بار قدرطغان خانست  
 حسن جمشید و فر افریدون      در عذار قدرطغان خانست  
 از ره بندگی بگوش سپهر      گوشوار قدرطغان خانست  
 هر فلک آفتاب شیر سوار      نی سوار قدرطغان خانست  
 شیر گردون بترس و بیم و هراس      از شکار قدرطغان خانست  
 آسمان گر شکار شیر کند      مرغزار قدرطغان خانست  
 روز بازار شغل عزرائیل      کارزار قدرطغان خانست  
 ملک جان ستان زدشمن ملک      جان سپار قدرطغان خانست  
 سبزه زار سر عدو بمصاف      لاله زار قدرطغان خانست  
 تیغ نیلو فری از آنکه بدست      لاله کار قدرطغان خانست  
 خصم را بهترین ظفر که مباد      زینهار قدرطغان خانست  
 از همه کارها جوانمردی      اختیار قدرطغان خانست  
 عارض سیم و چهره دینار      بنگار قدرطغان خانست  
 اصل و فرع ستایش شعرا      از شعار قدرطغان خانست  
 یمنی تیغ در یمین و نگین      دریسار قدرطغان خانست  
 این چهار است اصل و باقی فرع      هر چهار قدرطغان خانست  
 بدعا و ثنا شبان-روزی      یاددار قدرطغان خانست  
 در کنار فلک قرار زمین      از وقار قدرطغان خانست

تازمین است ملک روی زمین

برقرار قدرطغان خانست<sup>۱</sup>

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است.

بشمار قدر طغان خان است

صد چنین ملک تا بروز شمار



در مدح شمس الدین

در دل هر که مهر ایمانست	مهر شمس حسام برهانست
آنکه بر ملک و دین جدو پدر	ملک کامران و سلطانست
پادشاهی که حرب لشکر او	از سوآل و جواب ایمانست
مدد او چو بحث حرب شود	از حدیث رسول و قرآنست
چون دو لشکر مصاف راست کند	هر کجا اوست فتح با آنست
پیش هفتاد صف بدعت ور	سپه آرا و مرد میدانست
شیخ الاسلام اهل اسلام است	که هنوز از شماره صبیانست <sup>۱</sup>
از بزرگان بدانش افزونست	گرچه زیشان بسال نقصانست
نه بزرگان چو بنگرند بدو	بحقیقت ز عمر تا وانست
ای بزرگی که مثل تو بجهان	همچو آب حیات پنهانست
در الفاظ تو بجان عزیز	بخزند اهل علم و ارزانست
لفظ تو در بحر خاطر تست	خاطرت نیز بحر عما <sup>۱</sup> نست
بر براق بهشت فخر کنند	مرکبی کز توداغ بر دانست
هر کجا مرکب تو گام زند	زیر نعلش ریاض رضوانست
از خرامیدن رکاب توشاه	جنت و خلد هر دو یکسانست
خلدوار است خانه ای که درو	کمترین بنده تو مهمانست
گفتن وصف آن سرای که تو	میهمانی درونه امکانست
بر تو مهمان نثار کردن جان	بر خداوند خانه آسانست
در بخارا دلی مدان امروز	که نه در فرقت تو بریانست <sup>۲</sup>
وز جمال تو اهل نخشب را	دل و جان چون بهار و بستانست

۱- در نسخه ع . گر هنوز از شمار صبیانست -

۲- در نسخه ع - پژمانست



یوسف عریدی و دو شهر بتو      این چو مصر است و آن چو کنعانست  
 این و آن هر دو ملک و ملک تواند      وز تو بر هر دو جای فرمانست  
 شرف شمس تا بود بحمل      خانه ماه تا که سر طانست  
 شمس اقبال تو مشرف باد      خود مه دولت تو تا بانست  
 تا سپهر شریف را مدام      گرد خاک کثیف دورانست  
 بر مراد تو باد دور سپهر      دور او تا بحکم یزدانست

باد یزدان نگاهبان ملک  
 علم تود ینش را نگاهبان است

### در مدح وزیر شمس الملک

ای صاحبی که خطبه دولت بنام تست      کوس شهنشاهی زده بر طرف بام تست  
 جام جهان نمای دل تست و شاه را      اندر جهان نظر بنمودار جام تست  
 دل را بجای جام نمودی بچشم شاه      تاشاه کامگار بدید آنچه کام تست  
 او کام دل ز مصلحت ملک خویش دید      این دل نمودن تو ز عقل تمام تست  
 ترتیب ملک داشتن شاه شمس ملک      چون زر پخته از دل چون سیم خام تست  
 بی غل و غش وزیر سلطان شرق را      بی غل و غش بدین دو سبب احترام تست  
 نامی تری ز صاحب عباد و در جهان      سایر چو نام صاحب عباد نام تست  
 بر مسند وزارت و در محفل صدور      خیر الکلام اهل کفایت کلام تست  
 بی بار منتی و کرام و کبار را      گردن ز بار منت در طوق وام تست<sup>۲</sup>  
 از جاه پادشاه جهان مالک الرقاب      هر خواجه ای که خواجه تراست آن غلام تست  
 دشمن نهاده دام که تا صید او شوی      ز اقبال شاه دام نهنده بدام تست



بادشمنان شاه الدالخصام باش  
 رامند خلق هر فلک تندرا از آنک  
 از دست جو ردور فلک آن کسی امان  
 حضرت زعدل شاه چو دارالسلام شد  
 ننهد قدم بدین در دارالسلام در  
 تیغ قدر طغان خان زانست مستقیم  
 نزد شه بلند مقامی قوی محل  
 ز اقبال شه سرای توبیت الحرام شد  
 از کلاک تست نصرت دین محمدی  
 باد از حسام شاه چو کلاک تو سر زده  
 ای صاحبی که بر فلک آبگون هلال  
 شو بر فلک سوار زهمت که بر فلک  
 ملک جهان زدولت تو بر نظام باد  
 تا عام نام سال بود شهر نام ماه  
 آن شهر و عام تو که در آمد خجسته باد

احوال من قوام تو بر تو بیان کناد

زیرا وکیل محترم من قوام تست

### در مدح شمس الملک

هر کجا شاه جهانرا سفر است  
 ظفر و فتح شهرنشاه جهان  
 فتح بر فتح و ظفر بر ظفر است  
 از جهان داور پیروزگر است

۱ - در نسخه م - این دوبیت اضافه شده است .

تو چون محمدی پسر بوهشام خصم  
 اهل سزا توئی چو محمد بافرین  
 حشمت شکسته خصم تواز احتشام تست  
 نفرین بر آنکه او پسر بوهشام تست



خسرو مشرق و چین شمس الملک  
 ملک داراست چو شمس فلکی  
 ز آنچه هر شمس فلک را ذره است  
 چو کشد لشگر دشمن شکر  
 دشمن شاه جهان شمس الملک  
 نتواند بملاقات افتاد  
 یک جهان دشمن شاهند و لیک  
 ملک شرق علی بن حسین  
 ذوالفقاری نسب و نوحی اصل  
 از برون خانی ملک ار بگذشت  
 پنج نوبت را اهل است و سزا  
 جز کمر بند زمین بوسش نیست  
 چون کمر بندان در خدمت شاه  
 آسمان را بهزاران دیده  
 نیست غایب نظر سعد از شاه  
 سفر شرق شه مشرق را  
 اختیار سفر خسرو شرق  
 مرکبش سیر قمر دارد و هم<sup>۲</sup>  
 زین سفر زود خرامد بعضی  
 حافظ و ناصر او باد خدای  
 تا زمین است و فلک از بر او  
 بی سپر باد سر دشمن او  
 که چو شمس فلکی هشتبر است  
 ملکش از خاور تا باختر است  
 عدد لشگر او بیشتر است  
 شاه لشگر کش دشمن شکر است  
 سایه وار از پس دیوار در است  
 که بمردانگی زال زر است  
 همه را دشمن دور قمر است  
 که بانصاف و بعدل عمر است  
 شرف و رتبت اصل گهر است  
 از طغانخانی او در گذر است  
 که جهاندار ز پنجم پدر است  
 هر که در روی زمین تاجور است  
 آسمان است و مجرد اش کمر است  
 در شهنشه بسعادت نظر است  
 شاه اگر در سفر و در حضر است  
 باد فرخنده که فرخ سفر است  
 قاف تا قاف صلاح بشر است  
 چون قمر راه برو راه بر است  
 شمس ملک آنکه براقش قمر است  
 این دعا تیر بلا را سپر است  
 آن یکی سرکش و این پی سپر است  
 چو زمین گرچه ز افلاک بر است



## در مدح شمس الملک

تا مرا بر رخ خوبت نظر است      دلم آسوده ز هر خیر و شر است<sup>۱</sup>  
 ممکن از عشق مرا منع که عشق      سیره و عادت نوع بشر است  
 نه همین بوس و کنار از تو خوهم      که جز اینم بتو کار دگر است  
 کاسه و کیسه ام از دور فلک      این تهی از می و آن یک ز زر است  
 شمع بزم دگرانی و مرا      ز آتش دل بسر اندر شرر است  
 گر تو بیدادگری جانا من      دادخواهم ملک دادگر است  
 ملک عادل آن شمس ملوک      که ز انجم سپهرش بیشتر است  
 عدد ذره خورشید فلک      کمتر از لشکر آن با هنر است  
 هر که بر درگاه او برد پناه      ایمن از فتنه دور قمر است  
 هست آن نخل بیستان جهان      که سخا و کرمش برگ و بر است  
 آن نهالیست عدویش بزمین      که تهی از برو برک و ثمر است  
 در شجاعت بعلی می ماند      عدل او گوئی عدل عمر است  
 خطر و جاه مر او را باشد      دشمن جاه وی اندر خطر است  
 اثر خشم وی و لطف و یست      هر چه در گیتی نفع و ضرر است  
 دوستش را به جان باشد جای      بسقر دشمن او را مقرر است  
 آن جهان نیست جحیم او را جای      کاین جهان نیز برایش سقر است  
 گرد آفان جهان خسرو ما      سال و مه همچو قمر در سفر است  
 عدل او گرد جهان می گردد      اگر او خود بسفر یا حضر است  
 مدحش از چند مطول گویم      باز چون مینگرم مختصر است  
 مهر آنشاه گزین گر که ترا      آرزوی شرف و جاه و فراست  
 بنده اش باش که در بندگیش      شاهی گیتی کمتر اثر است



خطر و جاه اگر می خواهی خدمتش مایهٔ جاه و خطر است  
تا جهانست جهاندار بود زانکه او خسرو عالی گهر است  
خسروی در خور بد گوهر نیست  
اوست خسرو که بگوهر سمر است

### در مدح وزیر صدرالدین

صدری که بر صدور زمانه مقدم است	در گاه او چو کعبه شریف و معظم است
اندر میان آدمیان چون فرشته است	و ندر دل فریشتگان همچو آدم است
زی آنکه او فرشته و آدم آفرید	چون آدم و فرشته عزیز و مکرم است
آنصدر کیست صاحب عادل که در جهان	صاحبقران و صاحب صدر مسلم است
از رای روشن وی و تدبیر محکمش	روشن جهان و قاعده ملک محکم است
در ملک عجم سرهر محترم و یست	چون در عرب سر سال از محرم است
زیر نگین اوست سراسر همه جهان	گوئی مگر که خاتم او خاتم جم است
ذخر الملوك اوست و سراسر همه جهان	از دولت خجسته سلطان عالم است
دانست آن شهنشه عالم که آن بزرگ	اندر خور وزارت سلطان اعظم است
اندر بزرگواری او نیست هیچ شك	و ندر بزرگواران مانند او کم است
ای صاحبی که کف حداد تو روز بزم	خورشید ذره پرور و ابر گهرنم است
فرخنده فال صدری و دیدار روی تو	منشور شادمانی و یزاری از غم است
با همت رفیع تو و کف راد تو	پست است اگر سپهر و بخیل است اگر یم است
گرفی المثل با کمه و ابرص نظر کنی	بی آنکه در تو معجز عیسی بن مریم است
بینا شود بهمت تو آنکه اکمه است	گویا شود بمدحت تو آنکه ابرص است



در زیر نعل مر کبت از خاک گل شود  
 و باد جود تو بوزد بر نیازمند  
 از عدل تو هر آنچه بگفتم نه مشکل است  
 در دین پاک خاتم پیغمبران ز عدل  
 خورشید اهل دین ببقای تو روشن است  
 در خورد تست خاتم اقبال و سروری  
 با حامد تو دولت چون آب و روغنست  
 مهر تو بر ولی و خلاف تو بر عدو  
 گویم اگر عدوی تو کایست راستست  
 هر چه آورد بچنگ همه بهره تو است  
 از عکس و لمع اختر رخشنده هر شبی  
 بر تارم هوای دل خود نشاط کن  
 آن بر جراحت دل مظلوم مرهم است  
 باوی همه خزائن قارون فراهم است<sup>۱</sup>  
 و ز جود تو هر آنچه بگویم نه مبهم است  
 تو خاتمی و نام تو چون نقش خاتم است  
 دیبای آفرین بشای تو معلم است  
 چو آنکه رخس رستم در خورد رستم است  
 با ناصح تو ساخته چون زیر پانم است  
 آن چون جنان خرم و این چون جهنم است  
 و رچند باشجاعت و با سرهم ضیغم است  
 وین اندرو نشانه کلب معلم است  
 تا آسمان بگونه پیروزه تارم است  
 با مهوشی که قبله یغما و تارم است

گردون خمیده میرود ار راست بنگری  
 تعظیم آستان ترا پشت او خم است

### در مدح وزیر

ای روز عید خالق و ز غم خلق را نجات  
 باشد بلی بخیر و سعادت برات<sup>۲</sup>  
 چون خلق را ز عدل تو باشد ز غم نجات  
 شایسته چون حیائی و بایسته چون حیات  
 پیوسته درفشانی چون ابر بر نیات  
 بر تو بخیر باد و سعادت شب برات



براعتقاد تست دل عام را قرار  
صاحب توئی و صاحب دولت توئی و هست  
گر در میان بادیه جوئی نشان کنی  
هر شاه را که چون تو وزیری بود بود  
از فتح سومنات وز محمود زاوایی  
محمود شاه مشرق دخرالملوک را  
بهتر ز سومنات گشائی بنوک کلاک  
از خالق کریم سوی تو کرامت است  
دادی زکوة جاه بسی بندگانش را  
باز آمده بخیر و سعادت برات تو  
گر نیک بنگرند بلطف و بقهر تو  
داند کاین حیات دهد و اند گرمات<sup>۲</sup>

من بنده را نجات ده از محنت زمان  
ای روزعید خلق وزغم خلقت نجات<sup>۳</sup>

#### در مدح سعد الملك وزیر<sup>۴</sup>

رسیده ماه محرم بسال پانصد و شصت  
که تا نظر کند اندر جمال طلعت او  
خجسته رای و همایون لقا و فرخ فال  
ستوده سیرت و پاک اعتقاد و نیکو ظن  
سر وزیران صدر بزرگ سعد الملك  
در سعادت نام خدایگان مسعود  
بیارگاه وزیر خدایگان بنشست<sup>۱</sup>  
که هیچ شه را مانند او وزیری هست  
دراز عمر بعدل و ز ظلم کوتاه دست  
بدل خدای شناس و بتن خدای پرست  
که سعد اکبر ناظر بود بوی پیوست  
گشاد بر وی بخت آنچنانکه نتوان بست

۴- این قصیده در نسخه ع ضمن مقطعات

۱-۲-۳- این سه بیت در نسخه م دیده نشد.



اگر نه عدل شهستی و نیک رایی او	شدی سراسر کار جهان تباه و تبست
زباغ دولت شاه جهان بخلق جهان	گل سعادت او بوی داد و خار نخست
ز خار غم دل و جان کسی که در دل او	درخت دوستی و مهر او نرست نرست
هر آنکه جست مراد وی از جهان حاصل	ز چنگ جور و عنایت ورنجست ننجست
بلند همت صدی که همچو جرم زمین	بجنب همت او آسمان نمایت پست
بگوهر از همه آزادگان شریفتر است	بر آن قیاس که یاقوت ناروان زجست
زباده کرده کرم و لطف نوش لذت او	سران روی زمین اند خرم و سرمست
بکام حاسد او چون کیست بادانوش	بکام ناصح او همچو نوش باد کبست
بسال بالصد و شصت این قصیده گفتیم و خواست	بقای عمر و رانش هزار و شصت و شصت

جهان بکام و مرادش رفاه تا ماهی  
بکام حاسد او چون بکام ماهی شست

### در مدح محمد بن ابی بکر

دل مرا دل معشوق من موافق نیست	و گر موافق باشد ز عشق لایق نیست
موافقت ز دل عاشقان پدید آید	موافقت نپذیرد دلی که عاشق نیست
از آن بسی که بخوشی چنان نباشد شهاد	وزان رخی که بلعلی چنوش قایق نیست
موافقت مرا آنرا که نیست عاشق او	مرا که عاشق اویم چرا موافق نیست
بوعده صادق باشم چو او بخواد جان	ازو چو بوسی خواهم بوعده صادق نیست
علايق همه عالم بعشق نامزد است	کسی که عاشق نبود درین علايق نیست
ز عشق فسق پدید آید آخر از چه سبب	کسی که در شره عاشقی است فاسق نیست
ز عشق دست بدارم که برد دل ز کفم	دلی که جز صدف حکمت و حقاین نیست
سپرده ام ز ارادت تمام هستی خویش	بدان دلی که چنو آگه از حقایق نیست
بخاطری که چنودور بین و روشن نیست	بدان دلی که چنو تیز فهم و حاذق نیست



کتم مدیح کریمی که از گذشت حرم  
 همه خلایق داندکان بجز دهقان  
 عطا دهنده جوادی که گر بیندیشی  
 باشناوبه بیگانه جود اوست رسا  
 در سخا و کرم را گشاد بر همه خلق  
 نکوترین طرایق طریق خدمت اوست  
 جمال خلق لطیفش بصورت عذراست  
 زخاک پایش نور حدایق افزاید  
 حقوق نعمت او را اگر بود منکر  
 جز او بمن صلت گندمین همی نرسد  
 مزاح و طیبت کردم بدان ترا که دلم  
 فلک تفوق دارد چو بنگری بزمین  
 غلام روشن رایش چو بنگری بخرد  
 بدور دولت هر کس منافقان بودند  
 میان دلها فرقست و هیچ دل از دل  
 ز راز قست و راز رزی از در همه خلق  
 همیشه تا بخداوند خالق و رازق  
 صحیح و واثق باد اعتقاد دین و دلاش

حریق باد دل حاسدش بنار حسد

که همچو نار حسد هیچ نار حارق نیست

جز آستانه او قبله خلایق نیست  
 محمد بن ابی بکر عبد خالق نیست  
 ثنای هیچ کسی بر عطاش سابق نیست  
 اگر سوابق هست و اگر سوابق نیست  
 مگر بر آنکه زبانش جری و ناطق نیست  
 که اعتقاد و راسوی بر طرائق نیست  
 بر آن جمال ندانم کسی که و اواق نیست  
 کر آب رویش جز زهت حدائق نیست  
 بود کسی که شناسنده حقایق نیست  
 وکیل او را گوئی جز او جوالق نیست  
 به از شنیدن آن هیچگونه شایق نیست  
 و گر بهمت او بنگزیش فائق نیست  
 بجز که چشمه خورشید در مشارق نیست  
 بدور دولت او هیچکس منافق نیست  
 بیاب دوستی و مهر او مفارق نیست  
 چه روزیست که آن بنده راز رارق نیست  
 جز اعتقاد موثق صحیح و واثق نیست  
 مبین بعصمت خالق که وهم لاحق نیست



در مدح تاج الدین محمود بن عبدالکریم<sup>۱</sup>

تاج دین محمود بن عبدالکریم است آنکه هست  
صاحب دیوان استیفا که اهل فضل را  
از دوات کله گیسوی منیر افسر بکلام  
چون بر آرد ماهی زرین نقش انگیز او  
بر بساط سیمگون از دست دریا جود او  
عمر و وزید عصر دل خستند و در بستند بخل  
تاج دین در عمر خود روزی چو عمر و وزید عصر  
رسم و آئین بخیلی جود او منسوخ کرد  
همتی دارد چنان عالی که چرخ برترین  
گر بچشم همت خود بنگرد بردست خویش  
اطلس رومی عبا زر نشابوری سرب  
هست فتوی فتوت را قلم در دست او  
لفظ و او شیرینتری دعوی کند بر انگبین  
هر که اندر سایه اقبال او مسکن گرفت  
زانکه در کردار نیکش چشم بد را راه نیست  
خلق ایزد را ازو شکر است و آزادی مدام  
خوار داد و خسته دل بدخواه جاه و دولتش

سوزنی در مدح وی با قافیت کشتی گرفت

قاضیت شد نرم گردن گرچه تو سن بود گست



## در مدح تاج الدین

ای یافته تاج نسب از صاحب معراج  
 همنام تو است و پدر تو بدو خوشنام  
 شاه شرفی تاج تو است از نسب تو  
 ملك تونه ملكی است بشمشیر گرفته  
 از نسل حسین بن علی شاه شهیدی  
 آنشاه که گویند بهجنت برد ان<sup>۱</sup> را  
 منهج سخا و کرم وجود و فتوت  
 از منهج مهر تو بجز خارجی شوم  
 طاوس ملایک بنوا مدح تو خواند  
 گیسوی تو شهبال همای نبوی دان  
 گر مدعیان گیسوی مشکین تو بینند  
 از نور جبین تو بود روز منور  
 از روی هوا خواهی سادات دلم هست  
 تصویر کنم مدح تو بر خاطر روشن  
 دیباچه دیوان خود از مدح تو سازم  
 در مدحت صدر تو منم شوشتری باف  
 بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر  
 جفت دل من کرد هوا خواهی سادات  
 نامم بشناگوئی و مدح تو نوشتند  
 تا بدرقه از دوستی آل علی نیست

هستی بلقب دین همایون وراتاج  
 جد تو رسول قرشی صاحب معراج  
 تاجی که نه غصب است نه آورده ز تاراج  
 کی ملك بشمشیر توان کردن ازعاج  
 نز تخمه جمشیدی و نز گوهر مهر اج  
 از جور که مرخون و راریخت زاوداج  
 جد تو نهاد دست و توئی رهرو منهج  
 از امت جدت نکند هیچکس اخراج  
 اندر قفس سدره چو قمری و چو دراج  
 بوینده چو مشک تبت و تنکت تمعاج  
 دانند که نز جنس همانست غلیواج  
 وز گیسوی مشکین سیاه تو شب داج  
 پیوسته بدیدار شب و روز تو محتاج  
 و ز نوک قلم نقش کنم غالبه برعاج  
 تا هر ورقی گیرد ازو قیمت دیباج  
 دیگر شعرا آستری باف چونساج  
 حاشا که زنم يك مژه را بر مژه باکاج  
 هنگام مزاج تن من خالق ازواج  
 آنکه که سرشته شدم از نطفه امشاج  
 بر قافله دین هدی دیو ، نهد<sup>۱</sup> باج



کعبه است دل من که بدان کعبه نیاید      بیدوستی آل نبی قافله حاج  
هر گز بسوی کعبه معمور دل من      حجاجی ملعون نخواهد گشتن<sup>۱</sup> حجاج  
تا تاج بود زینت فرق سر شاهان      و انداختن تیر بود رسم بآماج  
تو تاحور ملک شرف بادی و اعدا      بر آتش غم سوخته همواره چو در تاج  
آماج که تیر عنا باد      حسودت  
وزخون جگر برزخ اعدای تو امواج

در مدح تاج الدین<sup>۱</sup>

ای فلک سوخته داده بر کف تاج      هیچ نیکی ز تو نداشته ماج  
بخت نیکت چو بچه ماج دهان      در نهاده بآستان تو ماج<sup>۲</sup>  
دل اعدا در تنوره غم      چوبخاکستر اندرون کوبماج  
رخ احباب تو طری<sup>۳</sup> چون گل      خوش و شیرینتر از گلاب و کلاج  
چشم بد خواه تو خلیده بخار      هم بر آنسان که سیخ در تیماج  
دولت از خاج گوش بنده تو      بنده را حله در کشیده بخاج  
هر مرادی که داری اندر دل      بتو آید چو کوز در معلاج  
آن رسیده بجهان دشمن تو      که ز عریب علاء دین و قماج  
منم آنشاعری که شعر منست      حب بی قیل و قال و بی مج و ماج  
گفته من حلالزاده طبع      نبوم مرخسوک را بازاج  
شعرایی کم آرزو کم قیمت      از در مصر تا حد طعمماج



از همه شاعران منم افصح همه را از منست بر سر تاج<sup>۱</sup>  
 همچو من شاعری بجد و بهزل نیست در روم و خلخ و قیجاج  
 قدر من بنده خود بود مجهول قدر دانسی بدی بگیتی کاج  
 تا نهد فرق خار را از گل بید را تا دهد تمیز ز کاج  
 نیست غیر از عطای خواجه دگر درد فقر مرا دوا و علاج  
 صاحبایکه در سخا و سخن بستانی ز معن و حسان باج  
 بسخا و بزرگواری خویش  
 نگذارم بدیگری محتاج

### در مدح رکن الدین تمغاج خان

اعلی خدایگان جهان از سفر رسید منت خدایرا که بفتح و ظفر رسید  
 تمغاج خان اعظم مسعود رکن دین کز وی بسعد اکبر و اصغر نظر رسید  
 شاهی که ماه رایت منصور او بقدر از ماه برگذشت و بخورشید در رسید  
 خورشید و ارتیغ کشید و بهر کجا در ملک سایه بود بدان سایه بر رسید  
 شاه ممیز متمیز بنیک و بد کز وی جز بنیک و بد و نفع و ضرر رسید  
 لشکر بحرب یاغی و طاغی دلیر کرد تا باغ و بوستان همالک ببر رسید  
 صیت و صدای کوس و مصافش بنصر و فتح از شرق تا بغرب بهر بحر و بر رسید

۱ - در نسخه م - بعد از این بیت هشت بیت ذیل آمده است :

همه از ابو آجفت شده سیر من بران لیونی و قرنم آج  
 قبع اجم تو حلقه زده ام قبع بیکه آمدم قبع آج  
 درش با زن بخانه در گفتم ات قبع کم قطع شد این آغاج  
 یله کن تا بتو معاج جماع بدوانم بلاغ پیش آغاج  
 گفت ای کدخدای خام طمع بر یوج بغل زن خمجاج  
 حج خود را چو مردوانی باک بدر . . . خویش . . . فرکاج  
 .. ر در کاج باشی ار ناری خط نان دو ساله و خط چاج  
 بسخا و بزرگواری خویش مبر از یال من چکاچک کاج



از طعن و ضرب تیغ و سنان در صف نمرد  
 برفرق دشمنان ملک تیغ بندگانش  
 سیمرغ را بتهمت طوطی چو بابزن  
 اعدای شاه را بلب آمد چو درفتان  
 گردان کارزاری پیکار جوی را  
 زی مستقرشاهی خود شاه بازوار  
 دشمن شکار کرده و مقهور کرده خصم  
 شاهنشهی که جنت دنیا است حضرتش  
 گرد نعال و همهمه باد پایگانش<sup>۲</sup>  
 از فر شاه جنت دنیا بخرمی  
 اندر دل مقیم و مسافر ز عدل شاه  
 بی آنکه شاه مرده وری نصب کرده بود  
 منت خدایرا که ز حضرت بقهر خصم  
 ای بر سپهر سلطنت مشرق آفتاب  
 هر شاهرازمسند و گاهست زیب و فر  
 تیغ تو از قضا و قدر بهره مند بود  
 خون گردد آب در شمار از سهم تیغ تو  
 آتش سیاست تو کلاغان و کرکسان  
 تو کامران و خرم و خورشیدل بخسروی  
 افراسیاب و ارزعیش آی سوی جشن  
 ای سوزنی بمدحت سلطان گوهری  
 از عسکر طبیعت و عمان خاطرت  
 بر هر نئی صریر نهاد و بسر رسید  
 هر ضربتی ز کوی کله تا کمر رسید  
 هر کبک راز سینه سنان در جگر رسید  
 آتش بمر غزار و بهر خشک و تر رسید<sup>۱</sup>  
 از سهم شاه کار باین المضر رسید  
 پرواز کرد و باز بدین مستقر رسید  
 ز احوال او مبشر خیر البشر رسید  
 چون از سفر بحضرت نزدیکتر رسید  
 خوش چون سماع و سر مه بسمع و بصر رسید  
 با جنت النعیم بهم در بدر رسید  
 شادی مقیم گشت چو شاه از سفر رسید  
 جان از قدم شاه بدل مرده ور رسید  
 دشمن شکر برون شد و دشمن شکر رسید  
 نورتو تا بخاور از باختر رسید  
 باز از تو گاه و مسند را زیب و فر رسید  
 اعدات را بلا ز قضا و قدر رسید  
 چون وقت آب خون شدن اندر شهر رسید  
 خوردند و باز نوبت جنسی دگر رسید  
 بنشین که خسرو ویرا شیرین ببر رسید  
 کاین عیش و جشن با تو ز بیچه پدر رسید  
 گاه طویله کردن در و گهر رسید  
 مشک شکر گشادی و درج در رسید



دربارگاه شه شکر و در نثار کن      گاه نثار کردن در و شکر رسید  
 طول بقای شاه جهان خواه و مدح گوی      عمر طویلت از بدمی مختصر رسید  
 هم در ثنای شاه زن آندم کز آن ثنا      عمر مدید و عیش هنی بر اثر رسید  
 عمر مدید و عیش هنی شاه را سزد      قطع کلام بر سخن معتبر رسید  
 بیش از ستاره باد شها سال عمر تو  
 هم بیش از آنکه وهم ستاره شمر رسید

### در مدح سلطان محمود تمغاج خان

عید شاه خسروان مسعود میمون فال باد      طایر میمون او مسعود پروبال باد  
 پر و بال طایر میمون شبه بی عید و عید      برخلاق سایه دار دولت و اقبال باد  
 بخت پیروزشه روی زمین را بر سپهر      سعدا کبر باد عم و سعد اصغر خال باد  
 تاب چشم شه نماید خوب روئی آن نگار      از لیالی بر رخ دلبر چو زلف و خال باد  
 تا قیام ساعت اندر طول عمر شاه شرق      ساعتی روزی و روزی ماه و ماهی سال باد  
 آفرین گویان چو گویند آفرین کردگار      بر قلج تمغاج خان آن شاه اعدا مال باد  
 گر بگنج آفرین و مال دارد شاه میل      آفرین از گنج ما و ز گنج اعدا مال باد  
 هر که تخم کین شه کارد چو وقت داس گشت      داس بردارنده را دست اجل کیال باد  
 هر که یال از طوق طوع شاه بر ناید بقصد      تیغ قهر اوش همچون طوق گردیال باد  
 احسن الاقبال شاهست از همه شاهان عصر      احسن الاقبال شاهان احسن الاحوال باد  
 کسوت عدل ملک با کسوت عدل عمر      در طراز دادورزی بر یکی منوال باد  
 هر که او از انس و جن از اولیای شاه نیست      نام او اندر جوامع ماله من وال باد  
 بر صراط عدل و احسان شاه زامر لایزال      ثابت الاقدام بی تحریف و بی زلزال باد



روز دار و گیر و دار و برد میدان نبرد  
هر صف آیندگان شاه را از دوستی  
هیأت شیر شرر آیات شه را پیش صف  
خسروا خصم تو چون نالاست و خشم آتش است  
پایگایگاهی کوسری جوید درخت کج بود  
بار نال لشکر آمال اهل بغی را  
رای تو بر رای دشمن دست تو بردست خصم  
روی دشت کارزار از خون حلق دشمنانت  
هوش و حال اهل بغی از هیبت تیغ تو رفت  
عنف تو بر دشمنان کرد آنچه بایست و کند  
تا زهل علم و حکمت قیل و قالی باقی است  
از ثنای اهل حکمت و زدعای اهل علم  
تا زعین و یاودال آمد مرکب اسم عید  
تا برو زاول شوال باشد عید فطر  
هر غلام شه بمردی هم نبرد زال باد  
نصرت و فتح از صف دشمن با استقبال باد  
هیبت شیر نصابت قدر چنگال باد  
نال اگر سردی فرو شد آتش اندر نال باد  
کز بر آید زار تا در دست استیصال<sup>۱</sup> باد  
تیر باران سپاهت لشکر آجال باد  
غالب و قاهر تراز آجال بر آمال باد  
همچو جیحون در بهار از سیل مالا مال باد  
هر که یاغی شد ز تیغت رفته هوش و حال باد  
لطف تو بر دوستان چون دایه بر اطفال<sup>۲</sup> باد  
در سرای یار تو زین امر قیل و قال باد  
بر تو ملک دین و دنیا مستقیم الحال باد  
سال و ماه تو سراسر عین و یاودال باد  
بر تو هر روزی چو روز اول شوال باد

سوزنی العود احمد<sup>۳</sup> مدح شه را شو معید

عید شاه خسروان مسعود میمون فال باد

### فی مدح السلطان

خدایگان فاضل خدای یار تو باد  
زیبقراری تیغت سپهر را ماند  
ز گوهر است شها روی تیغ تو چو نگار  
قرار ملک تو بر تیغ بیقرار تو باد  
سپهر گفته بتیغت که کار کار تو باد  
گهر نگار بدست گهر نثار تو باد

۱ - این بیت در نسخه ع نیست

۲ - در نسخه م: این بیت اضافه شده : لطف و عطف تو بر احباب و بر اعدا کاملند از کمال پادشاهی هر دو بر اكمال باد

۳ - در نسخه م - احمر



ظفر چو تیغ بدست تو دید گفت بتیغ  
 چو فتح دید کشن اسب تو با سب تو گفت  
 بنفشه و سمن میخ تیغ تو ملکا  
 بکارزار و بکار یز خون گشادن خصم  
 زدوده تیغ گهر دار رنگ داده بخون  
 بنام تست جهانگیری و جهانداری  
 چو ماه باحشی یک سواره چون خورشید  
 از آسمان نظر سعد اکبر و اصغر  
 بهر دیار که اسلام قوتی دارد  
 تبارک الله ایشاه خسروان محمود<sup>۲</sup>  
 شکستن سپه و دستگیر کردن خصم  
 توئی بمملکت شرق شاه شاه شکار  
 بزینهار خدای اندری ز چشم بدان  
 علی نبرد شهری فرق هم نبرد ترا  
 بقهر کردن خصم ایشه فریادون فر  
 بدار دنیا در باغ دین ز دوحه عدل  
 بکام و حلق رعیت ز کامکاری تو  
 عمر عدالت و عدلی علی شجاعت وجود  
 قریر دیده فتح و ظفر بشرق و بغرب  
 ملوک روی زمین را بخلعت و تشریف  
 نبی مدینه محفوظ خواند حضرت را  
 چو تیغ شاهی شایسته یمین توشد  
 همه سلامت آنزوی چون نگار تو باد<sup>۱</sup>  
 همه سعادت آن زلف مشکبار تو باد  
 بلاله کاشتن دشت کارزار تو باد  
 بنفشه زار و سمن زار و لاله زار تو باد  
 بنفشه و سمن و میخ لاله کار تو باد  
 همه بسیط جهان صیت گیر و دار تو باد  
 شکست صد صف دشمن زیك سوار تو باد  
 ببخت و طالع و نام بزرگوار تو باد  
 دعا و خطبه بنام تو و تبار تو باد  
 ز نام تو رقم سعد بر دیار تو باد  
 نهاد و رسم و ره و سنت و شعار تو باد  
 که بر تو دعوی خصمی کند شکار تو باد  
 رعیت تو ز هر بد بزینهار تو باد  
 دور و یه تیغ تو قمقام ذوالفقار تو باد  
 ز تازیانه تو گرز گاو سار تو باد  
 طراوت از گل بیخار کامگار تو باد  
 رسیده شربت انصاف خوشگوار تو باد  
 سبیل و سعت هر دو قدم گذار تو باد  
 ز جنبش سپه توتیا غبار تو باد  
 نگین و تاج و سریر از سرای یار تو باد  
 مدینه کاخ و سرای تو و حصار تو باد  
 نگین سلطنت اندر خوریسار تو باد



چو پادشاه نشینی با اختیار تو بود      بیادشاه نشانیدن هم اختیار تو باد  
 ز نسل هشت ملکزاده تا بهشت هزار      ز طول عمر تو بر نامه شمار تو باد  
 حکیم سوزنی ای پیر غمگسار طلب      مدیح شاه جوانبخت غمگسار تو باد  
 حکیم وار دعاگوی شاهرا و بگوی  
 خدایگان فاضل خدای یار تو باد

در مدح رکن الدین طغاج خان

ای جهاننداری که در عهد تو گرگ و گوسفند  
 گوسفند از گرگ ترسان بود در ایام پیش  
 یکجهان گرگان دندان تیز بودند ارچه کرد  
 شه قلیج طغاج خان کز یاد کرد نام تو  
 مخاطب از منبر چو گوید شاه مسعود حسن  
 گوهرت شاهان پسندیده است و شاه کشوری  
 هر که در دل چون سپندان دانه کین تو داشت  
 گوهرشاهی پدیدار از تیغ گوهر دار تست  
 بر جهان مالک رقابی ساخته از عفو و لطف  
 خسرو روی زمینی کاسمان از ماه نو  
 آفتاب از ابر دارد چتر پیش روی خویش  
 جز تو از شاهان که دارد یا که داند داشتن  
 روز هیچجا از بر چابک سواران پروری  
 از برای زین رخس خویش کمیخت و بفند



بسکه در میدان فکندی اسب تا خصم افکنی  
 گرتو در میدان برای خویشتن گوی افکنی  
 از فلک تا خاک پست ایزد بشش روز آفرید  
 از بر کاخ تو بتوان دید کاند در شرق و غرب  
 بند را فر همه آید پدید اندر هوا  
 قیصر و خاقان و خان و رای در کاخ تواند  
 تارو بود مفرش کاخ تو از عدلست و فضل  
 از پی نظاره کاخ تو آئین بست چرخ  
 تا بدیدار تو عید اقربا فرخ شود  
 تا بود اهل عجم را نام بلبل زند و اف  
 مدح تو اهل عجم را یاد باد از سوزنی  
 سال عمر نوح با عمر تو بادا اندلغ  
 صد هزار و اند سال اندر جهان باقی بمان  
 تا جهانداران ماضی را تو داری زنده نام  
 خصم را پا در رکاب تو ز اسب اندر فکند  
 گوی بی چوگان بغلطد از یمن تا تاز کند  
 تو بشش مه تا فلک بفراختی کاخی بلند  
 چند کس باشند کز کاخ تاج بپذیرند پند  
 از بر کاخ همایونت ار بود پرواز بند  
 پاسبان و پرده دارو آب پاش و خاک رند  
 رنگ این مفرش به است از مفرش فال پرند<sup>۱</sup>  
 از لب جیحون و ترمذ تا سیحون و خجند  
 عیدی کاخ تو شد بر اهل دانش نور خند  
 زند و افان سخن را نظم مدحت باد زند  
 همچو مر اهل عرب از معری سقط و زند<sup>۲</sup>  
 تا بود سوگند را در لفظ ترکی نام اند  
 کس ندانست و نداند در جهان تفسیر اند  
 در جهان داری بزی چند آنکه شو انگفت چند

کنده باد و گفته چشم دل بد اندیش ترا  
 گفتن نـار خجند و کندن بـادام کند

### در مدح قدر طغان خان

پادشاه جهان ز راه رسید ملک نوشد چو پادشاه رسید  
 شاه شاهان قدر طغان خاقان از سفر با کمال و جاه رسید



فتح بر عطف زین بپیسته برفت  
 چو سکندر برفت و همچون خضر  
 از میان سپاه دیو و پری  
 داستان از درست و دیو زنند  
 شد بعون اله سوی سفر  
 حق ایزد نگاهداشته رفت  
 اهل دین را ز خوف لشکر کفر  
 وان اسیران ممتحن شده را  
 هر کسی این سفر گناه انگاشت  
 شد بتدبیر اولیا بسفر  
 بفنا بردن معادی را . . .  
 بنما دادن موالی چون  
 ملکداری بخواب غفلت بود  
 خشم افزون حضم کاسته خواست  
 شد بدعوی ملک و صفحه تیغ  
 این بشارت ز جوشن ماهی  
 هیچ شه را بسالها نرسد  
 از حzasیدن و رسیدن شاه  
 دولت از خیمه کبود سپهر  
 وز خشم ده هزار یکتا دل  
 رفتن بارگاه او همه را  
 نه بر آینه دل کس از او  
 نصر بر پره کلاه رسید  
 باب چشمه حیات رسید  
 چون سلیمان بتخت و گاه رسید  
 او درست آمد و بگاه رسید  
 باز در عصمت اله رسید  
 ایزدش داد تا بگاه رسید  
 مأمن و ملجاء و پناه رسید  
 فرخ و ملجأ و نجاه رسید  
 شه بآمرزش گناه رسید  
 و ز سفر قانع العدا رسید  
 همچو صرصر بسوی گاه رسید  
 نم رحمت سوی گیاه رسید  
 از طغانخان بانتباه رسید  
 حشم افزون و حضم کاه رسید  
 حجت آورد و با گواه رسید  
 تا بخفتان سبز ماه رسید  
 آنچه او را بیک دو ماه رسید  
 چو بشارت سوی سپاه رسید  
 بسر خرگه سپاه رسید  
 پیش شه قامت دوتاه رسید  
 زینت عارض و جباه رسید  
 بد ذنک و غبار راه رسید



سرمه دیده چشم شد و آن نیک خواه و نکو نگاه رسید  
 باد از اندیشه دل تباه آنرا کز سر اندیشه تباه رسید  
 حاسد از رشک جاه عالی شاه خائبا خا سرا بچاه رسید  
 در دریای ملک شاه گرفت  
 حضم را غوطه و شناه رسید

### در مدح شمس الدین

صدر جهان بحضرت شاه جهان رسید  
 گشت از حضور صدر جهان شاه شادمان  
 حضرت جنان مثال و بتدریس علم صدر  
 صدر زمان ز مدرسه جوزجانیان  
 صدر جهان که خسرو شرعست بیگمان  
 نام و نشان ز صدر گرفت این خجسته جای  
 هر اسم کز ائمه دین نقش صفا بود  
 اکنون از استماع سبق در تعجبند  
 گشتند خلق مژده و رخویش یکدگر  
 شمس حسام برهان آن سیف گوهری  
 دریای فضل و کان فتوت که صیت او  
 دریا و کان بدل نکند بر مکان مکان  
 از دور آسمان که هوا و هوای ازوست  
 با کام دل بر ملک کامران رسید  
 چون صدر نزد شاه جهان شادمان رسید  
 ادریس و ارشاد بصدر جنان رسید  
 دارندشان که نوبت صدر جهان رسید  
 اینجا بفر خسرو خسرو نشان رسید  
 کزوی هزار صدر بنام و نشان رسید  
 آن اسم جسم گشت و بدان جسم جان رسید  
 تا هیچکس بخوس سبقی او توان رسید  
 از سروران دین که فلانجا فلان رسید  
 کورا سری ز گوهر سیف زمان رسید  
 تا غایت رسیدن وهم و گمان رسید  
 او کرد و از مکان سوی برتر مکان رسید  
 او را هوا و حاسد او را هوای رسید

۱ - در نسخه م - عام ۲ - این بیت در نسخه ع دیده نشد ۳ و ۴ - در نسخه ع - این دو بیت نیامده است

۵ - در نسخه ع این بیت نیز آمده است .



مستغنیم از آنکه بدریا و کان رسم  
گردد غنی هر آنکه بدریا و کان رسد  
برهان دین مبین حق کز زبان او  
بروی همه اگر بطبق زرفشان کنند  
هر گوهری که لفظ وی افشاند بر زمین  
بگشاد توامان زمین گوهرین کمر  
زو میرسد بخلق درین آخر الزمان  
برهان و سیف و تاج و حسام از گذشته اند  
هست این روانی سخنش از روانشان  
برهریک از ائمه دین از قدوم او  
هست اتفاق اهل سمرقند را که اوست  
از خاندان برهان برهان نمای شرع  
هرگز نرفت دولت ازین خاندان که تا  
ای صدر سوزنی را در بحر شاعری  
دردانه ها بسوزن نظام طبع راد  
هردانه ای که در صدف سینه را زداشت

بهر غنای بنده چو دریا و کان رسید  
در گوشها بسی سخن از این و آن رسید  
احکام علم شرع بشرح و بیان رسید  
ارزد بدانکه او بسخن درفشان رسید  
شد بر سپهر و بر کمر توامان رسید  
تابندگان خاص و رابریان رسید  
آنچ از ملک بسید آخر زمان رسید  
از هر یکی بمدرسه او روان رسید  
اورا چنین کرامت حق بیکران رسید  
رنج گران سبک شد و گنج گران رسید  
گنج گرانبها که بما رایگان رسید  
هر کس که در رسید بدین رسم و سامان رسید  
گوید کسی که باز بدین خاندان رسید  
در سخن بفکرت بازارگان رسید  
از بهر سلك مدح تو بار یسمان رسید  
از کام و از زبانش بکلك و بنان رسید

بعد از ثنا چو کرد دعا بر وجود تو  
آمین بگوش جان وی از آسمان رسید



## (در مدیحه میر عمید سعدالدین)

عید شد ایام ما نا آمده ایام عید  
 سعددین صدری که دیدار همایونش بقال  
 قبله اهل قلم ممدوح مخدومی که هست  
 مبدی انعام و احسان بنده پرور منعمی  
 برشه از رای سدید وی بود آسان گشای  
 خار و وروی و حدید اندر گداز آید چوموم  
 چون قلم در پیش او اهل قلم خدمت کند  
 خدمتش ارباب دانش راسر اسر فایده است  
 نور چشم اهل علم و عقل در دیدار اوست  
 هر کسی در دانشی گوید فریدم هست و نیست  
 ای بهر فنی زهر فاضل زیارت نزد شاه  
 هست در بازار جودت جان معن زائده  
 پاکبازی دوست داری در سخا با دوستان  
 سایه وار از آفتاب جود تست اندر فراز  
 خاص و عام از قاصی و دانی هوا خواه تو اند  
 از امام اهل حکمت انوری تا سوزنی  
 گر در ایام تو باشندی نباشندی بجز  
 مهر تو بر صادر و وارد باحسان و کرم  
 در ثنا و مدح تو ارباب نظم و نثر را  
 چون قلم گیرد بدان نادر نبان آرد زبان  
 هر کجا مدح تو خوانند از خوشی و خرمی

چون رسید از راه با شاه جهان میر عمید  
 همچو نام شاه مسعود است و چون بختش سعید  
 آستان دولتش محراب اصرار و عبید  
 در حق هر بنده ای یک مبدی و صدره معید  
 سد اسکن در که هست از خار و وروی و حدید  
 ز آتش شمشیر شه چون خشم شه گردد شدید  
 چون قلم از سر قدم سا زند تا باشد مفید  
 هر که را دانش بود داند مفید از مستفید  
 هست بی دیدار او دیده غدودی در قدید  
 آن ویست از جمله دانش بهر فنی فرید  
 آبروی جاه تو هر روز بادا بر مزید  
 کرده ای خلقان سخای حاتم طی من یزید  
 بر دل صافی زنی چون پیر صافی بر مرید  
 بخل چون از سایه همنام تو دیو مرید  
 عمرو و زید و جعفر و صالح یزید و با یزید  
 در ره یک مدحت تست رقبه حبل الوردید  
 ماح صدر همایون تو حسان و ولید  
 هست افزونتر که باشد مهر والد بر ولید  
 نی زبان گردد کلیل و نی شود خاطر بلید  
 جان بود استاد کامل عقل شاگرد رشید  
 نزهت از تنك مانی گردد و قصر مشید



باش ممدوح بسی ممدوح که ممدوحان بسی زنده نامند از دقیق و کسائی و شهید  
تا ز روز شب ممد یابند سال و ماه باد سال و ماه و روز و شب عیشت هنی عمرت مدید  
عید باد ایام عمر تو سراسر چون ز تو  
عید شد ایام ما نا آمده ایام عید

( در مدح ملك الدهاقین )

صدر جهان ز مجلس جهان رسید  
آراست خانمان بخجسته لقای خویش  
خلد شهر نخشب و از خلد خوشتر است  
صدری که آستان رفیقش بمرتبت  
بر آسمان بساید فرق سر از شرف  
از آستان او زره جاه و منزلت  
صدری که بر دهاقین دارد ملك لقب  
این لفظ بر زبان دهاقین نخشب است  
جسمند اهل نخشب بی جان چوبی و بند  
از دست روزگار ستمگر بعهده او  
دریای جود و کان سخا کف راد اوست  
از شهر نخشب است شرف بر همه جهان  
شد بوستان دولت نخشب بعدل شاه  
سروروان بود که بهر بوستان رسد  
يك چند گه نیابت آن بوستان گذشت  
ای آنکه هر که دید ترا ز اهل این دیار  
مهمان همیرسد شه و او میزبان رسید  
کز پیش تخت خوان بسوی خانمان رسید  
صدره از آنکه صدر بدوشادمان رسید  
گز ز آسمان نه بر تر تا با آسمان رسید  
هر کز قدم بخدمت این آستان رسید  
آسان با آسمان برین بر توان رسید  
زی ملك خویش چون ملك کامران رسید  
شادی کنیم چون ملك از نزد خان رسید  
واکنون که او رسید سوی جسم و جان رسید  
زی اهل شهر نخشب خط امان رسید  
کا احسان او بجملة خلق جهان رسید  
کامروز سوی نخشب در یاو کان رسید  
يك سرو در دو بوستان کسرا گمان رسید  
این سرو سرفراز بدین و بدان رسید  
وین چند گه نیابت این بوستان رسید  
پند، است مادر و پدر مهربان رسید



پنداشت نیست هست حقیقت درین سخن  
 بر تو زبان اهل زمانه دعا گز است  
 نزدیک شه مکانت شه بین و ظن مبر  
 از رسم و سان خوب رسیدی بدین محل  
 باری سپاس از ملک غیب دان پذیر  
 گویند مهدی آید صاحب قران برون  
 صاحبقران تو بادی و مدت بسر مباد  
 چون آمد از ثنا بدعا بقای تو

شد مستجاب و مرده ور جادان رسید

### ( در مرح اظهرالدین بن اشرف الدین )

روی من زرین ز عشق یار سیمین برد سزد  
 زرگر رخسار من شد عشق یار سیمین  
 دل فدای دلبری کردم که از بس نیکویش  
 دیده چون عبهرش دیدم شمر شد چشم من  
 یار من شکر لعب و گلروی و من بادرد دل  
 چه زنج زنجیر زلفست و دل پر جرم من  
 پیش از ان کان چاه سیمین را بخط عنبرین  
 سر سزد بر آل تکین از نکوئی یار من  
 اظهر و اشرف شه آل حسین بن علی  
 گر سزیدی از پس جدش دگر پیغمبری  
 جز خداوندی که بر وی نام معبودی سزا است  
 چون مناقب نامه آل علی دفتر کنند  
 بر سر معشوق سیمین بر نثار زر سزد  
 اینچنین زر کردن آری از چنان زرگر سزد  
 هر که دل دارد مقرر آید که او دلبر سزد  
 گر شمر شد چشم من از بهر آن عبهر سزد  
 گر کند درمان دردم زان گل و شکر سزد  
 چون بدین زنجیر شد بسته بدان چه در سزد  
 او بپوشد گر دلم زان چه بر آرد سر سزد  
 در شرف بر آل یاسین سر امیر اظهر سزد  
 آنکه عالی جاه او هر روز عالیتر سزد  
 امت جدش بر آندی که پیغمبر سزد  
 هر خداوندی که باشد مرد را چاکر سزد  
 نام او چون فاتحه آغاز آن دفتر سزد



از مدار گنبد فیروزه پر اختران  
 از چنان بحر سیادت آنچنان گوهر سزد  
 آن همائی را که سوی جد او بازو زدی  
 عنبرین گیسوی او همبوی خلق جد اوست  
 از چنان شایسته فرزند اربازد روز حشر  
 ای جهان از جاه توهم چون جنان از فروریب  
 هر علی مرتضی را بود قنبر يك غلام  
 ای در خیبر زبن برکنده دست باب تو  
 ای سر عنتر بتیغ جد تو از تن جدا  
 هر که سازد آذر کین ترا در سینه جای  
 هر که او از کوثر مهر تو جامی نوش کرد  
 خاطر در مدح تو دریاست بی معبر ولی  
 این عروس خاطر بنده که صد گنج گهر  
 گهر پسند افتد ترا ایشاه اولاد رسول  
 تا سزا باشد ثنا گستردن آل رسول  
 شاه آل مصطفی و مجتبائی و ترا  
 تا بتویا جوج چشم بد نیارد تاختن  
 تا نیاساید ز دوران آسمان چنبری

قسم آن والا گهر پیروزی اختر سزد  
 از چنان بحر سیادت آنچنان گوهر سزد  
 عنبر گیسوی او بازویش را در بر سزد  
 وصف خلق جدش از عنبر کنم عنبر سزد  
 سید کونین امیر المؤمنین حیدر سزد  
 فر پیغمبر توئی وز تو جهانرا فر سزد  
 هر که مهر مرتضی دارد ترا قنبر سزد  
 بدسگالان ترا دل چون در خیبر سزد  
 جملگی اعداات را سر چون سر عنتر سزد  
 تا بدوزخ در نیاید هم بدان آذر سزد  
 منزلش فردوس اعلی مشریش کوثر سزد  
 خاطر مداح تو دریای بی معبر سزد  
 از سزاواری او پیرایه و گوهر سزد  
 بنده مداح را بس دوستی در خور سزد  
 بنده در عالم بنام تو ثنا گستر سزد  
 هر یکی از آل او از جمله لشکر سزد  
 از دعای اهل ایمان سد اسکندر سزد  
 قد اعدادی تو سر تا پای چون چنبر سزد

سالهای عمر تو بادا ز دور آسمان

بی حد و بیمر که بیمد زبید و بیمر سزد



## ( در مدح دهقان سعدالدین )

ای رخ و زلفت چنانکه ماه بمشکین کمند  
منظر ماه منیر از بر سرو سهری  
ای بت بادام چشم پسته دهان قند لب  
ایکه شبی تا بروز وعده و صلح دهی  
کی چو دو لعل تو هست گر بدو نیمه کنی  
کی چو دو جزع تو هست گر بقلم برکشی  
گونه رخسار تست آتش افروخته  
صبح گر از چشم بد بر تو گزندی رسد  
هست پسند من آنکه از تو بوم با نصیب  
چند من اندر پیت زار بگریم همی  
طیره گری را تو زان گریه من خند خند  
گریه من خنده شد چون بسعدت رسید  
گنج هنر سعد دین از سفر اورجند

## در مدح دهقان میر عمید

دهقان میر عمید صدر همایون که بخت  
آنکه چو افشین و معن و آنکه چو سحباب و فضل  
صد يك آنکو کند بر زر و بر سیم خویش  
در ره آزادگی است قول وی و فعل او  
کلك سبك سیر اوست از پی اصلاح ملک  
روشنی و خرمی مملکت از کلك اوست  
بر سر او چون همای سایه دولت فکند  
در ره فضل و هنر بنده اویند اند  
گرگ درنده نکرد با رمة گوسفند  
پاك ز تزویر و زرق دور ز تبلیس و فند  
از حبشه سوی روم تیز رونده نوند  
گر چه سر کلك او تیره رخست و نژند



ای ز تو در باغ فضل سرو هنر سر فراز  
 بهره ورنند از سخات اهل صلاح و فساد  
 کف جواد تو چون ابر بهار است راست  
 آمد فصل بهار و آمدنت را بیباغ  
 بر گل نو زند باف مطربی آغاز کرد  
 قاعده بزم ساز بر گل و لعلی نبید  
 باد بهاری اگر بر تو گل افشان کند  
 مطرب بزم تو باد آنکه کند از فلک  
 خصم تو چون شمع باد بر گذر تند باد  
 و ز تو شده نخل چهل سر زده و بیخ کند  
 زاهد و عابد چنانک مفاس و قلاش ورنند  
 زوزده بر شوره زار ژاله چو بر کشتمند  
 از گل و سبزه فکند مفرش قال و پرند  
 خواند بالحن خوش نامه پازند وزند  
 کز سمرت سوده شد نعل کمیت و سمنند  
 جز بسر آستین جای مروب و مرند  
 زهره نشاط زمین تا شود او را لوند  
 بر کف تو چون چراغ باده انگور بند

باده بخور روز و شب از کف سمن بران  
 شاد بزی سال و ماه با صنم نوشخند

### در مدح امیر خسرو

پری دیدار حوری یاسمن خد  
 نه نی خدوی اندر یاسمن رنگ  
 بر شک از نور رویش ماه و خورشید  
 بالای دین بزهر آگین دو نرگس  
 ز سبیلگاه و دندان و لب او  
 چه بویست اندران زلف معتبر  
 هزاران جان چه جای عشقبازیست  
 ولیمکن زو کسی را بهره ای نیست  
 دری رفتار کبکی نارون قد  
 نه بی قد وی اندر نارون حد  
 بدرد از بوی زلفش عنبر وند  
 شفای جای بنوش آگین دوبسد  
 نشان در و مرجان و زبرجد  
 چه رنگست اندران خد مورد  
 فدائی خواهد آن سرو سمن خد  
 بجز صلوا علی آل محمد



کرا یارای آن باشد که باشد بر او والی بجز والای صفهد  
 خداوند خداوندان دولت سپهسالار منصور مؤید  
 پناه لشکر خاقان اعظم بنای عز و جاه اصل سودد  
 شجاعی دروغا و جنگ بی مثل جوادی در سخا و جود مفرد  
 برزم اندر بود آشوب میدان بیزم اندر فروغ گاه و مسند  
 چو بیرون شد بمیدان روزهیجا سر گردنکشان آرد بمقصد  
 بروز رزم خاک ره نماید بچشمش گوهر و یاقوت و عسجد  
 شود مطرود جان از خصم او چون طرید او بمیدان دید مطرد  
 اگر زاهن سپر سازد نگردد سنان و تیغ و تیر از خصم آورد  
 ور از میدان مردی گاه حمله جریده لشگری دارد مجرد  
 بلاد ترك را ز اعدای خاقان تهی دارد بشمشیر مهند  
 بیک حمله زهم بیرون کشاند بگرد او گر از آهن بودسد  
 نهایت نیست مردیهای او را چنان چون مردمیهای وراحد  
 سخای او برون از حد و از وهم عطای او برون از و هم و از حد  
 شمار بخشش یکروزه او چو بنویسی بیاید صد مجلد  
 در اخلاق پسندیده بهر باب برایت باقی است از حیدر و جد  
 بنازد جد ازو در روز محشر چنان کاکنون همی نازد بمهتد  
 همیشه شادمان و کامران باد بهر کام و مرادی یافته ید  
 بدان شادی که نوشد تا ابد باد هزاران شادی دیگر معدد  
 موفر عز و جاه و دولت او  
 مباد اندر جهان الا مؤید



## ( در مدح صاحب ملک الدهاقین )

صاحب عادل بنیکی از سفر آمد  
 اینت خجسته سفر کز آمدن او  
 چشمه خورشید بود خواجه و حضرت  
 چشمه خورشید سوی باختر خویش  
 اهل سمرقند راز آمدن او  
 مرده ور یکدگر شدند خلائق  
 موسم عید آمدوز آمدن عید  
 گشت بجای سلام تهنیت اینست  
 از پس يك عید چون گذشت بهر سال  
 عید خرامیدنش به آمد کز وی  
 خواجه بخلق نکو بعید نظر کرد  
 صاحب عادل عمر که بر همه گیتی  
 شهره وزیر آنکه بر سپهر خلافت  
 همت او را قیاس کردم با چرخ  
 دست چو بادش بگاه جود و فتوت  
 از کف رادش سخاوت آمد بر خلق  
 بر خطر از ابر قطره مطراوی  
 او چو جهانست معتبر گه بخشش  
 شاد بود چون وزیر عالم عادل  
 ملک کمر بند و تاج دارد و اینش  
 تاجورانرا برای صنعت کلکش  
 خسرو چین را بهمت قدم او  
 رفت بفرخندگی و با ظفر آمد  
 کشت امید جهانیان بر آمد  
 باخترش بود و سوی باختر آمد  
 با شرف و عز و جاه و با خطر آمد  
 شد طرب از سر نو و حزن بسر آمد  
 ز آمدن او بشهر چون خبر آمد  
 عید خرامیدنش خجسته تر آمد  
 خواجه خرامید و عید بر اثر آمد  
 مدت هفتاد روز تا دگر آمد  
 عید دگر تا بهفت روز بر آمد  
 عید همه خلق را نکو نظر آمد  
 از ره انصاف و عدل چون عمر آمد  
 همچو مه و آفتاب مشتهر آمد  
 چرخ برین زیر و همتش ز بر آمد  
 ابر سخا سایه عطا مطر آمد  
 زان بزیارت گواه بر خطر آمد  
 وز کف او بدره بدره سیم و زر آمد  
 هر دو جهان يك جهان مختصر آمد  
 شاه جهانرا جهان معتبر آمد  
 مصلحت ملک شاه تاجور آمد  
 از ظفر و فتح بر میان کمر آمد  
 نصرت و فیروزی و ظفر بدر آمد



بی جدل و حرب کین بیک نظر او      شاه جهانرا هزار فتح بر آمد  
 بنده نوازیست کز لطایف واحسان      عام وحشم راز حشمت پدر آمد  
 گشت قوی دین سیدالبشر از وی      زانکه ورا خلق سید البشر آمد  
 باد ورا سید البشر بقیامت      عذر خود جرم چون بهش در آمد  
 باد از و هر چه خیر و خوبی مقبول      هر گز از و خود کجا بدی بسر آمد  
 روزه سپر باد پیش او ز بلیات  
 زانکه در اخبار روزه چون سپر آمد

### در مدح سعد الملك مسعود

وزیر شاه سعد الملك مسعود      چو سعد آباد کرد از رری محمود  
 که سعدین فلك مسعود گشتند      ز سعد الملك سعد آباد مسعود  
 ملك مسعود را گوئی عطا داد      فلك تخت سلیمان بن داود  
 که سعد الملك بر کرسی چو آصف      بسعد آباد بنشست از ره جود  
 ز سعد الملك و سعد الدوله اسعد      شد از آوازۀ معدوم و موجود  
 بصدر و مسند جد و پدرشان      نشست این پاك اصل پاك مولود  
 چو از اشباه واقرانست برتر      بر اشباه و بر اقران گشت محمود  
 باقبال شهرنشاه معظم      شد اندر هر دلی محبوب و مجدود  
 شدند احباب او مقبول و مقبل      شدند اعدای او مخذول و مطرود  
 بشد نور از مه و خورشید و ناهید      بشد بوی از عبیر و عنبر و عود  
 بزخم و گوشمال اندر فتادند      بدانندیشان و بدخواهان چون عود  
 باستحقاق و اهلیت به از به      بهاء الدین محصل کرد مقصود  
 در احسان خود بر خلق بگشاد      ببخشیدن گرفت از فیض و از سود  
 چو باب و عم خزاین کرد خالی      ز مال و نعمت موزون و معدود



بطبع خوش بدست خویش بخشید  
 قصب بخشید و اطلس داد و انگاشت  
 چو انبان میان از سیم و از زر  
 بماه روزه در هر روز گنجی  
 بعیدی صادق الوعداست و ناید  
 بدخل مال باشد جهد هر کس  
 بیزدانی که جزوی نیست یزدان  
 که نارکین او سوزنده ناراست  
 دل اعدای او پر نار بادا  
 همیشه تا سخن دو طبع دانا  
 حکیم سوزنی را از مدیحش  
 ندارد مدح او حدی ندانم  
 بجاه پادشا خورشید عالم  
 حسودش را کان لم<sup>۱</sup> تغن بالامس  
 بداس یأس کشت عمر محصود  
 وصی وار است بر اولاد آدم  
 بحرمت باد آدم وار مسجود

### در مدح صاحب عزالدقائق

ترك من مهر و وفاسیرت و آیین نکند  
 اندر آذین وی آیین وفا دست امید  
 بیقین دانم کان ترك ستمکاره من  
 آنچه خط بر رخ آن دلبر من خواهد کرد  
 تا که بر برگ گل از غالیه<sup>۱</sup> آذین نکند  
 تا که نومید ز آذین بود آیین نکند  
 از پی رگم مرا آن کند و این نکند  
 گر بود ماننی بر روی بت چین نکند



زلف پر چینش چه بسافتنه و بیداد که کرد  
 کند از غالیه پیراهن گل را پر چین  
 خود خطا باشد انصاف همی باید داد  
 از خط نامده هر چند سخن دایم راست  
 چو در آرد خط مشکین و بر آراید رخ  
 رازها گوید هر سوی خط آورده چنان  
 هنری عین دهاقین که خداوند هنر  
 آسمان پایه تخت شرف و قدر و را  
 از بزرگی و زاحسان که کند بر همه خلق  
 دین پاکیزه و عقل و خرد کامل او  
 کین او کان بلا گردد در سینه خصم  
 دشمن جـاه و را زهره و یارا نبود  
 آن کند با سر دشمن چو قلم بر گیرد  
 باده کین و را هر که بنوشد عجب است  
 لفظ شیرین و را هر که بنوشد عجب آنک  
 از زمین سایه علم خود اگر بر دارد  
 تا صبار ایچه خلق در او در ندمد  
 ابر نا یافتنه از کف جـوادش تعلیم  
 هر که جود و کرم او بعیان دیده بود  
 بسخا صید کند کف جـوادش دل خلق  
 هر که میزان سخن سنجی داند کردن  
 مرکب دانش و فضل و هنر و دولت را  
 شاه شطرنج کفایت را یک بیدق او  
 چو خط آرد گر آن زلف پر از چین نکند  
 تا کس آن باغ پر از گل را گلچین نکند  
 کس چنان باغ پر از گل را پرچین نکند  
 زلف مشکینش خطا داند و تمکین نکند  
 زلف يك لحظه خلاف خط مشکین نکند  
 کان بجز صاحب ما عز دهاقین نکند  
 بجز او را بخداوندی تعیین نکند  
 جای جز فرقگه فرق و پروین نکند  
 از همه خلق کسش نیست که تحسین نکند  
 مرورا جز همه نیکوئی تلقین نکند  
 زانکه او با همه کس مهر کند کین نکند  
 کانچه او گوید در ساعت و در حین نکند  
 که قلم کند شود بروی و مسکین نکند  
 گر غسل باشد ایامش غسلین نکند  
 تلخی گوش بگوش اندر شیرین فکند  
 تا قیامت ز می از زلزله تسکین نکند  
 چهره باغ پر از تازه ریاحین نکند  
 لؤلؤ افشانی در باغ و بساتین نکند  
 بپرده گوش با فسانه افشین نکند  
 ز سخا کس بجز او باشه شاهین نکند  
 بجز از راستی مدحش شاهین نکند  
 بجز از بهرورا دست و زبان زین نکند  
 لعب کمتر زد واسب و رخ و فرزین نکند



هر دلی کز قبل شادی او شاد بود      گرش طوفان غمان بارد غمگین نکند  
 هر کرا عقل و بصر باشد خاک در او      بجز از سرمه دو چشم جهان بین نکند  
 تا بدانکه که سرو کار شیاطین از نار      سجده بر آدم پیدا شده از طین نکند  
 باد بر کل بنی آدم فرمانش روا      که همی کار بفرمان شیاطین نکند  
 تا که از ملک بود نام و نشان از آئین  
 کس جز او تربیت ملک بآیین نکند

### در مدح ثقة الدین

ای سرو سرمایه کرام سمرقند      نام تو مشهور تر ز نام سمرقند  
 شمس امینان و صائبان ثقة الدین      معتمد شاه و خاص و عام سمرقند  
 احمد بن الامام آنکه زرتبت      سرور و سرمایه کرام سمرقند  
 از تو پسر صاین و امین سمرقند      پور و پدر مفتی و امام سمرقند  
 گر بسمرقند هیچ نعمت نبود      فر تو بس نعمت تمام سمرقند  
 از خوشی و خرمی چو دار سلام است      بافر و زیب تو هر مقام سمرقند  
 خواهد دارالسلام تا تو دروئی      کاید هر روز بر سلام سمرقند  
 هر که درو بنگرد بدیده تعظیم      گردد از جمله عظام سمرقند  
 بیت حرامست خانه تو ز تعظیم      حامی او اهل احترام سمرقند  
 خان و درجود او نهاده گشاده      از ره انعام بر عوام سمرقند  
 هست زخوان توای کریم بسی خلق      بیخبر از عشرت طعام سمرقند  
 خوان نه و نان ده کریم وارو میندیش      از حسد و طعنه لئام سمرقند  
 کرد ترا مام و باب راد بدینسان      از شفقت نیک باب و مام سمرقند

۱ - در نسخه ع و م - این بیت اضافه شده است .

آن سرافرازی که مرهیچ سرافرازی را

۲ - این قصیده در نسخه ع نیست .



بشنوی ارچه زبان ندارد شکرت  
 از درودیوار و صحن و بام سمرقند  
 گرچه سمرقند بی کلام نگوید  
 گوید مدح تویی کلام سمرقند  
 شهری نبود در او همایی نبود  
 ای تو و فرزند تو همام سمرقند  
 بر تو و فرزند تست امن و صیانت  
 بر قلم بوئیان قوام سمرقند  
 کار شما بر نظام باد و برونیق  
 ای ز شما رونق و نظام سمرقند

### در مدح مؤید

ای عامل خراج کفایت نمای راد<sup>۱</sup>  
 خورشید جاودان مؤید یمین دین  
 راد است حرفت کف و کلام و بنان تو  
 تا از بنان و کلام و کف تو بمن رسید  
 ماح ناماند جز من و ممدوح جز تویی  
 زان مهتران نئی تو که در خدمت و ثنات  
 دست و در دل تو گشاد است و طبع نیز  
 شعر مرا هر آینه از هزل چاشنی  
 تا بر حسود تو برم آن چاشنی بکار  
 گر کیقباد و کسری گردد حسود تو  
 نا گفته خوبتر بتو از حاسدان تو  
 از حب خویش یاد کنم و آنچه بایدم  
 ای صدر اهل فضل مرانان و جامه نیست  
 بر مجلس رفیع تو اطناب قصه را  
 ده ساله کدخدائی شاهان بیکزمان  
 داری و بیش دارد ازین امر تو نفاذ  
 يك ماهه کدخدائی کردم ز تو سوآل  
 جودت سوآل من باجابت قرین کناد



(در توبه و انابه)

در هر گناه سخره دیوم بخیر خیر  
 من پیرو دیو پیرو چو گردیم هردو جفت  
 راه سعیر میسپرم وز فساد مغز  
 يك پخته نی که گویدم ای خام پرستیز  
 مویم چو شیر گشت و شد از عمر شیر باز  
 درسرو در علانیه کردم گناه و داشت  
 بودم دوان چو گو بدشت فساد و فسق  
 صیاد پیری آمد و بر اصطیاد من  
 يك تیر او زمستان يك تیر او بهار  
 از داس پی زد و بکمندم ببند کرد  
 چون شصت تیر خوردم شد تیره خاطر  
 پیری چو عمر من بمه و سال صید کرد  
 این سال و ماه و روز و شب عمر من ز من  
 چون قیر گشت نامه اعمال من ز جرم  
 چون طفل خرد کوشود از تربیت بزرگ  
 گر باد عفو خالق اکبر بمن وزد  
 جرم کثیر دارم لیکن چو بنگرم  
 آسایشی نباشدم از ناله های زار  
 هستم چو نار دانه در تیرمه ز شر  
 لیسیدم آستان بزرگان و مهتران

یا رب مرا خلاص ده از دیو سخره گیر  
 هر لحظه صد گناه جوان زاید از دو پیر  
 سودای من بحور و بتکیه گه و سریر  
 حور و سریر کی بود اندر ره سعیر  
 کز يك گناه باز نگردم بعمر سیر  
 از سرو از علانیه من خبر خمیر<sup>۱</sup>  
 تا زنده و مراغه گرو بار نا پذیر  
 داس و کمند و تیر گشاد از چهار تیر  
 يك تیر او تموز و دگر تیر ماه تیر  
 وانگاه از کمان بمن انداخت شصت تیر  
 آنخاطری که نور ازو یافت ماه تیر  
 شد روزهای روشن من چون شبان تیر  
 چون من میپرد بدو پر چو شیر و قیر  
 بر من و بال و جرم ز قلمیر و از نقیر  
 جرم صغیر من شد از اصرار من کبیر  
 نی از کبیر ماند جرم نه از صغیر  
 با عفو کردگار قلیل آید این کثیر  
 آسوده بسکه بودم بر ناله های زیر  
 وز خیر همچو یخ که بود در بهار و تیر<sup>۲</sup>  
 چون یوزمسته کو طلبد کاسه پنیر

۱ - در نسخه ع - این بیت اضافه شده است .

حق بوده برده پوش من از فضل و من بجهل

۲ - در نسخه ع این بیت نیست .



مأمور امر حق بده بایست مرا  
مدح وزیر گفتم و سلطان و یافتیم  
آگه شدم که خدمت مخلوق هیچ نیست  
دارای آسمان و زمین خالق بشر  
آن صانعی که هست ز تأثیر صنع او  
ملك كمينه بنده عاصیش در بهشت  
از خرمی چو عرصه جنت شود زمین  
جنت رضای اوست و رضای ورا ثمر  
حور و قصور و مرغومی و شیروانگبین  
خشم و یست دوزخ و خشم ورا اثر  
اهل ورا عذاب زهر گونه رنج و غم  
کاس حمیم بر لب و زقوم بر اثر  
در زیر بار جرم و زلل مانده چون خزان  
گردنده و رونده بفرمان و حکم اوست  
لاشیئی و شی بقدرت و تقدیر او شوند  
ای آنکه يك مفکر روشن ضمیر را  
هستی یکی و هست مرا بر یگانگیت  
هر چند کز گناه مرا آبروی نیست  
بپذیر توبه من و بگذر ز جرم من  
ور دیو با من از ره توبه جدل زند  
ای سوزنی چو سوزن زنگاره خورده ای  
بیرنگ شو که تابد خیاط صنع حق  
بسیار هزل گفתי يك چند زهد گوی

من گوش خوش گشاده بفرمانده و امیر  
روزی ز روزنامه سلطان بی وزیر  
هست از همه گزیر و ز الله نا گزیر  
کز وی بمانست آمده خیرالبشر بشیر  
چندین هزار شمع شب آرای برائیر  
افزون بود ز ملک فریدون و اردشیر  
چون بگذرانند از بروی عارض مطیر  
چندین هزار نعمت الوان بی نظیر  
حوران خوب صورت و مرغان خوش صفیر  
بی حد عنا و کرم و فروان غم و زحیر  
وز درد آن بر آمده از هر یکی نفیر  
یکروی تفنار و دگر روی زمهریر  
از هر سوئی شهیق بر آورده وزفیر  
گردون مستدیر و مه و مهر مستنیر  
او بر هر آنچه نام بشئی او فتد قدیر  
کیفیت تو ناید در فکرت و ضمیر  
اقرار و دیده و دل از اقرار من قریر  
باشد بتو مآب من و مرجع و مصیر  
و ز آتش جحیم خلاصم ده ای مجیر  
من بنده را توباش در آن معرکه نصیر  
بی آب و بی فروغ و فرومایه و حقیر  
دوزد هم از پی تن تو حله و حریر  
بنمای نقد نظم بهر ناقد بصیر



چون طبع را مخمر کردی بزهد و پند      زان گفته ها چو موی برون آی از خمیر  
چو نان شوی که باشی استاد شاعران      اندر تنور نظم تو بندند زو فطیر  
بر مهر مصطفی زی و اصحاب و آل او      با دوستی شبرزی با دوستی شمیر  
چون نامه بقای تو خواهند در نوشت      عنوان بنام حق کن و بر نام حق بمیر  
یا رب زدیو دین مرا در حصار دار  
زین پس همان بسلسله او مرا اسیر<sup>۱</sup>

### در مدح قدر خان

سلطان شرق شاه قدر خان ملکدار      ملک پدر گرفت بتأیید کردگار  
فیروز کرد و فرخ کرد و خجسته کرد      بر خاص و عام دیدن او روز روزگار  
بفزود نور دیده و دل های شهریان      از گرد نعل مرکب میمون شهریار  
شاهی رسید ملک سمرقند را که هست      جمشید صف مو کب و خورشید صدر بار  
از شرق تا غرب ببخشید بیک سو آل      ورقاف تا بقاف بگیرد بیک سوار  
شاهی که هست روز نبرد و مبارزت      یک تن که حمله آرد در روی صدهزار  
رنج موافقان برد از دست گنج بخش      آب مخالفان برد از تیغ آبدار  
پیدا کند شجاعت و مردی بتیغ خویش      چون آنکه کرد حیدر تازی<sup>۱</sup> بدو الفقار  
خصمانه چون بجنگ در آید بر وز حرب      بر خصم کارزار کند وقت کارزار  
میراث خوار خسرو غازی است ملکرا      میراث را نماند میراث خوار خوار<sup>۲</sup>  
تأثیر عدل او کند آن ملکرا چنان      کز خار ظلم میوه عدل آورد بهار  
ای از شهران بگوهر شاهی بزرگتر      ملکی چو تونبند شاهی بزرگوار  
شاهها بزرگوارا از بندگان خویش      خدمت پذیر و جرم و جنایت فرو گذار

۱- این بیت در نسخه ع نیست . ۲- این بیت در نسخه ع - افزوده شده است .

عالم قرار گیرد چون شاه خسروان      گیرد بتخت مملکت خویشتن قرار



بنشین بشادمانی بر تخت مملکت  
بفرست بندگان بکنار همه جهان  
گیرند در میان و بنزد تو آورند  
عفو و عقوبت تو بود بر همه روان  
بادت شراب خون عدو و شکار خصم  
جان عدو و شکر که شکاریست بیمال  
تا یابد از تو مسند تو عز و افتخار  
تا آنکسان کز امر تو باشند برکنار  
بند میان بخدمت تو بسته استوار  
آنسان که کام تو بود ای شاه کامکار  
یکساعت از شراب میاسای و از شکار  
خون حسود خور که شرابیست بی خمار

جان تو پادشاهها در زینهار حق  
بر جان خویش دشمن تو خورده زینهار

### در مدح ملک محمد بن سلیمان

ای ز پشت ارسلان خان ارسلان خان دگر  
سایه یزدان توئی شاهی ترا زیبد بحق  
خسروغازی محمد بن سلیمان آنکه بود  
از جهاننداری بر آسود و جهانرا گفت دان  
خسرواگردون گردان کرد خواهد تا ابد  
دولت و پیروزی و فتح و ظفر هر ساعتی  
شاید از اقبال و بخت تو که کیهان آفرین  
ملک باب خود گرفتگی باد بر تو پایدار  
تو چنان کردی بشاهی کاندرا این گیتی بجز  
لشکر توران فرستی سوی ایران بی عدد  
هم ز ایران گر بخواهی سوی توران آوری  
در صف کین آزمائی خسروا هر ساعتی است  
ملکداری را نزیبد جز تو سلطان دگر  
سایه دیگر نشاید همچو یزدان دگر  
هر نهاد پادشاهی را سلیمان دگر  
از پس من شه قدر خانرا جهاننابان دگر  
بر ثبات ملک تو هر روز پیمان دگر  
با تو سازند ای ملک میثاق و پیمان دگر  
آفریند از پی ملک تو کیهان دگر  
این خود آن تست شاهها هم گری و آن دگر  
حکم و فرمان تو نبود حکم و فرمان دگر  
تا بایران در پدید آرند توران دگر  
تا بتوران در بناسازند ایران دگر  
بازوی و تیغ ترا مردی و برهان دگر



آبگون شمشیرت از شیران جنگی در مصاف  
 هر که يك ميدان به بیند صفحه تیغ ترا  
 گرزسندانها سپر سازد و در پیش خویش  
 ورسپندان بر سپندانی بود پیکان تو  
 بر هر آن جائی که نگشائی دو تیر از روی حکم  
 خنجرت را آب و افسان خنجر بدخواه تست  
 چون سوار آئی بمیدان در زمان آید پدید  
 تیغ جانخواه تو عزرائیل را گوید بجنگ  
 خسرو از تو و ترکان تو ما را روزگار  
 کرد يك دستان بدستان و فلك از ما ببرد  
 از تو ایشاه جهان وز بندگان تو جهان  
 عفو بر اخوان گمارای یوسف کنعان از آنك  
 گر لباس عفو تو بر خلق پوشد خلق تو  
 شهر بر یعقوب دیگر شد پدیدار از تو باز  
 شهر یارا شادمان بنشین بتخت ملك خویش  
 سیرت و سان پدر کن بارعیت روز و شب  
 تا ز دوران فلك شاها جهانرا دید نیست  
 عالم از فر تو بادا چون بنیسان بوستان

خون چنان ریزد که گوئی هست طوفان دگر  
 از اجل مهلت نیابد تا بمیدان دگر  
 بگذرانی نیزه از سندان بسندان دگر  
 بر باید يك سپندان بر سپندان دگر  
 هست بر سوفار پیشین نوک پیکان دگر  
 خوبراین کرد و نخواهد اسب و افسان دگر<sup>۱</sup>  
 آسمان دیگر و کین جوی کیوان دگر<sup>۲</sup>  
 کی اخی جائی نشانی ده مرا جان دگر  
 رستم دیگر پدید آورد و دستان دگر  
 نیست بر فرزند دستان روی دستان دگر  
 یوسف دیگر بمانمود و اخوان دگر  
 تانیارد شرم يك عصیان بعصیان دگر  
 در همه عالم نماند هیچ عریان دگر  
 تا سمرقند ترا شد نام کنعان دگر  
 تا برد منشور خانی از تو صدخان دگر  
 خود ندانی شهر یارا سیرت و سان دگر  
 تیرو تابستان و نیسان و زمستان دگر  
 عدل تو بر دوستان بادا برینسان دگر

مدت ملك تو بادا بر همه روی زمین

تا نباشد چرخ را امکان دوران دگر



## ( در مدح سلطان مسعود بن حسن )

ای شاهنشاه فریدون فر دارا دار و گیر  
 خسرو بهرام تیری کز گشاد شست تو  
 داری از رسم وره و سان ملوک نیکنام  
 سال عالم لطف و عنف و مهر کینت مایه کرد  
 ظلمت ظلم از جهان برداشت عکس تیغ تو  
 آفتابی خسروا تیغ تو شمع آفتاب  
 شاه توران دار ایران گیر بود افراسیاب  
 در حسن خلقی و مسعود اختری آن ظن مبر  
 مخاطب از نام تو شاهنشاه مسعود حسن  
 در نیام تیغ تو تأیید و نصرت مضمحل است  
 چون مؤید گردی و منصور بر هر دشمنی  
 اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار  
 عدل تو در طینت آدم مجمر کرد حق  
 از زیانکاران روز و شب ز عدالت خوف نیست  
 از جهان آوازه عدل تو ظلم آواره کرد  
 راست آید از من ار گویم ز عدل تو بدشت  
 در سرای بار تو گر جانیشان باز آمدی  
 نام پیغمبر بشیر است و نذیر اندر نبی  
 بر وفای وعده نیک و جزای خیر کرد  
 بر فرازد چون عبیدان سهم آوازت نوا  
 لشگری کز جنبش ایشان نفیر عام خاست  
 کوه آهن غله ندهد بس کزان گردنکشان

جم نگین نوذر سنان قارن کمان بهرام تیر  
 ز آفتاب و مه سپر بر سر کشد بهرام تیر  
 حصه و خط و نصیب و قسم و بخش و بهر تیر  
 تازستان و بهار آورد تابستان و تیر  
 ظلمت شب را چو عکس شمع خورشید منیر  
 مرکب کیهان نوردت آسمان مستدیر  
 وارث افراسیابی این بدار و آن بگیر  
 کز جهانداران کسی اندر جهان داری نظیر<sup>۱</sup>  
 احسن القول است و از سعد فلك تحسین پذیر  
 تیغ بر کش تا در آرد آنچه دارد در ضمیر  
 منت از نعم المؤید دار و از نعم النصیر  
 ناکسان کس شده خوردند در لوزینه سیر  
 تا بر آری خلق را از ظلم چون مواز خمیر  
 کاروانی را و شهر را ز قطمیر و نقیر  
 ظلم کو ظالم کجا افسانه گویم خیر خیر  
 بره از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر  
 حاجب بار تو بودی اردوان و اردشیر  
 تو نه پیغمبر و لیکن هم نذیری هم بشیر  
 بر وفاداران بشیری بر جفا کاران نذیر  
 رایت آلت چو آتش بر فرازد بر اثر  
 خاست از اندک غلام خاص تو ز ایشان نفیر  
 غل بغل زنجیر در زنجیر پیوستی اسیر



گر کنی بر سد اسکندر سنانرا آزمون  
سوزنی در سلك مدح خسرو دریا دل آر  
پادشاهها شاعران باشند امیران سخن  
تا امیرم بر سخن گنج سخن باید نهاد  
نام میری بر چو هن پیری کجا لایق بود  
شاد باش ای دوستان از دولت تو شادمان  
بگذرد از سد اسکندر چو سوزن از حریر  
هرچه در دریای خاطر لؤلؤئی داری خطیر<sup>۱</sup>  
من چو مداح تو باشم بر سخن باشم امیر  
باید از گنج سخن میر سخن را نا گزیر  
بنده مداح پیرم بنده مداح پیر  
دیر زی ای دشمنان از هیبت تو زود میر  
شاد باش و دیرزی تا بر خوری کاندر حوری  
بر خور از تیغ و نگین و شاهی و تاج و سریر

### (در مدح رکن الدین)

هم ز افریدگان و هم از آفریدگار  
شاهی که اصل و فرع نهال، نهاد او  
باشد ملك ملقن هر مالك سخن  
بی آفرین شاه نباشد بهیچ وقت  
جایت اگر ندارد هیچ آفریده را  
دارای ملك مشرق و چین رکن دین قلیج  
شاهی که با عطای یمین و یسار او  
شاهنشاه سلاطین مسعود بن حسن  
چون شهریار شهر سمرقند را نداشت  
تا دار ملك شهر سمرقند شد ترا  
حضرت بهشت روی زمین بود و از تو شد  
بر شاه باد هر نفسی آفرین شمار  
از آفرین بنشوو نما یافت برگ و بار  
در نظام آفرین ملك در سرای تار  
هیچ آفرین سرائی در هیچ روزگار  
بی آفرین شه ملك آفریده دار  
تمغاج خان فتح یمین و ظفر یسار  
دریا و کوه را نبود عدت و یسار  
مسعود بخت شاه حسن خلاق شهریار  
از شهرهای روی زمین هیچ شهریار  
تو دار ملك داری واعدات ملك دار  
اندر بهشت روی زمین آسمان نگار

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است .

تا چو حسان از تنای سید آخر زمان



ور ملک تو نشان ز بهشت وز آسمان  
 از منظر حصار چو خورشید از آسمان  
 خورشید ملک و سایه یزدان توئی شها  
 از نور و نار مهر و هوای تو خلق را  
 خورشید نور و نار بود نور و نار باش  
 در روز کارزار تو زار است کار خصم  
 خورشید وار از فلک خسروی بتاب  
 تا ذره وار بر تو موالی دهند عرض  
 از بیشمار یاغی و طاعی که جمع شد  
 چون در شکار شیر نمودی یگانگی  
 از هیبت تو شیر شکاران نهان شدند  
 طاقی ز ملکداران باقی بمان بملک  
 بر اهل بغی و طغیان چون بر گوزن گور  
 کام دل از هزار یکی رانده ای بران  
 دنیا که هست مزرعه آخرت در او  
 عدلست و فضل و مرحمت و بر و مکرمت  
 کار جهان اگر گذرانست باک نیست  
 ای سوزنی برشته خاطر برشته کن  
 شهر از بهشت خرم و از آسمان حصار  
 تابی ز برج عدل و منور کنی دیار  
 خورشید و سایه ای که بشبیدیز شد سوار  
 دل هست از ان قیاس که باشد ز دانه نار  
 باشد ز بهر مصلحت خلق نور و نار  
 خصم از کجا و کی و کدام و چه کارزار  
 هم روز بار دادن و هم روز کارزار  
 تا منهزم شوند معادی ستاره وار  
 شمشیر تو کشید قلم دو خط شمار  
 گشتند جمله شیر شکاران تراشکار  
 ز انسان که تا بحشر نگردند آشکار  
 و ز تیغ جان طاعی و یاغی زتن بر آر  
 تیری همی گشای و سنائی همی گذار  
 تا از مخالفان نماند يك از هزار  
 از بهر داس فضل ملک تخم عدل کار  
 کار تو شاه و هر چه جز اینست نیست کار  
 مگذر از این جهان و جهانرا همی گذار  
 در مدح شاه عالمیان در شاهوار

بر پادشاه عالمیان باد آفرین  
 هم زافریدگان و هم از آفریدگار



(در مدح علی بن حسین بن ذوالفقار)

ای شهریار شرق و شه آل ذوالفقار  
بر ذوالفقار و بازوی تو آفرین کند  
روح از هوا بحرب علی گفت لافتی  
اکنون همان منادی در رحمت و بر تو جست  
خورشید حمله چشم تو رعیت است  
خورشید وار نیزه تو نور افکند  
اندر سر حسام تو باشد قرار ملک  
در خدمت رکاب تو گردان لشکرند  
هر یک بگاه حمله چو صرصر مصاف گر  
زارست کار آنکه به وقت مبارزن  
از شیر رایت تو در افتد بروز حرب  
جز در مصاف دشمن تو سیر طعمه نیست  
هم در میان بیشه ز تأثیر عدل تو  
پیش سنان نیزه سندان گداز تو  
در پیش ازدهای دمان در محاربت  
در حصن و آهنی بامان باشد آنکه بست  
هر دشمنی که کین تو در سینه راز داشت  
اندر مصاف رستم دستانی ارچه خصم  
گوئی که در تو گفت امام سخن رشید  
آن روزگار خویش با زادگی گذاشت  
یک ساعت سخای یمین و یسار تو  
با شاه ذوالفقار بنام و نبرد یار  
روز نبرد جان علی شیر ذوالفقار  
الاعلی چو شد ز علی کشته ذوالحمار  
کز تست زنده نام حسین بن ذوالفقار  
بیش از شمار ذره شمار سپاه دار<sup>۱</sup>  
جمشید و ارار بنشیننی بصدر بار  
و ندر نیام نیست حسام ترا قرار  
بسا همت تهمتین و زور سفندیار  
در حمله چون سکندر گرد مصاف وار  
با کمترین غلام تو افتد بکارزار  
ترس و هراس و بیم بشیران مرغزار  
شیر اجل چو تیز کند پنجه بر شکار  
آهو بشیر سر کند و بره شیر خوار  
چون عنکبوت خانه بود آهنین حصار  
بر تار عنکبوت دواسبه شوی سوار  
از عنکبوت هیبت تو بر میانش تار  
شد بر زبان خنجر تو رازش آشکار  
چون روزگار حیل و دستان برد بکار  
ای در مصاف رستم دستان روزگار  
کز روزگار بندگیت کرد اختیار  
تا تو یمین خویش بدانستی از یسار<sup>۲</sup>

۱ - این بیت در نسخه ع - نیست . ۲ - در نسخه ع - بعد از این بیت بیت زیر اضافه شده است .  
بی بدل زر نبود یمین و یسار تو  
تا تو یمین خویش بدانستی از یسار



در چشم همیت تو کزو دور چشم بد  
از بسکه خازن تو بزوار زر دهد  
باد سخاوت تو اگر بر زمین وزد  
آباد تر ولایت توران بعهده تو  
باسرکشان توران آهنگ باده کن  
تا میر مجلس تو بساقی کند خطاب  
تا آسمان بشکل چو لشکر گهی است گرد  
بارند لشکر تو ز سیارگان فزون  
تو شهریار وار چو خورشید آسمان  
سیم حلال بی خطراست وزرعیار  
باشد چو تنگ زر کف دستش پرازنگار  
بر سائلت خزانۀ قارون کند نثار  
کز عدل تست کشور توران بهشت وار  
ای باده هوای تویی زحمت خمار  
خیزای بهشتی و بمن آن جام می بیار  
سیارگان چو لشکر و خورشید شهریار  
بگرفته زین کنار جهان تابدان کنار  
گسترده نور عدل بهر کشور و دیار

بادا هزار سال بشادی و خرمی  
بر هر يك از هزار زیادت شده هزار

### (در مدح افتخارالدین رضا بن شمس الدین عمر)

داستان عشق فرهاد آمد و شیرین بسر  
آن بت شیرین که با یاد لب شیرین او  
آنکه رویم چون کمر کرد و سرشکم چون میان  
آذر برزین شرر شد در دل من عشق او  
ز ابر فروردین من هرگز مطر کی کم شود  
پیش او کردم همه راز دل مسکین عیان  
من چو شاهین ترازو داشتم باری بدل  
گوئیا آنکس که داند صورت داد از ستم  
دادخواهم خواست زان شاهین شکار زاغ رنگ  
نامور میر خراسان آنکه نام نیک اوست  
آن پیمبر زاده آخر زمان کایزد بحق  
وان من نوشد ز سر در عشق آن شیرین پسر  
گردد اندر کام اگر پنداری افسنتین شکر  
تا که بر بست از بر سیمین میان زرین کمر  
تا سر مژگان من شد ابر فروردین مطر  
تا بر افزونتر شود زان آذر برزین شرر  
راز چون کردم عیان شد از دل مسکین خبر  
در شکار جان من زلف وی از شاهین بتر  
وین ستمکاری از آن شاهین ترین شاهین نگر  
ز افتخار دین رضا فرزند شمس الدین عمر  
در عراق و شام و هند و روم و ترک چین سمر  
از برای جد او را آفرید از طین بشر



صدر و بدر آل یاسین آنکه هر بادانشی  
ایشه آل علی کز روی عالی همتی  
تسا شود مولای تو آید بدین جد تو  
ذات هر کس از هنر تزیین پذیرد در جهان  
دیگری از صاحب و سحبان بدانائی و فضل  
دولتی داری و اقبالی بدانسان کز قیاس  
همتی داری که گیتی پر زرو گوهر شود  
منظری داری بدیع آئین که در هر دیده‌ای  
گر خیال فر تواعمی بدل صورت کند  
ز آرزوی سم و پشت مرکب میمون تو  
هر که از بغض تو سازد باز زاد و راحله  
هیبت تو چون بنات النعششان پیرا کند  
از جفا و کین تو هر کو بیندیشد بدل  
حاسدات را نبت دولت بر نرود تا ابد  
شربت کین تو غسلین است مراعدات را  
ای بحق فرزند حیدر در صف اعدای خویش  
گند نا گون تیغ تو چون گند سر بدرود  
از نهیب رمح طنین پیکر تو دشمنان  
ور بنا که سایه رمح تو بر تنین فتد  
از سر تیغ و سنان رمح خون آشام تو  
از تن دشمنیت کم باد آنچه بر بالین نهد  
تا که از یغما و تکسین از برای رزم و بزم  
از برای رزم دشمن و ز برای بزم دوست

مدح صدر او کند چون سوره یس زبر  
هست پای همت از فرق علین زبر<sup>۱</sup>  
فیض آمد پیش تخت تو ز قسطنطین خبر  
وز بزرگی تو گرفت از ذات تو تزیین هنر  
وز سخا و مردمی از حاتم و افشین دگر  
گر بمالی بر حجر دستی شود در حین گهر  
زر را چون خاک ره دانی و گوهر را حجر  
نور بفزاید دران صنع بدیع آیین نظر  
گردد از نور دلش در وقت روشن بین بصر  
بر فلک گردد چونعل و چونحنای زین قمر<sup>۲</sup>  
کرد باید چار و ناچارش سوی سجین سفر  
گر کند اعدای تو چون بر فلک پروین حشر  
جز بجان خود نبیند جز جفا و کین اثر  
ور بروید نا بکار آید چو بر سر گین خضر  
چشم باید داشتن زان شربت غسلین ضرر  
مینمائی قوت و برهان که در صفین پدر  
حاسدانت را وزان بر تو کند تحسین ظفر  
همچنان جویند گز تنین زهر آگین حذر  
از سنان چون زبانش بفکند تنین ز فر  
خون بد خواهان تو بادا علی التعین هدر  
آستان تو کند بهر امان بالین مگر  
بندگان آرند شیطان بند حورالعین صور  
جز بت یغما مخوه جز لعبت تکسین مخر



پیش چشم او تبانی شوخ چون نرگس بچشم در بر او لعبتانی نرم چون نسرين ببر  
 از لب و رخسار دلبندان و زلف و جعدشان برگ گل چین و شکر مز حلقه گیر و چین شمر  
 آفرین ایزد از احباب تو در مگذرد  
 خود نداند کردن از اعدای تو نفرین گذر

( در مدح فخرالدین احمد )

ای بت گلرنگ روی آن باده گلگون بیار باده ای کزوی خورد بیمار گردد تندرست  
 باده ای کزوی جدا گردد بخیل از رادمرد باده ای کزوی شود پیدا حکیم از بادسار  
 باده ای چون گوهر رخشان که اندر نیک و بد باده ای کزوی بکف گیرای بت گلرنگ روی  
 در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنک ساقی از سر و روان خیزد چو کرد آغاز سور  
 شاه بی معزولی از ملک شرف اشرف که هست کرد خویشی با بزرگی کز بزرگان جهان  
 فخر دین احمد که تا با مصطفی خیزد بحشر هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود  
 مهتران دین و دنیا بر مراد یکدگر فخر دین و اشرف از خویشی بیاری آمدند  
 ای شه آل نبی ریات شادی برفراز تیره ماه آمد بخدمت تا کند در باغها  
 دست نقاشان چین و کله بندان ساختند تاج صاحب دولتی از بهر سورت شد پدید  
 تا بهار از تیرمه یک فصل بودی در میان کز فروغ او شود گلرنگ روی باده خوار  
 باده ای کزوی خورد بیکار باز آید بکار باده ای کزوی شود پیدا حکیم از بادسار  
 گوهر پنهان مردم گردد از وی آشکار آن گل سوری که بر سر و روان آید بیار  
 باده ای کزوی زمرد گلرخ آید خوشگوار صاحب اقبالی شهی ز اولاد صاحب ذوالفقار  
 تا ابد این ملک را در خاندان او قرار خواند بتوان خسرو صاحبقران روزگار  
 خویشترا ساخت از اولاد او خویش و تبار در دو گیتی باشد ایمن از خسار و از تبار  
 دین و دنیا را گرفتند این و آن اندر کنار زین چه به باشد که گردد دیار خویش و خویش یار  
 تا هوا خواهان تو دل هدیه آرند و نثار شاخساران را بر روز سور تو دینار بار  
 در سرای تو بهاری خرم از نقش و نگار تیرمه در باغ نو و ندر سرایت نو بهار  
 در سر او باغ باشد هر دو در یک فصل یار



ای نکو خواهان تو پیوسته شادان و عزیز  
 حاصل آمد فخر دینرا و ترا از یکدگر  
 خاندان پاک ختم انبیا را بی خلاف  
 برخور از فرزند زیبا اظهر اشرف نسب  
 مقتدای مشرق و مغرب بجاه و سروری  
 چون تو باشی اظهر و اشرف بود فرزند تو  
 تا بود ملک شرف باقی بر آل مصطفی  
 خسرو ملک شرف بادی و پیش و پس ترا  
 وی بدانندیشان تو همواره اندر خار خار  
 صد هزاران عزبی ذل فخرهم بی هیچ عار  
 عز و جاه و فخر و سنگ است از تو تار و ز شمار<sup>۱</sup>  
 ایشه سادات اشرف سیرت اظهر شعار  
 اظهر و اشرف بدند از جمع سادات کبار  
 نام نیک و نسبت پاک از توماند یادگار<sup>۲</sup>  
 کاندین شرکت ندارد هیچ شه در روزگار<sup>۳</sup>  
 اشکری زال نبی فرمانبر و طاعت گذار

امت جد تو پیش تخت تو از طبع خویش  
 چون غلامان پادشاهانرا مطیع و بردبار

( در مدح تاج الامرا حسن )

نو شد بجهان جهان دیگر  
 زان نقش شد ارسال سلیمان  
 سالار صف سپاه دین آنک  
 تاج الامرا حسن کز احسان  
 آن شیر دلی که همچون نیست  
 میری که سپهر پیر ناورد  
 در روز مصاف رایت اوست  
 از مردی او زنند مردان  
 میدان صف مبارزت را  
 دردی بسر بنفشه گون تیغ  
 هر روز کند به نیکنامی  
 چرخ دگر و زمان دیگر  
 آمد نقش ارسال دیگر  
 هست از شرف آسمان دیگر  
 بحر دگر است و کان دیگر  
 در خلج پهلوان دیگر  
 زیباتر از او جوان دیگر  
 چون رایت کاویان دیگر  
 هر روزی داستان دیگر  
 پندارد بوستان دیگر  
 کار و گل و ارغوان دیگر  
 فعل و ره و رسم و سان دیگر

۱ - در نسخه م - این بیت اضافه شده است .

عز و جاه و فخر و فر از تو نباشد منقطع

۳ و ۲ - این دو بیت در نسخه ع نیست .



نخشب بجمال او شد امروز  
 جز سایهٔ عدل او بنخشب  
 نام پدر و نیا بنگذاشت  
 وین حشمت خاندان خود را  
 ای همچو پدر بروز هیچجا  
 بعد از ملکی که جان ستاند  
 در ملک شهرنشهی که ندهند  
 تیغ تو بس است پاسبانش  
 صفی که زیك کران بحیله  
 تنها شکنی چو حمله کردی  
 رمح تو زبس صواب زخمی  
 جز حلق مخالفان نشاید  
 برنده خدنگ تست بیجان  
 مرغیست که جز دل مخالف  
 دشمن که هوای تو نکوشد  
 آرایش کار ملکرا نیست  
 ای بر چشم و رعیت خویش  
 امروز بعید میزبانی  
 مهران تو هست شاه شاهان  
 مداح تو صد هزار کس هست  
 زیشان چو محمد بن مسعود  
 هر لحظه فزون خواهد زدحت  
 از بعد جنان جنان دیگر  
 کو جایگه امان دیگر  
 ضایع بکف کسان دیگر  
 نفکند بخاندان دیگر  
 شیر یلهٔ ژبان دیگر  
 شمشیر تو جان ستان دیگر  
 در دهر چنو نشان دیگر  
 بی منت پاسبان دیگر  
 دیدن نتوان کران دیگر  
 بی زحمت همعنان دیگر  
 سنبند بسنان سنان دیگر  
 هر تیغ ترا فسان دیگر  
 هر روز بقصد جان دیگر  
 نپسندد آشیان دیگر  
 هر لحظه کشد هوان دیگر  
 جز رای تو قهرمان دیگر  
 خال و عم مهربان دیگر  
 نبود چو تو میزبان دیگر  
 زین بهتر میهمان دیگر  
 هر سو بیکی زبان دیگر  
 نی کهتر و مدح خوان دیگر  
 در خاطر خود توان دیگر



وز جود کف تو هر زمانی    یابد صلت    گران دیگر  
 مادام که تا مرین جهانرا    نازند بدل    جهان دیگر  
 در ملک جهان مباد جز تو  
 کس والی و کامران دیگر

( در مدح ابوالعلا عمر بن محمد بن فلا )

سخن سرای نگوید ثناسزای سزابر	بجز بمجلس والای سیدالوزرا بر
ابوالعلا عمر بن محمد بن علاکو	زرای و همت عالی کشید سر بعلابر
اجل صاحب کز جاه و حرمت قدم او	کند تکبر و گردنکشی زمین بسما بر
صفی دولت باقی که دولت از دل صافی	دهد سزایش بوسه چو حاجیان بصفابر
معین ملت باقی که جز بعونش ملت	خطر بود که تبدل کند فنا ببقا بر
جهان پیر کهن راست تکیه بر قلم او	بر آنصفت که بود تکیه پیر را بعصابر
زمانه را نبود هیچ کام و هیچ هوائی	جز آنکه کام روا داردش بکام و هوا بر
به پیش رایش خورشید بر سپهر چهارم	بود حقیر نماینده چون هبا بهوا بر
نهاد خصمش چون در هوا هباست بر او	خطر ندارد بنیاد در هوا بهبا بر
سپهر و مهر هوای و راگزید بدانسان	که وقف کرد دل حاسدش برنج و بلا بر
ز نیک عهدی او عهد بست مادر گیتی	به نیک عهدی او میرود براه وفا بر
فتاده خصم و را بر کشد بلند ولیکن	بدست ذل و مشقت بدار رنج و عنابر <sup>۱</sup>
نتافت هیچکسی روی را از خدمت صدرش	که صد طپا نچه نخورد از فلک بر وی وقفابر <sup>۲</sup>

۱ - در نسخه ع و م این بیت اضافه شده است :

فرو نشاند بر خاسته متابع او را

ز بهر راحت و نزهت بتخت عز و غنا بر

۲ - در نسخه م - این بیت اضافه شده است :

ز کوژ . . . بسی تور است ترا زمن

همیشه رشک برد قد حاسدش بجفا بر



ز خدمت او بند قبا گشادن باشد  
 بیباغ قدر سهی سروق و حشمت و جاهش  
 اگر بمهر سها از بر سمای ویستی  
 صبا وزید نیارد بروی باغ و بساتین  
 گیانگر دد خشك از تف تموز و خزان بر  
 بروی عذرا و امق نبود عاشق از انسان  
 کف عطاده او را ندید کس که نبیند  
 از و عطا بعطا در بود بنزد همه کس  
 ایا زمانه مباحی بینده بودن صدرت  
 کمینه بنده صدر تو گر خواهد بستاند  
 دو ملك را یکی كلك هم چو تیر توداری  
 خطا نیامد و نامد زنوك كلك توهر گز  
 ز سهم كلك تو تیر فلك بشمس گریزد  
 صلاح ملك بكلك تواند درست سراسر  
 ز خلق تو همه خلق خدای شاكر بینم  
 خلاق است که از بهر پایداری جاهت  
 همیشه تابه بقا بر کسی فنا نگزیند  
 بقای تو برضای خدای باد و عدورا  
 درین جهان که جهانیان چو تو ندید و نبیند  
 هزار سال فزوتتر ترا بواد بقا بر<sup>۵</sup>

بنزد عقل چو زنار بستن بقفا بر  
 همی فرازد قدرا بفرقدین و سها بر  
 سها فسوس گرفتگی بنور شمس سما بر  
 نخست تا نوزد باد خلق او بصبا بر  
 اگر سر شك مراعات او چکد بگیا بر  
 که هست عاشق کف عطادهش بسخا بر  
 دو کف بکف ثریا همان عطا بعطا بر<sup>۱</sup>  
 بنزد او همه کس را بود ثنا ثنا بر  
 توئی که مصدر مطلق بصدری و بیها بر  
 مصدران جهان را چو بندگان بیها بر  
 بدان دو ملك سزا پادشاه کامروا بر<sup>۲</sup>  
 پادشاه خراسان ز راه چین و ختا بر<sup>۳</sup>  
 بسوزدش چو بخواند خط و را بخطا بر<sup>۴</sup>  
 توان منادی کرد این حدیث را با ملا بر  
 خدای داند کز وی چه نعمتی تو بما بر  
 گشاده اند زیانها و دستها بدعا بر  
 چنان که جان پسندد کسی سخط برضا بر  
 اجل روان سخط کوفته بطبل فنا بر

۱ - این بیت در نسخه ع - نیست . ۲ - این بیت در نسخه ع نیست . ۳ - این بیت در نسخه ع نیست .  
 ۴ - بسوزدش که چرائی ز خط او بخطا برفت - این بیت در نسخه ع نیست . ۵ - این بیت در نسخه ع و م نیست .



## (در سپاس از ایزد و مدح سنجر)

هست بر پرورده شکر نعمت پروردگار  
 هستم آن پرورده نعمت که اندر عمر خویش  
 چون شمار نعمت حق را ندانم بر شمرد  
 گر زبان شکر دارم صد هزاران نعمتش  
 آنچه بامن کرد از نیکی خداوند جهان  
 بر یکی خود شناسا کرد تا بشناسمش  
 کردگار گیتی و پروردگار عالمست  
 خالق کونین و هر چیزی که هست اندر دو کون  
 مرسل پیغمبران حق بنزد بندگان  
 آنکه از تقدیر و حکم او نشاید بنده را  
 هر چه آید بر من از تقدیر او دارم رضا  
 از دلی صافی و طبعی پاک و ایمانی درست  
 از پی توحید او گویم ثنای مصطفی  
 صاحب تاج و لوای حمد و معراج و براق  
 وز پی حمد و درود وی ثنا گویم بسی  
 کار دین آرایم از تحمید یاران نبی  
 پادشاه سنجر معز دین و دنیا آنکه هست  
 یافتم از خدمت سلطان سلطانان دهر  
 هم بفر دولت سلطان اعظم یافتم  
 کار من بالا گرفت از اعتقاد نیک من  
 مال بخشیدم نکو کردم بحق خاص و عام

واجب از روی دیانت هم نهان هم آشکار  
 داد نتوانم شمردن نعمت پروردگار  
 کی توانم بر طریق شکر بودن حق گذار  
 تا بعجز خود مقرر نایم نگیرد دل قرار  
 گفت نتوانم بعمر خود یکی از صد هزار  
 کو یکی بود و یکی باشد نه از روی شمار  
 رازق خلق و پدید آورنده لیل و نهار  
 صانع گردون گردان کردگار نور و نار  
 ایزد دارالقرار و داور دارالبوار  
 جز رضادر نیک و بد در هیچ وقت و هیچ کار  
 بنده ام امروز را طاعت نمایم بنده وار  
 بر ره توحید حق باشم قوی و استوار  
 احمد مختار کو از انبیا بود اختیار  
 صاحب فرمان و حج و غزو صاحب ذوالفقار  
 بر امامان پسندیده گزیده هر چهار  
 کار دنیا را بر آرایم بمدح شهریار  
 کارهای دین و دنیای من از وی چون نگار  
 حشمت و جاه و شکوه و دولت و عز و وقار  
 خویشتن بر ملک خاقان کامران و کامکار  
 کار من هر روز به شد تا بر آمد روزگار  
 خاص من بودم نگفتن خاص دارو عام دار



بر رعیت از حشم نامد بعهد من ستم  
 عدل ورزیدم بعهد خویش چون همنام خویش  
 مال خود بر کهتران خویشتن کردم فدا  
 از ره نیک اعتقادی در ره نیکو دلی  
 مرکبان تیز تک دادم مر آنها را کجا  
 در سر آنها قصب بستم که با بسیار جهد  
 دیبه زربفت پوشانیدم آنها را کجا  
 بردگان ترك بخشیدم کسانی را که ترك  
 داشتم بر گنجهای گوهر آنها را امین  
 بس که بردند از بر من آشکارا و نهان  
 همچو موران مال من در لانه خود کرده جمع  
 حق مال و نعمت من هیچگون نشناختند  
 کس بمال خویش چندین دشمن انگیزد که من  
 دشمنی کردند و بد گوئی بر خاقان مرا  
 خانمان من در آنروزی که آن هرگز مباد  
 زرو سیم و ترو خشک من همه برباد شد  
 گنجهای خواسته بی حاجتی در خواستند  
 فضل کرد ایزد بمن تا بر من از حضان خویش  
 چونکه بر سلطان سلطانان خبر شد حال من  
 پیش سلطان جهانداران چو بوسیدم زمین  
 زرو گوهر یافتم خلقت ازو چون پیش او  
 هر مرادی کز خداوند جهان در خواستم  
 دولت و اقبال سلطانی بمن بنمود روی  
 باز دیگر ره توانگر گشتم از احسان او

باز ماند از عدل من باز شکاری از شکار  
 نا بعقبی باشم اندر خلد با همنام یار  
 تا فدای من شوند آنکه که باشد گیر و دار  
 خواستم مر کهتران خویشتن را کار و بار  
 جز پیاده می نرفتندی بهر شهر و دیار  
 می نبودیشان بپا اندر بجز کهنه ازار  
 بر قبا و پیرهنها شان نبودی بود و تار  
 جز نتق ناوردشان خط رئیس یادگار  
 کز نفایه کس نداند شان سفال آبخوار  
 کیسه ها سیم حلال و بدره ها زر عیار  
 وانگهی کردند بر من تیزدندانها چو مار  
 آن سگان نا بکار و آن خسان نابکار  
 ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار  
 در دل خاقان فکندند از خلاف من غبار  
 غارت آن کردی که با من بود همچو یار غار  
 هم بر آن جمله که آتش افتد اندر مرغزار  
 وز پس این خواسته گشتند جانرا خواستار  
 جان برون بردم چو مردان از میان شان بر کنار  
 کرد بر نیک آمد من حالی از جیحون گذار  
 باز بگشاد آسمان بر من زبان اعتذار  
 از سر شک دیدگان وز خون دل بردم نثار  
 زو پدید آمد اجابت بی درنگ و بی نثار  
 گفت چون گفتم باندك حاجتی کرد اختصار  
 حج اسلام است مر مرد توانگر را شعار



از خداوند جهان خواهم بقای عمر شاه  
 عدل سلطان جهان خواهم ز جبار جهان  
 در زیارتگاه یثرب برکت عمرش خوهم  
 باری از دیدار تو بی کم خلاف آورده اند  
 تا نباید مر مرا پاداشن ایشان نمود  
 دست رس دارم که با خصمان خود گرد کنم  
 عهد یزدان تشکنم یا خلق نکنم هیچ بد  
 تا زباد صبح در بستان ز آب چشم ابر  
 ساعتی کان حلقه را در ساعد آرم چون سوار  
 چون بهنگام تضرع بر حجر عالم عذار  
 زانکه در دنیا نباشد زان مبارکتر مزار  
 دورتر باشم بسالی و بفرسنگی هزار  
 هم توانم کرد حاصل طاعت پروردگار  
 سخت آسان باشدم زایشان بر آوردن دمار  
 و ر بدی کردند بامن در گذارم مرد وار  
 بشکفتد هر سال گلها را بهنگام بهار

روی احباب خداوند جهان بادا چو گل

دیده های بدسگالانش چو ابر تندبار

### (در مدح صاحب الصدر عمر)

کار دین صدر دنیا صاحب عادل عمر  
 هر چه در عالم ببینی خیر بینی زانکه هست  
 هر که در دنیا بر آرد مسجدی از بهر حق  
 حقتعالی خانه ای سازد مرا و رادر بهشت  
 صاحب عادل بسی مسجد نهاد اندر جهان  
 مسجد جامع ز بعد آنکه از آتش نماند  
 ز اعتقاد نیک و دین پاک و دست بیدریغ  
 منبر و محراب و طاقی کرد کز دیدار او  
 هر که یک مسجد کند یک خانه دارد در بهشت  
 زین قبل تا حصن دینش باشد آبادان ربض  
 راست گشت از بذل دنیائی بدنیا سر بسر  
 عامر آن صدر دنیا صاحب عادل عمر  
 باشد آن مسجد اگر چون آشیان سنک خور  
 هست بر گفتار من ناطق شده نص خیر  
 هر یکی چون کعبه از آذین ببندل سیم و زر  
 اندر او چیزی بجز انگشت و خاکستراثر  
 کرد همچون بیت معمور از فروغ زیب و فر  
 روح گردد تازه و خرم دل و روشن بصر  
 او که چندین کرده باشد کی بود بیرون در  
 کرد آباد آن ربض تا شد حصین این مستقر



خصم دنیا را ظفر نبود بما برزین ربض  
 تابوی بر عقبه عقبی بود آسان گذار  
 چون بدو بر عقبه عقبی بود آسان گذار  
 از برای فقه و تذکیر و نظر در راه شرع  
 روز محشر در ترازوی وی آید بیگمان  
 هم کنون باشد که بر کردند این فرخنده جای  
 همچنین گردد که گفتم و رنگشتی کی شدی  
 از برای روزه داران راهمیشه خوان خویش  
 چون بود از خوان او هر روزه داری بهره مند  
 هیچکس چون صاحب عادل مدان در راه دین  
 بر سر خلق خدای از راه دین و اعتقاد  
 اوست اندر باغ دین مصطفی چون گلبنی  
 گفتن اندروی توان این هست و دروی لایق است  
 تادهد گلبرگ بوی و تادهد خورشید نور  
 فرق او بادا چو برگ گلبن و رخ برگ گل  
 ماه روزه اش باد میمون و همایون روزه عید

عید او بادا سعید و حال او فرخنده باد

روزه اش بادا قبول کردگار دادگر<sup>۲</sup>



(در مدح صاحب عادل ضیاء الدین)

بکام دل رسید از بخت شاه کامران سنجبر  
 شد بر طالع میمون بفرخ فال باز آمد  
 بزرگان خراسانرا زیادت شد بفر او  
 ورا از طاعت سلطان سلطانان زیادت شد  
 بزرگانرا صلت فرمود و خلعت یافت از سلطان  
 رهی باشند و سلطان رهی پرور کند زینسان  
 بخدمت پیش سلطان رفت و مخدوم خراسان شد  
 چو شد فرمانبر صاحب اگر بر خاک خشک افتد  
 چو شد فرمانبر صاحب بطاعت کردن سلطان  
 بیباغ همت سلطان نهالی چون ضیاء الدین  
 ز بخت صاحب عادل بهر کاری که رو آورد  
 بکار دین یزدانی و شغل ملک سلطانی  
 ایا فرزانه فرزندی که اندر دولت صاحب  
 بدیدار همایون تو ای فرزند شایسته  
 دل و پشته تو صاحب را و صاحب خلق عالم را  
 توئی آن گوهری مهتر که پیش کف را دتو  
 فلک همت خداوندی و رای عالم آرایت  
 ز رای تو منور عالم و خلق همه عالم  
 چو نیلوفر هر آن سایل که کف پیش تو بگشاید  
 نه بیند روز روشن حاسد جاه توزان معنی  
 نباشد چشم بد خواه تو روشن تا بدانگاهی

بصدر صاحب عادل ضیاء دین پیغمبر  
 بدان طالع شدن لایق بدین فال آمدن درخور  
 جمال و رونق و زینت فروغ و آب و زیب و فر  
 شکوه و حشمت و دولت نعیم و نار و کام و کر  
 رهی باشند سلطانان را بزرگان رهی پرور  
 جهان خدمت کند آنرا که شد زی شاه خدمتگر<sup>۱</sup>  
 چو خدمتگر سلطان سزده مخدوم صد کشور  
 چو گردون سبز گرد دشاخ و برگ و گل چنواخترا<sup>۲</sup>  
 بجز سلطان و صاحب شد و را مطواع و فرمانبر  
 که جز وی باشد از صاحب چه آرد جز سعادت بر  
 بجز معجز همه چیزی بیاید داشتن باور  
 کسی کاقبال صاحب را شود منکر بود منکر  
 برادر وار با اقبال يك بابی و يك مادر  
 کریم عادل و عالم جوانی یافت باز از سر  
 نه صاحب را پسر چون تو نه عالم را چنومهر  
 خجالت دارد آن ابری که باران دارد از گوهر  
 چو خورشید فلک عالی و رخشان و ضیا گستر  
 شده بر رای تو فتنه چو بر خورشید نیلوفر  
 چو نیلوفر نهد بر کف ز احسان تو طشت زر  
 که از رای تو بی بهره است چون شب پر ز نور خور  
 که اندر چشمه خورشید نبود خانه شبیر



ملک خلق و فلک قدری و از شرم تو بگشاید  
 بچشم همت خویش از بخواهی دید کیوانرا  
 فلک بر تارک کیوان کند مسند مرانرا کو  
 کسی کو نیک بختی را نداند تا کجا جوید  
 جهان فری ندارد بی تو خاصه حضرت صدرت  
 گرانسان بنده احسان بود بر هر که چشم افتد  
 چود و زخ بود حضرت بی تو و مالک فراق تو  
 کنون حضرت چو جنت گشت و شد رضوان وصال تو  
 شوند اکنون بجای تو رعیت در پناه تو  
 بقای عمر تو خواهند و جاه و دولت صاحب  
 الا تادر دل هر باب حرمت جوی در گیتی

دل باب تو بادا از تو با شادی و بی انده

تو آن فرزند با شادی و بی اندوه تا محشر

( در مدح صاحب عادل عمر )

عشق سیمین لعبت من کیمیا دارد مگر  
 لعبت سیمین من دارد بزر میل و هوا  
 تا بدیدم شکرین یاقوت پر لؤلؤی او  
 جان بها دادم بیک بوس لب شیرین او  
 عنبرین زلفین او از ازدها دارد نشان  
 پس مقرر ازدها چون شد همیشه عارضش  
 در سر من هست مالیخولیای عشق او  
 هر که بردارد نصیب از گنج حسن و زیب او  
 نور چشم صاحب عادل ضیاء الدین که دین  
 آنکه بر ملک هنرمندی و دانست پادشاست

روشن و زرین کند کان بت هوا دارد بزر  
 و ندارد بر میان زرین چرا دارد کمر  
 لؤلؤ از دو جزع من بر کهر با دارد گذر  
 گفت یاقوتم ازین بهتر بها دارد مگر  
 عارض رخشانش از ماه سما دارد اثر  
 گه گه از ماه سما بر ازدها دارد مقرر  
 آن نه عاشق کو نه مالیخولیا دارد بسر  
 سرور عالی گهر کز بوالعلا دارد گهر  
 بی ضیاء فر و رایش نه ضیا دارد نه فر  
 پادشاهی کو وزیر پادشا دارد پدر



صاحب عادل عمر کو را بنام داد و دین  
شاد و برخوردار بادا جاو دان از عمر و ملک  
آن هنرمندی که اندر مهتری و سروری  
آن خداوندی کز اب مهر و نار و کین او  
مهر و کینش آماده مر احباب و مر اعداش را  
از کریمی بر متابع او دهد نفخ و منال  
گر کرم جوئی ازو بی انتها دارد کرم  
خوش لقا و خوب سیرت نیست در گیتی کسی  
توتیای چشم مردم را ز خاک پای اوست  
مهر او اصل صواب و کین او عین خطاست  
شمة خلق و را مشک ختا خواندن خطاست  
کف رادش آستین سائلان زرین کند  
طبع او بحر است کابش هست برو مکرمت  
سال و ماه و روز و شب باران آن و موج آن  
نیکخواهش باد هر بیگانه و هر آشنا  
در خوشی و خرمی بادا بقای عمر او  
در مثل تا هر کسی گوید که فال نیک و بد  
فال کردم دست بد خواهانش زیر سنگ باد  
تا دعا رد بلا باشد بگفتار نبی

روز محشر ثانی اثنین اذهما دارد عمر  
صاحب عادل عمر کو چون ضیا دارد پسر  
باغ جود و خلق او بر و عطا دارد نمر  
تازه و تردوست دل دشمن شوا دارد جگر  
این جزا دارد جنان و آن سزا دارد سقر  
وز حلیمی بر منازع نار او دارد ضرر  
ور هنر جوئی ازو بی انتها دارد هنر  
اوست در گیتی که در خورد لقا دارد هنر  
بی بصر باد آنکه بی آن توتیا دارد بصر  
حاسد خاطیش در راه خطا دارد خطر  
و الله اربا خلق او مشک ختا دارد خطر  
جود او چون عشق یارم کیمیا دارد مگر  
دست او ابر است کاحسان و سخا دارد مطر  
بهر هر بیگانه و هر آشنا دارد درر  
تا بخدمت بر در خود هر دورا دارد بسر  
تا بدین گیتی در امکان بقا دارد بشر  
رسته دارد چون گیا را بر گیا دارد ممر  
راست چون دستی که سنگ آسیا دارد زبر  
وز دعا سازد سپر هر کز بلا دارد حذر

بر تنش تیر بلای دهر کاریگر مباد  
خود نباشد کز دعای اولیا دارد سپر



## ( در مدح سعد الملك )

ای ز سعد الملك فخر دین جهانرا یادگار  
 بخت مسعود قلج تمغاج خان مسعود کرد  
 تا بنام خسرو سعد اختر مسعود بخت  
 در سعاداتی و القاب سه سعد الملك را  
 خاندان سعد ملك از سر باقبال تو صدر  
 روزگار از آب جوئی را بجوئی باز برد  
 بر هوای شاه ترکستان چو شهباز و همای  
 پرو بال تو شد از شه باز گشتی وفکند  
 سایه پروردان پر جاه و اقبال تواند  
 كلك ملك آرای تو توقیع نکند جز بعدل  
 آسمان همت خداوندی و بر گرد زمین  
 از دوات و کاغذ تو چون ز دور آسمان  
 تا شود روی نهار از زلف لیل آراسته  
 از مدار آسمان پنهان شود از روز و شب  
 شب زروز و روز از شب از مدار آسمان  
 هر خطی از كلك تو بر کاغذی باشد ز قدر  
 خلق را دیدار تو عید است بی خوف و عید  
 قبله ابنای ایامست صدر بار تو  
 از جمال طلعت خورشید رخشان آسمان  
 چون بصدر بار بنشیننی چنان کز ابر میل  
 بنده پروردگاری و قلم رانده شده  
 سوزنی پرورده انعام عم و باب تست  
 گر بحکم یادگاری مدحتی زو بشنوی  
 بر جهانداری مهربا باش سعد الملك وار  
 نام مسعود ترا القاب سعد الملك یار  
 بر تو سعد الملكی و ملك سعادت بر قرار  
 وارث حق بنیکی نام هر يك زنده دار  
 گشت سعد آباد آبادان بسعی شهریار  
 هم بجوی خویش باز آمد ز گشت روزگار  
 زاشیان منشاء از پرواز کردی اختیار  
 با فراغ سایه او بر سر خویش و تبار  
 آل سعد الملك ماضی از صغار و از کبار  
 ظلم نپسندد دلت در هیچ شغل و هیچ کار  
 آسمانرا بر مراد تو خواهد بودن مدار  
 ظلمت لیل آشکارا گردد و نور نهار  
 كلك تو مشاطه گردد زین بران بندد نگار  
 وز سر كلك تو شب بر روز گردد آشکار  
 این همی جوید گریز و آن همی گیرد کنار  
 چون شب قدری که گیرد روز عیدی در کنار  
 مهر تو در هر دلی خمر است بی رنج خمار  
 زانکه در ایام تو در هیچ صدری نیست بار  
 هرگز آن زینت بیابد کز تو مسند روزبار  
 کف راد تو شود بر سائلان دینار بار  
 کز تو پرورده شود هر بنده پروردگار  
 نعمت ایزاو آنرا شکر گوی و حق گذار  
 بر براق سنت عم و پدر باشی سوار



تا بکس ناظر خواهد بود اختر سعد فلك تا بود کس نظرت سعد فلك را خواستار  
باب سعد اکبر و اصغر شده ناظر بتو هم بر احباب تو ناظر از صغار و از کبار  
بخت مسعود تو خوانده بر سرای بار تو خیر دار حل فیها خیر ارباب الدیار  
هر که باشد دوستدار تو شکار غم مباد  
زانکه هستی دوستدار خسرو دشمن شکار

در مدح بهاءالدین بن سعدالدوله

آمد چنانکه کرد ستاره شمر شمار شاه ستارگان بحمل شهریار وار  
تا بوستان بتابش شاه ستارگان بر شاخ آسمان گون آرد ستار بار  
بستان شود چنانکه ندانیش ز آسمان چون ابر گشت بر رخ بستان ستاره بار  
بر شاخسار بستان بلبل نوازند نوی است خوش نوائی بلبل ز شاخسار  
در جویبار سرو بیالد ز بهر آن تا فاخته بنالد بر سرو جویبار  
بی آب دیده بر طرف جویبار گل قمری غریو دارد بر جستجوی یار  
هنگام را محابا نبود مثل زنند تا آن مثل زدند شد از عاشقان قرار  
هنگام گل رسید ز گاروی لعبتی بر بوسه رام گشته محابا مکن کنار  
خوش بر کنار گیر و نشان در کنار خویش مگذار کز کنار تو گیرد دمی کنار  
از خاک و خار و خاره باردیبهشت ماه روید بنفشه زار و سمن زار و لاله زار  
اردیبهشت ماه بساقی کند ندا خیز ای بت بهشتی وان جام می بیار  
تا شهریار وار بدستوری خرد جام می از تو گیرد دستور شهریار  
صدر کبیر عالم عادل بهاءدین آن هر حدیث او بیها در شاهوار  
دستور داد گستر و سلطان دادگر مسعود سعد ملک و مسعود کامکار  
فرزند سعد دولت و فرزند سعد ملک چون جد و چون پدر شرف دوده و تبار  
از دوده و تبار وی افکنده دور چرخ در دوده و تبار بد اندیش او تبار  
ای صدر روزگار که در روزگار خویش نور دل گرامی و تاج سر کبار



پیروزه گون سپهر بزیر نگین تست  
 داری دو کف دو کفه شاهین مکرمت  
 اندر یمین تو بسخا بیعت و یمین  
 در چشم تو که چشم بدان دور از سخن  
 آید بحاصل اهل سخن را بمدح تو  
 نامی چنانکه در پس آن نام نیست ننگ  
 در باغ عمر سوزنی ای صدر روزبه  
 چون هفده سالگان نتواند نگاشتن  
 بسیار منت است ترا بر من از قیاس  
 از شکر نعمت تو ز پیری مقصرم  
 تا در شکار گاه بتان عاشقی بلب  
 از بوسه گاه خوبان شکر شکار باش  
 تا در زبان تازیستان بود بهشت  
 شاعر هزار بار بیستان مدح تو  
 از دولت شهنشه پیروز روزگار  
 بخشندگان سیم حلال و زر عیار  
 خلق از یسار توشده با عدت و یسار  
 چون زر عزیز باشد و زر عزیز خوار  
 آنرا که شعر باشد رسم و ره و شعار  
 فخری چنانکه در پس آن فخر نیست عار  
 هفتاد شد تموز و خزان و دی و بهار  
 بر روی کار نامه خود لعبت بهار  
 کانرا بعمرها نتوان بود حق گذار  
 کرد است باز بر تو شکر مرا شکار  
 باشد شکر شکار چه پنهان چه آشکار  
 تا پیشگاه باشی و اقبال پیشکار  
 نام هزار دستان در بوستان هزار  
 تا چون هزار دستان دستان زند هزار  
 سال بقای عمر تو پیش از ستاره باد  
 صدبار زانکه کرد ستاره شمر شمار

### در مدح صدرالوزراء

سرو سیمین طرف ماه منیر  
 هست شبرنگ خط تیره او  
 تیره کرد از خط شبرنگ چو قیر  
 رخ رخشنده او ماه منیر  
 بنفیر آید عالم هر گاه  
 که رخ ماه بگیرد شبگیر

۱ - در نسخه ع - این بیت اضافه شده است .  
 زر در دل تو آب زجوی سخن خورد



رخ آنماه گرفت اینك و من  
 کرد دیوانه دلم راز نخست  
 چنگ را در سر زنجیر زدم  
 لب لعلش بمزیدم بخوشی  
 شیر ازان لعل مزیدم که ز سر  
 کودکی نو بحديث آمدهام  
 صاحب عادل صدرالوزرا  
 بنسب فخر امیران بزرگ  
 مسند آرای بفر و بشکوه  
 آن امیری و وزیری که چنو  
 در امارت بده بی کفو و شبیه  
 بسر كلك وی آراسته ملك  
 ایوزیری که سر كلك تو کرد  
 هر چه تصویر کند خامه تو  
 دست عدل تو ستم یافته را  
 در تنور کرم تو همه وقت  
 پشت عمال بعون تو قویست  
 وزرا و امرا را ای صدر  
 نیست در عالم يك نوع هنر  
 روز روشن شود از هیبت تو  
 تا فلك بر دل خصم تو زند  
 حاسد جاه تو از آتش دل  
 نیست همتای تو در گیتی مرد  
 بنفیر آمدهام زو بنفیر  
 وانگهی بست بمشگین زنجیر  
 شد کنارم همه پر هشا و عبیر  
 یافتم زو مزه شکر و شیر  
 باز كودك شدم ار بودم پیر  
 سخنم نی بجز از مدح وزیر  
 صدر فرخ پی فرخنده ضمیر  
 بلقب صدر وزیران کبیر  
 ملك آرای برآی و تدبیر  
 نه وزیر است بعالم نه امیر  
 در وزارت شده بی مثل و نظیر  
 خسرو مشرق شه کشور گیر  
 صورت عدل کرم را تصویر  
 نبود خیم و نباشد تزویر  
 راست چون موی بر آرد زخمیر  
 آز را مایه نبودست فطیر  
 دیده شاه بروی تو قریب  
 نیست از خدمت صدر تو گزیر  
 که ترا نیست ازان بهره و تیر  
 بر دل حاسد تو چون شب قیر  
 تیر در برج کمان گردد تیر  
 بادم گرم بود در مه تیر  
 نیست همسان تو در گردون تیر<sup>۱</sup>



تیر از سهم سر خامه تو گم کند بر فلک خویش مسیر  
 با سخا و کرم تو بجهان هست نایاب چو سمیرغ فقیر  
 کرمیت میت را چون دم صور زنده گرداند کلمکت بصیر  
 سائل از زر تو گردد قارون اگر از مدح تو سازد اکسیر  
 نیست آیات کرامات ترا بجز احسان و ایادی تفسیر  
 هر که مدح تو فروخواند بخواب بخت تعبیر بر آمد تعبیر  
 کوه بر کوه شود همچو پیاز از برت ماحد يك پوست چوسیر  
 تا چنین است ره و سیرت تو نبود دولت تو عزل پذیر  
 تا که باشد فلک بر شده را از بر خاک مسطح تدویر  
 باد بر کام تو تدویر فلک همچنین باد ملک را تقدیر

تو همه ساله بشادی و طرب

مانده بد خواه تو در کرم و زحیر

### در مدح نظام الدین محمد بن علی

خورشید ببرز حمل آمد چو رخ یار هم نور بحاصل شود از تابش و هم نار  
 نور از پی روشن شدن عالم تاریک نار از جهت پختن هر خام بر اشجار  
 تاباز جهان از تبش و تابش خورشید برنا شود اشجار پدید آرد اثمار  
 برگ گل از اشجار برون آرد بستان الوان بدایع شود از خاک پدیدار  
 از رنگ چمن گردد چون رزمه بزاز وز بوی هوا گردد چون کلبه عطار  
 دستان زن بستان بسحر گاهان گردد بر سرو سراینده سرود غزل یار  
 هنگام تماشای خداوندان گردد کز طارم و کاشانه خرامند بگلزار  
 بلبل بشود از دل راوی و بخواند بیت و غزل رود کی اندر حق عیار  
 رازل نه همانا که بدی همچو نظامی در صدر نظام الدین بر خواندن اشعار



صدری که نظام الملک از زنده شود باز  
 مستوفی ملک ملک شرق محمد  
 میری که امیران سخن رایگه نظم  
 در شغل شه شرق قلم وار میان بست  
 آن صدر سر اقرار از که از باب قلم را  
 هر کس که سزاواری او را نپسندد  
 لطف و کرم او بهمه خلق رسایست  
 ای اندک منت کش بسیار مروت  
 آثار تو در عالم خواهی که نماند  
 هنگام بهار است درین موسم فرخ  
 با لعبت فر خار نشاط و طرب انگیز  
 در عقد بنانت قلم سحر نمایست  
 چون طیر شود فرخ بمنقار خط او  
 نو گشت سر سال و باقبال شه غرب<sup>۱</sup>  
 تا چشمه خورشید بهر برج که باشد  
 تو چشمه خورشید نشاط دل خود باش  
 در نور رخ یار نگه میکن و میگوی  
 گر سوزنی پیر دعاگوی ترا طبع  
 بی در ثنای تو مبادا که همه عمر

از خدمت صدرش نه همانا که کند عار  
 فرزند علی بن امیر آن شه ابرار  
 از مدحت او به نبود فکرت گفتار  
 تا اهل قلم پیش وی آیند قلم وار  
 بر روی زمین نیست چنوصدر سزاوار  
 گردد بسر تیغ شه از نیش سزاوار  
 با اندک و بسیار ویند اندک و بسیار  
 کس را به مروت نخوهی منت بردار  
 نی نی تو خوهی ماندن در عالم آثار  
 از خاک پدیدار شود لعبت فر خار  
 و ز خار تعب چشم بداندیش همی خار  
 چون زرین طیری که ورامشکین منقار  
 از ذاق رسا نیده بسوآل و بزوار  
 تا سال دگر در دل و جان تخم طرب کار  
 باشد ملک و خسرو هر کوکب بسیار  
 هر جای که دل خواهد برج حمل انگار<sup>۲</sup>  
 خورشید بهر ج حمل آمد چو رخ یار  
 چون بحر عدن گردد پراؤلؤ شهر وار  
 در سوزن نظام کشد رشته بسو فار

از دست فنا نامه عمر تو مبادا  
 طی تان شود دنیا طی گشته چو طومار



## در مدح ملك الدهاقين

آراسته بعید برون آمد آن نگار  
 با صورتی که هر که بر او بنگرید گفت  
 برخاسته ز خیل ملایک ازو نفیر  
 آمد بعید گاه چو سرو آن بچهره گل  
 گل بود بار سرو چو آن بت پیاده شد  
 تیرو کمان قبضه و بازویش را یکی  
 پیش از نماز عید بقربان گشاد دست  
 این رسم نو که دید که پیش از نماز عید  
 گفتم بتیر غمزه چو قربان عاشقان  
 از بهر تیر بازو قربان پدید کن  
 فرزند پادشاه دهاقین علی که هست  
 خورشید آسمان معالی و مرتبت  
 خورشید، وار نور دهد بر همه جهان  
 خورشید را ببرز محل چون بود شرف  
 از قدر بر مثال سپهر است سرفراز  
 دستش بابر نیسان مانند گه سخا  
 هست از نسیم خلق وی آورده خلق را  
 انعام و بر بر حسب رزق خلق کرد  
 ای بیشمار دولت و اقبال یافته  
 در هر یکی رسیده ز تو جود بی قیاس  
 آنی ز مهتران که نیاید بنام نیک

از فرق تا قدم همه آرایش بهار  
 بادش بهار برخی ره عید برخی آرا<sup>۱</sup>  
 وز قامتش قیامتی از سرو جویبار  
 بر برق چون براقی گلگون شده سوار  
 وانگه که شد سوار گل آورد سرو بار<sup>۲</sup>  
 تیرو کمان غمزه و ابرویش را هزار  
 وز تیر غمزه کرد دل عاشقان فکار  
 قربان بتیر غمزه کند لعبت تبار  
 آیین نو نهادی و این بودت اختیار  
 گفتا پدید نیست بد اندیش افتخار  
 عالی محل و قدر بنزدیک شهریار  
 کز نور روی اوست منور همه دیار  
 جمشید وار چون بنشیند بصدر بار  
 اورا شرف زیادت از آن دان هزار بار  
 وز حلم بر مثال زمین است بر دیار  
 گر باشد ابر نیسان زرنجش وزر نثار  
 شاخ درست دولت و اقبال برگ و بار  
 در بنده پروریدن او را نه اختیار  
 در روزگار دولت تو اهل روزگار  
 وز هر یکی رسیده بتو شکر بیشمار  
 یار توزین کنار جهان تا بدان کنار

۱. در نسخه عوم - با او بهار برچه ره وعد برچه کار. ۲. در نسخه عوم این بیت اضافه شده است.  
 آمد نشانه پیدا در پیش آن نگار  
 تیرو کمان ز ترکش و قربان چو بر کشید



زان تا بنام نیک برانی جهان ترا  
 گریبار نیک خواهی شونیکنام باش  
 مهتر بسی است لیک نه همچو تو کامران  
 در باغ مهتری چو گل کامگار باش  
 آیین عید کردی جشن بهار ساز  
 آوازه بساقی و این بیت را بخوان  
 اردیبهشت ماه بسر بر یک صبح  
 از مهر دایه وار پرورد در کنار  
 تنها نماند آنکه بود نام نیکش یار  
 گلها بسی بودند همه همچو کامگار  
 تا نیکخواه بوی برد بدسگال خار  
 هم در بهار خانه چوبتخانه بهار  
 خیزای بت بهشتی آن جام می بیار  
 کردی بهشت کرد جهانرا بهشت وار

بامطرب هزار نوا باده تونوش کن  
 در موسمی که زاغ هزیمت شد از هزار<sup>۱</sup>

(در مدح دهقان علی بن احمد)

هلال روزه نمود از سپهر دایره وار  
 تمام دایره گردد چو ماه بنیمه رسد  
 فلک نموده چو زنگار یافته لگنی  
 ویا چو زرین ماهی در آبگون دانی  
 ز روزه داران کس نشده نزار و نحیف  
 خمیده قامت و زرین عذار چون عاشق  
 هلال و چشمه خورشید ناخج و سپرند  
 میان آخر شعبان و اول رمضان  
 چو کرد شعبان سیمین سپر در آب نهان  
 هوای مغرب گشت از شفق چو مهر که گاه  
 هلال روزه بدین وصفها که دادم شرح  
 بشکل و گونه چنان نیم دایره دینار  
 تمام نیمه بحرمت بدان برین پرگار  
 براو هلال چو یک گوشه تازده رنگار  
 که از میانه فرو خواهد آمدن بکنار  
 هلال روزه برای چه شد نحیف و نزار  
 شدست گوئی بر آفتاب عاشق زار  
 یکی ز سیم حلال و یکی ز زر عیار  
 سبب چه بد که شب و روز هر دو گشت سوار  
 سپهر ناخج زرین روزه کر اظهار  
 چو روز آن و شب این شدند در پیکار  
 ز روی قبله فروشد بیجر لؤلؤ وار

۱ - این دو بیت در نسخه اضافه شده است .

خونریز شاخدار خوش آمد بروز عید  
 از شاخسار باد نگو سار دشمنت

در موسمی که باشد گلریز شاخسار  
 خونریز او فریضه چو خونریز شاخدار



بطبع بنده فرستاد لؤلؤ منشور  
 سر مفاخر فرزند فخر دین احمد  
 سپهر مردی وجود افتخار دین که بدوست  
 زهر که او بهر فخر کرد در عالم  
 جمال گوهر خاک آنکه از نکو خلقی  
 مصدری که چو بر صدر بار بنشیند  
 بر آسمان هنرمندی و شجاعت وجود  
 کمر بخدمت او سال و ماه بسته کرام  
 بزرگواری کز مدح و از مناقب او  
 بدان سبب که رهی پرورست و بنده نواز  
 به بر و احسان زابرار برتری دارد  
 کف عطاده او بی سخا و احسان نیست  
 ایا کسی که نماید بچشم خلق جهان  
 سرای بار تو از فر تو چنان صفت است  
 بروزنامه عمر تو بی سخا و کرم  
 شمار جود و سخای ترا فذالك نیست  
 چه میزبان کریمی که آید از حضرت  
 خجسته ماهی آمد بمهمانی تو  
 ز کردگار که جانها فدای نامش باد  
 نثار اول رحمت بسی بود بر تو  
 دوم نثار بود مغفرت که جرم و خطا  
 از آنکه مهمان باشد ز تو با آزادی  
 شبی ازین مه میمون به از هزار مه است  
 همیشه تا ز خداوند روزه داران را  
 بنظم کردم در مدح سید احرار  
 ابوالمعالی دهقان علی سپهر سالار  
 همه مفاخرت دین احمد مختار  
 به است چون هنر از عیب و همچو فخر از عار  
 رخ خرد را خال است و چشم بدر احوار  
 چو آفتاب کند خیره دیده نظر  
 چو آفتاب ندارد قرین و همسر و یار  
 زبان بمدحت او روز و شب گشاده کبار  
 بر آنچه دانا واجب نیاید استغفار  
 ز بندگیش ندیدم کسی شود بیزار  
 بیرگ و بار بدانسان که طوبی از اشجار  
 درخت طوبی بی برگ نبود و بی بار  
 جهان ز نیکی کردار تو چنان کردار  
 صفت همان که چنانست بی خلاف و غبار  
 دمی کرام نراند خامه بر طومار  
 ز عقد کردن مستوفیان بروزشمار  
 مہی عزیز و مکرم بر تو مهمان وار  
 که بر ترست زهر ماه مرورا مقدار  
 همیرساندت مهمان بگونه گونه نثار  
 از آنکه برضعفا رحم کرده ای بسیار  
 فرو گذاشتی از کهتران خدمتکار  
 نثار آخر از اویت بود برات از نثار  
 چنین شب آمده بادا بعمر تودو هزار  
 بود دوشادی چون آنکه هست در اخبار



یکی بدنیا وقت گشادن روزه دوم بقیی وقت نمودن دیدار  
از آنکه نبود در وعده خدای خلاف زهر دوشادی چونانکه هست برخوردار

خجسته بادمه روزه چونکه عید رسید

خجسته تر زهه روزه عید تو صد بار

### در مدح دهقان اجل احمد سمسار

شاید بسرو دیده شدن پیشرو کار	کاندر سفر باد خدای همه احرار
خورشید معالی فلک فضل و محامد	دهقان اجل اصل جلال احمد سمسار
فرخنده نصیرالدین صدری که زدادش	بر دوخته شد دیده بیداد بمسمار
مخدوم جهان عین دهاقین که بگیتی	بی چهره او عین خرد ندهد دیدار
آن بنده نوازی که همه عمر مر اورا	جز بنده نوازی بجهان نیست دگر کار
برده بتواضع سبق از مردم خاکی	وز همت عالی شده در نیکی کردار
زانروی که تا در کف او دیر عناند	اسپیدی روی درم و زردی دینار
خورشید و کف رادورا بر زرو برسیم	دو کار عجیب است برین گونه و کردار
از خاک زر و سیم بر آرد تفت خورشید	او خاک بر آرد زر و سیم بخروار
از تابش بسیار کند سیم و زر آن خاک	وین خاک کند سیم و زر از بخشش بسیار
ای سید احرار که احرار ندارند	از بنده بدان خاک کف پای ترا عار
جان تو که تا تو بسفر بودی بودم	اندر حضر آشفته و سر گشته چوپرگار
بی مجلس تو سوز نئی بودم ضایع	چون سوزن سر ریخته و گفته بسوفار
سوفار نه تا رشته در آرند و بدوزند	سر نیزنه کز پای بیارند برون خار
تا تو بشدی نیز نرفتم بدر کس	در زاویه ای مانده بدم روی بدیوار
تیمار تو و تربیت تو شده از من	من مانده میان غم و اندیشه و تیمار

۱ - در نسخه - این دوبیت اضافه شده است .

اندر هنر و فضل بدست آرد صدره  
نور ... دکان آمده باشد بزر و سیم

تا خیر کند از کرم وجود بیکبار  
کان را شمروداده بسوال و بزوار



غم خوردم و تیمار کشیدم بشب و روز  
 تیمار کشد هر که تو تیمار نداریش  
 ببریده مرا هوش و خرد از هوس شعر  
 خاطر شود از کار فرمانده و از شعر  
 زان بار گرانتر نبدی بر دل و جانم  
 از خدمت تو دور نباشم بهمه حال  
 گرد در حضری بنده ترا هست ثناخوان  
 من چون تو خداوند سر افراز ندیدم  
 تا گنبد زنگاری گرد کمره خاک  
 از گردش او بادمه و سال و شب و روز  
 ای خورده غم من رهی و داشته تیمار  
 غمخوار نبود آنکه نباشیش تو غمخوار  
 خاطر شده از کار و فرمانده ز اشعار  
 آنرا که نیابد چو تو ممدوح سزاوار  
 کم خواسته بایستی جز بر در تو بار  
 خواهی بحضر خوه بسفر این بار آن بار<sup>۱</sup>  
 و در سفری بنده ترا هست دعا کار  
 تو نیز چو من بنده مطواع مپندار  
 آرد مه و خورشید شب و روز پدیدار  
 در دیده اعدا فرو ریخته ز نگار

بادا علم و جاه تو پیوسته سر افراز  
 اعدای ترا بخت نگون باد و نگونسار

### در مدح دهقان اجل احمد

آب روشن گشت و تاری شد هوا از ماه تیر  
 ریخت از شاخ درختان از نهیب تیر او  
 زاغ بگریزد ز تیر انداز چون از هر سوی  
 ملك باغ و بوستان بگرفت زاغ پر نعیم  
 ماه فروردین حریر فستقی بخشیده بود  
 تیرمه زینت بگردانید بستانرا و داد  
 چون فقیران بارو بر یکبارگی در باختند  
 هر جمادی را ندانم تا در آموزنده کیست  
 ماه تیر از بهر آن خوانند این ایام را  
 باده پیرو برگ برنا بود در فصل بهار  
 بی گمان خم عصیر اندر هوا انداخت تیر  
 عیبهای جوشن زر آبگون بر آبگیر  
 زاغ گرد آمد چو تیر انداز شد خم عصیر  
 سرو گلبن غضب کرد از عندلیب خوش صفیر  
 مرد درخت باغ را تا باغ شد زینت پذیر  
 آن حریر فستقی را رنگ دنیا رو زریر  
 سایه دارو میوه دارو مذهب این دارد فقیر  
 عادت دست جواد نایب صدر کبیر  
 کاندرین ایام خلق از خرمی یابند تیر  
 برگ پیرو باده برنا شد چو آمد ماه تیر<sup>۲</sup>



برگ پیرو بادۀ برنا بهنگام نشاط  
پیرو برنا را برآمیزد بروز باروزم  
صدر عالی رای دهقان اجل احمد که او  
دیده اهل کفایت کز صریر کلاک خویش  
آن هنرمندی که چون او کلاک بر کاغذ نهد  
ملك شرق و چین بشاهست و وزیر آراسته  
ای بلند اختر خداوندی که بر رفته سپهر  
بر سپهر حشمت و جاه و بزرگی و شرف  
قرص خورشید مضی از رای تو گیرد ضیا  
نی نظیر رای رخشنده ات بود شمس مضی  
قطره ای از ابر جود تست صد بحر محیط  
در کفایت چون سر کلاک تو گردد قیر گون  
هر که روی از تو ستابد زو بتابد روی بخت  
جز رضای تو نگیرد دست و ننماید خلاص  
حاسد جاه تو خواهد خوبشتن را همچو تو  
هر که در جاه عریض تو نگه کرد از حسد  
هر که در آئینه حاجت بجوید روی خویش  
تن چو زیر و چهره چون زرشد بداندیش ترا  
چون تو باشی جاه و دولت را سزا ندهد فلاك  
حاسد بدخواه جاه تو بمرگت آزمند  
گاه برگل ریزدی نوش و گهی بر برگل گل  
تاج جهان باشد نصیب تو طرب باد از جهان

کاندر آمیزد بطبع مردم برنا و پیر  
صدر برنا بخت پیر اندیشه روشن ضمیر  
هست دولت را شرف چون دین یزدان رانصیر  
دیده اهل کفایت را همی دارد قریر  
تیر بر گردون ز شرم او بگرداند مسیر  
رای و تدبیر ویست آرایش شاه و وزیر  
هست پیش همت والای تو پست و حقیر  
همچو خورشید از میان اخترانی بی نظیر  
همچنان کز قرص خورشید مضی ماه منیر  
نی عدیل کف بخشنده ات بود ابر مطیر  
ذره ای از کوه حلم تست صد کوه تبیر  
روز بخت حاسد و بدخواه تو گردد چوقیر  
هر که مأمور تو شد بر کام دل گردد امیر  
هر که را دارد زبان در چنگ و بند غم اسیر  
یافته جان عریض و یافته شغل خطیر  
زان حسد خود را فکند اندر تان چاه قعیر  
زان غرض بی بهره باشد چون ز آئینه صریر  
تا ترا بیند که زربخشی همی بر بانك زیر  
آن سزاواری تراوین ناسزا را خیر خیز  
گردین حسرت بمیر باک نبود گو بمیر  
از کف گلبرگ روماهی بلب چون شهد و شیر  
بهره بدخواه تو اندیشه و کرم و زحیر

جام بدخواه تواز ادبار در تحت الثری

رایت اقبال نگذشته از چرخ اثیر



## در مدح سعدالدین عمر

سیم بر یارم شد از من سیم بر  
 عاشق سیم ار بخواند وی مرا  
 زان نگار سیمبر با من نماید  
 کرد زرین روی من و نگاه گفت  
 لعبتی سیمین صنوبر قیامتی  
 سیم پنهانی که ماه و مشک و گل  
 نرگس او بر کمان پیوست تیر  
 تا شود زان شکرین مرجان او  
 ناردان مرجان در آگین او  
 مشک و شمشادش کشیده گرد گل  
 خط و زلف است آن نه شمشاد و نه مشک  
 بر رخ رخشان آن میر بتان  
 راست مانند خط میر عمید  
 آنکه تشبیه دوات و کاغذش  
 از کمال عدل شاه بحر و بر  
 از بنان او به بحر و بر شود  
 ای سر اهل هنر در خط تو  
 چون دوات تاجور گردد هر آنک  
 خدمت صدر تو از جان واجبست  
 تا عمید ملکیتی بر کلمک تست  
 آستین سایلان و زایران  
 بارگاه خسرو مشرق بتست  
 حکمت آرایان بمدح صدر تو  
 سیم یارم نی و یارم سیمبر  
 من و را معشوق دانم سیم بر  
 جز نگاری کان بروی سیم بر  
 منت از من دان که زر از سیم بر  
 بر سر سیمین صنوبر سیم بر  
 نرگس و شمشاد و مرجان و درر  
 تیر او را زهر کش پیکان و پر  
 زهر تیر نرگس او بی ضرر  
 گر بخندد یا سخن گوید شکر  
 دایره چون طوق قمری پر قمر  
 برده شم از مشک و از شمشاد فر  
 تیره و مرغول و سردر یکدیگر  
 سید الکتاب سعد دین عمر  
 هست چون از مشک بحر از سیم بر  
 تا شود این بر ازان بحر آبخور  
 ماهی از سیم تن از مشک سر  
 خط تو تاج سر اهل هنر  
 چون قلم در خدمت بندد کمر  
 بر کمر بندان شاه تا جور  
 اعتماد داد خواه دادگر  
 زاستان تو شود پرسیم وزر  
 زان مزین تر که چرخ از ماه و خور  
 دفتر آرایند از الفاظ و صور



دفتربی مدح تودف تر است      در طرب نارد کسی رادف تر  
سوزنی را در ثنا و مدح تو      گشت از سوزن سخن باریکتر  
رشته فکرت بسوزن برکشید      تا برشته در کشد درو گهر  
گر قبولی یابد از اقبال تو      بشکند از سوزن فکرت تبر<sup>۱</sup>  
تا خداوند سخن را در جهان      از خداوند سخا نبود گذر  
باد ارباب سخن را سال و ماه      آستان درگه تو مستقر  
نور خورشید سخای تو بلطف      تافته بر هر یکی از بام و در

در جهان همچون سخن باد و سخا  
نام تو باقی و محمود الاثر

### در مدح نظام الدین<sup>۲</sup>

در ضمیرم بدی هوای امیر      وانکه باشم ثنا سرای وزیر  
نشد اندیشه ضمیرم کم      خواجه را یافتم وزیر و امیر<sup>۳</sup>  
بوزارت نشسته خوشدل و شاد      وز امارت نگشته عزل پذیر  
شاه میران نظام دولت و دین      عالم عادل کریم کبیر  
آنکه خورشید عدل و فضل و یست      نور گسترده بر کبیر و صغیر  
در نیاید بچشم همت او      ملک و ملک جهان قلیل و کثیر  
رأی و تدبیر ملک آرایش      نبود جز موافق تقدیر  
آیت فضل و رحمت از حق      که بجز حق ندانش تفسیر  
دیده ملک و ملک دارانرا      دارد از تیره دل دوات قریر  
صورت عقل را بدارالملک      بصریر قلم کند تصویر  
از وزیران مشرق و مغرب      بصریر قلم گرفت سریر

۱ - در نسخه ع - این بیت نیامده است - در نسخه ۲ - مصراع دوم چنین است نشکند سوفار سوزن را تبز  
۲ - این قصیده در نسخه م نیامده است . ۳ - ای . در نسخه ع - نیست .



خط او پیش دیده اکمه  
بجز انصاف و عدل شفقت و رحم  
عدل او ناخن ستم از گوش  
در جهان با کف عطاده او  
در سرای وزارتش کم و بیش  
همچو مظلوم باشد از ظالم  
هر که بیند خیال او در خواب  
وان کز او هیچ بر نگیرد چشم  
نظرش نور دیده افزاید  
ای نظیر تو جز تونی بجهان  
سوزنی پیرگشت و در پیری  
گر تغیر پذیر شد سخنش  
تا سپهر سریع دورانراست  
تا دم صور از آفت ایام

گر بداری شود بدیده بصیر  
فکرتی در نیایدش بضمیر  
بر کشد همچو موی راز خمیر  
همچو سیمرغ و کیمیاست فقیر  
کیمیا در نگنجد و تزویر  
ظلم از دست عدل او بنفیر  
باشدش فرو فرخی تعبیر  
چه بود هم برین نسق میگیر  
زانکه صدریست بی عدیل و نظیر  
بجوانی بخت و دولت پیر  
گشت در خدمت تو با تقصیر  
نپذیرد عقیدتش تغیر  
سیر شمس مضی و بدر منیر  
ملکت حافظ و معین و نصیر

شمس و بدر بقات را بادا

جاودان بر سپهر جاه مسیر

فی مدح اشرف الدین<sup>۱</sup>

ای جهان شرف بتو معمور  
از خداوند دلدل و قنبر  
پادشاه حسینان اشرف  
هست در جنب پادشاهی تو  
پادشاه سیادتی و تراست  
یافته از دو پادشا منشور  
وز خداوند ناقه و یعفور  
شرف دین کردگار غفور  
بندگی پادشاهی فغفور  
از شرف ملک و از خرد منشور



امت جد تو ترا حشمنند      طایعاً را غیا بجان مأمور  
هیچکس نی ز دل بتو غمگین      هیچکس نی ز تو بتن رنجور  
بی هوا خواهی تو در دل کس      ندهد آفتاب ایمان نور  
تا دم صور پادشاهی کس      نیست وان تورانسوی دم صور  
هست فراش جد او در خلد      شهر روح وزلف و طره حور  
شهر نخشب بفر دولت تست      همچو خلد برین و حور و قصور  
چون نبوت بجد تو مختوم      شد فتوت بنام تو مقصور  
از عطای کف عطاده تو      يك جهان شاگرد تو مشكور  
عالمی قائل ثنای تواند      زوجه منظوم گوی و چه منشور  
نظم و نثر همه ستایش تست      راستی بی دروغ و غیبت وزور  
از مدیح تو بر صحیفه عمر      کرده مدحت سرای تو مسطور  
عمر من در ثنا و مدح تو باد      تا بود قصر عمر من معمور  
صرف در دولت و بقای تو باد      چرخ را مدت سنین و شهرور  
تا شهرور و سنین پدید آرد      دور چرخ بلند روشن و دور

دور باد از خجسته مجلس تو

نکبت دهر پیر و دار غرور

در مدح میرعمید سعدالدین<sup>۱</sup>

هلال روزه نمود از سپهر پراختر      بشکل مشرب زرین ز چشمه کوثر  
کنار چشمه کوثر رسد بر روزه گشای      رحیق محترم از حق بجای شام و سحر  
بر اهل دین سحر و شام این همایون ماه      زیکدگر متبرک ترند و میمون تر  
مهی است فرخ یعقوب سال را یوسف      عزیز گشته بریازده برادر و سر  
بقدر یکشب این مه به از هزار ماه است      چنانکه میرعمید از هزار مرده نر



مقرب ملک شرق و غرب سعدالدین  
 چه سعد اصغر و اکبر که مهر و مه خجلند  
 زمین تواضع صدریست آسمان همت  
 شود نکو خوه او بر شده بجاه خطیر  
 بزرگوارا گوهر شناس اهل سخن  
 بآب و آینه ماند ضمیر روشن تو  
 نسیم خلق تو گرد در ضمیر وی چو خضر  
 گرفتد از کف تو سایه بر سر درویش  
 بسایه سپر روزه در مهی بخرام  
 ز چشم بدتن و جانرا بکردگار سپار  
 بخنجر و سپر ماه دیو را برمان  
 ثواب روزه و مزد نماز دار طمع  
 زکوة جاه بده بندگان ایزد را  
 همیشه تابسه قسمت بود مه روزه  
 غریق رحمت بادی بقسمت اول  
 چو از عذاب سفر بنده خواهد آزادی  
 که ناظرند بوی سعد اصغر و اکبر  
 ازویکی بحمل دیگری بدو پیکر  
 چو این بحلم و وقار و چو آن بجاه و خطر  
 فرو فتاده بدانندیش او بجاه خطر  
 توئی و بر تو سخن عرضه دادن گوهر  
 در آب و آینه پیدا شود خیال و صور  
 بخاره بر گذرد بر دمد زخاره خضر  
 چو آفتاب توانگر شود بسیم و بزر  
 بحرب نفس که بهتر ز روزه نیست سیر  
 بجد و جهد ره عذر کردگار سپر  
 که هست ماه بیک ره سپر دوره خنجر  
 بفرض و سنت شرع خدای و پیغمبر  
 که در ادای زکوٰه تست سود در محشر  
 بهر سه قسمت از ایزد کرامتی دیگر  
 دوم ز مغفرت جرم بر سرت مغفر  
 بقسمت سیم آزاد باد یاز سقر

بمدح مجلس میمون تو مظفر باد  
 جریده سخن آرای پیر سوزنگر

### در مدح علی بن حسین بن ذوالفقار<sup>۱</sup>

ای نامی از تو نام خداوند ذوالفقار  
 هم خلق سید ولد آدمی ز لطف  
 در دین سید ولد آدم افتخار  
 همنام و هم سخای خداوند ذوالفقار



از ذوالفقار جود تو شد کشته آزو بخل  
از بخل خالی است دل جود و رز تو  
از فخر دین خال به نیکیت یاد کرد  
جایش بهشت باد که در خاندان خویش  
اعمال نیک او شده از مرگ منقطع  
زنده کند پدر را فرزند نیکنام  
خاص خدایگانی خلق خدای را  
از روزگار دولت تو خاص و عام را  
در سینه تو بحر سخا موج میزند  
از بیشمار خواسته بخشیدن تو نیست  
با اهل علم و عقل بتقریر علم و عقل  
اندر میان دلها شاهی است مهر تو  
اقبال و بخت و دولت و پیروز روز را  
قبله در سرای تو است اهل فضل را  
در خدمت تو اهل هنر راست دین و فضل  
هر شاعری که بوسه دهد بر رکاب تو  
من بوسه داده ام دگران بوسه می دهند  
در بنده بودن تو ز پیری مقصوم  
دلشاد باش و خرم و خوش عیش و خرمش طرب  
دهقان کشتمند رضای خدای باش  
تسا جاش بر گری بقیامت ثواب و مزد  
در ماه روزه کار شب قدر کن بشکر  
رحمت نثار یافته باشی و مغفرت

همچون ز ذوالفقار علی عمر و ذوالخمار  
بر روی جود خالی و در چشم بخل خار  
از بهر آنکه ماندی ازو نیک یادگار  
پرورده بهشت شد آن مفخر تبار  
بل کز تو شد یکی عمل نیک او هزار  
نام پدر تو از پسر خویش زنده دار  
یاری دهی بنیکی بادت خدای یار  
از چنگ غم نجاتست از جور روزگار  
تا غرق نعمت تو شوند اهل این دیار  
در فهم و وهم خواسته بخشیت را شمار  
کم پیشی سخاوت تو نیست بر قرار  
بگرفته زین کنار جهان تا بدان کنار  
فرزند نازنینی پرورده در کنار  
گرد سرای تو فلک فضل را مدار  
و ز خدمت تو دوری شین است و عیب و عار  
گردد بدولت تو براسب سخن سوار  
تا همچو من شوند و به از من هزار بار  
ای بخت تو جوان ز من پیر در گذار  
بنده نواز باش و حق اندیش و حق گذار  
اندر زمین فربه دل تخم خیر کار  
اینست کار و بهتر ازین کار خود چه کار  
تا بر تو آن ثواب نهان گردد آشکار  
آزادی از جهنم و ز تف تفته نار



عیدت خجسته باد و تواند در خجستگی      آیین عید ساخته و ساز عید دار  
تا دور چرخ و سیر ستاره دهنده اند      هر سال و ماه رامد از لیل و از نهار  
لیل و نهار و سال و مه تو بخیر باد      با تو جهان چنانکه تر باشد اختیار  
ای سوزنی بمدح خداوند ازین نسق  
در ثنا بسوزن خاطر برشته آر

### در مدح فخرالدین

ناداده مژدگانی نادید مژده ور      دیدیم فرطلعت آن عالم هنر  
مارا بفر طلعت خویش آن سپهر فضل      خود داد مژدگانی و خود بود مژده ور  
تا آمدی خبر ز خرامیدنش بما      پیش از خبر رسید و خبر ماند بر اثر  
بودیم از و بیک خبر خوش نیازمند      او خود رسید پیش که آید بما خبر  
روز دوم بداز مه آزاده صیام      کازاد وار از سفر آمد بمستقر  
از کردگار خود بدو آزادی اندریم      آزادی از غم وی و آزادی از خطر  
منت خدایرا که بصدور و سریر خود      آمد از آنکه رفت بصد بار خوب تر  
خورشید سوی برج حمل بر چسان رسد      او سوی شهر خویش چنان آمد از سفر  
خورشید دوده و گهر خاندان خال      آن گوی برده مهتری از عم و از پدر  
فرزند پادشاه دهاقین روزگار      فرزانه فخردین و خداوند دادگر  
خورشید آسمان هنر افتخار دین  
دهقان علی که هست علی خصلت و سیر

### در مدح علی بن ذوالفقار<sup>۱</sup>

آیین این علی است سخاوت چنانکه بود      آیین ابن عم نبی سید البشر



تا ذوالفقار جودوی آهخته شد بدهر  
ای آنکه در زمانه باحسان و مردمی  
در جنب رای روشن و کف جواد تو  
بی بار شکر منت احسان و جود تو  
در باغ مکرمت شجر همت تراست  
یکتن ز اهل فضل نیابی درین دیار  
بودند اهل حضرت جلت ز دیر باز  
بالین مهتران و سران آستان تست  
در خدمت تو آمده مخدوم پیشه گان  
وین بندگان نخشب مانده ز جاه تو  
در هجر تو بجان یکایک ضرر رسید  
شد نخشب از جمال تو یار دگر چنانک  
تا ماه روزه و شب قدر است در جهان  
تا حشر ماه صوم و شب قدر و روز عید  
شد خون عمر و وعنت و بخل از جهان بدر  
شد نام تو چو مردی هم نام تو سمر  
خورشید کم ز ذره و دریا کم از شمر  
آزاده ای نیابی در کل بحر و بر  
ز احسان و جود و بروسخا شاخ و برگ و بر  
زان باغ بی نصیبه و بی بهره زان شجر  
از جاه و از جلالت تو باجمال و فر  
وز آفتاب تو بفلکشان رسیده سر  
بسته بصدر بار تو چون بندگان کمر  
محروم چون پیمبر کنعانی از پسر  
چون آمدی بنفع بدل شد همه ضرر  
گویند نخشب است این یا جنت دگر  
تا عید در رسد چومه روزه شد بسر  
بر تو بخیر باد و بر اعدای تو به شر

چندان بزی که از عدد سال عمر تو  
عاجز بود خواطر و حیران شود فکر

( در مدح تاج الدین محمود (۲) )

گسترد نام نیک چو محمود تاجدار  
از شاهوار بخشش او ظن بری که او  
او تاجدار ملک هنر زیبد و عدوش  
تا آمد از دیار خراسان بماورا  
محمود تاج شد و زاحرار روزگار  
محمود تاج نیست که محمود تاجدار  
در بارگاه حشمت او گشته تاج دار  
عالنهر نهر دولت او گشت چون بحار



برفرق اهل فضل زرافشان شود هوا  
 نیل و فرات و دجله و جیحون موج زن  
 هر گه که سیر کلك كمر دار او کند  
 آرد برات او امرای کلام را  
 محمود شاه غازی شاعر نواختن  
 از سرگذشت بود و نبود همه جهان  
 وز خادمان مجلس محمود تاج دین  
 محمود سومنات گشای صنم شکن  
 آن مرتبت نیافت که محمود تاج دین  
 ای تاج کز جواهر دانش مرصعی  
 نور دلی و راحت روح و سدید دین  
 عبدالکریم صدری کزوی کریمتر  
 او اصل مهتر است مران اصل را توفرع  
 مستوفی ممالك مشرق توئی وهست  
 ز ابنای روزگار نیاید کسی چو تو  
 گر کار تو بعقد بنانست و سیر کلك  
 بی سهو و بی غلط بچریده نشان کنی  
 دانی شمار آن و ندانی که سیم و زر  
 بر شاعران ثنای تو در سال سنت است  
 گر شعر بنده هست بدین چاشنی پسند

هر گاه از آن بحار شود بر هوا بخار  
 با کف داد او چو سرابند هر چهار  
 سردل دوات کلهدارش آشکار  
 بردوش طوق منت و در گوش گوشوار  
 آیین نهاد و سنت و رسم وره و شعار  
 دیوان عنصریست زمحمود یادگار  
 چون عنصری هزار بر آید بیک شمار  
 در غزو سیگزی بسنان زره گذار  
 از يك بدست کلك بریده سر نزار  
 برفرق دین سید و شاه بنی نزار  
 عبدالکریم صدر کرام و سرکبار  
 عبدی نیافریده کریم آفریدگار  
 تازان بتو چو جسم بروح و شجر ببار  
 بر کلك بی قرار تو هر ملک را قرار  
 بر مرکب کفایت و فضل و هنر سوار  
 اندر کشی ذرایر خورشید را بکار  
 از پیش باد اگر بهزیمت رود غبار  
 بر شاعران زجود تو چندین شود نثار  
 بر من رهی فریضه بروزی هزار بار  
 در يك دو مه بمدح تو دیوان کتم نگار



تا از برای گفت و شنود است خلق را گوش سخن نیوش و زبان سخن گذار

سیماب باد ریخته در گوش آنکسی

کودارد از شنودن مدح و ثنات عار

### در مدح وجیه الدین<sup>۱</sup>

ای بنده مکارم تو اهل روزگار	جز مکرمت نداری نه شب نه روزگار
در هیچ روزگار نیامد چه تو کریم	کاندر عطا دهی نبرد هیچ روزگار
مشاطه ایست کلمک تو کز مشک و غالیه	زلفین لیل شانه زند بر رخ نهار
از وی هران نگار که پیدا شود کند	کار هزار کس یکی لحظه چون نگار
ز اهل کرم هزار یک بخشش تو نیست	ز اهل قلم بدانش تونی یک از هزار
زان تا بدستخط عزیز تو اهل فضل	از ذل فقر باز دهند اندرین دیار
کلمکی چو ذوالفقار علی تیز کرده ای	تا خون بخل ریزی چون خون ذوالخمار
تا تو وجیه دین لقبی اهل دین بتو	هستند در مواجهه قبله کبار
آنراست بخت یار که از جمله جهان	از جان کند بخدمت صدر تو افتخار
مداح صدر تو چو باو صاف خلق تو	در خاطر آرد آتش بی دود و بی شرار
در مجمر دماغ و دل او بهر نفس	عطار طبع مشک بر آتش کند نثار
زرین سخن سوار صفت کرد عسجدی	کلمک هنروری را چون شد سخن گذار
در طبع آن امیر سخن گر کنون بدی	جز کلمک تو نبود زرین سخن سوار
چون تو سوار اسب فصاحت شدی اگر	سحبان بود پیاده دود از پس غبار
با قدر تو نه چرخ برین است سرفراز	با حلم تو نه جرم زمین است برد بار
عالیتری از ان متواضع تری ازین	زان باش کامران و ازین باش کامگار



اعدات را بلطف بر آر از زمین بچرخ تا لطف تو بینند آنکه فرو گذار

خرم بزی زدور فلك بر هوای دل  
تا از بر هوا بود افلاك را مدار

### در مدح نظام الدین

باز دیگر ره جوان خاطر شد این مداح پیر  
صاحب عادل نظام الدین وزیر شاه شرق  
صاحب صاحبقران عالم فضل و هنر  
مسند و صدر سری کم دید و کم بیند چنو  
از ضمیر روشنش گیرد ضیا شمس مضی  
دستگیر خلق شد عدل وی از دست ستم  
خلق را بودی نفیر از ظلم پیش از عهد او  
تا مشیر شاه شد اندر ره انصاف و عدل  
دل چوقیر ورخ چوزر گردد عدو کز دست او  
هم بدان دریای قیر و هم بدان منقار مرغ  
خود کسی باجود او یابد فقیر اندر جهان  
چون مخمر کرد طین خلقت او کردگار  
از تنور گرم مـالیـخولیای مهـتـری  
ای صریر خامه تو ملك شه آراسته  
گر صریر سیر کلکت تیر گردون بشنود  
حامی تیر از شود کلکت نترسد ز احتراق

از ره مدح جوانبخت جوان دولت وزیر  
مفخر اولاد میران هم وزیر و هم امیر  
وندان صاحبقرانی بیقرین و بی نظیر  
صدر والا قدر عالی همت روشن ضمیر  
هم بدان تقدیر کز شمس مضی بدر منیر  
تا نگردد هیچکس در دست ظالم دستگیر  
عدل او آورد ظالم را بفریاد و نفیر  
بچه آهوشد از پستان شیران سیر شیر  
مرغ زرین تن زند منقار در دریای قیر  
آستین پر زربرد از خط او دست فقیر  
کس بدین فتوی نداند زو جواب دلپذیر  
بخل رازان گل برون آورد چون مواز خمیر  
حاسدان جاه او را خام سوز آید فطیر  
وز تو آرایش گرفته مسند صدر و سریر  
پیش سیارات دیگر بشکند بازار تیر  
بگذرد از قرص خور چون از هدف پیکان تیر



از کمان چرخ بر جان بداندیشان تو      تیر باران بلا بادا چو دردی ز مهریر  
حاسدانت را ز باد حسرت و بار ندم      دم بسان ز مهریر و دل بکردار سعیر  
آفرین گویان عالم آفرین گویان شده      پیش تخت چون تو صاحب دولت از بر ناویر  
نیست در علم سخندانی و در درس سخا      مفتئی چون تو مصیب و ناقدی چون تو بصیر  
شعر من دانا خرد نادان هر گلبن بود      شعر من پیشش چو در پیش خر گلبن شعیر  
تا قلم گیرد دبیر و چون مطرز بر کشد      از قلم مشکین رقم بر روی کافوری حریر

از پی انهای گردون ماه بادت چون برید  
وز پی تحریر دیوان تیر بادت چون دبیر

### در مدح ابراهیم و گنالدین حبیب

ز گرد راه چو عنقا باشیانه باز      بسوی بنده خرامید شاه بنده نواز  
شهری که بنده نوازی و لطف او آورد      شهران روی زمین را به بندگیش نیاز  
شهری که بارگاه است سجده گاه ملوک      همی برند بدان سجده گاه ملوک نماز  
کمی نیابد در عز و پادشاهی اگر      کمینه بنده از وجاه یابد و اعزاز<sup>۱</sup>  
رسید شاه جهان سوی فخر دین مهمان      چو شاه ز اول سوی غلام خویش ایاز  
ایا ز قافیه بایست یاز هیبت شاه      نبودمی ز شهزاولی سخن پرداز<sup>۲</sup>  
بشه نواخته شد فخر دین و جای بود      بدین نوازش شاه ار کند تفاخر و ناز  
شهری که همچو سکندر سپهبدان دارد      سنان گذار و کمند افکن و خدنگ انداز  
شه ملوک براهیم رکن دین حبیب      که یافتست بهمنامی خلیل جـواز  
ملوک شرق و سلاطین چین بدو نازند      چواز خلیل و حبیب اهل شام و اهل حجاز  
ز بهر قوت دین حبیب اگر چو پدر      اساس و قاعده غزورا نههد آغاز  
خلیل وار بتان بشکند که ننديشد      ز آفرانه نمرود منجنیق افراز  
گر این براهیم آنکه بدی که بد نمرود      بدی بکشتن نمرود با خلیل انباز



فرو فکندی از يك خدنگ کس پر  
 ایا شهری که در آفاق هر کجا شهر است  
 ندای عدل تو در داده اند بر منبر  
 شود ز عدل تو گیتی چنانکه بام پیام  
 نه دیر باشد تا نزد تو خراج آرند  
 ز روی تجربه را گر کمینه بنده خود  
 بساعت از نهد بنده ترا گردن  
 چو شمع گریان خندان بر دهد همه تن  
 مخالف تو اگر شمع گیتی افروز است  
 دم منازعت تو شها که یارد زد  
 که خواند تخته عصیان تو که در نفتاد  
 که رفت بر ره فرمان تو کزان فرمان  
 همای عدل تو چون پر و بال باز کند  
 ز بیم هیبت و سهم سیاست تو بدشت  
 شکار دوستی از نه ز عدل تو آهو  
 سوار بی جان پیش سپاه دشمن تو  
 بشاهنامه برار هیبت تو نقش کنند  
 ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود  
 همیشه تا که نبرد آزمای شاهانرا  
 ز تیغ چو گان ساز از سر مخالف گوی  
 بخواه گوی ز نخ لعبتان چو گان زلف  
 بیازمای چو شاهان حلاوت و تلخی  
 حلاوت لب معشوق و تلخی بگماز

چهار کس نمرود را گه پرواز  
 که دین و سنت فاش است و کفر و بدعت راز  
 منادیان سیه جامه بلند آواز  
 بیت مقدس بتوان شدن ز چین و طراز  
 ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز  
 سوی شه نشه کرمان فرستی و شیراز  
 بگور بیند کرمان بدو شده دمساز  
 چو شمع یکشبه عمرش بو نه دیر و دراز  
 چو سر دهد همه تن سر جدا کنند بگاز  
 در مخالفت تو که کرد خواهد باز  
 ز تخت پنجه پایه بچاه پنجه باز  
 رمیده بخت فرمان او نیامد باز  
 تذر و دانه برون آرد از مخالف باز  
 ز گرگ پنجه فرو ریزد از نهیب نهاز  
 پیش بازش یوز آمدی گر از گراز  
 رود چو بیژن جنگی بسوی جنگ گراز  
 ز شاهنامه بمیدان رود بجنگ فراز  
 کز اونه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز  
 بگوی بازی باشد مرا دو نهمت و آرز  
 مراد بر تو بود خواه باز و خواه مبارز  
 گهی بگوی گرای و گهی بچوگان یاز



( در مدح سعدالدوله )

سعد دولت را بسعدالدوله باز آمد نیاز  
هست با وی نیک ساز ایام از روی خرد  
باز چون رأی رفیع و همت سعد دول  
هم کنون باشد که گردن بردگان از امر او  
بی نیازان جهانرا باز بینی پیش او  
نیکخواه او اگر چون زر شود اقبال او  
بد سگال دولت او گر زروی و آهن است  
گر بود بر تخت پنجه پایه جای حاسدش  
حاش لله گر بود در چاه جای ناصحش  
دایه وار اعدای او را چرخ چندان شیرداد  
وقت آن آمد که اعدا را بکوبد سر چوسیر  
حاسد او گفت کاید هر فرازیرا نشیب  
از پس عمر درازی کاندرا آن پیمان بدند  
گفت کای بدخواه سعدالدوله میبینی که گشت  
آستان سعد دولت را ز عالم قبله کن  
خاک پای سعد دولت توتیای چشم کن  
ای خداوندی که بر صدر خداوندان جاه  
تا بباشی بدر صدر سروران دهر باش  
دوستان و دشمنانرا آب و آتش فعل باش  
تا پدید آید بناگوش بتانرا خط مبرز

هر دو بهر بندگی در پیش استادند باز<sup>۱</sup>  
تا که خواهد بود چون باوی نباشد نیک ساز  
رایت اقبال سعدالملکیان شد سر فراز  
پیش درگاه تو آرند از بن دندان غاز<sup>۲</sup>  
بسته و بگشاده بند خدمت و دست نیاز  
دارد آن قوت که آن زر را ببرد زیر گاز  
هست پیش او چو زاتش موم و روغن در گداز  
باشد او را تحت پنجه پایه چاه شصت باز  
شصت بازی چاه دارد تخت پنجه پایه باز  
تا چو پستان گر شود آنگه کندشان شیر باز  
تا یکایک آگهی یابند از نرخ پیاز  
ناصر او گفت کاید هر نشیبی را فراز  
ناصرش را شد زبان و دست بر حاسد دراز  
گفت من جد و حقیقت گفت تو هزل و مجاز  
تا در اقبال سعدالدوله آید بر تو باز  
تا شوی بر چشم در او ییدریغ و پاکباز  
بدر صدری تکیه کرده بر سر بر عز و ناز  
در سر کلک تو کار دهر را منع و جواز  
بد سگالانرا بسوز و نیکخواهانرا بساز  
همچو بر دیبای از مشک تاتاری طراز

۱ - در نسخه س - این بیت اضافه شده :

دولت و سعد ارنه بر بندند بند بند گیش

۲ - این بیت در نسخه س نیست .

پس کجا یابند ازو به مهتر و بنده نواز



گاه با زیبا رخان و گاه بامشکین خطان      جام می نوش از بتان چین و تاتار و طراز  
تا بگیرد باز بازان کش خرامیدن ز کبک      تا بیاموزد خرامان کبک بازیدن ز باز  
دست در زلف چو چنگ یار یار کبک زن  
وزشکار بوسه چون بازان بسوی کبک باز<sup>۱</sup>

### در مدح وجیه الدین<sup>۲</sup>

این منم یارب بصدر مهتر کهر نواز  
قفل درج طبع بگشاه بمفتاح زبان  
مهتر کهر نواز از مدحت من شاد و خوش  
مهتر آزادگان والا وجیه الدین که خلق  
مخترم صدری که در ساز سرایش در عجم  
آنکه در بستان و باغ رادی و آزادگی است  
آنکه تا آزادگی بر نام او تحقیق شد  
آنکه باشد بر سریر بی نیازی متکی  
سفره جود و را تا باز گسترده شد  
با سخای او حدیث آز گفتند اندکی  
آزاندك باشد اندر لفظ ترکی و بعمر  
منت از سائل بجان بردارد از چیزی که خواست  
همچو طفل نازنین از باب و مام مهربان  
گر بصدر او در آید سایلی عریان چو سیر  
مهتران از بهر حرز مال خود سازند گنج  
گر ز کف بخشش او سایه افتد بر زمین

از ندیمان یافته بر خواندن مدحت جواز  
آشکارا کرده هر دّری که در دل بود راز  
من خوش و شاد از قبول مهتر کهر نواز  
مدح او خوانند چون وجهت وجهی در نماز  
حرمت آباد است چون بیت الحرام اندر حجاز  
سوسن آزاده و آزاده سر و سرفراز  
سرو و سوسن راشد است آزادگی نام مجاز  
شد سریر جود او تکیه گاه اهل نیاز  
بخل را آژنگ ابرو چهره چون سفره فراز  
گفت هرگز من خبر دارد نداند نام آز  
ساقی بر و عطای<sup>۳</sup> من نداند داد آز  
ورچه جان خواهد دهد بی منت و با اعتزاز<sup>۴</sup>  
سایلان و زایران از لفظ او یابند ناز  
با حریر وحله تو بر تو رود همچون پیاز  
او ز حرز مال باشد روز و شب در احتراز  
در زمین افتد ز بهر گنج قارون اهتزاز

۱ - نسخه س - بسوی کبک تار ۲ - این قصیده در نسخه س دیده نشد . ۳ - در نسخه ع - ساقی خمر عطای من . ۴ - این بیت در نسخه ع نیست .



دل ز مهر سیم صافی صافتر دارد ز سیم  
ای ز سهم پهلوان وزرأی عدل آموز تو  
قاز اگر بازو زند بر باز عدل پهلوان  
صعوه در ظل همای عدل و داد پهلوان  
در پناه پهلوان کبک و تذرو آرد برون  
ملك توران مهره کردار است بر روی بساط  
پیر پرور دایه لطف تو است آنکو نکرد  
کرده گم کرده بودم در فراق صدر تو  
آمدم تا طبع را سازم ز مدح تو غذا  
در امل تا دیربازی و درازی ممکنست  
بدسگالان تو از هر شادئی کوتاه دست  
تا زنند از حسن خوبان طراز و چین مثل

ندهد اندر زر گدازی بین چو زر اندر گداز  
یوز ز اهو در گریز افتاده و گرگ از گراز<sup>۱</sup>  
چرخ عنقا وار متواری شود از بیم قاز  
مر عقاب ظلم را بر بردر اند قاز قاز  
جوجه گان دانه چین از بیضه شاهین و باز<sup>۲</sup>  
رأی ملك آرای تو بر مهره ماهر مهره باز<sup>۳</sup>  
هیچ دانا را ز طفلی تا بپیری شیر باز  
کرده گم کرده را جاهت براه آورد باز  
مدح تو طبع مرا باشد غذای طبع ساز  
چون امل بادا ترا عمر دراز و دیر باز  
مانده از اقبال کوتاه اندر ادبار دراز  
از نکویان مجلس بزم تو چین با دو طراز

کسوت عمر ترا تا تا دامن آخر زمان  
از بزرگی نام تو بر آستین بادا طراز

### در مدح وزیرى گوید<sup>۴</sup>

وزارتست باهل وزارت آمده باز  
نظام دین شه میرانیان که بر شاهان  
چهار سال چو شهباز از آشیانه ملك  
بمستقر و سرا و سریر و مسند خویش

سرای دولت میرانیان شده در باز  
خجسته فال تراست از همای و از شهباز  
بهر هوائی پرواز کرد و آمد باز  
بدان نسق که بمعشوق عاشق دلباز

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است :

نایب است از پهلوان شرق و همچون پهلوان

۲ - در نسخه ع - گرک از نهاز . ۳ - در نسخه ع این بیت افزوده شده است .

بی بدل صدری و رای تو بدل داندزدن

تخت پنجه پایه بر اعداء بچا شصت باز

۴ - این قصیده در نسخه س دیده نشد .

دل ز مهر زر بریده همچو مهر زرنکار



گرفت صدر وزارت بفرخی تا کرد  
 عدم شود ستم از كلك عدل گستر او  
 چو سیر کوفته دارد سر ستم پیشه  
 شود بلكك وی آراسته ممالك شرق  
 چو شمع دولت او بر فروخت بفروزد  
 ایا حسود تو از جاه تو بغیرت و رشك  
 چو شمع باد بد اندیش تو زشب تا روز  
 نیاز بود چنین ملك را بچون تو وزیر  
 بشعر تهنیت این ملکرا کنم نه ترا  
 به بی نیازی ایزد اگر خورم سوگند  
 خلاف باشد و اندازه من آن نبود  
 بدیهه حسبی گفتم بوسع طاقت طبع  
 اگر بد آمد اگر نيك هیچ حاجت نیست  
 من و دعا و نماز و ثنای مجلس تو  
 همیشه تا که نبینند آذرا سیری  
 بقات بادا چندانکه سیر گردد آذ

### در مدح سعد الملك مسعود بن اسعد

ای بنظم آراستن با سعد اکبر هم نفس  
 آنکه نفس ناطقه از سینه ارباب نظم  
 صدر عالی رای ملك آرای دستوری که بر  
 صاحب عادل بهاء الدین که هست ازدوستی  
 آفتاب خسروان را سایه دستار او  
 فر دیدار همایونش به از فر همای  
 مدح سعد الملك مسعود بن اسعد گوی و بس  
 بهر سلك مدح او در نفیس آرد نفس  
 پایگاه قدر او کیوان ندارد دسترس  
 شاق مشرق را چو شاه قاب قوسین را انس  
 چتر فیروز است فتح و نصرت اندر پیش و پس  
 چون همای از بوم و باز از جغد و طاوس از مگس



خلق در بستان حلقش همچو بلبل خوشنوا  
ای سروصدری که برگاه و سریر سروری  
آسمان قدری و تا قدر تو دیداست آسمان  
تا کنی از آفتاب آسمان زرین سپر  
هست در میزان حلمت بی گرانی بوقییس  
مهر دینار و درم را در دل تو جای نیست  
کعبه حاجت و ران و سایبان درگاه تست  
فی المثل گرجان شیرین خواهد از تو سائلی  
دشمن جاه تو در دل تیرگی دارد چو شب  
گر نیارد نور شمع مهر تو در پیش دل  
هر کراکین تو دارد دل سیه چون لوبیا  
دیده حاسد بتو چون غرث انگور است سرخ  
در ثنای مجلس میمون تو مداح را  
سوزنی اسب قوافی راند در میدان تنگ  
چون نباشد شاعر منحول کارشعر دزد  
خس بود در لفظ تازی کوك و اندر شاعری  
شاه ملک آرای را بایسته چون بر رای چشم  
ملحدان سنی شوند اندر طیس گر مدح تو

تا بقرآن قصه اصحاب رس خوانده شود  
بی رسن بادا بد اندیش تواند رقع رس



## در مدح وزیر شاه

وزیر شاه بدیدار پهلوان بر غوش  
 بموسم گل و بلبل ز جام و بلبله کرد  
 همه سعادت دستور شاه سعدالملک  
 محمد بن سلیمان که چون سلیمان را  
 بقر دشمن خاقان شه سلیمان فر  
 زاور کند پی آمد که فتحنامه رسید  
 زاور کند بحضرت رسید نیک اندیش  
 وزیر شاه جهانرا جمال داد و ازو  
 بموسمی که ستوران دروش و داغ کنند  
 ز عدل شاه خروش از جهانیان بنشست  
 خروش بلبل و چنگ و رباب لهوانگیز  
 ز دور چرخ کهن تا همیشه نام بود

ز دست ساقی دارند هر دو باده گسار

ز لفظ شاعر داننده هر دو مدح نبوش

## در مدح امیر اتابک بر غوش

اندر آورد سپهر از ره تشریف بگوش  
 چرخ در گوش کشد حلقه فرمان و را  
 تا کله گوشه رسانید ز اقبال بچرخ  
 عیش بر دشمن او تلخ شد از گشت فلک  
 او شجاعی است که هنگام و غاروز نبرد  
 هیبت اهرمنان دارد اندر صف جنگ  
 پیش او پای ندارد که سرافکنده بود

حلقه بندگی میر اتابک بر غوش  
 دهر مرغاشیه دولت او را بر دوش  
 داد اعدای و رادست زمان مالش گوش  
 اینت تلخی که کند عیش جهانی خوشنوش  
 نعره او ببرد شیر ژبان را از هوش  
 باز در صدر سران سیرت و سیمای سروش  
 دشمن حيله گر کینه کش دستان گوش



پیش او دست نیارد که غنی گشته بود  
کمترین بنده او گر بخوهد روز دغا  
بنشانند بسر تیغ و به بازوی قوی  
خلق از فتنه و بیداد خروشید و کنون  
ای خداوندا گرزنده بدی رستم زال  
با خداوندان در صدر بزرگی بنشین  
رامش واهو گزین لاله رخان اندر پیش  
دیده حاسد و بد خواه تو بادا همه سال  
روز نا آمده را تا که بود فرد انام  
در شب و روز میاسای ز شادی و طرب  
سائل عاجز در مانده دل خلاقان پوش  
بر رخ و ران هژبران بنهد داغ و دروش  
هر کجا خاسته شد فتنه چو دریای بجوش  
کند از عدل همی فتنه و بیداد خروش  
داشتی فخر اگر بردی در پیش توتوش  
باده نوش و طرب و لاهو کن و مدح نیوش  
عشرت و عیش کن و سیمبران در آغوش  
خسته از خار عناوز سرمه گان خون نوش  
تا بود نام شب و روز گذشته دی و دوش  
نیم ساعت مشواز نزهت و رامش خاموش

چون سلیمان نبی فال تو فرخنده و باد  
زیر فرمان تو دیو و ددو انسان و وحوش<sup>۱</sup>

در مدح دهقان علی بن احمد

آن خط تیره گرد بناگوش روشنش  
خون دل منست نه خط آن زبسکه گشت  
در دل نهال عنبر و سوسن نشانده ام  
از سنبل دو زلفش و از لاله رخش  
بر روی من ز دیده چکان آب روینست  
از فرق تا قدم همه خوبی و دلبریست  
از غمزه تیر دارد و از ابروان کمان  
هر ناوکی که غمزه غازی زند بحکم  
گر خون من بریزد از آن غمزه غازیم  
گوئی نهوشته اند بخون دل منش  
اندر دلم خیال بناگوش روشنش<sup>۲</sup>  
کانددوه شد بعنبرتر برگ سوسنش  
پر سنبل است گویش و پر لاله برزش  
بی آن رخی که شست مگر آب روینش  
غازی بت من آنکه ز جانم برهمنش  
آن دلفریب نرگس جادوی پر فنش  
نتوان حجاب کرد بخفتان و جوشنش  
باشد ز بار خون من آزاد گردنش

۱ - این بیت در دو نسخه ع و س نیست . ۲ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است.

ز نهار خصم وار نگیرید دامنش

ای جمله دوستان من از بهر خون من



یکتن ز اولیای من از بهر خون من  
 بیچاره سوزنی که بسودای غازی  
 چون خسروانی از غم غازی نحیف شد  
 ای کاش خسروانی بودی بدین زمان  
 دهقان علی سپهر هنر افتخار دین  
 آن مهتری که آسان سیمرغ و کیمیا  
 گروی بدست بخت نگیرد عنان چرخ  
 از صد هزار خصم پیایی بجان و مال  
 پر آن خدنگ وی بگه صید و گاه حرب  
 زیباتر از پرست بیزم اندرون و لیک  
 زائار صحبت کف گوهر فشان او  
 آهن پیش آتش خشم وی از نهی  
 هر خانه ای که آتش کینش فروختند  
 در هر زمین که کشت کند تخم کین او  
 در باغ خاطر گل مدحش شکفته شد  
 شیرین و چرب شد سخن من که طبع را  
 زاید دالم مدایح الوان از آنکه تن  
 من آن مزینم که همه ساله بنده وار  
 شاهی است او بمملکت مردی و هنر  
 ای پادشا که گرزن و تخت بکار نیست  
 در هر دلی که رسته شد از وی درخت کین  
 گردشمنش ز جاه بخورشید برسد

یارب بروز حشر بر آن رحم کن که گفت

یارب بروز حشر مگیر از پی منش



در مدح علی بن احمد<sup>۱</sup>

منم منم زده در دل ز عشق یار آتش  
 چو نار شد دلم از عشق نار دان لب دوست  
 هر آفریده بترسد ز آتش و دل من  
 اگر نه برده دیو است بیهده دل من  
 خوش است آتش عشق بتان وزین معنی  
 نه دل قرار پذیرد نه در دل آتش عشق  
 در آب دیده و تاب دلم از آنکه رخس  
 ز دیده و دل خود کسوتی همی پوشم  
 زبسکه از مرثه بارم سرشك آتش گون  
 دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست  
 اسیر عشق نگاری شدم بجان و بدل  
 نگار من چو سر زلف بر عذار زند  
 حدیث زلف و عذار و تتار و تبت را  
 حدیث خلق خداوندگار خود گویم  
 جهان جود و سخا افتخار دین که کند  
 علی که همچو خداوند ذوالفقار زند  
 بزرگواری کز باد خشم و هیبت او  
 آیا سپهر معالی که از سیاست تو  
 زرشك همت عالیت هر زمان بنفیر  
 از آنکه تا بکف زرفشان تو ماند  
 وز آنکه تا نپزه هیچ خام دشمن تو  
 گمان مبر که يك آتش که صد هزار آتش  
 میان دل همه چون دانه های نار آتش  
 همی خواهد بدعا زافریدگار آتش  
 چرا چو دیو کند خیره اختیار آتش  
 همی کنم بدل خویش بر نثار آتش  
 چه بی قرار دلست و چه بی قرار آتش  
 چو آبدار گل است و چو تابدار آتش  
 چه کسوتی که بود بود آب و تار آتش  
 گمان برند که دارم همه کنار آتش  
 بود سزای پرستنده نگار آتش  
 که عنبر است بدو زلف و دو عذار آتش  
 زنند گوئی در تبت و تتار آتش  
 بر آب مانم و در زد بهر چهار آتش  
 که بوی مشک دهد نایدش بکار آتش  
 ز بهر سوختن خصمش افتخار آتش  
 بجان و جسم عدو در زذوالفقار آتش  
 فرو شود بدل خاك آب و آتش  
 همی خواهد که خشم تو زینهار آتش  
 سوی اثیر فرستد همی شرار آتش  
 همی جدا کند از خود زرعیار آتش  
 بود در آهن و در سنگ استوار آتش



ز بهر سوختن خصم تو در آه و سناك  
 كسيكه گرد خود از حشمت تو دایره كرد  
 بدولت تو سیا و خش و ار بر گذرد  
 بگرم و سرد زمانش بیا زمايد چرخ  
 گراز تباری يكتن دم از خلاف تو زد  
 دم خلاف تو ناچيزشان كند بدمی  
 بزیر سایه سروی كه دشمن تو نشست  
 گل بهار كه بر میدهد بدشمن تو  
 زمانه دست حسود تو بشكند چو چنار  
 همیشه تا نبود باد و خاك را بجهان  
 ز باد ساری خصم تو باد رفته بخاك  
 اگر چه هست نهان گردد آشكار آتش  
 تفي بدو نرسد گر همه دیار آتش  
 كه خوی<sup>۱</sup> نیارد بر مرکب سوار آتش  
 چو بریمین بودش آب و بریسار آتش  
 در افكند بهمه دوده و تبار آتش  
 بر آنصفت كه در افتد بمرغزار آتش  
 زند درخش دران سرو جویبار آتش  
 جوخار گردد و اندر فتد بخار آتش  
 كز او سخاوت ناید چو از چنار آتش  
 ز روی طبع جهان آب جفت و یار آتش  
 در آب دیده شده غرق و در كنار آتش

بدانگهی كه تو گلبرك كامكار گری  
 بر او فشانده چو گلبرك كامكار آتش

### در مدح فخرالدین علی بن احمد

ایدل ز عشق یار چو از دانه نار باش  
 و راشك من ز جور تو چون نار و ان شود  
 بر جان خیال صورت جانان نگار كن  
 در دل هوای عذرا و امق چگونه داشت  
 هر چند مستی از می مهر و هوای او  
 دست از تو شستم ایدل و دادم ترا بدوست  
 یار ار برأی تو نرود روی ازو متاب  
 گر بادی قرار كند زلف دوست را  
 گر دانه نار باشد گودانه نار باش  
 در عشق آن دلو لعل چو يك دانه نار باش  
 و ندر میان جان سمران نگار باش  
 تو هم چنان بر آن بت مشكین عذار باش  
 تا پی ز پی خطا ننهی هوشیار باش  
 در زلف او قرار كن و استوار باش  
 در روی كار بنگر و بر رأی یار باش  
 در خط گریز و گاه طلب بقرار باش



تادر تن و روان تو تاب و توان در است  
 با بوی مشک و با غزل خوش بمجلس آی  
 فرزند فخر دین که ز جان نبی بدو  
 دهقان علی که جان علی گویدش ز خلد  
 ای صدر مهتران و بزرگان روزگار  
 پروردگان غریق شدند از نعیم تو  
 کار بزرگواران شادی و عشرتست  
 دینار بار بر کف آزاده زادگان  
 در دهر کار به ز شراب و شکار نیست  
 گاهی شراب نوش کن از سیم ساعدان  
 از عشق و از عمار طرب راسیب گزین  
 خوبان پیاده پیش تو باشند صف زده  
 در دهر نیست چون تو یکی و بود هزار  
 خورشید مهترانی و جمشید سروران  
 خورشید وار از فلک مهتری بتاب  
 اندر جهان چو بی هنری عیب و عار نیست  
 فخر از هنر نمای و باهل هنر گرای  
 اقبال و عز و جاه و جوانی قرین تست  
 در زلف مشکبوی و خط مشکبار باش<sup>۱</sup>  
 هشیار گرد و مادح صدر کبار باش  
 آمد ندا که دین مرا افتخار باش  
 با حضم دین همیشه بکف ذوالفقار باش  
 خوش عیش و خوش طبیعت و خوش روزگار باش  
 دایم غریق نعمت پروردگار باش  
 تا فارغیت باشد مشغول کار باش  
 آزاده وار با کف دینار بار باش  
 زین هر دو کار دایم با اختیار باش  
 وز بسدین نگاران شکر شکار باش  
 در سینه عشق و در کف جام عمار باش  
 بر مرکب نشاط دل خود سوار باش  
 از مهتری تو صدر و سر صد هزار باش  
 چون این جهان فروز و چو آن ملکدار باش  
 بر تخت کامرانی جمشید وار باش  
 با فخر و با هنر زی و بی عیب و عار باش  
 وز عیب و عار بی هنری بر کنار باش  
 با هر قرین بمهر زمانه گذار باش

هستند هر چهار ترا چون چهار طبع

جاوید بر طبیعت این هر چهار باش



در مدح امیر اتابك برغوش<sup>۱</sup>

ببرای باد صبا مژده بتلقین سروش  
که شفا یافت سرتاجوران تاج الدین  
سرکش توران مسعود که دارد ز شرف  
هر شب و روز که بروی بسلامت گذرد  
آن نه نوش است که گویند پس از تلخی می  
پهلوانا ز تو در پرده پهلو دل خلق  
جوش دریای دل خلق بر گشتن تو  
ز سمرقند بسی کس بدعای تو شدند  
هر دعائی که بگفتند پی صحت تو  
هفته پیش ترا دیدم از شدت درد  
اندرین هفته بتخت آمدی از جامه خواب  
بسوم هفته بدانسان شوی از زور و توان  
بگه معرکه گر شیر بود دشمن تو  
کارزاری نشود با تو بمیدان نبرد  
شود از کوشش تو ببر دلاور بدو دل  
نیست همتای تو در ظل سپهر ازرق  
هیچ مادح را بهتر ز تو ممدوحی نیست  
تا سخن طفل بود شاعر دانا دایه  
سوزنی دایه اطفال مدیحت بادا  
ای جهان از سر شمشیر تو دریای بجوش  
نصرت دین حقی دین حق از تو منصور

بهمه خلق جهان در بدر و گوش بگوش  
عین دولت شرف لشکر خلیج برغوش  
مشتری غاشیه اسب مرادش بر دوش  
به از امروز بود فردا چون از دی دوش  
صحت اوست پس از تلخی نالانی نوش  
بود از آتش اندیشه چو در یاد رجوش  
یافت آرام و دل جمله بعقل آمد و هوش  
بزیارتگه کاشان و عبادتگه اوش  
بشنیدند در آندم همه آمین ز سروش<sup>۲</sup>  
سرو قدت بضعیفی شده چون مرز نگوش  
بدگر هفته زره ورشوی و جوشن پوش  
کز تکاور تیکاور جهری از غوش بغوش  
همچو روباها شود چاره گرو حیلست کوش  
مگر آنکس که زجان آمده باشد بخروش  
شود از بخشش تو گنج توانگر در یوش  
این نه زرقست بر این گفته نیم زرق فروش  
خاصه امروز که من مادح و تو مدح نیوش  
خاطرش پستان زو شیر خورد و شادوش  
پرورش داده سخن را بکنار و آگوش  
جوش دریای تو شمشیر زن و جوشن پوش  
پهلوان چشم مشرق و مغرب بر غوش

۱ - این قصیده در نسخه س - نیست . ۲ - نسخه ع - سرو قدت بضعیفی شده چون مرز نجوش (مرز نگوش)  
۳ - این بیت در نسخه ع نیست .



هست اسم علامت نام رسول قرشی  
 مرترا هست کنون نقش فتوت در دل  
 دوش در نظم ثنای تو بدم تا دم صبح  
 بدل صافی مدح تو چنان دادم نظم  
 خرد و هوش زیادت شود از مدحت تو  
 کیمیای زر درویش کف راد تو است  
 از کف راد تو درویش غنی شد چندانک  
 گر جهان از سر شمشیر تو گفتم که رزم  
 بعطا دست و دل و طبع ترا گویم یم  
 بعطا دست تو گر حاتم دیدی از شرم  
 کین و مهر تو بزنبور همی ماند راست  
 نوش کن باده تلخ از کف شیرین صنمی  
 در شادیت گشاد است و در غم بسته

که بر دهر کب او غاشیه بر دوش سرش  
 همچو همنام ترا مهر نبوت بر دوش  
 صبح صادق ندمید از دم من الادوش  
 که از ان اعرس و ابکم بزبان آمد و گوش  
 کس مبادا که بنقصان خرد کوشد و هوش  
 مدح گوینده چنین گوید با مدح نبوش  
 کیمیایابی و سیمرخ و نیابی در یوش  
 که چو دریای بجوش است نیم از ان خاموش  
 که چو دریای بجوشند چو دریای بجوش  
 دست خود را بکشیدی ز عطادر آگوش  
 که بر اعدای تو نیش است و بر احباب تو نوش  
 از بنا گوش چو گل از کله چون مرزنگوش  
 بسته بگشای همه عمر و گشاده تا گوش

می آسوده بکف گیروز عشرت ناسای  
 کزنوا بلبل آسوده در آمد بخروش

در مدح شرف الدین محمد<sup>۱</sup>

آفتاب شرف و حشمت و سلطان شرف  
 ظل طوبی است بر آنکس که ضیا گستر شد  
 آفتاب همه سادات که با طلعت او  
 خلف حیدر کرار محمد که بود  
 یکزمان صدروی از اهل هنر خالی نیست  
 آسمان بوسه دهد خاک درش را بامید

نور گسترد وضیا بر NSF و اهل NSF  
 آفتاب شرف و حشمت و سلطان شرف  
 آفتاب فلکی را نه فروغست و نه تف  
 همچو حیدر بشجاعت چو محمد باطف  
 همچو خالی نبدی تخت سلیمان ز آصف  
 کاستانش بسزاید ز رخ ماه کلف



هر که در خدمت او گشت رهی گشت رها  
 ای سیادت را از سید مختار بدل  
 پسر حیدر کمراری و بر دشمن و دوست  
 بر نکو خواه بکف راد کنی خواسته بذل  
 پدرت را ملک العرش بقرآن ماح  
 بسنان کشف کنی راز دل از سینه خصم  
 چون خدنگ تو ز شست وزه تو گشت جدا  
 علف تیغ شود خصم تو در دشت نبرد  
 نسف از فز خرامیدن تو یافت کنون  
 تا بزیر فلک چنبری اندر همه وقت  
 فلک چنبری اندر خط فرمان تو باد  
 ورنه بشکسته چو از عربده گان چنبرد ف

از غم و رنج و عنا و تعب و کرم واسف  
 وی شجاعت را از حیدر کرار خلف  
 چو پدر حامی تیغی چو پدر وافی کف  
 بسر تیغ کنی خون بدانیش تلف  
 هفده آیت نبی مدح وی اندر مصحف  
 گر بود خصم ترا سینه سنگین چو کشف  
 نگزیند بجز از جبهت اعدات هدف  
 بتنش یازد تیغ تو چو لاغر بعلف  
 قرفرو دوش اگر بود چوقا عاصف  
 گل به از خار و گهر از شبه وزر زخرف

## در مدح مؤیدالدین

مؤیدین جمال ای ستوده آفاق  
 مرا بجود تو دانم که همچنین باشد  
 بحق من نبود جود تو بروی و ریا  
 بدان سبب که ترا دانم از کرام جهان  
 بر تو بیشتر آرم ز دیگران ابرام  
 گمان برم بکف راد تو که رازق را  
 ز گندم تو بنخشب زدند چندین سال  
 اگر کنون بسمر قند بازشان نگرند  
 مرا بگندم مرسوم وعده ای دادی

ترا بمدح من اهلیت است واستحقاق  
 که از حکیمان طاقم تواز کریمان طاق  
 بمدح تو نبود نظم من بزرق و نفاق  
 سخی وراد و پسندیده سیرت و اخلاق  
 ز حال نیک و بد خویش خشیه الاملاق  
 بدست تست کلید خزانه ارزاق  
 بخانه وزن و فرزندان بنان محراق  
 زنان نخشب جویند زهر را تریاق  
 بده بدادن آن مر وکیل را اطلاق



همانکه دیر دهد ناگران نیاید از آنک  
 مرا ز گندم فرمودن تو یاد آمد  
 تو از سخای بافراط و از مروت خویش  
 همیشه تابشب و روز از مه و خورشید  
 مه سعادت و خورشید جاه و دولت تو  
 منیر باد و مضي بالعشی و الاشراق

حسود دولت و اقبال و عز و جاه ترا

رسیده جان بمضیق و رسیده مه بمحقاق

### خطاب به خود

تاکی ز گردش فلک آبگینه رنگ  
 بر آبگینه سنگ زدن رسم ما و ما  
 رنگیم و با پلنگ اجل کار زار ما  
 کبر پلنگ در سرما و عجب مدار  
 یکباره شوخ دیده و بی شرم گشته ایم  
 اصرار کرده بر گنه خود بسر و جهر  
 پرهیز نیست در دل ما جایگیر جز  
 در پله ترازوی اعمال عمر ماست  
 میدان فراخ یافته ایم و دلیر وار  
 با آنکه جنگ باید پذیرفته ایم صلح  
 پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف  
 چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما  
 آینه خدای شناسی دلاست و حق  
 ما باده چو رنگ بر آینه ریخته  
 رومی رخان مارا در فسق و در فجور  
 بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ  
 علت نهاده بر فلک آبگینه رنگ  
 آخر چه کار زار کند با پلنگ رنگ  
 کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ  
 پس نام کرده خود را قلاش و شوخ و شنگ  
 نی شرم از صغیره و نی از کبیره تنگ  
 جائی که باخسان بسگالیم نرد تنگ  
 طاعات دانه دانه و عصیان بتنگ تنگ  
 بر مرکب هوی و هوس بسته تنگ تنگ  
 با آنکه صلح باید آشفته ایم جنگ  
 در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ  
 ما خوش گرفته دامن آز و امل بچنگ  
 ز آینه خدای شناسی زدوده رنگ  
 و آینه رنگ بر زده از باده چو رنگ  
 رنگی گرفت و باز برومی سپرده رنگ



ای کردگار دوزخ تفتیده ترا  
ما از شمار آدمیانیم سنگ دل  
آونگ دوزخیم بزنجیر معصیت  
ما را بهوش و هنگ ز دوزخ نجات نیست  
دنیا قمارخانه دیو است و اندر او  
ایمان کلید جنت و در بی مدنگ نی  
جای درنگ ماست بدوزخ ز عدل تو  
دریای فضل و رحمت تو موج میزند  
ما را بهشت تست بکار و بکار نیست  
در کام ما حلاوت شهد شهادتست  
در عمر خویش بر تو نیاورده ایم شرك  
در ملك تو پسندیده نکردند بندگی  
ما بندگان و کوس خدائی همیزنیم<sup>۳</sup>  
نمرود بر گذشت پرواز کرکسان  
از بیم چرخ خویش پرانید بر هوا  
پیکان آن خدنگ بخون راه داده اند  
فرعون شوم خرکس بازار خربزه  
شد میر رود نیل چو در نیل غرق شد  
بی آدرنگ باشد مر لنگ را عصا  
با آن دوگنده مغز بود حشر آنکسی  
ای سوزنی بر اسب انابت سوار شو  
ایمن مباش تا دم آخر ز دست دیو

از آدمی و سنگ بود هیزم وز زنگ  
از معصیت توانگر و از طاعتیم دنگ  
دوزخ نهنگ و باز گنه لقمه نهنگ  
وز سهیم آن نهنگ نه هوش استمان نه هنگ  
ما منکیا گران و اجل نقش بین منگ  
دندانۀ نیاز گشاینده مدنگ  
وز فضل و رحمت تو بخلد برین درنگ  
نبود روا سفینه امید ما بکنگ  
سر بر زدن زخاک بهار و بهشت کنگ  
در مهد بسته اند بدین بود و تار رنگ<sup>۱</sup>  
ای بی شریک شهد و شهادت مکن شرنگ<sup>۲</sup>  
نمرود پشه خورده و فرعون پیس و لنگ  
آگاه نی که کوس خدائیست پابه سنگ<sup>۴</sup>  
آنجا که بیش از آن نپرد کرکس و کلنگ  
با کرکسان چرخ پر کرکس و خدنگ  
شد شاد و رسته شد ز غریو و غم و غرنگ  
بر اسب جهل و فتنه فرو بسته تنگ-تنگ  
خاشاک وار بر سر آب آمد آن خشنک  
فرعون لنگ را ز عصا آمد آدرنگ  
کز دست دیو خورده بود کوکنار و بنگ  
بستان ز دست دیو فریبده پا لهنک  
تا دیو دین ز تو نستاند بشالهنک

۱ - در نسخه س - ای بی شریک شهد شهادت مکن شرنگ ۲ - در نسخه ع در مهد بسته اند برین بود و تار رنگ  
۳ - نسخه س - با بندگان کوس خدائی همیزند . ۴ - این بیت در نسخه ع - نیست .



بیت المقدس است دل تو بنور دین      وه تا نه خوك خانه کند کافر فرنگ  
هفتاد ساله گشتی توحید و زهد کو      کم ژاژ خای پیش مدو چون خران غنگ  
بی یاد حق میباش که بی یاد کرد حق      نزدیک اهل و عقل چه مردم چه استرنگ  
در راه دین حدیث درشت و درست گوی  
مفروش دین بچربك و سالوس و ریو و رنگ

در مدح فخرالدین علی بن احمد

مفکن بغمزه بردل مجروح من نمک      وز من بقله سر مکش ای قبله نمک  
دانم کز آب گرم دو چشمم بیک زمان      بگدازی ار همه شکری یا همه نمک  
ای ترک ماه چهره چه باشد اگر شبی      آئی بحجره من و گوئی قفق گر کی  
تا من بنور ماه توشب را برم بروز      زان پیش کز سمور بجه در کشی یلک  
تا از تو یك بیک شوم کام دل روا      کم کم بکام در فکنم خامه تبك  
گر پیش گل کشم کله مشکبوی تو      بر من کلك مزین که نیندیشم از کلك  
گل روی ترکی و من اگر ترک نیستم      دانم بدینقدر که بتر کی است گل حجك  
از چشمم از بران حجك تو چکد سر شک      ترکی مکن بکشتن من بر مکش نجك  
کان گل بدینسر شک پذیرد جمال و زیب      چون باغ علم شافعی از طاهر علك  
فرزانه فخر دین که شد از اهل دین خطاب      کای آدمی بصورت و با سیرت ملك  
ای چون ملك بسیرت و از صورت آدمی      هم آدمی و هم ملکی یاز هر دو يك  
در دین طاهری ملکی لاشريك له      کس در فنون فضل و هنر لاشريك لك  
دیر است تا ریاست اصحاب را بحق      اندر کتابخانه اسلاف تست چك  
تو در چکان زلفظ بر احباب خویش باش      گو بر رخ معادی تو خون دیده چك  
آید صواب هر چه تو گوئی و خصم را      یاراو زهرئی که کند هیچگونه حك  
بر آتش نظر دل زیر کترین خصم      جوشی بر آن قیاس که در زیر بامجك  
هر حجتی که گفت بدورد کنی و باز      اندر دهان نهیش چو گلمهره در تفك



بسیار علمهاست که آن خاص مر تراست      بیرون علم شرع که با خلق مشترک  
 داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین      کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک  
 گریش رنگ و شننگ و زو باد لطف تو      در حال شه و شکر گردد شرنگ و شننگ  
 گریبوی خلق تو بجننگ برگذر کند      نسرین تازه بر دمد از تری حنک<sup>۱</sup>  
 و ر بار حلم تو بزمین بر نهد خدای      موی بشیزه بفرکند از گاو و از سمک  
 طوفان غم بدان نرسد کوبعون تو      خود را سفینه سازد چون نوح بر فلک  
 زایر زبس که زر گرد از کف راد تو      دارد بزرنگار کف خویش چون محک  
 یابد ز تو جواب نعم سائل نعم      از پیر سال یافته تا طفل شیر مک  
 با هر کسی که دست نیازی بتو نمود      احسان کنی وجود نمائی بما ملک  
 نوردل تو از کرم و بر و مردمی است      چونانکه نور دیده مردم بمردمک  
 قادر دات ملال نیاید ز شعر من      حالی بمانم و بیرم ژاژ بی ودک<sup>۲</sup>  
 تا بر فلک بروج بود و ندر او نجوم      چونانکه در زمین کور و در کور سلك<sup>۳</sup>  
 روی زمین ز فر تو زیت پذیر باد      چونانکه از نجوم و ز شمس و قمر فلک<sup>۴</sup>  
 تو بر شده بجنّت شادی درج درج      دشمن فتاده در سقر غم درک درک

سنجاب گون سپهر فتک جو<sup>۲۰</sup> عدوت را

پیراسته بقهر چو سنجاب و چون فتک

### در مدح نظام الدین

ای پایگاه قدر تو بر چرخ نیم رنگ      دور و را شتاب و بقای ترا درنگ  
 اندر شتاب اوست درنگ ترا مدد      و ندر درنگ تست شتاب و را درنگ  
 پیدا دورنگ او دوزبان کلك تو کند      چون بر بیاض روم نگار دسواد زنگ  
 آینه ضمیر تو اندر مقابله      بزدايد از دو آینه چرخ ریم زنگ

۱ - در نسخه س خسک . ۲ - این بیت در نسخه ع و س نیست . ۳ - نسخه ع - چونانکه از  
 نجوم و ز شمس و قمر فلک - س - تادر زمین کور بود کور در سلك . ۴ - این بیت در نسخه ع نیست .



از چرخ نیل رنگ چه نالند حاسدانت  
تیر خدنگ شاه بکلك تو داد شغل  
مستوفی ممالك مشرق نظام دین  
تنگ شکر حدیث ترا بندگی کند  
چون تو سوار فضل کجا در همه جهان  
زین سخن سواری از شعر عسجدیست  
از مدحت تو سوزنی پیر شد جوان  
لیکن بگرد عسجدی اندر کجا رسد  
از تربیت نمودن تو مهتر کریم  
هر شهسوار فضل که شده معنان تو  
در ذات تو نهاده ملك عز اسمه  
جستن نظیر تو بهنر پر مکاره است  
امن تو است احسان نیکیت مکرمت  
منت نهنگ دم زن دریا مردمی است  
احسان تو بسان دینگ است و سله است  
در خدمت تو بودن فخر است و نیست عار  
اهل ثنا و مدحت ارباب نظم و نثر  
بی حشمت نشان تو از هیأت فلك  
با اهل صلح صلح بتوقع کلك تست  
از لطف و سازگاری تو با سران عصر  
خشم تو آذرست و حسود تو نان خشک  
آید هر آنکه با تو کند استری بفعل

از سیر کلك تو شده باناله و غرنگ<sup>۱</sup>  
تاراستی و راست روی گیر داز خدنگ  
کز کلك تست تیر فلک را سیر تنگ  
کاندر عبارت تو شکر هست تنگ-تنگ  
بر مرکب کمال و هنر بسته تنگ تنگ  
بر دست چون سوار عنان سخن بچنگ  
چون تیر کرد قد خمیده چو پشت چنگ  
چون هست تر کتازی او با خران لنگ  
در باد شیر گردد و صعوه شود کلنگ  
یابد بگرد کردن از الزام پالهنک  
ذهن و ذکا و وفطنت و فرهنگ و هوش و هنگ  
نا یافته نمودن بر عقل شالهنک  
نبود در آل میران آیین جز این دینگ<sup>۲</sup>  
در مردمی ندارد دریای تو نهنگ  
در خوشاب خوشه انگور بر دینگ  
وز مدحت تو گفتن نام است و نیست تنگ  
مطلق توئی و نیست درین باب ریو و رنگ  
نکند نظر پلنگ بتربیع سوی رنگ  
برداشتن برآی تو از اهل جنگ جنگ  
در دانه زلال همی داده چنگ چنگ<sup>۳</sup>  
هر نان خشک را رسد از آذر آذرنگ  
در هاون هاون بضرورت چو استرنگ

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده :

از باده چو رنگ بجام جهان نمای

۲ - نسخه س - ونگ - این بیت در نسخه ع نیست ۳ - نسخه س - در دانه زلال باز است چنگ چنگ

جان تازه کن که جان طلبد باده دورنگ



در موسم بهار که دریا شود جهان  
در مجلس تو ز ورق باده رونده باد  
تا بر کند حسود تو سبالت بدست خویش  
تا سیم وزر با تش و سنگ امتحان کنند  
منت پذیر باشی منت نهند نی  
در راه عشق آتش رویان سنگدل  
جد مرا زهزل بیاید نصیبه‌ای  
تا بنگ و کو کنار بدیوانگی کشد  
تا باد ساریش بسر آید ادب نمای  
آن سرخ باد سار چوسر گفته بادرنگ

### در مدح تمغاج خان

ز آمدن سال نو بفرخی فال  
سال نو آمد بخدمت قدم شاه  
خسرو سیارگان چرخ بتعجیل  
در علم آل شاه فتح و ظفر دید  
زان علم آل نصرت متوالی است  
موسم جشن خدایگان جهانست  
منتظر جشن شاه مطرب و بستان  
تاج مرصع نهاده بر سر طاوس  
شاه سلیمان مثال و طیر سخنگوی  
سلطان طمغاج خان که سلطنت او  
با علم گاو سار شیر نشانش  
شاه جهان راست فتح و نصرت و اقبال  
لشکر انواع گل مقدمه سال  
از سر ماهی برون گذشت و زدن بال  
کرد بلند از سر حمل علم آل  
در چشم شاه و در عشرت و در آل  
نوبت بخشیدنست و موسم ابدال  
بلبل دستا نسر ای و قمری قوال  
فاخته افکنده طوق مشکین در بال  
از ظفر پادشاه بنده امثال  
بر کند از هر هر بر پنجه و چنگال  
شیر فلک رو به است و دمنه محتال



ای ملک بی عدیل عالم عادل	خسر و مسعود نام محمود اطفال
بخت تو با نام تو مساعد و بابخت	طالع سعادت قرین همیشه بهر حال
بر فلک پیر سعد اصغر و اکبر	از تو گشایند بر سعادت تو فال
خسر و افراسیاب هیبتی و هست	از تو در اعدای تو هزاه و زلال
زالله لشکر تو روز ملاقات	به ز نبرد آزمای روستم زال
چشم جهان چون تو پادشاه نبیند	بزمی و رزمی عدوی مال و عدو مال
هر که بفرمان تست تابع و راغب	بانعم و عزتست و رتبه و بامال
و آنکه ز درگاه تست طاغی و یاغی	جفت هوانست و یار شدت و احوال
بسکه در آورد حاسدان ترا چرخ	ایدی و اعناق در سلاسل و اغلال
حنجر آمال دشمنانت ببرید	دهر ز دست قضا بخنجر آجال
ای خلف آخر از خلیفه اول	آنکه سرشته شد از سلاله صالصال
ملک سلاطین گیتی ازوی با تو	کرد محول همی محول احوال
بر تو و شهزادگان تست بحق وقف	ملک زمین تاابد بقسمت آزال
مهدی صاحبقران روی زمینی	امر ترا رام گشته مهدی و دجال
خواهد بودن بملکداری تو شاه	نصرت عیسی و رقص کردن دجال
سوزنیا بامدیح شاه جوان بخت	از دل و جان خوکن و مدیحش بسکال
در سخن دانه چین نما و بسک آر	دانه و که را فر و ییز بغربال
طبع سخن زای راز حشونگه دار	باش بایبات خود چو دایه بر اطفال
تا شود از مدح شاه دفتر شعرت	همچو رخ نیکوان بزلف و خطیار

۱ - در نسخه ع بعد از بیت فوق این بیت آمده است :

چشم تو نار است و بدسکال ترا کار      تا نزنند کوهی کری و همی نال

و در نسخه س این دو بیت آمده است :

چشم تو نار است و بدسکال تو مار است      نار ندارد خبر ز سوختن نال  
نال و گریه است بدسکال ترا کار      تا نزنند کوهی کری و همی نال



عمر ابد خواه پادشاه جهانرا در شرف و عز لایزال و لازال  
باد بر این اتصال شاه همایون  
بارغد عیش و با رفاه در افعال<sup>۱</sup>

### در مدح افتخارالدین

آمد بصدر خویش چو خورشید در حمل  
شادند خلق و رسم بشاد است خلق را  
خورشید چرخ فضل و شرف افتخار دین  
زینسان که او بصدر خود آمد کجا بود  
خورشید از زحل بسه منزل فروتر است  
خورشید يك ستاره ندارد بهمرهی  
خورشید را کسوف و زوالست و مرورا  
بینندگان اگر که بخورشید بنگرند  
او را بود جمالی خورشید و ش ز نور  
خورشید پیش روی ز سلطان شرق و غرب  
او بی حجاب تا بر سلطان همی رود  
ای به گزین حضرت سلطان خسروان  
خورشید از آنکه زو بهمه چیز حاکم است  
بر آستانش بوسه دهد از سر نیاز  
یزدان نهاد در دل سلطان مغل ترا  
شاهنشاه از حسود تو خالی کند جهان  
نامد برون ز خانه احزان حسود تو  
خورشید اهل بیت نبی سید اجل  
هر موسمی که آید خورشید زی حمل  
آن بی بدل ز عالم و از شمس دین بدل  
خورشید را بمرج حمل رتبت و محل  
او از ستاره پیش خدم دارد و خول<sup>۲</sup>  
منشور بی کسوف و زوالست از ازل  
او از زمینست تا بزحل برتر از زحل  
در نور دیده نقص پدید آید و خلل  
افزون<sup>۳</sup> شود ز دیدن او نور در مقل  
گاه از کله حجاب کند گاه از کلل  
پس بر زیادتست بخورشید زین قبل  
وی جد تو گزیده سلطان لم یزل  
از شرم زرد روی پدید آید از قلل  
پس از سرای بگذرد اندر خوی<sup>۴</sup> و خول  
تا پای حاسد تو فرو ماند در و حل  
چون مکه جد تو ز پرستنده حبل<sup>۵</sup>  
قادر نشد بسوزن سوفار در حمل

۱ -- در نسخه س - باز عنده عیش در غدو و در آصال . ۲ -- در نسخه س - صول . ۳ -- این بیت در نسخه س

نیست . ۴ -- در نسخه س - خوی و خلل . ۵ -- در نسخه س - پرستنده حبل .



از کله حسود تو سودای مهتری  
از مجلس شهنشه اسلام یافتی  
مهتر توئی مسلم در روزگار خویش  
آباد و خرم است بتو عالم هنر  
از حزم تست یافته جرم زمین درنگ  
دارند از طریق تفاخر سران عقل  
از جود تو جهانی عریان و بینوا  
افزون ز صد هزار کسند از تو یافته  
روی سخا و فضل و سخندانی و شرف  
پاک است سینه تو بخلق خدای بر  
داند ترا که تو چه کسی دیگران چه کس  
پی بار منت تو کسی در جهان نماند  
نالانی تو تا خبر آمد بنزد تو  
اندر دریغ و حسرت تو بندگان را  
تا بر تن تو سهل نشد رنجه عارضه  
جان ترا خطای عطا داد باز تا  
چون آدمی شدی چو فرشته پیامدی  
اکنون که آمدی بسعدت بصدر باز  
در مستقر عز و شرف جاودان بزی  
تا عز و ذل ناصح و حاسد در این جهان

بیرون شود چونخوت گیسو ز فرق کل  
تشریف و خلعت و لقب و حشمت و عمل  
وین دیگران همه حشوات و دغل مغل  
وز جودتست عالم زفتی خراب و تل  
و ز عزم تست یافته دور فلک عجل  
از گرد نعل مرکب تو دیده مکتمل  
پاشیده در رشد و پوشیده در حل  
باغ و سرا و صنعت و املاک مستغل  
دایم زتست تازه چو ورد طری ز طل  
ز اندیشه منازعت و کینه و جدل  
آنکس که فرق داند کرد انگین زخل  
از بندگان باری عز اسمه و جل  
بر ما عیان نمود همی خویشتن اجل  
دمهادخان دخان بدو دلاها شعل شعل  
اندیشه تو بر دل ما بود چون جبل  
بر تو اثر نماند ز نالانی و علل  
تن پاک گشته از علل و نامه از زال  
بر دشمن تو زهر شود عیش چون عسل  
تا حاسدت حزین شود و خوار مستذل  
ضدند یکدگر را بی زرق و بی حیل

جاوید باد عمر تو و دشمنانت را  
چنگ اجل گرفته گریبانگه امل



## در مدح صفی الدین

هلال روزه میمون لقای فرخ فال  
 خمیده قامت و خدمت نموده بر گردون  
 اجل صاحب عادل که مثل او گیتی  
 کمیر عالم کاندلر صلاح ذات ویست  
 صفی دولت عالی معین ملت حق  
 ثبات علم و عمل هست بر رعیت شاه  
 چو کارها به نیتهاست گفت صاحب شرع  
 شد است مشفق بر عامه رعیت شاه  
 گشاده کرد در داد و بست دست ستم  
 ز عدل او نه عجب باشد از بکوه و بدشت  
 بنوک کلاک بگسترده عدل در عالم  
 بیاب عدل ز همنام او چو در گذری  
 سران دهر و بزرگان عصر او را نیست  
 رسیده اند جهانی ز خدمت در او  
 وفا شود ز کف راد او بچود و سخا  
 برد ز جود کف او کمینه سائل او  
 همای جاه تو پرواز کرد بر سر خلق  
 بزیر سایه او باشد این جهان یکسر  
 ایا همایون صدری که فر طلعت تو  
 زمانه نیک سگالست پادشاهی را  
 ترا بصاحب ری گر کسی قیاس کند  
 نمود روی ز گردون نیل فام چو نال  
 ز روی قبله بدرگاه آفتاب جلال  
 پدید نارد و ناورده صاحب اقبال  
 صلاح خلق کمیر مهمین متعال  
 وزیر نیک پی نیک رسم نیک خصال  
 بسیرت علما و بصورت عمال  
 و راست پر ز نکوئی جریده اعمال<sup>۱</sup>  
 چو مادر و پدر خوب مهر بر اطفال  
 یکی ز بهر ثواب و یکی ز بیم و بال  
 پلنگ و یوز شود پاسبان عزم و غزال  
 بر آن قیاس که همنام او بزخم دوال  
 کسی نیابی او را دگر نظیر و همال  
 بجز بخدمت درگاه او مآب و مآل  
 بآب و حشمت و جاه و بناز و نعمت و مال  
 اگر بجان گرامی ازو کنند سوآل  
 بیدره زر عیار و بکیسه سیم حلال  
 کسی که سایه او یافت رسته شد ز احوال  
 چو آن همای همایون بگسترده پروبال  
 به از همای همایون بود بفرو و بال  
 که هست او را چون تو وزیر نیک سگال  
 و را بود نه ترا اندرین قیاس جمال



اگر که صاحب ری بودی اندرین ایام  
 کمال صاحب ری هرگز اندرین نرسد  
 محل و قدر ترا کردگار کرد فزون  
 بر آسمان بزرگی و بوستان سری  
 چنانکه بدر بتابد ز آسمان تو بتاب  
 حسود جاه تو بادا ز بار محنت و غم  
 همیشه تمامه روزه است بهترین شهرور  
 بقدر بادز عمر تو هر شبی شب قدر  
 کجا تو باشی او باشدی بصف نعال  
 در آنچه هست سزای تو نیست او بکمال  
 هر آنچه کرد و کند کردگار نیست محال  
 تو بدرو سروی و دیگر کسان هلال و خلال  
 چنانکه سرو ببالد ببوستان تو ببال  
 نحیف تن چو خلال و خمیده قد چو هلال  
 هماره تا شب قدر است بهترین لیال  
 بخیر همچومه روزه هر مه تو ز سال  
 هزار سال ترا عمر باد و هر روزی  
 ز سال عمر تو چون روز اول شوال

در مدح وزیر

همه سلامت آن باد کو بجان و بدل  
 همه مراد کسی باد حاصل از عالم  
 زمانه بنده اقبال صاحب است بدان  
 وزیر مشرق کز داد او همیشه ستم  
 از آسمان بزمین هیچ دولتی ناید  
 بروی او نگر از جمله بنی آدم  
 بنای هیچ عمل جز بعلم بر ننهد  
 بجز برای و بتدبیر و نیک عهدی او  
 نه بی شکوهش پیراسته بود ملکوت  
 همیشه منزل دولت نماید آن خانه  
 خواهد سلامت احوال صاحب عادل  
 که او مراد و را خواهد از جهان حاصل  
 که در زمانه چنونیست صاحب مقبل  
 بود گریزان چون ز آفتاب مشرق ظل  
 مگر بدانکه کند در سرای او منزل  
 اگر نه آدمی دیده ای فریشته دل  
 جز او کس از وزرا نیست عالم و عادل  
 بود سلاطین را ملک داشتن مشکل  
 نه بی جمالش آراسته بود محفل  
 که ساعتی بنشاط اندرو بود نازل



سزای غل بود آن گردنی که بر صاحب  
نگاهدارد در هر چه هست کار خدای  
نه ایزد است و لیکن بحکم ایزد نیست  
جمال داد و بر افزود جاه و حشمت او  
بپیش آنکه ازو آفتاب را خجل است  
بلی خجل شود از پادشه که ناگاهان  
ز جاه صاحب عادل ملک بگرداند  
بجهرل سینه خود کان کینه سازد و غل  
خدای ازین نکند هیچ حق او باطل  
ز هیچ نیک و بد بندگان خود غافل  
چنین کنند بزرگان محسن و مجمل<sup>۱</sup>  
ز بی خبر بدن از کار خویش هست خجل  
باستانه او میهمان رسد طغرل  
گزند چشم بدو مکر حاسد و عاذل

عزیز باد همیشه بنزد خلق و خدای

نگاهدار تن و جان او معز و مذل

### در مدح جمال الدین عمر<sup>۲</sup>

داد صدر دین و دنیا صاحب فرخنده فال  
بر جمال دین مبارک فال گشت امروز و ماند  
صاحب عادل خداوندی که هر کز رأی او  
این جهان را سر بسر در سایه خویش آورد  
بذل جاه و مال گشته سیرت و آیین او  
ای بکنیت عالم عادل عمر کز دین پاک  
نوک کلاک این عمر مرطانیان را دوخت چشم  
از دوال و کلاک این و آن در آنوقت و کنون  
کلاک او امری که فرماید بس آیدیک الف  
مر مثال کلاک او را سرفرازان همچو کلاک  
زانکه نسگالید بد در عمر خود بر هیچکس  
مر مرا وزرو و بالی نبود ار گویم که او  
مر جمال دین یزدان را بجاه خود جمال  
اندرین بنیاد عالی فر او تا دیر سال  
فال گیرد تا ابد از روی او گیرند فال  
چون همای دولت او بر گشاید پر و بال  
بذل جاهش بر مهان و بر کهانش بذل مال  
در طریق داد مر همنام خود را شد همال  
چون دوال آن عمر مر ظالمان را کوفت یال  
ناتوان و سست شد ظالم چو کلاک و چون دوال  
امثال آرنده اندر حین پذیرد شکل دال  
سرفرود آرند وز فرق سر آرند امثال  
هیچکس در عمر خود بروی نباشد بدسگال  
تا وزیر شاه شد بروی نشد وزرو و بال



پادشاهی را که باشد همچو فرخ وزیر  
صاحب عادل مه و خورشید چرخ سرور است  
میوه دولت ز نور او پذیرد رنگ و بوی  
گر جهان آراش خوانم زین سپس نبود شکفت  
آسمان خواهد که سر بر آستان او نهد  
هست خورشید جهان آرای جان پرورد درست  
مجلس دهقان جمال دین جهانی دان یقین  
اهل مجلس از جمال او همی جان پرورند  
صاحب عادل مرفه عیش بادا تا ابد  
تاج جهان آرای و جان پرور بود زینسان که هست  
ملک او ایمن بود از انقلاب و اختلال  
بی خسوف و بی محاق و بی کسوف و بی زوال  
وز ضیاء او همی گوهر شود سنگ و سفال  
که جهانرا هست ازو آرایش و زیب جمال  
لیک بر این آستان او را نمی باشد مجال  
گر کسی را زان خیالی هست بر گیرم سو آل  
از جمال صاحب آرایش گرفته مر کمال  
گشته هریک زو مرفه عیش و خرم وقت و حال  
خرم و خوشوقت حالش اندر ایام ولیال  
در جهان و جان خلاق را ازو نفع و منال

بر جهان و جان او بادا هزاران آفرین  
از جهان آرای جان پرور خدای لایزال

در مدح علی بن احمد

از من بآزمون چو طلب کرد یار دل  
دیدم بزیر حلقه زلفین آن نگار  
فرمانگذار دلبر و طاعت نمای من  
من دل سپار و آن بت مه روی دلپذیر  
دلرا بدان نگار سپردم که داشتم  
دلرا قبول کرد بجان زینهار داد  
جان اختیار کرد که در بند وی بوم  
در آبدار عارض او بنگرستم  
تایست بر دلم ز رخ آبدار دوست  
شکر ابی که جان طلبد بوسه را بها  
از جان شدم بخدمت و بر دم نثار دل  
در بند عاشقی چو دلم صد هزار دل  
طاعت نمای داده فرمانگذار دل  
کسی جز بدلیپذیر دهد دل سپار دل  
زو چون نگار خانه دل و پر نگار دل  
گوئی که داد جان مرا زینهار دل  
آنکه که کرد عشق ترا اختیار دل  
شد آبدار دیده و شد تابدار دل  
کانرا به پیش کس نکند آشکار دل  
سیمین برش ربود بوقت کنار دل



هر چند کان صنم ز غم من تهی دلست  
 گردد هر آنکسی که چو من عشق پیشه کرد  
 دادم بیاد ساری دل را بیاد عشق  
 تا چند رنجه دارم از عشق دوست جان  
 بی نظم گشت کار من از بیدای چنان  
 کاری کنم که باز خداوند دل شوم  
 کامد بفرخی ز سفر اختیار دین  
 دهقان علی که همچو علی بدسگال را  
 صدری که بی محبت او هیچ خلق را  
 گوئی ز بهر مهر و آفرید و بس  
 گر گوش بشنود که بمانند او کسی است  
 دارد بچود مردمی آن عالم سخا  
 گر علم و حلم و شرم و خرد زینت دلست  
 کان زراز عیار تهی دل کند بچود  
 تا دل چو زرو سیم بیخشد یمین او  
 ای صدر روزگار که اهل زمانه را  
 باری است مهر تو که کند بر هوای طبع  
 اندر هوای تست کبار و کرام را  
 در دست تو نهاده بیعت کرام دست  
 گر دل بدل رود زدل خویش باز پرس  
 در خدمت تواند میان بسته چون رهی  
 بر برهمیدرند چو و سهراب را پدر  
 خار آفرید نار ملک تا حسود تو  
 بد خواه جاهت از همه تن دل شود چو نار

پر کرد مرا غم او تار تار دل  
 هم پر سرشک دیده و هم پر شرار دل  
 نشگفت اگر بیاد دهد باد سار دل  
 تا چند بسته دارم در بند یار دل  
 کز یار باز گشت خوهم خواستار دل  
 وارم بنظم مدح خداوندگار دل  
 کز مدح او کند شرف و افتخار دل  
 در سینه بگسلد بسر ذوالفقار دل  
 اندر میان سینه نگیرد قرار دل  
 اندر نهاد آدمیان کرد گار دل  
 کم دارد آن شنوده گوش استوار دل  
 مانند بحر بی گذر و بی کنار دل  
 او را مزین است باین هر چهار دل  
 چون خوش کند بیخشش زر عیار دل  
 کرد از یمینش میل بسوی یسار دل  
 بی خوشدلیت خوش نکند روزگار دل  
 از هر هواخوهی بتلطف شکار دل  
 همچون هوای بی خال و بی غبار دل  
 پیوسته با دل تو نصیحت گذار دل  
 تا بی هوای تست کرا زین دیار دل  
 گردان رستم تن اسفندیار دل  
 خصم ترا بخنجر جوشن گذار دل  
 دوزد بخار دیده و سوزد بنار دل  
 از سهم و بیم تو بکفاند چو نار دل



ور خنجر دورویه کشد چون درخت نار  
تا نسبتی ندارد آبی بگوکنار  
خود را کند بخنجر خود ناروار دل  
وین هر دو را ندارد ازیک شمار دل  
پشمین لباس و زرتن رخسار و قار دل  
وز خرمی تهی شده چون گوکنار دل  
درمانده گشته با غم و بی غمگسار دل  
خواهم بقای تو بزمان صد هزار سال  
چندان بقات باد کز ادراک و فهم آن  
آید بعجز عقل و کند اضطرار دل

در مدح جمال الدین دهمورد

نگار من همه حسن و ملاححت است و جمال  
غزال چشم نگاری که بر شکار دلم  
ز بسدین لب اعل شکر سرشته او  
چو بوسه خواهم از شرم بوسه خواهی من  
محال باشد ازو بوسه خواستن تنها  
شبی و روزی در سرو و مه نگه کردم  
بماه گفتم کای خدیار منت نظیر  
بآسمان و بیستان ازین سخن مه و سرو  
اگر چه قامت یار من است سرو صفت  
بنزد من مه من سرو و ماه مطلق نیست  
بمشک و غالیه خال و زلف او قلمم  
جمال دین محمد یگانه ای که بدو  
سپهر دولت و دریای فضل و کان هنر  
همه ملاححت حسن و جمال او بکمال  
شداست چیره تر از شیر در شکار غزال  
خطی چو برگ نی سبز بر دمید امسال  
چو شکر ازنی ازو خون برون دم در حال  
کز آن نگار بود بوسه بی کنار محال<sup>۱</sup>  
ز قد و خدوی آمد پیش دیده خیال  
بسرو گفتم کسی قدر یار منت همال  
همی فروزد چهره همی فرازد یال  
و گر چه چهره سرو منست ماه منال  
که سرو غالیه زلف است و ماه مشکین خال  
نبشت مدحت محمود بن حسن الحال<sup>۲</sup>  
گرفت دین محمد هزار گونه جمال  
بنای مردمی و جود و قبله اقبال



سؤال هیچکسی را بنزد او رد نیست  
 بر او بجان گرامی اگر سؤال کنند  
 بر اهل فضل و هنر طلعت خجسته او  
 و گر همای نگیرد خجسته فری ازو  
 ایسا همای همایون اهل دانش و فضل  
 کسی که پرورش تن ز پر و بال تو یافت  
 بکف داد دهی مال خویش را مالش  
 همیشه مال ترا همچو آب را بمحیط  
 سری نه بینم در هیچ تن درین عالم  
 بطوق منت و احسان تو همه شعرا  
 بهر زمان و بهر لحظه و بهر نفسی  
 بمجلس تو نخستین قصیده ایست مرا  
 هر آینه ببر آید که هست منت تو  
 گر از زبان من آمد بمدح تو تقصیر  
 همیشه تا فلک بر شده ز روی مثل  
 مباد از قلم هفت عامل فلکی

ز ذوالجلال که عز و جلال او باقی است  
 بروزگار تو بر وقف باد عز و جلال

### در مدح مؤیدالدین

ز قد چون الف سیم آن لطیف غزال  
 بدال زرین سیمین الف بمن بفروخت  
 بدان امید که بینم خیال او در خواب  
 فراقم آمد و شد قد من چو زرین دال  
 میان دال و الف زانکه نیست روی وصال  
 نشاندم از سرمژگان بیابان خواب نهال



نهال خواب و امید از خیال ببریدم  
خوش است حال کسی که خیال حالی داشت  
بحسب حال منجیات<sup>۱</sup> ترمذی گفته است  
جمال محفل آزادگان مؤید دین  
جمال اوست بگیتی چو کیمیا نایاب  
ز جود اوست کریم طی از شمار لثام  
چنانکه باشد سفله بجمع مال حریص  
ندید چشم کم و بیش دیدگان جهان  
چو دید سائل او سایه مبارک او  
ز دست فرخ فالش زر درست شود  
زهی شکسته سخای تو بخل را گردن  
کم از جویست بمیزان حلم تو جودی  
اگر<sup>۲</sup> بگیرد دجال وار بخل جهان  
بمدحت تو سخن پرورند اهل سخن  
بهر مکان که سخن پروری نهاد قدم  
چو شد زبان قلم تیره از دهان دوات  
بشعر من نه همانا گمان بری که بود  
مثال شاعر منحول اگر بود عنین  
فصیح باشد منحول اگر بوقت ادا  
از آن چه به که بنزدیک چون تو ممدوحی  
ملام نیست بمنحول گسر بر از ره شعر  
ز شعر سازد فصلی و هر کجا که رسد  
مرا چو مدح تو خواندم سؤال حاجت نیست

چنان شدم که ندانست کس مرا ز خیال  
اگر چه زود زوال هست و یکدمست آن حال  
که از تخلص مدح مؤیدین جمال  
که هست چون پدر خویش بی نظیر و همال  
بعلم و حکمت و جود و مروت و افضال  
ز علم اوست فلاطون ز جمله جهال  
از آن حریصتر است او بخرج کردن مال  
چنو ز خلق جهان بیش دانش و کم سال  
ز دور گوید اینک همای فرخ فال  
اگر بکیسه سائل نهد شکسته سفال  
خهی ز همت تو جود بر فراخته بال  
اگر بکفه دراز حلم تو بود مثقال  
بود سخات چو عیسی کشنده دجال  
که پرورنده ایشان توئی بنفع و منال  
در آن مکان نرود جز مناقب تو مقال  
بنور خاطر بر تو شوم مدیح سگال  
ز جای دیگر منحول قیل کرده و قال  
خبر ندارد عنین ز لذت انزال  
همان فصیح شود گاه حسب گفتن لال  
ز طبع خویش نماید حکیم سحر حلال  
که چون تو ناید ممدوح بی ملام و ملال  
همین بخواند و اینست عادت فضال  
که بی سؤال کند جود تو بمن ایصال



همیشه تا که بهر سال در حساب شهر  
سه ماه دور بود ز اول رجب شوال  
چو روز اول شوال خواهمت همه عمر  
بشادمانی در عز و دولت و اقبال  
مه رجب که رسید است بر تو فرخ باد  
که هست فرخ ایامش و خجسته لیال

### در مدح قدر ارسلان<sup>۱</sup>

سوی جبال سپهدار شرق شد بجدال  
ز بیم آنکه سر تیغ او ببال رسد  
حلال بود بر او خون طاغیان از عدل  
بجان مال امان یافتند ازو قومی  
خیل تیغ قدر ارسلان سپهسالار  
بکه سنان فزع تیغ او از آن بیش است  
زدور گردون خورشید تیغ زن سنگی  
بساعتی سر تیغش ز کهستان کمیج  
بنور عدل وی آراست جمله روی زمین  
سران خلیج و مردان مرد و شیر دلان  
بروز بزم ز بهرویند دوست نواز  
بدانکه نیک سگالست و نیکخواه داش  
بعهد او چو ستمکاره مر ستمکش را  
جز از وبال قیامت بدان ندارد ترس  
ایا پناه دل و پشت لشگر توران  
مخالفان تو از تو ضعیف حال شدند  
سپهر دولت و اقبال و جاه و حشمت را  
توئی چو چشمه خورشید بی کسوف و زوال  
خدای عرش بر او سهل کرد فتح جبال  
عدوش سر بهزیمت نهاد تافته یال  
ز روی فضل و بزرگی بریخت خون هلال  
نبوده ایمن ازیشان کسی بجان و بمال  
اگر بکوه در افتد در افکند زلزال  
کجا بتر کستان بوده سهم رستم زال  
شنیده ای که کند لعل در هزاران سال  
رمال لعل بدخشی کند ز خون رجال  
چنانکه چرخ بخورشید از قیاس و مثال  
نهاده گوش بفرمان او بجان و بمال  
بروز رزم ز بهرویند دشمن مال  
زمانه هست و رانیک خواه و نیک سگال  
ستم کشنده ستمکاره را کند پروبال  
وز او بترسد دشمن چو متقی زو بال  
که هست لشگر توران بتو گرفته جمال  
موافقان ترا از تو است قوت حال  
توئی چو چشمه خورشید بی کسوف و زوال



بهر کجا که روی غالب آئی و قاهر  
همیشه تاصفت بزم و رزم باشد خوش  
مظفر آئی و منصور در همه احوال  
بگوش مردم عشرت فزای جنگ آغال  
ز هر بدی که بوهم کسی گذر دارد  
نگاهداری تو بادا مهیمن متعال

### چیم گیم

زهر بدی که تو دانی هزار چندانم  
بآشکار بدم در نهان ز بد بترم  
تن منست چو سلطان معصیت فرمای  
غلام نیست بفرمان خواجه رام چنانک  
بیك صغیره مرا رهنمای شیطان بود  
مرا نماید روزی هوای دامن گیر  
هواست دانه و من دانه چین و هاویه وام  
هوا نماید تا ساعتی بحضرت هود  
هوا بمن بر دلال مظلمت شده است<sup>۱</sup>  
هوا نماید تا بر رسم ز عقل که من  
گنه بمن بر دلال وار عرضه دهد  
بدی فروشد و نیکی عوض ستاند و من  
اگر بسنجم خود را بنیک و بد امروز  
نیم ز پله نیکی ز يك سپندان کم  
چه مایه بنده سندان دلم ترا ملکا

مرا نداند از آنگونه کس که من دانم  
خدای داند و من ز آشکار و پنهانم  
من از قیاس غلام و مطیع سلطانم<sup>۱</sup>  
من این بهره تن خویشرا بفرمانم  
بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم  
که پیگناه براید سر از گریبانم  
اگر بدانه نماید بدام درمانم  
هو اللهی بزم حلقه ای بجنبانم  
از آنکه خواجه بازار فسق و عصیانم  
چیم کیم چه کسم بر چیم که رامانم<sup>۲</sup>  
بدانسیب که خریدار آب دندانم  
بدین تجارت ازوشادمان و خندانم  
برون نهم که دران روز حشر میزانم<sup>۳</sup>  
پله بدی اندر هزار سندانم  
که در ترازوی نیکی کم از سپندانم

۱ - در نسخه ع - من از دو دیده مطیع و غلام سلطانم - در نسخه س - من از قیاس غلام و مطیع سلطانم  
۲ - در نسخه ع و س - دلال معصیت گشته است . ۳ - در نسخه س دیده نشد . ۴ - در نسخه ع - بر آن نیم که  
در آن روز عرض میدانم .



بترك شر و بايتان خير دارم امر  
 بشرح و تبیان حاجت نیایدم بیدی  
 گنه زنسیان آرند بندگان عزیز  
 نشانه کردم خود را بگونه گونه گناه  
 سیاه کردم دیوان عمر خود بگناه  
 ز بس گناه که کردم بروزگار بسی  
 زبان بریزدم آنروز دوستر دارم  
 کسی بود که مرا و را ازین نمد کلهی است  
 بحق دین مسلمانی ای مسلمانان  
 بفضل حق نگرم تا بدی شود نیکی  
 رسول گفت پشیمانی از گنه توبه است  
 فلان و بهمان گویند توبه یافته اند  
 بدین تنی که گنه کردم و ندانستم  
 بر اسب توبه سواره شوم مبارز وار  
 ز بعد توبه در آیم بخدمت علما  
 بزهد سلمان اندر رسان مرا ملکا  
 بفضل خویش مسلمان زبان مرا یارب  
 همه مخالف امر است ترك و ایتانم  
 از آنکه من بیدی شرح شرح و تبیانم  
 من از گناه نیارم بود زنسیانم  
 نشانه چه که بر جاست تیر خذلانم  
 از آنکه بر ره دیوی سیاه دیوانم  
 خجالتا که بنزد کریم بر خوانم  
 کز آنچه کرده بوم بر زبان بگردانم  
 و یا منم که بدین سیرت و بدین سانم  
 که چون بخود نگرم ننگ هر مسلمانم  
 بدانکه گر چه بدم نیکتر پشیمانم  
 بدین حدیث کس از تایبست من آنم  
 چه مانعست مرا بین فلان و بهمانم  
 چو باب توبه نشد بسته توبه بتوانم  
 بس است رحمت ایزد فراخ میدانم  
 بدان که از دل و جان دوستدار ایشانم  
 از آنکه از دل و جان دوستدار سلمانم  
 بری مکن ز مسلمانی ازبری جانم  
 بحق اشهد ان لا اله الا الله  
 چنان بمیران کاین قول بر زبان رانم



## در مدح شاه توران

بسلطان زاده توران شهنشاہ همه عالم  
 خدای عالم او را داد شاهی بر بنی آدم  
 ز ملک خویش باز استاد ابراهیم بن ادهم  
 ببخت و طالع میمون برای ثابت و محکم  
 ز بام عرش گویندش ملایک مرحبا مردم<sup>۱</sup>  
 بدین مرده که آوردند زی انگشت او خاتم<sup>۲</sup>  
 ز فردوس علا گوید دلت ابری که بارونم  
 بزیر سایه بتوان رفت سوی کعبه و زمزم  
 تذرو از بازو میش از گرگ و گور از نیروی ضیغم  
 خرامید و خرم بنشست دلهاشد خوش و خرم  
 نقاب از روی خود نگشاد بر شاهان نا محرم  
 که پیش او بشایستی نهادن دست را بر هم  
 ز نسل ارسالان خاقان غازی خسرو اعظم  
 بران رسم و بران سیرت که جنتی پیش تخت جم  
 کنون از وصل فرزندش جراح ترا بود مرهم  
 حشم را دل بود شادان رعیت را نماند غم  
 اگر سیاره بفشانند ازین نیلوفر طارم  
 ویا هر صف مردی را به از سهراب بن رستم  
 بطاعت راست کرده دل بخدمت داد قامت خم  
 همه بافر افریدون همه با نیروی نیرم  
 رقم نام تو فرمایند بر دینار و بر درهم

نهاد ملک توران شد آباد و خوش و خرم  
 بعالم تا بنی آدم ز عدل او بیاساید  
 جهاننداری که از ده قرن پیش از هیبت باسش<sup>۱</sup>  
 بملک ارسالان خاقان در آمد باز فرزندش  
 هران منبر که از نامش بیاراید که خطبه  
 سلیمان نبی شاید فرستد تخت بلقیسش  
 خلیل الله بران مخاطب که بر خاقان کند خطبه  
 ز عدلش گیتی آبادان شود چونان کزین جانب  
 ز سهم او چنان گردد که داد خویش بستاند  
 سپاهی و رعیت را چو خاقان سوی ملک خود  
 نهاد ملک توران عروسی بود تا اکنون  
 سپهداران تورانرا شهری شایسته بایستی  
 هر ایشانرا بدین همت شهری شایسته داد ایزد  
 سپهداران کمر بستند پیش تخت او صف صف  
 جراحات بود بر دلهای زهجر ارسالان خاقان  
 چو خاقان از رعیت شاد باشد و ز حشم خوشدل  
 که یارد کرد قصد این خجسته ملک تا باشد  
 ایا هر پادشاهی را به از دارای بن دارا  
 ز هر جانب جهانداران خواهند آمد بعرهد تو  
 همه با ثروت قارون همه با قوت قارن  
 بالقاب تو آریند در هر کشوری منبر

۱ - نسخه س - نامش ۲ - نسخه س - بدین طالع که آوردند زی انگشت او خاتم ۳ - این بیت در نسخه س - نیست



ولایت از تو در خواهند و از منش و فرمانت  
 همه شاهان ترا دانند شاهنشاه بی مشکل  
 الا تا بر زبان خلق باشد این مثل جاری  
 نم عدل تو بر کشت امید آنکسان بادا  
 همی تا گردش چرخ سبک دوران همیزاید  
 ز یکدیگر بدست آرند ملک و ملک بیش و کم  
 چو گفتم بر خردمندان نباشد مشکل و مبهم  
 که گردد خرم و پدram ملک از عدل و کشت از نم  
 که ملک از دعاشان شد قوی بنیاد و مستحکم  
 شب مظلوم ز روز روشن و روز از شب مظلوم  
 بقای روز عمرت باد شاهها تا بدان یکشب  
 که روز حشر خواهد بود چون بر زد سپیده دم

### در مدح شمس الدین

محترم<sup>۱</sup> شاه شریعت آمد از بیت الحرم  
 آنکه از وی محترم تر زایر آمد روند است  
 صدر قارون نقی نسبت که اندر دین حق  
 او پرستاران حق را با خود از روی نیاز  
 پادشاه تخمه برهان اجل شمس حسام  
 آیت رنج و عنای سالکان راه حج  
 مکه و یثرب زیارت کرد و چون مردان مرد  
 لشگری را برد و باز آورد در انعام خویش  
 خسرو شرعست و شیرین لفظ او شیرین اوست  
 هر چه او بر لفظ شیرین رانده اندر اصل و فرع  
 هست چون برهان سیف و چون حسام الدین تاج  
 کیست اندر ملک شرع از نسبت برهان جز او  
 آمد از وی بر هواداران درین میمون سفر  
 قافله سالار سنت را ازو فتح و ظفر  
 آمد از بیت الحرم شاه شریعت محترم  
 تا پدیدار آمد است آمد شد بیت الحرم  
 آنچه قارون نقی از تیغ کرد او را قلم  
 زایر بیت الحرم کرد از ره لطف و کرم  
 آنکه از رفتار او شد بادیه باغ ارم  
 اندران حاجی بشد نازک که با او شد بهم  
 بر جمال دو حرم پاشید دینار و درم  
 پادشا منعم بود بهر چشم دارد نعم  
 جلوه شیرین او بر مسند لا و نعم  
 مستمع دارد مران را مستفاد و مغتنم  
 بر ره نعمان ثابت راسخ و ثابت قدم  
 شمس نام و اب حسام و سیف جد و تاج عم  
 آنچه از شیر شکاری بر دل حزم و غنم  
 ماحدان قلعه الموت را موت و الم



از شکوه او شکاف کوه را کردند پست  
حجت او بر هواداران هوا را دام کرد  
مبتدع چون صید او شد مانده در دام نظر  
از شرایع آنچه اندر حج اسلامست کرد  
ای سر برهانیان فضلیان از فضل حق  
یافت خاقان از تو تشریف امیرالمؤمنین  
این کرامت از تو شاهنشاه را آمد پسند  
شاه عالم را بتشریف امیرالمؤمنین  
از سفر خرم خرامیدی و کردی ناگهان  
هر کجا خواهی که بخرامی بتقدیر ملک  
تا بتابد جرم شمس و قطره تا بارد زابر  
تو چو شمس روشن رخشنده از برج شرف  
ذره تابنده شمس و قطره بارنده ابر  
سوزنی شاه شریعت را ستایش کن بشعر

چون کشف کردند پنهان دست و پا اندر شکم  
کی براید صید را در حلق دام از حلق دم  
از دم سنت هدر شد مبتدع را دین و دم  
نزد حق کردار او مقبول باشد لا جرم  
گشت برهان تو پیدا در عرب و ندر عجم  
زد برین تشریف میمون از بر کیوان علم  
منت این هست بر جان رعایا و چشم  
شادمان کردی که در عالم مبادت هیچ غم  
حضرت جلت بدین خرم خرامیدن خرم  
بود خواهد خرمی بر دفتر عمرت رقم  
تا که نور ماه گردد گاه بیش و گاه کم<sup>۱</sup>  
حاسد منحوس تو گرینده چون ابر درم  
باد کم در پیش سال عمر تو ای محتشم<sup>۲</sup>  
وانگهی از شعر حکمت گو اگر داری حکم

آفرین و مدح شاه شرع گفتن حکمتست

کاندرین حکمت نباشند اهل حکمت متهم

در مدح حسام الدین

شاه برهان نسب آنست امام بن امام  
آن حسام بن حسامی که حسام نظرش  
بحسامی ز نیام آخته شد زنده بمرگ  
رایت دولت برهان ملک صاحب رای  
بر همان قاعده امروز همان رایت را

خسرو شرع ملک زاده حسام بن حسام  
هر گز از خصم بالزام نشد باز نیام  
تا برون آمد از عهده الناس نیام<sup>۳</sup>  
بود قایم بحسام از نظر فقه و کلام  
از حسام بن حسام است بلندی و قوام



روح باقیست خلف مانده ز اسلاف بزرگ  
 کس مشرف تر ازو نیست ز اشراف صدور  
 کرم و احسان بی منت یابند ازو  
 سخن آرای صفات دو کف رادورا  
 زانکه از آب غمام است و زتاب خورشید  
 همچو جد و چوپدر هم بسبق هم بنظر  
 استماع سخن عذب وی از هر دو فریق  
 وز در دولت او نکته دلجوئی هست  
 بسخن کام روا باشد بر خصم نظر  
 سائلان را که لم قال بتوحید سؤال  
 متعلم را یکبار که گوید اعلم  
 پسر خواجه شرعست و پس از صاحب شرع  
 شاد بادا پسر آن پدری کز پدرش  
 دین همنام تو از تقویت تست قوی  
 در مصاف نظر از حجت قاطع بر خصم  
 خوب رادر بجهان نیست همال تو کسی  
 دین علام که باقیست بفر علام است  
 علما یکتن باشند و هر آن یکتن را  
 گر بسر بردن تو طایفه ای تن ندهند  
 دشمق توسن تو رام شود با تو چو دید  
 فلکی همت صدری و بدان دست رسی  
 تا فرمان جهاندار جهان داور خالق  
 از سر قدر و سری سر بفلک بر فراز  
 نام اسلاف بدوزنده چو ز ارواح اجسام  
 کس مکرم ترازو نیست ز ابناء کرام  
 بندگان ملک ذوالمنن ذوالاکرام  
 که بخورشید سخن نظم دهد گه یغما  
 کار ارزاق خلاق را ترتیب و نظام  
 پادشاه چشم آرای و حدیش پدرام  
 عقل مغلوب شود چون ز سماع و زمدم  
 که بدان نکته کند خصم نظر را الزام  
 نا رسانیده حروف سخن از حلق بکام  
 مهله ندهد بسر میم رسانید کلام  
 کرده باشد ز علوم همه عالم اعلام  
 خواجه ای نیست بعالم که ورا نیست غلام  
 علما بر فلک افراخته دارند اعلام  
 دین همنام بتو نازد و تو از همنام  
 پور برهانی چون رستم دستان از سام  
 بکجا باشد اگر هست و که خوانند و کدام  
 چون رسد کار بفتوای رسول علام  
 سر تو خواهی بدن از همت شیخ الاسلام  
 بره آمده خواهند شد اندام اندام  
 بر مراد تو مدار فلک توسن رام  
 که فلک را چو زمین آری زیر اقدام  
 هر فلک را حرکاتست و زمین را آرام  
 وز ره حلم و تواضع بزمین بر بخرام



پادشاه علما باش چو جد و چو پدر تا پدید آید در مملکت خاص از عام  
 علم محترم دولت دین قیم مستوی قامت باد از تو تا روز قیام  
 نو بنو باد سلام تو رسانده بپدر  
 از در مدرسه ات تا بدر دار سلام

در مدح حسام الدین

<p>ای حسام دگر از گوهر والای حسام                  سیف و برهان و حسام از تو بنازند که تو                  اگر اسلاف تو در دار سلامند مقیم                  شده دار سلام آن سپرد در عالم                  دیده روح الامین سرمه کند خاک رهی                  فرخ آن شهر که کردی تو بدان شهر نزول                  نخب ای صدر باقبال خرامیدن تو                  تا درین مکه و این بیت حرامی از رشک                  توئی آن صاحب صدری که بتو صاحب شرع                  بی نیازان را در شام بد آن رسم که چون                  بی نیازی بنمائی تو و گر ننمائی                  هر چه در روی زمین هست یکی ناموری                  همه شاگرد و غلام پدر وجد تواند                  کس نظیر تو روانیست بمیدان نظر                  هر که دعوی اقامت کند اندر ره دین                  هر که بر نکته تو لام لم آرد بزبان</p>	<p>ملك كامروا بر علمای اعلام<sup>۱</sup>                  خلف صالحی از سیف وز برهان و حسام                  هر مقامی که بوی هست بتو دار سلام                  که وی آید بر تو تا بروی تو بسلام                  که بران مرکب میمون تو بگذارد گام                  خرم آن خانه که کردی تو در آن خانه حرام                  مکه شد از شرف و مدرسه چون بیت حرام<sup>۲</sup>                  نیست آن مکه و آن بیت حرم را آرام                  علم شرع خود افراخته دارد مادام<sup>۳</sup>                  خانه پر زرش بر بام زدندی اعلام                  علم علم ترا عرش بود گوشه یام                  که بدو شرع رسول قرشی گیرد نام                  وانکه زین زمره برویست ندانم که کدام                  که روا نیست نظیر پسر خواجه غلام                  تا غلام تو ندانند بخونیدش نام                  لام الف وار زبانش بشکافد در کام</p>
---	---

۱ - نسخه س - علمای اسلام - ۲ - در نسخه ع - این بیت نیست - ۳ - در نسخه س - داد علمی که  
 بدو روح امین داد پیام - در نسخه س - بعد از آن بیت این بیت اضافه شده است  
 دولتی صاحب شرعی که چو تو صاحب شرع  
 علم شرع وی افراخته دارد مادام



داد هر طبع ترا قوت احیای سخن  
چون سخن در نظر از لفظ تو اندام گرفت  
نارد ایام ترا مثل و عدیل اندر شرع  
طمع از مثل و عدیل تو بیاید برداشت  
تو کریم بن کریمی و تواضع کردن  
این تواضع که تو کردی بحق فخرالدین  
هر گز اندر دل فخرالدین این هم نبود  
یار شاهنشاه دنیا بدو مهمان عزیز  
تو که شاهنشاه دینی زره فضل و کرم  
میزبان تو بجانست و بدل فخرالدین  
تا بود شمس فلک نورده ماه و نجوم  
شمس اسلام توئی درس تو بر ماه و نجوم

هر مرادی که ترا دینی و دنیائی هست

آن مراد تو محصل شده بادا و تمام

### در مدح وزیر

صاحب عادل وزیر شاه معظم  
سرور عالم که هست از نیت نیک  
خرم و خوش باش کز قبل اوست  
تا سوی در غم نشاط کرد و خرامید  
در غم چون بادیه شده ز غم آب  
تا که بدر غم نیامد او بتماشا

صدر خجسته پی عزیز مکرم  
عالمیان را بشفقت پدر و عم  
عیش ممالک مرفه و خوش و خرم  
شد در غم بسته بر نواحی در غم  
گشت چو دریا پر آب و رفت همه غم  
در غمیان را جز آب دیده نشد غم

۱ - در نسخه عوس - سپس این بیت اضافه شده است.

که برون آمدنی نیست از این عهده وام

بقضای حق هرگز نرسد فخرالدین



هست کنون بیم آن کز آب فراوان  
 بر همه عالم موفق است بتمبر  
 آدمئی نیست گر عنایت او نیست  
 خالق گریزنده و رمیده ز اوطان  
 نام عمر زنده کردوداد بگسترد  
 سرور هر محفل است و صاحب عادل  
 دهر بجز بر رضای او نکند کار  
 تا نبود خط و کلام کار گشایش  
 مصلحت شاه و لشکری و رعیت  
 درخور انگشت اوست خاتم دوات  
 تا حرم کعبه معظم را هست  
 باد بحرمت سرای دوات عالیش  
 دوات او باد تا قیامت عالی  
 در غم پنهان شو چو یونان دریم  
 شفقت او پرورنده همه عالم  
 آدمیانرا مگر وصی شد از آدم  
 باز بعدل وی آمدند فراهم  
 نام ستم کرد از نهاد جهان کم  
 چون سر هر سال هست ماه محرم  
 بخت بجز بر مراد او نزنند دم  
 شغل همه عالم است مشکل و مبهم  
 بر قلم او مفوض است و مسلم  
 عیش ابد نقش بر نگینه خاتم  
 حرمت بر آستانهای مقدم  
 چون حرم کعبه شریف معظم  
 حکم روانش همیشه نافذ و محکم

تا که جهانست او همی بجهان باد  
 نافذ فرمان و فخر دوده آدم<sup>۱</sup>

### در مدح سعد الملك

ز گردون سعد اکبر داد پیغام  
 که تا من سعد ملک آسمانم  
 ز سعد اکبر ای صدر اکبر  
 سپهر توسن تند حرون گشت  
 بدستوری که با شاه است همنام  
 تو خواهی بود سعد الملك اسلام  
 تو محفوظی بدین اعزاز و اکرام  
 چو رامین ویس را امر ترا رام  
 بنام بخت تو بخشیده قسام  
 سعاداتی که در هفت اخترانست



تو مسعودی و شاهنشاه مسعود  
 دل ابنای ایام از شما شاد  
 تو آنصدری که از همنامی شاه  
 بوی ناظر شوی تا بر ممالک  
 ز قدر همت عالیت کیوان  
 غلامان ترا در رزمگاهست  
 بروز بزم چون خورشید باده  
 فزون از ذره خورشید یابند  
 بمجلس مطرب تو زهره زیب  
 چو در دیوان شاه آئی خرامان  
 همه اهل قلم پیشت قلم وار  
 عطارد بر فلک از هیچ حکمی  
 چو نعل اسب تو باشد مه نو  
 تمامی در فنون فضل و دانش  
 ز آدم تا بعهد تو نیامد  
 پیام مهتری مثل تو کس نیست  
 نهاد ملک شاه شرق از تست  
 بهار تازه گر بستان بیاراست  
 صبا از شاخ بادام اندرین فصل  
 بهنگام گل بادام می نوش  
 شراب در غمی کز جام شامی  
 ازان خورشید بخت جام کزوی  
 و ز اقبال شما مسعود ایام  
 چه از لشکر چه از خاص و چه از عام  
 سعادت سعد اکبر را دهی وام  
 شود ناظر ز چرخ آینه فام  
 کف پای تو بوسد کام و نا کام  
 بر افزون بهره مردی ز بهرام  
 بتو لامع شود از مشرق جام  
 ندیمان تو از تو برد انعام  
 سرودش شادی آغاز و انجام  
 بساط از تو شرف گیرد بهر گام  
 بطوع از فرق سر سازند اقدام  
 که توراندی نه پیچد برالف لام  
 ز نور روی تو گردد مه تام  
 بصدر سروری چست و باندام  
 چو صدر سروری ز اصلا بوارحام  
 کریم بن الکریم از باب و ازمام  
 چو بستان در بهار تازه پدرام  
 چو فردوس برین وقتست و هنگام  
 گل افشانند سحرگاه از دوبادام  
 ز دست ساقیان چشم بادام  
 ز در غم<sup>۱</sup> نور گیرد تا حد شام  
 پدید آید حریف پخته از خام



بجز مدح و ثنای خویش مینوش  
 چه مینوشی که اضغانست و احلام  
 شنود و گفت اندر مجلس تو  
 دهد جان را غذا از گوش و از کام  
 هر آن شعری که در وی مدح تو نیست  
 بنزد اهل دانش چیست دشنام  
 شود مداح را لفظ دری در  
 بنظم مدح تو در طبع نظام  
 دل ممدوح را تا صید خواهند  
 حکیمان سخندان سخن وام  
 بدانه و دام خال و زلف معشوق  
 دلت بادا شکار عشق مدام  
 تو قادر بر شکار خصم و قاهر  
 چنان چون بر گوزن و گور ضرغام  
 زبان سوزنی در نظم مدحت  
 سخن پیرای و بران همچو صمصام

چه گوید سوزنی چون هر چه بایست  
 ز گردون سعد اکبر داد پیغام

### در مدح نظام الدین محمد

بر خود از طبع خود سلام کنم  
 سنت شاعری قیام کنم  
 شعر خود را چو کوکب شعری  
 جای بر چرخ نیل فام کنم  
 سخن از کس، بعاریت نبرم  
 که هم از طبع خویش وام کنم  
 صید دلاها کنم چو بر کاغذ  
 از قلم حلقه های دام کنم  
 فکرت خویش را چه رزم و چه بزم  
 صاف مانند سیم خام کنم  
 پخته را خام و خام را پخته  
 چست باشم بهر کدام کنم  
 بنمایم بشعر سحر حلال  
 شعر بر شاعران حرام کنم  
 بطمع بر لئام دون همت  
 نکتم مدح و بر کرام کنم  
 در ره نظم چون گذارم پای  
 شاه راه سخن بکام کنم  
 از دل و جان بنظم جان افزای  
 خدمت مجلس نظام کنم  
 شاه میرانیان که بر در او  
 از امیر سخن غلام کنم



بوالمحامد محمد آنکه ورا صدرو میرو وزیر نام کنم  
 شاه گوید بدین سه نام بوی نظر از چشم احترام کنم  
 هست جام جهان نمای دلش پادشاهم نظر بجام کنم  
 پیش تا کلاک او قلم گردد برگ آن کلاک از حسام کنم  
 بسواران ترک کلاک حسام بس حساما که در نیام کنم  
 جای آن هست اگر بر اهل قلم من چنو خواجه را امام کنم  
 روز و شب را بهفته در شمرم هفته را شهر و شهر عام کنم  
 هر که فرمان کلاک او نکند بحسام خود انتقام کنم  
 من که پورورده نعیم ویم مدح او ورد خاص و عام کنم  
 نعمت از وی عالیالکمال رسید صفت او علیالدوام کنم  
 شرم دارم که با تلطف او سخن از لطف بابومام کنم  
 زان تر ازو که حلم او سنجم احنف قیس را ورام کنم  
 کشت از جهان شود سیراب گر کف راد او غمام کنم  
 نامه شکر او کنم انشا نام آن نامه تا تمام کنم  
 چون کنم افتتاح مدح و ثناء دل نخواست که اختتام کنم  
 طبع من آفرین کند بر من من بران مهتر همام کنم  
 بخت بر من سلام عید کند من بر او از مه صیام کنم  
 گوئی بختم آگهی دارد که من از وی بعید لام کنم  
 خانه دولت ورا بدعا در و دیوار و سقف و بام کنم

بشب قدر طبع من با روح

باد تا در دعا سلام کنم



## در مدح علی بن احمد

میر خوبان کشید نا معلوم      حشم زنگ در حوالی روم  
 گشت پوشیده زان سواد حشم      عدل نوشیروان بظلم سدوم  
 من بر او عاشقم هنوز چنان      که نه مظلوم دانم و نه ظلوم  
 درد و یاقوت شهید لذت داشت      سی و دو دانه لؤلؤ منظوم  
 رفت یاقوت شهید لذت او      در حجاب زمرد مسموم  
 زان دو یاقوت شهید لذت او      قسمتی بود مر مرا مقسوم  
 تا بماندم ازو چو موم از شهید      در گداز آدم چو زاتش موم  
 میر خوبان بخط ظلم صفت      ظالم است از قیاس و من مظلوم  
 قصه مظلوم وار عرضه دهم      از خط او بمجلس مخدوم  
 آنکه از خط امر او بیرون      نتواند زدن زمانه قدوم  
 آن بزرگی که از میان مهران      هست چون ماه در میان نجوم  
 قرۃ العین فخر دین احمد      بوالمعالی علی سپهر علوم  
 که بهمتائی وی آرد فخر      صاحب ذوالفقار یوم یقوم  
 هم تفاخر که ماند از لقبش      دین دیان قادر قیوم  
 چون نبوت بنام صاحب شرع      شد فتوت بنام او مختوم  
 لافتی جز علی منادی روح      که از ان مرتضی شدی مفهوم  
 صفتی دان که او بوی موصوف      رقمی دان که وی بدان مرقوم  
 ذوالفقار سخای او داند      زدن گردن خیانت شوم  
 بهمه حالها بود ز علی      زدن ذوالفقار غیر ما-وم  
 ای بیازوی همت تو شده      مر فلك را گمان گمان لزوم  
 تیر احسان تو ز سینه خلق      لشکر آرز را کند مهزوم



از نبی حال صدر و سر دلش<sup>۱</sup>      همچو سیف الله از نبی محروم  
 آمدی تا تو از عدم بوجود      خیر موجود گشت و شر معدوم  
 همه اعمال تست نا معیوب      همه افعال تست نافذ موم  
 جود ورزیدنست و نیکی نام      مر ترا بهترین نهاد و رسوم  
 جز ثنا در نیاید از حاتم      آنچه اندر تو شد کنون موسوم  
 نیست محروم سائل از تو که نیست      کاه بذل از منال تو محروم  
 یابد از شربت سخات شفا      هر چه از تف آزد محموم  
 مهر و کینت دهندۀ خبرند      از نسیم صبا و تف سموم  
 جز دماغ هوا خواهان نکند      بوی خلق خوش ترا معلوم  
 بوی خلق خوش تو مشک و گلست      حاسدان تو احشم و مزکوم<sup>۲</sup>  
 پر و بال همای دولت تست      سایه دار هزار کشور و بوم  
 هر که آن سایه همای ندید      شور بخت است کور روزچو بوم  
 بخت میمون تو تواند کرد      بخت بد خواه جاه تو مشموم  
 باد تا جاودانه میمون بخت      ناصحت شاد و حاسدت مغموم  
 رهیان ترا زمانه رهی      خادمان ترا سپهر خدوم  
 خصم را حلقه کمند اجل      دست محنت فکنده در حلقوم

هر چه جز لایق طبیعت تست

جاویدان باد یا ازان معصوم

۱ - نسخه ع و س - از بنی خال صدر و سر تو سری ۲ - نسخه س - احشم و مزکوم .



## در مدح محمود بن عبدالکریم

مہتر آن بہتر کہ باشد فاضل و رادو کریم  
 حکمت آرا اینقدر داند کہ مہتر بہ بود  
 ہر لثیم و زفت و جاہل را نگوید مدح از آنک  
 مدح بر زفت و لثیم و جاہل آمد بیگمان  
 ہر کریم و راد و فاضل را کنم مدح و ثنا  
 فاضل و راد و کریم امروز از ابناء کرام  
 نایب صدر وزیران صاحب عادل کہ هست  
 آنکہ اندر دار دنیا از برای دین حق  
 مستقیم احوال باشد آنکہ در تیمار اوست  
 در فنون فضل و دانش در ہمہ روی زمین  
 چون الف کز راستی اصل حروف معجم است  
 چون الف صدر سر افرازان خود شد لاجرم  
 ہرگز آلودہ نشد لام لبش از میم می  
 از پی احسنت وزہ نفکند خود را در بزه  
 پشت دست او نشد از عکس جام بادہ لعل  
 ای ید بیضا ترا در جملہ انواع فضل  
 نزد تو عزت ہنر دارد کز او گشتی عزیز  
 خط تواز روی تشبیہ است بر شکل شبہ  
 نامہای مشترک دارند با حق بندگانت  
 حق شرکت نیست ثابت بندہ رادر ذات حق

تا ہم از وی مدح او را مایہ بر دارد حکیم  
 فاضل و رادو کریم از جاہل و زفت و لثیم  
 مدح او باشد اندر نزد دانایان ذمیم<sup>۱</sup>  
 ابتر و سرد و گران و ناخوش و مست و سقیم  
 تا بود پاکیزہ و عذب و خوش و سہل و سلیم  
 نیست الا تاج دین محمود بن عبدالکریم  
 صاحب جاہ عریض و صاحب فضل عمیم  
 یک قدم ننہاد الا بر صراط مستقیم  
 محترم باشد ہر آن کز حرمتش سازد حریم  
 ہمبر و ہمتا ندارد از حدیث و از قدیم  
 در مقام راستان با راستی باشد مقیم  
 تا بحرف یا و حرف با و تا و تا و جیم  
 قلب او مایل نشد ہرگز بقلب لام و میم  
 وز برای لثیم<sup>۲</sup> را ننہاد بر آتش گلیم  
 تا بمحشر با ید بیضا بر آید چون کلیم  
 در مشامت از گل بستان فضل آمد نسیم  
 نزد کف راد تو عزت نہ زر دارد نہ سیم  
 کم کسی باشد کہ باشد آنمعانی را فہیم  
 این حدیث از روی صورت ہیبتی دارد عظیم  
 خود کس این سودا نیارد در سویدای صمیم

۱ - نسخہ ع - آن تمدح بر نگیرد مدح او باشد ذمیم  
 ۲ - نسخہ ع و س - و ز برای کیک را .



گرچه شرکت باشد اندر نام با حق بنده را  
 نام حق محمود و نام نور حق محمود و تو  
 بنده حق و بر تو حق رحیم است و ز تو  
 حق حلیم است و ز حلیم خود ردادادت که تو  
 اهل دین و اهل دنیا از برای حرص و آز  
 تو عدیم المثلی اندر عالم از جود و سخا  
 مهترانرا از حریفی و زندقه می چاره نیست  
 مر ترا با صاحب ری گر قیاس آرم بفضل  
 دیگران درمی سخا و رزند و تو بیرون می  
 تو توانی جود و احسان کرد با خلق خدا  
 در چنین ماه معظم با چنین اهل صلاح  
 بر تو شاید آفرین گفتن که از دین واجبست  
 جاودان در آفرین بادی چو اصحاب جنان

نیست مشرک را چنین تشریف بالله العظیم  
 اندرین محمود نامی نی بنزد حق ائیم  
 هست راضی تا بوی بر بندگان حق رحیم  
 از برای حق بوی با بندگان او حلیم  
 جمله در دخل نعیمند و تو در بذل نعیم  
 هر که من مثل تو گوید گردد از عالم عدیم  
 زان هنر با تو حریف است و خرد با تو ندیم  
 دور نبود گر حیات آید از آن عظم رمیم  
 و آن سخاوت نیست جز تلقین شیطان رحیم  
 بی مئی کز بعد آن آید ز غسلین حمیم<sup>۱</sup>  
 در چنین مجلس که با خلد است چون سببی دو نیم  
 آفرین گفتن بر اهل آفرین بی ترس و بیم  
 حاسد جاه تو در نفرین چو اصحاب حجیم

دشمن تو با غم و اندوه قرین باشد مدام  
 با نشاط و عیش باشد دوست تو ام مقیم<sup>۲</sup>

### در مدح نظام الدین

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام  
 مدحت از گفتار شاعر محمل صدقست و کذب  
 شاعر آن در زیست دانا کو باندام کریم  
 گر لثیمی پوشد آن کسوت بچشم اهل عقل  
 طبع شاعر هست چون دارالسلام از خرمی

زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام  
 صدق در حق کرام و کذب در حق لثام<sup>۳</sup>  
 راست آرد کسوت مدحت بمقراض کلام  
 هست بر پوشیده بی اندام و بر در زی سلام  
 جز کریم اندر نیاید از در دارالسلام<sup>۴</sup>

۱ - نسخه س - بی مئی کز بعد آن آرند غسلین و حمیم . ۲ - این بیت در نسخه ع و س نیست .

۳ و ۴ - این دو بیت در نسخه س نیست .



رادیبا شاعر تواند بود در يك پیرهن  
 هست شعر آن خوش حدیثی کاستماعش کرده اند  
 شعر حسان بن ثابت را بخوش طبعی شنود  
 داد دستاری بحسان اندران یکتار موی  
 سنت شاعر نوازی پادشاه دین نهاد  
 از ملوک و از صدور از بعد آن سلطان دین  
 رودکی را اندران جامه که وصف باده بود  
 کرد عتبی با کسائی همچنین کردار خوب  
 قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری  
 اوستاد مشرق و مغرب رشیدی را بشعر  
 خوب کرداری زبهر زنده نامی کرده اند  
 فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست  
 عنصری از خسرو غازی شه زاول بشعر<sup>۳</sup>  
 هر ورق یابی ز دیوانش چو میدانی دراو  
 تیغ هندی خدمت کلك نظام الدین کند  
 صدر ممدوحان نظام الدین که نظم مدح او  
 کام و رای او ز عالم هست شاعر پروری  
 از کریمانی که بردم نام شاعر پروری  
 هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی  
 در سخاوت صد يك او نیستند و هر یکی  
 قطر باران در شود در خورد سنگ مدح او  
 جود او دامی است شاعر را نه دام خلق گیر

زفت نگذارد به پیراهن که تا گوید سلام  
 هم نبی و هم وصی و هم امیر و هم امام  
 پادشاه دین رسول ابطحی خیر الانام  
 بهتر از دستار دستار از خراج مصر و شام  
 ای همه شاهان دنیا مر غلامش را غلام  
 در صلات شاعران کردند سنت را قیام  
 داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام  
 ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام  
 بلعمی عیار وار از رودکی بفکند فام  
 داد سعد الملك قطر میر زی از سیم خام<sup>۱</sup>  
 زنده نامی بهتر است از زندگی لحم و عظام<sup>۲</sup>  
 سی غلام ترك دادش خوش لقا و خوش خرام  
 پیلو از زر گرفت و دیبه و اسب و سیام  
 خسرو ز اول کشیده تیغ هندی از نیام  
 چون نظام الدین دهد کارممالك را نظام  
 از شنیدن گوش خوش گردد بگفتن حلق<sup>۴</sup> و کام  
 شاعران را مدح او گفتن بگیتی رای و کام  
 دیده ایشان نمیند صورت لا در منام  
 زو شود نا دیده دیدی چون و رادیدی تمام  
 در هنر صد چند هر يك هست و پیش از هر کدام  
 شاعر از دریای فکرت چون برانگیزد غمام  
 دست گیرد تا نگیرد دست پیش خاص و عام

۱ - در نسخه س - داد سعد الملك خرواری هزار از سیم خام ۲ - در نسخه س نیست - ۳ - در نسخه

س - عنصری از خسرو زال شه غازی بشعر ۴ - از این بیت بعد در نسخه س نوشته نشده



خود غلط گفتم که جودش هست دام حلق گیر  
 شاعر سخته سخن یابد بهر بیتی ازو  
 ای هزاران شاعر سخته سخن راهمت آنک  
 چون بود در حق فرزند اهتمام مام و باب  
 دایه الطاف تو اطفال اهل نظم را  
 هر که از خم می مدح تو جامی نوش کرد  
 صدر تو بیت الحرام اهل نظم است از قیاس  
 گر نه ابراهیم نامم خواهم ابراهیم وار  
 همت تو از بلندی بام عرش است از مثل  
 تا ترا بنشانند بر صدر وزارت شاه شرق  
 کلاک منقاد حسامست و نباشد بس عجب

گردن اعداات بادا از حسام غم زده  
 غمزده اعداات و احباب تو زان غم شاد کام

### در مدح نجم الدین

دلبنده من که بنده رویش مه تمام  
 نجم کلاه دوز که ترك کلاه او  
 صد بوسه فام خواستم از نجم نجم نجم  
 هر چند نجم نجم ستاندم ز نجم بوس  
 میگون دوزلف نجم کلاه دوز بر دوزخ  
 ماهی بدام مانده و ماه تمام نی  
 دیدم همه طیان و بی آرام و شوخ چشم  
 شاید گر از ملک دوزخ نجم را کنند

خورشید آسمان جمالست و نجم و نام  
 بر تارك غلام نهی شه شود غلام  
 بر من شمرد بوسه ازان نوش لعافام  
 خواهم که جمله جمله گذارم بنجم فام  
 دامی است حلقه حلقه و ماهی میان دام  
 در دام زلف نجم کلاه دوز من کدام<sup>۱</sup>  
 او باز آرمیده بر شرم و کس خرام  
 خورشید نیمروز و مه نیم شب سلام<sup>۲</sup>



شب دیده بر سپهر بانجم گذاشتم  
 بر آسمان زمین بخارا کند سری  
 هر خانه‌ای که نجم کله دوزمن در اوست  
 دورم اگر ز نجم کله دوز ساعتی  
 جز در صفات نجم نخواهد پدید شد  
 هستم غلام نجم کله دوز اگر بطبع  
 گوئی همی دو نجم بیکجا قرق کنند  
 وین شعر مشترک غزل و مدح از دو نجم  
 فرزانه نجم دین که نجوم سپهر شد  
 نجمی که از کفایت و از فضل وزیر کی  
 نجمی که آفتاب ز روشن ضمیر او  
 نجمی که آفتاب کند ذره ذره را  
 نجمی که آفتاب دلان حضرت و را  
 نجمی که آفتاب رخان خدمت و را  
 نجمی که بندگان و را مه سپر سزد  
 ای بر سپهر دین خداوند نجم سعد  
 خاص از تو با سعادت و تشریف و از تو نجم<sup>۳</sup>  
 بی انقلاب و رجعت و بی نحس و بی وبال  
 نجمی و آفتاب هنر پروری همی  
 در آفتاب نیست مگر مجلس بدیع  
 ارجو که این قصیده من بر تو نجم سعد

تا خود نظیر نجم کله دوزمن کدام<sup>۱</sup>  
 تا اندروست نجم کله دوز را مقام  
 از صحن خانه نو بر آید بطرف بام  
 بی یاد و نام نجم ندارم زبان و کام  
 در نشر من عذوبت و در نظم من نظام  
 از سر کلاه خواجگی آرد بزرگام  
 با صدر نجم دین چو خرامد با احترام<sup>۲</sup>  
 بر نجم دین زبنده روایت کند تمام  
 امر و را به جمله مسخر شدند و رام  
 بر کلاک اوست قاعده ملک را قوام  
 گاه از غبار جمره پیوشد که از غمام  
 تا او بیدر بدره دهد چون گرفت جام  
 دارند قبله از افق شرق تا بشام  
 بنده بر میان کمر از صبح تا بشام  
 جو را کمر فلک فرس و مشتری ستام  
 ناظر شده ببرز سعادت بخاص و عام  
 مسعودم و مشرف در دیده کرام<sup>۴</sup>  
 خواهم که بر سپهر جلالیت بوی مدام  
 در سایه عنایت و تیمار و اهتمام  
 اعنی ابوالمعالی عبداللہ الامام  
 عرضه شود بهمت از مهتر همام

۱ - نسخه ع - این بیت در نسخه ع نیست ۲ - این بیت در نسخه س نیست ۳ - در نسخه ع و س - با سعادت و تشریف در زو شب ۴ - در نسخه ع و س - سپس این بیت اضافه شده است.  
 تا یافتم سعادت و تشریف از تو نجم  
 مسعودم و مشرف در دیده کرام



تا آفتاب و نجم بوند از برای من  
 و در مدح در محل قبول افتد آن بزرگ  
 تا آسمان دنیا از نجم سعد و نحس  
 تو نجم سعد بادی بر آسمان دین  
 گوینده حدیث و نیوشنده کلام  
 نزدیک من فرستد یا نامه یا پیام  
 خالی نبود خواهد از امروز تا قیام  
 مسعود اولیای تو آید علی الدوام

گردد مه حسام شود خوانده این مدیح  
 بر تو خجسته باد مدیح و مه صیام

### در مدح سعد الدین

زر طلب کرد ز من آن صنم سیم اندام  
 چهره بنمودم و گفتم بسزای غم تو  
 همه جا گر که بنام ملکان زر زده اند  
 از من این زر که بنام تو بر آمد بپذیر  
 چون ز رو چهره بر آن گونه که زر چهره دهد  
 خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشود  
 زر چنان باید کز تو بیرم صرف کنم  
 بسر تیغ زبان زر دهی از چهره مرا  
 بز پخته سرخ از سخنی گوئی گوی  
 سخن پخته من خام هم از بی زری است  
 سعد دین اسعد مسعود کز اصحاب حدیث  
 گاه برهان کفایت نی زرین تن او  
 آن خداوند که چند آنکه توان گفتن زر  
 کف رادش بصفه همچو غما مست اگر  
 که بقدر سرو روانست و برخ ماه تمام  
 زدم این زر بعیار ندم و مهر و ملام  
 من چنین زر زدم امروز بنام تو غلام  
 گر تو این زر نپذیری نپذیرد زر نام  
 که ندادم بسرشکی چو گلاب گلغام  
 نه مرا ساخته کار و نه ترا سوخته فام  
 بکلاه و بکمر یا بر کاب و بستم  
 بچنین زر نشود تیغ مرادت بنیام  
 و نه گفتار تو چون سیم سپید آید خام  
 نیک داند سخن پخته من خواجه امام  
 ز سخن زر بچکاند بگه فقه و کلام  
 بهم اندر شکند نیزه زال زر و سام  
 نگرفته است زر اندر کف رادش آرام  
 بسر سائل باران زر آید ز غمام



بهوای<sup>۱</sup> کرم او بزمین از پرواز  
 می نگیرد ز کرم تا که ببخشیدن زر  
 هر که می گیرد بر یاد جوانمردی او  
 پسر زرگر از دشمن زربخش وی است  
 هست زردوست چنان حاسد جاهش که بطبع  
 سامری زرستد از عام و جواهر که بسحر  
 یابد از گاو زرین او بجواهر مملو  
 بسجل<sup>۳</sup> ماندادایم دو کف سائل او  
 دیدلش خون چو زرازبوته بحوش آید اگر  
 تابدانند که این شعر من اندر حق اوست  
 شعر زر بالاوین شعر اگر پیش نهد  
 من چو در مدحت او زرسخن کردم صرف  
 تا بهنگام خزان باد بر اوراق درخت  
 مرغ زرین سلب آید چو نهد سائل دام<sup>۲</sup>  
 علت مستی بنهند بران صدر گرام  
 بر کفش قحف سفالینه شود زرین جام  
 که بجز بخشش زرنیست وراثت و کام  
 خویشتن بکشد چون دید زرانمردی جام  
 کرد گوساله و کوشید بگمراهی عام  
 همه بر عام کند بهره چنان چون بهرام  
 بس کز او زر بکف آرد بلیال و ایام  
 ستمی بیند بر یکتا از اهل اسلام  
 زرگری کردم در مدحت آن صدرانام  
 این از ان باز نداند بتکلف که کدام<sup>۴</sup>  
 او کند زر سخا در حق ماح انعام  
 زرگری سازد و امروز رسید آنهنگام

باد از باد خزان و غم و اندیشه و درد  
 رخ حسادش چون برگ زرانمده مدام

### چهارم ؟

بسر بر سخنی را که ابتدا کردم  
 بسوز سینه فرزندت ای ولینعمت  
 پس از دعا و ثنا از عطا براندم لفظ  
 هر آن سخن که تو گفتی و با تو گفت کسی  
 صواب رفت همه گفت و کرد من لیکن  
 درست و راست چنان دان که من ادا کردم  
 حکیم وارثنا گفتم و دعا کردم  
 بحکم دوستی آن شرط را وفا کردم  
 بر آن سخن زه و احسنت و مرحبا کردم  
 مگر بخانه برفتم همین خطا کردم

۱ - نسخه ع و همچنین س از ه و ۲ - این بیت در نسخه س نیست ۳ - نسخه س بمحک مانند .

۴ - این بیت در نسخه ع نیست .



امید جبه و دستار داشتم از تو  
 دران خمار که بی موزه من بخانه روم  
 ز بهر خار شدن یافتم عوض گفتی<sup>۱</sup>  
 چو پایهای من از موزه گشت بیگانه  
 نخست گام که بیرون نهادم از سر کوی  
 چهار پای بخانه شدم دو پایم بود  
 بخانه رفتم آراسته چو شه بفروش<sup>۲</sup>  
 عصا زنان بسرای تو آمدم پس ازان  
 بخانه رفتم و گفتم که موزه فرموده  
 تو کیمیای زری کیمیای زرق منم  
 بهای موزه و جورب فرست و کوب نعل  
 بهای این همه نزدیک تو هب است و گر  
 منم یگانه که در باغ جود تو همه سال  
 ز بهره موزه گل کوب چون گل بویا  
 ز موزه گم شدن امید را هبا کردم  
 بحکم دلتنگی پیرهن قبا کردم  
 که گرد نعلش در دیده توتیا کردم  
 بجهد و حيله دران کفشش آشنا کردم  
 میان برف و گل و لای آشنا کردم  
 دو پای دیگر از برو از عصا کردم  
 چنانکه شهری مردم بدین گوا<sup>۳</sup> کردم  
 وز این سخن بسرای تو در ندا کردم  
 بر اهل خانه خود زرق و کیمیا کردم  
 چو زر پخته سخن از تو کیمیا کردم  
 هب است نزد تو اینها که من بها کردم  
 بسیم خویش خرم خویشتن هبا کردم  
 همی نباز خیرامیدم و چرا کردم<sup>۴</sup>  
 قصیده گفتم و دانی جز این چرا کردم

بقای عمر تو جاوید خواستم زین حسب

بنظم از پی جاویدی بقا کردم

### در مدح مؤید الدین

جز آینه که کند گلرخا ترا معلوم  
 طلیعه آید و آنکه سپاه بر اثرش  
 من آن نگویم اگر کس بر غم من گوید  
 بچهره بودی محسود نیکوان ختا  
 که از حبش چشم آرد بدست کردن روم  
 پدید خواهد گشتن حقیقت از موهوم  
 زهی سپاه بنفرین خهی طلیعه شوم<sup>۵</sup>  
 خط آمده است که محسود را کند مرحوم<sup>۶</sup>

۱ - نسخه ع و س ز بهر خانه شدن یافتم عوض کفشی ۲ - نسخه س - بعروش ۳ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است. ز عشق دست بدارم که سخت مردود است دلی که جز صدف حکمت و صفا کردم

۴ - در نسخه س - قصیده گفتم و دانی که این چرا کردم این بیت در نسخه ع نیست.

۵ - بعد از این بیت در نسخه س این دو مصراع اضافه شده است.

بر آنچه دانا پوشیده نیست کان خط تو همی پیوشد عدل عمر بظلم سلام ۶ - در نسخه ع - محسود را کند مذم



خطی چو دایره اندر کشی و پنداری  
گل طریست رخت خط بنفشه طبری  
من از خط تو نخواهم بخط شدار بمثل  
بران نهادم کز لعل نوش پاسخ تو  
ببوسه سخت گمانی ندارم از تو طمع  
نه از لب تو سزد هیچ عاشقی مایوس  
جهان مجد و معالی مؤید بن جمال  
میان اهل زمان هیچگو نه دانش نیست  
میان انجمن اهل فضل و اهل هنر  
ایا کریم نژادی که تا شدی پیدا  
از آنکه موم دلی در سخا بمهر سوال  
تو ز آشیانه باز سپید خاسته ای  
نظیر تو ز کریمان بدهر پیدانیست  
سخاوت و کرم و جود و مردمی هنر  
جمال دین پدر خویش را همی مانی  
همه خصال تو و رسم تست نا معیوب  
سران عصر ترا ماد حند و تو ممدوح  
سخن که جز بمدیح تو نظم کرده شود  
بزرگوارا دانی که بنده را هر سال  
ز سال پنجمه اندر گذشت و عیب منست  
خطی نویس بسوی وکیل خاصه خویش  
اگر چه لؤلؤ منشور باشد آن بیها  
همیشه تاغم و شادی و کام و ناکامی است

خط تو دایره عصمت است و تو معصوم  
رقم بنفشه و گلبرگ ازو شده مرقوم  
بر آید از بر گلبرگ کامگار تو کوم  
بجای بوسه بر آید زمرد مسموم  
و گر گمان سپهر آیدت کمان ازو  
نه از مؤید دین هیچ سائلی محروم  
که جز و علم و یست از زمانه کل علوم  
که آن بخاطر او مشکل است و نامفهوم  
بود چو بدر درخشنده در میان نجوم  
ز جود تو بجهان نام بخل شد معدوم  
بمهر مهر تو آهن دلان شدند چوموم  
ز باز خانه نپرد به هیچ حالی بوم  
به هیچ شهر و نواحی به هیچ برزن و بوم  
ز خانواده تو شد نیام تو مختوم  
ستوده سیرت آیین و شأن و فعل و رسوم  
همه نهاد تو و فعل تست نامذموم  
مهران دهر ترا خادمند و تو مخدوم  
سخن سرای بود ظالم و سخن مظلوم  
بود رسومی از بذل و جود تو مرسوم  
که قصه رفع نکردم چو کهران خدوم  
علی الخصوص بنام رهی بدن معلوم  
ز طبع بنده بها گیر لؤلؤ مظلوم  
بحکم یزدان بر بندگان او محکوم  
بقای عمر تو بادا بکام دل جاوید

دل ولی تو شاد و دل عدو مغموم



## در مدح افتخار الدین علی بن احمد

بشاعری پدر خویش را نه فرزندم  
 سپهر جاه علی افتخار دین که ز فخر  
 همه مناقب او گویم و مدایح او  
 قصیده باشد فرزند شاعر و نخوهم  
 هر آن قصیده که آنرا جزا بود ممدوح  
 بچند روز که ماند است بنده پرور باش  
 بمهتری دگری نیست مثل و مانندت  
 بخد مت تو در است اصل نیک بختی من  
 ستایش تو کنم خویشتن ستوده بوم  
 بشصت و هشت رسید است سال عمرم و هست  
 بحق نان و نمک عاجزم زنان و نمک  
 بآرزو برسان تا بآرزو بررسی  
 بسان نخشب خطی نویس تا برسد  
 بشعر تر فنदार ترف بودم و ترخین  
 بپند و حکمت پیرانه سربدولت تو  
 ز پند و حکمت من باد سال عمر تو بیش  
 بحسب گوئی سحر حلال در ره شعر  
 بزند مانند طبعم جهنده آتش

بلند گوش خری میزنم که جو نخورد

به..ون خر سرخمخانه ..ایه در بندم<sup>۳</sup>

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است .

گذشت عمرو بمانده است روزکی چندم

بزرگوارا در خدمت تو سالی چند

۲ - این بیت در نسخه ع نیست . ۳ - این بیت در نسخه ع و س نیست .



امام گیسو

ایا گرفته تواندر سرای چهل مقام<sup>۱</sup>  
ایا بعمری دایم فسوس گشته دیو  
ایا گسسته ز حبل خدا و دعوت حق  
ایا مخالف اسلام و راه دین هدی  
ره صواب ندانی همی ز راه خطا  
نه مشک باز شناسی همی ز پشک سیاه  
نه حق ز ناحق دانی نه بنده را ز خدای  
همی ندانی ای کور دل بعمری خویش<sup>۲</sup>  
نگر که پای ابر کتف مصطفی که نهاد  
نگر که از پس پیغمبر خدای بزرگ  
نگر که مهر تر آل نبی که بود از اصل  
نگر که ایزد شمشیر خویشتن بکه داد  
نگر که بن عم و داماد مصطفی که بد است  
نگر که گردش ترویج دین و بودش یار<sup>۳</sup>  
نگر که دست که بگرفت مصطفی بغدیر  
یکی فضیلت بد پیش ازین امامت را  
اگر بغار بد او یار مصطفی یکشب  
چهل شبان روز ابلیس بد بنوح نبی  
و گر پییری کس را رسد امامت خلق  
ایا مناصب دل کور ابله ملعون  
مرا امام هم از جایگاه وصی خداست  
امام آنکه پیش بتان نکرده نماز  
تهی ز دانش و غرقه میان بحر ظلام  
ز مصطفی بتو بر صد هزار گونه ملام  
بکام خود بسرت کرده است دیوالگام  
کشیده گردن از بیعت اولوالارحام  
ره حلال ندانی همی ز راه حرام  
نه عود و عنبر و کافور را ز سنگ رخام  
نه مرد ناقص پر عیب را ز مرد تمام  
که احمد قرشی را وصی که بود و کدام  
بتان ز کعبه که افکند و پاک کرد مقام  
کدام بود بعلم و بدانش و احکام  
نگر که خالق جبار را که بدضرغام  
بکه سپرد پیغمبر پس از فراق حسام  
نگر که فضل کرا کرد از بنی اعمام  
ولی که بود ابر ذوالجلال و الاکرام  
که را امام هدی خواند و فخر و زین و همام  
همی دهی بدل خویش اندرین آرام  
بدین فضیلت بایدش سروری فرجام  
بدان سفینه پر آب اندرونش مقام  
کسی پییری ابلیس بد در آن ایام ؟  
ز کور بختی دایم در او فتاده بدام  
ز جایگاه نبی مرترا امام کدام  
نکرده جز ملک العرش را صلوة و صیام



امام آنکه خداوند علم و شمع هدی است  
 امام آنکه بچیز کسان نکرده طمع  
 امام آنکه بزور و درم نشد مشغول  
 امام آنکه فدا کرد تن بجای نبی  
 امام آنکه بروزه بدی سه روز و سه شب  
 امام آنکه خدای بزرگ روز غدیر  
 امام آنکه بجز طاعت خدای نکرد  
 امام آنکه ابا مصطفی بر روز قضا  
 امام آنکه علیرغم این مناصب را  
 امام آنکه امید شفاعتم همه اوست  
 امام آنکه تقی و نقی و زاصل کرام  
 نخورده چیز یتیمان حلال خورده مدام  
 ازین بعید نبودار همیشه بودش و ام  
 ز وقت خفتن تا صبح روز دادن بام  
 طعام داد بسائل بوقت خوردن شام  
 بفضل کرد بنزدیک مصطفی پیغام  
 بر او امام پسندی تو عابد اصنام  
 بود ابراب حوض و بدستش اندر جام  
 لوی حمد بدستش بود بروز قیام  
 که در محبت او در شوم بدار سلام

اگر تو خواهی مؤمن شوی بیا بشنو  
 ز قول شاعر سوز نگر این درست کلام

### در رثاء طبیب استاد کوسوی<sup>۱</sup>

ز مرگ چاره نباشد صحیح را و سقیم  
 عزیز را چو ذلیل و جواد را چو بخیل  
 امید و بیم بعمر اندرست مردم را  
 ز عمر رفته بود علم خلق را که چه رفت  
 چه غفلت است و چه بی آگهی و بی خبری  
 به نیم دم نتوان زیست بر زیادت ازان  
 بدست هیچ حکیمی همدان زیادت عمر  
 سر اطبا استاد کوسوی کوهست  
 شفای جان و دل خلق بود طلعت او  
 کریم را بفنا رفتن است همچو لثیم  
 فصیح را چو کلیل و سفیه را چو فهریم  
 هزار سال امید است عمر و یکدم بیم  
 ز عمر مانده نداند بجز خدای علیم  
 ز زندگانی کان یکدم است یایک و نیم  
 که کرده باشد قسام بنده را تقسیم  
 که ممکن از بودی بد بدست خواجه حکیم  
 ز پشت هفت پدر او ستاد هفت اقلیم  
 دوی او سبب صحت علیل و سقیم



ببندگان خدائی رحیمتر بعلاج  
بنیکنامی کوشید و نیکنامی یافت  
تنی و مالی هر کس کز او سئوالی کرد  
شفای تب زدگان بود شربتش گوئی  
یتیم ماند پسر از وی و ز چشم یتیم  
غریو و ناله پوشیدگان پرده او  
حکیم بود ز اقران خود عدیم المثل  
سپیدروی بر انگیخته شود چو بنزع  
رحیم بودی خاص از پی خدای رحیم  
چو اصل نیکی نامش بدو تبع زر و سیم  
نعم شنید ز لفظ وی و گرفت نعیم  
که بود شربتش از سلسبیل و از تسنیم  
سرشک بر رخ باریده شد چو در یتیم  
دریده پرده صبر و خرد دریده عظیم  
چو مثل خویش ز اقران خویش گشت عدیم  
ندید چهره اهریمن سیاه گلیم  
چو بود شفقت او عام بر همه عالم  
بدو خدایا رحمت کنی بفضل عمیم

### در مدح نظام الدین محمد بن علی<sup>۱</sup>

خدایگان جهان پادشاه ملک آرام  
شهی که از خوشی و خرمی و رونق و فر  
بامر نافذ مأمور پرورنده بلطف  
نظام دین محمد محمد بن علی  
وراست از وزرا برتری و از امرا  
منظم از قلم اوست شغل هفت اقلیم  
بر او لیالی و ایام آفرین گویند  
ایا رسیده نسیم صباح دولت تو  
بباغ مدح تو بلبل شود شمامه صغیر  
بحق ولی نعم اهل علم و فضل توئی  
چو خورز گردون رخشنده ای و بخشنده  
که امر نافذ او راست چرخ توسن رام  
خودنق وارم از ملک او برنده وام  
نظام داده دگر باره ملک را بنظام  
وزیر میران اصل و نسب امیر کرام  
بران نهاد که سر راست بر همه اندام  
چنانکه هفته و ماه از لیالی و ایام  
سخن سرایان از وقت صبح تا گه شام  
ز روی مشرق چین تا قفای مغرب شام  
چو شمه گل خلق تو بر کشد بمشام  
تراست در حق ارباب علم و فضل انعام  
ز بار منت تو نیست گردنی بی وام



کسی ز اهل قلم نیست از تو مکرم تر  
 پیش سائل و زایر بنان تو بقلم  
 ملام نیست بر آنکس که بر تو گوید مدح  
 غلام خاطر خویشم بنظم مدحت تو  
 بچشم آرد جام جهان نمای سخن  
 چون نظم مدح تو آغاز کردم اندر وقت  
 بر آرد از صدف سینه اولو منشور  
 نظامیا سخن بنده نظام الدین  
 که خواجه را سخن من بلحن و نغمت تو  
 چو سیم خام شود گر نهی سرب بردست  
 جمال گیرد شعر من از روایت تو  
 ز بندگان ملک ذوالجلال والا کرام  
 گره نبندد پای الف بدامن لام  
 که بر حکیم ز مدح لثیم نیست ملام  
 که هر چه خواهم از ویش میکند چو غلام  
 که تا جهان سخن توبه بیند اندر جام  
 بمن نماید راه برون شد و انجام  
 که تا بسلاک در آرم بسوزن نظام  
 اگر تو خوانی بهتر که من درین هنگام  
 چنان بگویش خوش آید که شکر اندر کام  
 چو زربخته شود گر نهی بر آهن گام  
 چو زربخته شود گر چو سیم باشد خام  
 جهان بکام تو بادای وزیر ملک آرای  
 که تا بدولت شاه جهان تورانی کام

### در مدح نظام الدین

آمد از بستان دولت اهل حکمت رانسیم  
 شه نظام الدین میران منعم ارباب فضل  
 چون سپهر از مهر و ماه و انجم آرایش گرفت  
 شد بجنات النعیم آنصدر و ماند از وی سرای  
 حکمت آرایان روشن رای را عقل صحیح  
 هر کرا عقل صحیح است از امیران سخن  
 خاصه در دولت سرائی کاندرا و مدحت سرای  
 خاطر مدحت سرایان بحردان سینه صدف  
 کز قدوم خواجه نوشه دولت آباد قدیم  
 در مقام صاحب عادل عمر نعم المقیم  
 جای آن صدر کبیر از جاه این صدر کریم  
 تا شد از فر نظام الدین چو جنات نعیم  
 جز بدین درگاه ننماید صراط مستقیم  
 در نظام الدین میران مدح او ناید سقیم  
 تنگ سیم اندوزد و بیرون شود باتنگ سیم  
 مدحت صدر نظام الدین در او در یتیم



شغل دیوان حق زبا طل فرق کلاک تو کند  
قاف تا قاف از کفایت ذره خورشید را  
از صیانت وز خیانت عاملان ملک را  
پیش کف رادست از غایت جود و سخا  
در امان ایزدی از غرق و حرق روزگار  
همچو خورشید از فلک روی زمین زرین کند  
بر وزیر و میر و مستوفی مدیحی نظم داد  
چون وزیر و میر و مستوفی تو باشی کی بود  
مدحت آرای وزیر و میر و مستوفی ذمیم

در مدح وزیر<sup>۱</sup>

صاحب عالم عادل ملک اهل قلم  
ملک ترک و عجم را تو وزیری فرخ  
آسمان قدر و وزیری که پیروزی بخت  
بقدم تبارک کیوان سپرد از همت  
طلعت فرخ فرخنده او هر سر سال  
بنده ای دارد بهرام فلک کز سرتیغ  
چون بود تربیت او ز ملک شمس الدین  
شادی او طلبد زهره زهرا بر چرخ  
بکفایت قلم از تیر فلک باز گرفت  
تا پیش و سپس زین براقش ماند  
صاحب عادل در زین براقی چو فلک  
ملکت آرای وزیر ملک ترک و عجم  
همچو بر سید صدیق و چو بر آصف جم  
ز آسمان سازد پیروزه نگین خاتم  
چون بکیوان نگرد ننگرد الا بقدم  
مشتری را نظر سعد فروشد بسام  
کند اعدای و رادم بدر اندر یکدم  
شمس در برج شرف باشد از خیل خدم  
که طرب راست مهیا و ندارد سرغم  
تا کمر بندشش تیر فلک همچو قلم  
اول و آخر هر ماه از آن گیرد خم  
هست خورشیدی باوی دومه نیمه بهم



ای چو خورشید فروزنده عالم بجمال  
از شهنشاه طغان خان ملک روی زمین  
ناروا چون درم قلب ز توبی هنران  
بکرم دست نگویم که گشادی هرگز  
هر که او از کرم دست تو آگاهی یافت  
مفتی علم سخائی و ز تو سائل را  
قلمت نافذ امر است چنان گر خواهد  
از عدم تا بوجود آمدی ای عالم جود  
بگه خلقت جود و بگه خلقت تو  
عنصری باید تا نظم مدیح تو کند  
سوزنی مدح ترا سلاک جواهر شمرد  
شعر سلکی است در او واسطه مدح تو بزرگ  
عدلت افکند بساطی ببسیط عالم  
دولت و حشمت تو بر فلک افراشت علم  
با روائی ز تو در هر هنری قلب درم  
زانکه هرگز نبود دست تو بسته ز کرم  
نخرد حاتم طی را بیکی دسته کرم  
نیست جز قول نعم پاسخ و جز بذل نعم  
لام الف منفی گردد ز حروف معجم  
جود با تو بوجود آمد گوئی ز عدم  
عنصر هر دو بتمزیج عناصر شد ضم  
سوزنی کیست کز او نظم تو گردد منظم  
که بود سوزن با سلاک جواهر محرم  
سال سلکی است در او واسطه ماه اعظم

ماه اعظم را در طاعت ایزد بگذار  
تا که از شاه قدم عید تو باشد معظم

### در مدح محمد بن علی

مقدم آمد سال عرب ز سال عجم  
ماه محرم عالم فروز با زینت  
رسیدن سر سال عرب بدین موسم  
زمین ز سبزه و نم چون زمردین لوحی است  
چو نوبت سر سال عجم رسد برسد  
سپاه برگ و گل و رنگ رنگ گوناگون  
بکام روز بمقدار هفت هجده قدم  
فلک ظل همای بهار در عالم  
فزود زینت روی زمین ز سبزه و نم  
نثار کرده بران روی لوح در و درم  
ز شاخسار سر اندر سر و هم اندر هم  
ز باد مشکین بر همزنان عالم بعلم



شود بیستان دستان زن و سرود سرای  
 چه شد زنم زدن ابرهای فاخته گون  
 ز خرمی بسوی باغ دل گرای شود  
 سپهر مجد و معالی محمد بن علی  
 جمال و مفخر احرار ما وراء النهر  
 بزرگواری آزاده‌ای که خرد و بزرگ  
 بامر تیغ زبان و اشارت قلمش  
 چو دست رابقلم برد و عدل نامه نوشت  
 ز رای روشن و تدبیر ملک پرور اوست  
 کفش با بر درم ماند و سخا بمطر  
 کف جواد ورا چون کنم با بر صفت  
 کف جوادش تا آمد از عدم بوجود  
 هر آنچه گفت همه گفت اوست مستحسن  
 ایا بحکم حق از بهر کامرانی تو  
 بلی سزد که کند خدمت آسمان بلند  
 گر آسمانرا پرسد زمین که هست چنین  
 بلی که نیست عدو را ز تو خلاص بلا  
 همیشه تا که بود در جهان مفارقتی  
 تو شاد بادی و پیوسته دشمنت غمگین  
 بعشق بر گل خوشبوی بلبل خوشدم  
 درخت باغ چو طاوس جلوه گر خرم  
 وجیه دین عرب قبله و جوه عجم  
 جهان جود و مکارم عزیز مصر کرم  
 پناه عام دل و پشت پهلوان و حشم  
 کشیده اند بخود بر ز بندگیش رقم  
 شده مسخر او اهل تیغ و اهل قلم  
 قلم شود بسر تیغ داد دست ستم  
 که داد کیشان بیشند و ظلم کوشان کم  
 وزان مطر شده بستان مکرمت خرم  
 که ابر نم ندهد تا بابر ندهد یم  
 ز جود او شده بخل از وجود خود بعدم  
 هر آنچه کرد همه کرد اوست مستحکم  
 بخدمت تو کمر بسته آسمان محکم  
 ترا که هستی چون آسمان بلند هم  
 زمین صدا شنود ز آسمان بلی و نعم  
 نعم که هست ولی را چو تو ولی نعم  
 میان شدت و ناز و میان شادی و غم  
 ترا نشاط رفیق و ورا ندیم ندم

بقات بادا چندانکه عاجز آید ازان

مهندسی که بداند شمار جذرا صم



## در مدح سید الاجل رضا

ماه صیام کرد بنیک اختری سلام  
 بر عمدة الانام بشادی خجسته بباد  
 فرزانه سید اجل مرتضی رضا  
 شاه شرف امیر خراسان که نام او  
 شاهی که تادمید فلک صبح دولتش  
 پرورده و گزیده شاهنشاه ملوک  
 آباد گشت گیتی از خلق او چنان  
 آنی که پادشاه جهان خسرو ملوک  
 پیغمبر خدای ترا داشت در کنار  
 تشبیه کرد چشم تو با چشم خود رسول  
 ای در میان آل پیمبر بسروری  
 آمد هلال روزه و بنمود روی خویش  
 یعنی مرا به بین که سزم نعل مرکبت  
 بر مرکب نشاط دل و نزهت و سرور  
 هر چند طبع سیر نگردد ز مدح تو  
 بیت دعا بگویم کوتاه کنم کلام  
 تا نام سال عام بود در نعیم و ناز  
 عمر تو باد افزون از صد هزار عام



در مدح سلطان سنجر

آمد بملک توران سنجر خدایگان  
 بالشگری ز ذره فزون کش گمان  
 خورشید برج برج خرامد بر آسمان  
 برداشت ظلمت ستم از نور عدل خویش  
 مر خطه زمین را از اهل بغی و کفر  
 خورشید مغرب آمد سوی دیار شرق  
 تأویل این سخن بجز این نیست کامده است  
 ملک هزار خسرو گردن کشیده<sup>۱</sup> را  
 روز مصاف همچو فریدون بود درست  
 هر تازیانه علم کاویان شود  
 تنها به جمله ای بر باید دل و توان  
 بر خصم دین و ملک همیشه مظفر است  
 در ملک اوست قوت دین لاجرم بود  
 هر گه که بنده و پدر و جد خویشتن  
 وز نام خود ندیده بود در همه جهان  
 وز خاندان سلطان محمود بت شکن  
 نبود روا که ملک فرزند خویش را  
 آمد به عزم غزو و بفرمود تا زدند  
 بهر صلاح دین و قرار و ثبات ملک  
 گنج سلاح و گوهر بگشاد و غزو گاه  
 نایش<sup>۲</sup> نه دیر دست بکافر کشی برد  
 آن سایه خدای و سر هر خدایگان  
 خورشید دیگر است ز سنجر خدایگان  
 خورشید وار کشور کشور خدایگان  
 از جمله رعیت و لشکر خدایگان  
 خالی کند به تیغ سراسر خدایگان  
 سر یست اینکه کشف شود بر خدایگان  
 از ملک خراسان ایدر خدایگان  
 بخشد به یک غلام مسخر خدایگان  
 با گرز گاو سار برین در خدایگان  
 در دست هر غلام چو انحر خدایگان  
 از صد هزار خصم دلاور خدایگان  
 ز انسان که بر غزال غضنفر خدایگان  
 بر خصم دین و ملک مظفر خدایگان  
 فغفور دیده باشد و قیصر خدایگان  
 خالی نگین و سکه و منبر خدایگان  
 در پیش تخت بیند چاکر خدایگان  
 ماند به کافران محقر خدایگان  
 روی سرای پرده به کافر خدایگان  
 بر عزم ثابت است و مقرر خدایگان  
 آراست<sup>۳</sup> چون سپهر به اختر خدایگان  
 با بندگان صف کش صفدر خدایگان



دین محمدی را در آخر الزمان  
 مر دشمنان دین را ز انبوهی غلام  
 وز آبروی بدگهران کم کند به قهر  
 وان لشکر مقدم یا جوج را به تیغ  
 ویدون گمان برد که زما در رکاب خود  
 بر دین مصطفی بنشیند به تخت ملک  
 خوانم خدایگان را صاحب قران چون نیست  
 چونانکه نیست جز وی امروز پادشاه  
 تا زینت ملوک بود ز افسر و نگین  
 با افسر فریدون باد و نگین جسم  
 از عمر نوح تا بدرازی مثل زنند  
 قوت دهد چو زاول حیدر خدایگان<sup>۱</sup>  
 اندر کشد چو صید به ژاغر خدایگان  
 از آبروی گوهر خنجر خدایگان  
 باز افکند به سد سکندر خدایگان  
 دجال را بیفکند از خر خدایگان  
 همزانوی مسیح پیمبر خدایگان  
 اندر جهان بجز وی دیگر خدایگان  
 جز وی مباد تا گه محشر خدایگان  
 باد از نگین مزین و ز افسر خدایگان  
 کاین هر دو راست لایق و درخور خدایگان  
 بادا بسان نوح پیمبر خدایگان

بنهاد تا بتاج گراید سر ملوک  
 تاج خدایگانی از سر خدایگان

### در مدح تاج خان

ملک سمرقند گوی بود بمیدان  
 شاه بچوگان گوی ملک ربودن  
 گوی ربایان بدشت معرکه دادند  
 چون تن بی جان نمود حضرت بی شاه  
 منبر و مهر و نگین و سکه تاجمل  
 آمده از هر گروه در خم چوگان  
 کوی ز یال یلان ربود بمیدان  
 گوی بچوگان شه ز گوی گریبان  
 شاه خرامید و بهره یافت تن از جان  
 یافت ز القاب و نام و کمیت خاقان

۱ - در نسخه س این بیت اضافه شده است .

با صد هزار بنده چو قنبر خدایگان

بر اهل بغی و کفر زند تیغ حیدری

۲ - نسخه ع - ویدن گمان برم که ز مادر - نسخه س - ویدن گمان برم که ز باد .



شاه جهان رکن دین و دنیا مسعود  
 شاه حسن نسبت و حسین سیر و خلق  
 عالی تمغاج خان عالم عادل  
 خسرو اسلام کز حمیت دین است  
 هست بدنیا چو ظال عرش بعقبی  
 از پدر کامگار خود ملک شرق  
 تا پسر آبتین بگوهر عالیست  
 وز پسر آبتین خلف بخلف شاه  
 ای بسلاطین بر از شجاعت و مردی  
 تاج فریدون ترا و تو نه فریدون  
 ناظر خورشید رخ بچشم ستاره  
 زر کنداز خاک تیره تابش خورشید  
 تا بصف رزم سرفشانی بهرام  
 زرگر و آهنگر تواند دو اختر  
 تیغ گهر دار تست چون زبرجد  
 لوح زبرجد درخت مرجان سازی  
 از همه شاهان تراست آنکه بهیجا  
 در صف هیجاز میخ نعل مهمل  
 پای چو اندر رکاب یکران آری  
 داغ کنی در شکار گه بتکاپوی  
 خفته کمان تراست قبضه ز نصرت<sup>۳</sup>  
 آنکه نزاید چنو ز انجم وارکان  
 تابع و مأمور حق بعدل و باحسان  
 چشمه خورشید عدل و سایه یزدان  
 حامی صد بار صد هزار مسلمان  
 سایه چترش پناه لشکر ایمان  
 شاه جهان داور دلیر قراخان  
 خسرو و مالک رقاب و نافذ فرمان  
 تا ملک آب و طین خلیفه کیهان  
 قاهر و غالب چو بر رعیت سلطان  
 ملک سلیمان ترا و تو نه سلیمان  
 چون تو نه بیند جهان ستان و جهان بان  
 تا کف رادت کند بیزم زر افشان  
 تیغ فسان کرده برکشد ز دل کان  
 بزم ترا این بکار و رزم ترا آن  
 لوح مرصع شده باؤلؤ عمان  
 اؤلؤ عمان کنی چو لاله نعمان  
 لؤلؤ و لالا کنی زبرجد و مرجان  
 باره سندان سمت بسنبد سندان<sup>۱</sup>  
 نعل بیفتد ز آتش تک یکران<sup>۲</sup>  
 گوره خران را بنعل یکران یکران  
 راست خدنگ ترا ظفر پرو پیکان

۱ - در نسخه س بسابد سندان ۲ - نسخه س - نعل بتوفد ز آتش سم یکران ۳ - در نسخه س - جفت  
 کمان تراست قبضه و نصرت .



از زه و زاغ کمان تست پس قاف  
صرصر پر خدنگ عنقا صیدت  
سایه عدل تو پادشاه همایون  
حضرت جلالت که دار ملک تو شاه است  
رضوان پروردگان رعیت و دروی  
عدل تو بر بندگان زایزد فضل است  
از شعرائی که مدح سید گفتند  
مدحت حسان ستوده گشت بسید  
کسوت مدح تو پادشاه جوانبخت  
ز اهل سخن تا بشاهنامه طوسی  
باد کمین بنده تو در صف هردی  
ملک تو بستان آفرین خدای است  
فرق سرت سبز باد همچو سر سرو

تا بدم صور چرخ اخضر و اختر  
بسته بسر سبزی تو بیعت و پیمان

در مدح مسعود بن حسن

بتخت ملک فریدون جلوس شاه جهان  
چو گاو سار فریدون پدید کرد سری  
ز گاو سار فریدون ظفر محمول شد  
بر زمگاه بر اعداء ملک شد منصور  
بسی به از علم کاویان وافریدون  
بیاد شاهی افرامیاب وافریدون  
به از جلوس فریدون که این ملک به ازان  
بخاک شد سر ضحاک مار سار نهان  
بمار پیکر رحح شه نشه توران  
بنصرت ملک ملک بخش ملک ستان  
ز چتر خویش بر افراخت بیدرنگ و زمان  
نشست شاه کیومرث تا دهد فرمان



خدایگان جهان آنکه تا بطهمورث  
 خدای جل جلاله نیافرید چنو  
 زبان بهرزه نباید گشاد و نتوان گفت  
 شه ملوک و سلاطین شرق رکن الدین  
 ابوالمظفر مسعود بن حسن شه شرق  
 بفرخی علم کاویان بخت افراخت  
 همه نحوست کیوان بسعد گشت بدل  
 زهی شه نشه مسعود بخت و نام که شهس  
 ز کان ملک تو آنگوهری که برگردون  
 قویدلند سمرقندیان بدولت تو  
 خبر بدانکه سمرقند جنت المأوی است  
 شود برضوان آرایش جنان حاصل  
 جهان بعدل تو همچون جنان شد از خوشی  
 ز شاخ طوبی طوبی لهم و حسن مآب  
 جهان ز سایه و از آفتاب خالی نیست  
 جهان مبادا خالی ز تو بآن معنی  
 همیشه بادی چون آفتاب تیغ گداز  
 مخالفان تو متواری از تو چون خفاش  
 بسلك گوهر مدح تو پیر سوز نگر  
 جوان پیر قرین تو باد و مونس تو

بدنم پدرانش خدایگان جهان  
 خدایگان شه نشه نشین شاه نشان  
 که از چنان ملکی داده هیچ ملک نشان  
 که حاتمست ببذل و بعدل نو شروان  
 که هست نام وی اصل سعادت و احسان  
 بدار ملک و بر آورد کاخ بر کیوان  
 بنام شاه چو کردند کاخ را بنیان  
 همال تو نخوهد زاد ز انجم و کیوان  
 ز برج<sup>۱</sup> رای تو یابد و کیل گوهر کان  
 رونده بر ره فرمان تو بجسم و بجان  
 بنوبت تو کنون آنخبر شد است عیان  
 جنان شد است سمرقند و عدل تو رضوان  
 رعیت تو ز عدل تو ساکنان جنان  
 ملک بر اهل سمرقند شد نظایر خوان  
 درین معانی دانا یکی است با نادان  
 که آفتاب ملوکی و سایه یزدان  
 عدو چو سایه گریزان ز تو مکان بمکان  
 موافقان تو چو حر با گشاده دست و زبان  
 کشید رشته بسوفار سوزن مکسان  
 کدام پیر و جوان رأی پیر و بخت جوان

بعمر عدل عمر و رزو جاودان زی از آنک

بعدل نام عمر زنده ماند جاویدان



## در مدح سلطان

مه مشرف و میمون و محترم رمضان  
 که تا چوماه رجب را و ماه شعبانرا  
 ز ظل عرش ملک عز اسمہ آمد  
 خدایگان جهان پادشاه مہماندوست  
 چنانکہ از خدم شاه شاه کرد پسند  
 بساط عدل بگسترد بر بسیط زمین  
 بحق آنکہ بگوش و زبانش حاجت نیست  
 کہ کاخ شاه صدا باز دارد این ہمہ گوش  
 خدای ترس ترا زوی خدایگانی نیست  
 زسہم و ہیبت تیر و سنان او بی حرب  
 از اوست فرمان و زبندگان حق طاعت  
 گرفت روزہ بفرمان حق شہنشہ شرق  
 خدایگانا سلطان آفرینش خلق  
 چنان ز عدل تو معمور شد جهان کہ نماند  
 ہمای عدل تو گسترد سایہ بر سر خلق  
 جهان بعہد تو از خرمی جنان گشتہ است  
 ستمگران شدہ نایاب در ممالک شاه  
 دم خلاف تو از سینہ مخالف تو  
 عمر صلابت شاهی مخالفان از تو  
 بمہ روزہ ملک بر نہد بشیطان بند  
 دہد غلام صلاح ترا ز روزہ سپہر  
 بہر مقام و مکان در امان حق بادی  
 بشاہ بر زرجب رشک بر دو از شعبان  
 عزیز کرد کند مرورا عزیز چنان  
 بظا چتر ملک عز نصرہ مہمان  
 فزود راتبہ طاعت خدای جهان  
 مه مشرف و میمون و محترم رمضان  
 نہاد مائدہ عدل و رأفت و احسان  
 کہ بہر گفت و شنید آفرید گوش و زبان  
 بگاہ گفتن علم و شنیدن قرآن  
 ز ترس اوست کہ ندد کسی ز ترس نشان  
 عدوش رامژہ تیر است و موی سینہ سنان  
 و زاوست فرمان برداری و زحق فرمان  
 کہ آفتاب ملوکست و سایہ یزدان  
 چو آفرید ترا خواست بر جهان سلطان  
 بقدر دائرہ خردلی ورود بر آن  
 قوائمش ز صلاح و خواتمش ز امان  
 رعیت تو خرامان در او چواہل جنان  
 کہ خونبہای ستمگران شد و ارزان  
 دہان بلب سپرد تا کہ بر کند دندان  
 رمیدہ اند چو از سایہ عمر شیطان  
 چو روزہ تیر و کمان بر بزه زدو پیکان  
 کہ در قفای تو دارد بہر مقام مکان  
 بزیر سایہ روزہ ہمہ بوی بامان



رسیده باد شب قدر تا سپیده بتو    ثنا روح و سلام مهیمن منان  
هزار عید دو ماهی بقای عمر تو باد    مه نخستین فطر و مه دوم قربان  
حکیم سوزنیا آنزمانه بر تو گذشت    که گوه آهن کندی بسوزن و مکسان  
ضعیف گشتی پیرانه خدمتی میکن    تو خود چه پیر بدین خدمت اندر و چه جوان

بقای شاه جوان بخت پیر دانش خواه  
که تا جوانی و پیریست در بهار و خزان

### در مدح شاه مسعود

عید فرخ بسرای ملک مشرق و چین    بار خواه آمد و زانوزد و بوسید زمین  
بزمین بوس چو فردوس بیاراست سرای    بست آیین بجمال ملک مشرق و چین  
بستن آیین بر روی زمین نادر نیست    بر فلک سعد سعود از پی شه بست آیین  
شاه مسعود که از بخت سعیدش بی عید    هست هر روزی بر عالمیان عید آیین  
شاه ترك و عجم و بحر و بر و سهل و جبل    که جبل سهل کند هیبت او اندر چین  
پیش ما عید رسید و خبر عید رسید    از جنابی که فرودینش بود چرخ برین  
آیت عالیها سافلها خواند ملک    که شد از لشکر منصور ملک فتح مبین  
دشمنانش را ادبار چنان باد چنان    دوستانش را اقبال چنین باد چنین  
ای شهنشاه که مرلشکر منصور ترا    ظفر و فتح در آید ز یسار و زمین  
هر که در عهد یمین تو بود چست و درست    نشکند تا بابد دولت ازو عهد و یمین  
دهر در عهد غلامی است که در خدمت تو    بستر از اسب نمد سازد و از زین بالین  
تا فلک لشکر خصمت شکند شب تاروز    ز ادهم و اشهب خود هیچ نپردازد زین  
شاه افریدون فری علم آل توهست    چون درفش او منصور بهر کشور و کین  
چین و مشرق را قوت دهی از نصرت حق    خون فشان داری شمشیر ز شیران عرین  
آبتین بود قراخان تو گوئی بگمان    زابتین بگمان زاد فریدون یقین



از همه شاهان شایسته و بایسته تری  
 از تکینان تو خانان بشکوهند و بسهم  
 از ختن تا بیمن خطبه گه شاهی تست  
 تا نگرود بسرطاق سر قیصر جفت  
 طین شاهیست سرشته شد زادم تا حشر  
 هست از آتش و مستوجب آتش جاوید  
 خطبه بر نام تو مخاطب را روح افزاید  
 در دعای تو نباشد عجب از مخاطب را  
 دیده را ماند مخاطب بگه خطبه از آنک  
 شاد باش ای ملک عالم عادل که ترا  
 ملک عادل دنیا ده و دیندار توئی  
 عدل بی میل و محابا تو همیداری راست  
 اندر ایام تو نندیشد کاندیشه خطاست  
 سوزنی در ثمین سفت بمدح تو که تا  
 عید بر تو ملکا فرخ و میمون بادا  
 مدد عمر تو باد آنچه فلك را عددی  
 اندر ایام و لیالی و شهرور است و سنین

شاهی ملک جهان باد تو و نسل ترا

خسروی باد درین خانه الی یوم الدین<sup>۲</sup>



## در مدح تمغاج خان

خورشید تابدار بتدویر آسمان  
 نوگشت سال عالم و عالم بسال نو  
 عدل خدایگان به-وا داد اعتدال  
 ز اقبال خسروی که همه لطف و رحمتست  
 بخت جوان شاه بسوی جهان پیر  
 همچون جهان پیر هم اندر جهان پیر  
 شاهنشاه ملوک و سلاطین شرق و غرب  
 تمغاج خان عادل سلطان گوهری  
 خورشید ملک داران مسعود بن حسن  
 ابنای ملک را بشبات حسن دعا  
 ای شاه تاجدار که بر تکیه گاه ملک  
 زانها که شاهنامه فردوسی حکیم  
 جمشید صورتی و فریدون شکوه و فر  
 بهرام روز رزمی و پرویز روز بزم  
 مقبول قول و نافذ فرمان شهنشاهی  
 مر چشم مملکت را بایسته‌ای چو نور  
 در آسمان مدار و توقف مراد تست  
 بدر و هلال او سپر و ناخچ تواند  
 از آسمان بنصرت تو چون رسد مدد  
 جان بخش و جانستان ملکی ملک را ملک  
 جانبخش و جانستان بحقیقت بود خدای  
 هر چند رسم نیست در آید ز سهم تو

از منظر حمل نظر افکند بر جهان  
 میمون و سال نو بجمال خدایگان  
 عالم ز اعتدال هواگشت چون جنان  
 آثار لطف و رحمت بیچون کند چنان  
 نظاره کرد و کرد جهان را ز سرجوان  
 هر پیر کو جوان شود از بخت شاه‌دان  
 صاحبقران روی زمین خسرو زمان  
 از عهد خویش تا ملک افراسیاب خان  
 کز کاخ اوست مطلع خورشید آسمان  
 کردند و آن ثبات حسن اوست بی‌گمان  
 هم پادشه نشینی و هم پادشه نشان  
 فردوس حکمتند از ایشان توئی نشان  
 افراسیاب هیبت و هومان تن و توان  
 در مسند اردشیری و بر مرکب اردوان  
 بر ترک و بر عجم چو سلیمان برانس و جان  
 مر جسم سلطنت را شایسته‌ای چو جان  
 تا بر مدار ماند تو بر مراد مان  
 وز بهر بندگیت کمر بسته تو امان  
 پرند روز حرب تو مرغان ستان ستان  
 آن به بود که باشد جانبخش و جانستان  
 تو سایه خدائی جانبخش و جانستان  
 دشمن بچشم سوزن چون تار ریسمان



گویند هر کجا ستم آمد برفت داد  
 داد آمد و ستم شد و غم شد طرب رسید  
 از شرفه جلال شاهین عدل تو  
 از سهم و از سیاست نادر گذار تو  
 هستند اهل ایمان اندر امان تو  
 نام بهشت روی زمین دار ملک تست  
 تا در بهشت عدن براق تو گامزن  
 ای سوزنی بسوزن حکمت برشته کن  
 حسان بسیدالقرشی شعر خویش را  
 تا شعر خویش را بستائی بمدح شاه  
 در باب شعر سنت حسان کنی بیان  
 جاوید خواه شاه جهانرا بقای عمر  
 تا در جهان بماند نام تو جاودان

### در مدح تمعاج خان

بشهریار جهان داد کردگار جهان<sup>۱</sup>  
 براست کردن کار جهان رسید و رسد  
 ندا رسید بگوش جهانیان ز ملک  
 خدایگان جهان شهریار کشور گیر  
 قرار برد ز شمشیر تا پدید آید  
 جهان ز کس ز کم و بیش کار و بار نیافت  
 ز عدل اوست بسی بندگان ایزد را  
 شه مظفر تمعاج خان که ملک وی است  
 ازین کنار جهان تا بدان کنار جهان  
 جهان سراسر تاراست کردگار جهان<sup>۲</sup>  
 بشهریار جهان لطف کردگار جهان  
 که جز ملک نخواهد بود شهریار جهان  
 که از ملوک مراو راست گیر و دار جهان  
 ز بیقراری شمشیر از قرار جهان  
 ز بارگاه وی افزود کار و بار جهان  
 خلاص و راحت و آزادی ز بار جهان  
 ازین کنار جهان تا بدان کنار جهان



سر سلاطین مسعود کز سلاله طین  
دعای شه شنوند از زبان هر مخاطب  
جهان بعهد چنو شاه منتظر میبود  
بود بملاک جهان افتخار هر مملکی  
مطیع و رام و مسخر شدند امر و را  
هر آنچه آن زشمار جهان بود اوراست  
بباغ ملک جهان رسته بود خار خلاف  
فلاک حصار جهان است برج برج بقهر  
هزار و یک زجهان نیست وزپی حرمت  
مخالفان جهانند در حصار جهان  
شکار کرد جهان را چو کبک راشاهین  
جهان و دشمن شاه جهان شکار شدند  
ز کردگار جهاندار شاه برحق است  
شداست گوئی از احسان و عدل شاه امروز  
بشه رسید رسولی ز شاه راه بهشت  
به هر قدم که زند آفرین شه گوید  
نماز و روزه و بر جرم و زله عفو کند  
نثار رحمت حق باشد از رسول بهشت

بحق وی آمد شاه بزرگوار جهان  
که در بلاد جهانند و در دیار جهان  
درست شد که بحق بود انتظار جهان  
بود بملاک وی امروز اتحاد جهان  
جبال و سهل جهان و برو بحار جهان  
هر آنچه نیست و رانیست از شمار جهان  
بکند خار کن قهر شاه خار جهان  
حصار شاه جهان برتر از حصار جهان  
یک از مناقب او بهتر از هزار جهان  
باختیار جهان یا به اضطرار جهان  
ز بهر دیدن پنهان و آشکار جهان  
جهان شکار شه و دشمنان شکار جهان  
بعدل و احسان شد شاه حقگذار جهان  
جهان قرین بهشت و بهشت یار جهان  
بسی قدم گذرنده ز رهگذار جهان  
بشه خجسته کند روز روزگار جهان  
ز شاه عالم در لیل و در نهار جهان  
ثنای مرد حکیم است و بس نثار جهان

جهان بکام دل شاه باد و شه دلشاد

ز تیر ماه و تموز و دی و بهار جهان



## در مدح ملك تمغاج خان

مرا خدای بمدح خدایگان گفتن  
 اگر توانگر زرو درم شوم چه عجب  
 کجا توانگری من بود ز در سخن  
 بمدح شاه سخندان بر احترام بوم  
 درین جهان بجز از علم غیب علمی نیست  
 غذای شاه سخندان ز مدح شاه بود  
 زبان بشر کت دل مدح پادشا گوید  
 بود نسیم گل کامگار در نفسم  
 شه مظفر تمغاج خان که از ملکان  
 و راست لایق جمشید ملک روی زمین  
 قضا سنان و قدر خنجری که به داند  
 بساط عدل بگسترد در بسیط جهان  
 همای عدل ملک استخوان ظلم خورد  
 زعین عدالش زای زبان حال جهان  
 بعهد شاه جهان از زبان حال جهان  
 دروغ راست نمایست در ولایت شاه  
 خدایگانا بخت کسی که نام تو گفت  
 بدین سید آخر زمان که ممکن نیست  
 تو پاسبان ز خدائی ببندگان و رواست

توانگری سخن داد تا توان گفتن  
 هم از مناقب و مدح خدایگان گفتن  
 کجا توان سخن از گنج شایگان گفتن  
 ز زحف و حشو و زایط و شایگان گفتن  
 که او نداند و نتوانش غیب دان گفتن  
 که راست برک تبرک غذای جان گفتن  
 ز دل تفکر مدح است و از زبان گفتن  
 بگاه مدح شهنشاه کامران گفتن  
 و را توان ملک افراسیاب خان گفتن  
 از او توان بنمودار داستان گفتن  
 جواب خصم خود از خنجر و سنان گفتن  
 کزان بساط جهان را توان جنان گفتن  
 شود چو طوطی و شکر باسته خوان گفتن  
 چوها گره شود از کاف کاروان گفتن  
 توان ز بی ضرری گر گراشبان گفتن  
 زیك شکم بره با گرگ تو امان گفتن  
 شود چون نام تو مسعود هم در آن گفتن  
 بجز ترا ملک آخر الزمان گفتن  
 بدین و شرع ترا نیز پاسبان گفتن

۱ - نسخه ع - لقب نوشتن و خورشید آسمان گفتن - در نسخه ع و س بلافاصله این دو بیت اضافه شده است .  
 جهان تاری روشن بنور طلعت اوست  
 ملک نشان ملکی کز شهان روی زمین  
 جز این چه باشد خورشید را نشان گفتن  
 از او توان بنمودار داستان گفتن



تراست در خورو کسرا بجز تو در خور نیست      نعیم بی محن و سود بی زیان گفتن  
 برزم و بزم تو بر شعر سوزنی ماند      دقیق معنی چون تار ریسمان گفتن  
 همیشه تا بجهان خسروی تواند بود      بجز ترا نتوان خسرو جهان گفتن  
 جهان بکام تو باد و تو باد با خسرو      مباد ملک ترا آخر و کران گفتن  
 بقا دهاد ترا کردگار عز و جل  
 بر این دعا سزد آمین بجاودان گفتن

در مدح مسعود بن حسن

مبارک است پگه روی پادشا دیدن      چو پادشا را دیدیم روی ما دیدن  
 چه پادشا ملک شرق و غرب رکن الدین      که رونق آوردین است هر و را دیدن  
 خجسته طلعت او مرآتیه راست بقال      چنانکه امت را روی مصطفی دیدن  
 شه مظفر مسعود بن حسن که و راست      بیادشاهی روی زمین سزا دیدن  
 ز ناسزایان تخت نیا گرفت بتیغ      نیریه را چه به از مسند نیا دیدن  
 ازوست تا که بکردار بد جزا دادن      که راست ترک بدی کردن و جزا دیدن  
 بحر بگاه دو کار است دشمنان و را      قفا نمودن و شمشیر بر قفا دیدن  
 ز تیغ شاه شود آسیا بخون گردون      که جزع لعل کند گرد آسیا دیدن  
 هر آنکه دید بمیدان برهنه دشنه شاه      بخون دشمن در خواهد آشنا دیدن  
 باشنائی شمشیر شاه خنجر مرگ      هزار دیده بپوشد ز آشنا دیدن  
 ظفر معاینه در رمح مار شکل ملک      بود چو معجز موسی در ازدها دیدن  
 هر آنکه شه را بیند محال نتمایدش      هزار زال زر اندریکی قبا دیدن  
 ز سپهر هیبت شمشیر کند ناصفتش      مخالفانش نیارند گندنا دیدن  
 مخالفانش نمائند و کس نمیندشان      بدانکه اردر نامانند و نادیدن



ز عدل شاه جهان ایمنی گرفت چنان      که گرگ با بره خواهیم هم چرادرین  
 بهار گشت پدیدار و دل تقاضا کرد      کمال قدرت بیچون و بی چرا دیدن  
 بهارگاه شهرنشاه شرق باید و بس      نگاه کردن و شاه ملک لقا دیدن  
 بصد هزار زبان در شاهوار ثنا      نثار کردن و پاداش آن ثنا دیدن  
 خدایگان جهان خسرو بزرگ عطا      روا نداشت یکی بنده بی عطا دیدن  
 توانگری بسخن داشتم بمالم کرد      که تا نباید مداح را گدا دیدن  
 صواب دیدم مدح خدایگان گفتن      که تا خدای نگه دارد از خطا دیدن  
 هر آنکه هست<sup>۱</sup> هواخواه شاه جائی باد      که بازمانده بود چشمش از هوا دیدن  
 هوای شاه جهان سنت است و بدعت نی      در اهل بغی بود بدعت و هوا دیدن  
 در آفتاب سما<sup>۲</sup> تا بلوی و سفلی      روا بود سبب روزی و بقا دیدن  
 چو آفتاب سما پادشاه روی زمین      همی برفعت روی زمین سما دیدن  
 هماره تا همه را در سرای نور و ظلم      بنور دیده توان ظلمت<sup>۳</sup> و ضیاء دیدن  
 بدیده دل شاه جهان میسر باد      از ابتدای جهان تا بانهها دیدن  
 بقای عمر ورا در صحیفه ازل      بخط لم یزلی دام عالیا دیدن  
 ثنای شاه جهانرا بدیده خاطر      بشرع شعر روا نیست منتها دیدن  
 بابتدای سخن باز کردم و گویم  
 مبارکست پگه روی پادشا دیدن

۱ - نسخه س - هر آنکه نیست . ۲ - نسخه س - در آفتاب همانا . ۳ - در نسخه ع - بنور دیده  
 بود ز ظلمت ضیاء را دیدن . و در نسخه س - بنور دیده بود ظلمت و ضیاء دیدن



## در مدح ملک نصر الدین علی بن هارون

ز عشق نگاری شدم مست و مجنون  
 بزنجیر میگون او بسته گشتم  
 نگاری که فتنه است بر قد و خدش  
 چو با سرو و بامه قیاس آرم او را  
 الف قامتش کز الف قامت من  
 دلم خسته و بسته زلف او شد  
 طبر خون رخائی که خون ریز چشمش  
 ز خون دل خویش من دست شستم  
 ستمکاره یار است و من مانده عاجز  
 تظلم کنم تا ستم باز دارد  
 اجل نصرت الدین که هست از بزرگی  
 فریدون نسب پادشاهی که از وی  
 جگر گوشه ارسلان خان غازی  
 ایا پادشاهی که در ملک توران  
 سخاوت شجاعت سیاست کیاست  
 بدین هر چهار ای شه هفت کشور  
 چو حاتم کنی از سخاوت زر افشان  
 چو کاوسی اندر سیاست نمودن  
 زخشم تو وارون شود خصم والا  
 ز مهر تو محزون شود شادمانه  
 غباریست از خاک حلم تو جوئی  
 که باشد سر زلف زنجیر میگون  
 چو مست از می و چون بزنجیر مجنون  
 یکی سرو بستان دگر ماه گردون  
 یکی خار مایه نماید دگردون  
 بنون خم زلف سازد خم نون  
 چون نون از سر شست و چون یونس از نون  
 رخانم بشوید بآب طبر خون  
 چو اودست بگشاد بر ریزش خون  
 که با یار و بیداد او چون کنم چون  
 ملک خان عادل علی بن هارون  
 بدانائی و داد هارون و مأمون  
 جهاننداری آید چنان کز فریدون  
 دل و پشت خاقان منصور میمون  
 نیارد زمانه قرین تو بیرون  
 بذات تو در هست مجموع مقرون  
 نیابد کس از هفت و چار از تو بیرون<sup>۱</sup>  
 چو رستم بری از شجاعت شبیخون  
 بگاه کیاست نمودن فلاطون  
 ز عفو تو والا شود بخت وارون<sup>۲</sup>  
 شود شادمانه ز کین تو محزون  
 بخاریست از آب دست توجیحون



چو موسی ترا ید بیضاست در جود      که از نسل هارونی ای خسرو ایدون  
 شود زاب جودت چو فرعون غرقه      بر آید گر از خاک مخزون قارون<sup>۱</sup>  
 خزانه مدیح ترا در گشادم      بصحرا نهادم بسی در مکنون  
 گرت مدح بنده پسند آید ایشه      کنم در مکنون مقفی و موزون  
 الا تا حد شعر نزدیک شاعر      مقفا و موزون بود ز اصل و قانون  
 هران شعرکز طبع شاعر بر آید      در آن شعر بادا مدیح تو مشحون  
 الا تا خواهد بود از اینسان بگیتی      مدار فلک از بر خاک مسکون

مدار فلک بر مراد تو بادا

تو بر گاه و بدخواه جاء تو مسجون

### در مدح برهان الدین

دارم هوای آنکه پر از در کنم جهان      تا از ثنای صدر جهان پر کنم جهان  
 صدر جهان که صدر فلک بارگاه اوست      وز بارگاه او بفلك بر شدن توان  
 برهان دین که هست به بنیان علم و شرع      برهان سبق حسام نظر سیف حکم ران  
 حکمی که او کند خط فرمان که او کشد      نتوان گذشت از آنکه از آنسوست لامکان  
 شه را خجسته فال بدیدار روی اوست      و ندر جهان خجسته تر از فال شه مدان  
 بی خاندان برهان در دین شکوه نیست      زو باشکوهر نه درین دین و خاندان  
 زین آستانه تا حرم کعبه اهل علم      شاگرد دودمان و یند اینت دودمان<sup>۲</sup>  
 تا ز آستان کعبه بدینجا نهاد روی      سکان کعبه دارند این آستان خوان<sup>۳</sup>  
 سلطان ملک شرع و یست و بملک شرع      باشد چو پاسبان شب و روز او نگاهبان  
 تا مرو را ببیند اندر جهان کسی      جز مرو را نه بیند سلطان و پاسبان<sup>۴</sup>  
 از شرق تا بغرب سپاهند مرو را      در ملک شرع و تیغ زبان و قلم ستان

۱ - این بیت در نسخه ع اضافه شده است :

خزانهات دل اهل فضل است و حکمت

۲ در او در مکنون مدح تو مخزون

۳ و ۴ این دو بیت در نسخه ع نیست . ۵ - این بیت در نسخه ع نیست



از تیغ و از سنا نشان در اصل و فرع شرع  
 ای سر بسر ستوده پدید و نهان تو  
 از حشمت تو محتشمان سر نهاده اند  
 تار ویشان چو روی سپهر از هلال صوم  
 در ماه روزه درس و سبق رسم جد تست  
 بر آسمان دو برج بشمس است نامزد  
 از شمس آسمان چو یکی بیت مر ترا  
 بی تو بخاریانرا در آرزوی تو  
 بر خانمان اهل بخارا کراست دست  
 خاک حسام برهان اورا ربض نیست  
 خاقان جهان بروی تو بیند ز دوستی  
 شاهی که اهل علم بدو شادمان بوند  
 صدر جهان بدانکه تو محبوب هردای  
 در بوستان جاه تو شد بنده سوزنی  
 تا نام وی بتذکره مدحت بود  
 تا اهل علم و شرع ز لقمان کنند یاد  
 روی تو باد لاله نعمان باغ شرع  
 سنت پدید گشته و بدعت شده نهان  
 شد بر جهانیان خبر خیر تو عیان  
 بر آستان مدرسه جوز جانیان<sup>۱</sup>  
 گیرد ز نعل مرکب میمون تو نشان  
 بر رسم جد خویش بمان و بکن چنان  
 هر چند ازان اوست همه ملک آسمان  
 کم زان بود که سازی در شهر خانمان  
 دلهاست شعله شعله و دمهادخان دخان  
 از اهل بغی و طغیان از سهم و بیم جان  
 وینرا حسام بست ربض بهر خامیان  
 باشد یقین هر آنچه بخاقان بری گمان  
 شادی و کامرانی او باد جاودان  
 از بهر آنکه باشی مذکور هر زبان  
 باده زبان چو سوسن آزاد مدح خوان  
 زود آشنا شود چو طفیلی به میهمان  
 بادی بعلم نعمان نعمان این زمان  
 باران رحمت آمده در صحن بوستان<sup>۲</sup>

پذرفته باد روزه و فرخنده عید تو  
 از روزه با مشوبت و از عید شادمان<sup>۳</sup>

۱ - در نسخه ع کوزکانیان - در نسخه س - کوزکانیان ۲ و ۳ - این دو بیت

در نسخه ع - نیست .



## در مدح عثمان اقل

ای عارض و قد تو از سرو وز مه نشان  
بر عارض و قد تو مداح ثنا گوید  
تیره است ز شرم این کوژ است ز رشک آن  
ایقامت تو چو سروی روی چو ماه تو  
از نیمه ناردان داری دهنی وهست  
زان نیمه ناردان کاورده ای از دهن  
گر بوسککی دهی از دواب تورسند  
یک بوسه ز تو همی با جان چوبها کنند  
عاشق که ترا بدید از جان خبرش نبود  
کس را ز چنان جمال جان باشد و دل دریغ  
ایشاه بتان چین از بهر چرا چنین  
از عارض چون گل سپروز مشک زره زد و زلف  
گوئی که بامر شاه آرایش رزمی ساخت  
قطب دول آنکه او در مردی و مردمی  
فرزانه سپهبدی کز وی بمحاربت  
روزی که بود بنبرد حمله ور و جنگ آور  
بر خیره نه بر کشید و را شاه شرق و چین  
صد صف ز مبارزان بر هم شکند سبک  
از بازوی و کف او اندر گه بزم و رزم

سرو تو طرب فزای ماه تو نشاط جان  
ماه فلکی بر این سرو چمنی بر آن  
هم ماه بر آسمان هم سرو ببوستان  
کردم ز طپانچه رخ همگونه آسمان  
دو رسته در ناب در نیمه ناردان<sup>۱</sup>  
در سینه عاشقان صد شعله ناردان<sup>۲</sup>  
بیدل شدگان بدل بیجان شدن گان بجان  
آن بوسه بنزد ماست بخشیده برایگان  
او را چه خبر بود با عشق تو از دو جهان  
بر عاشق خود همی تا این نبری گمان  
افراخته قامت چون رایت کاویان  
مژگان چو خالنده تیرا برو چوزه کمان  
عثمان اغل ارسل بن تکش<sup>۳</sup> ارسلان  
بنمود بخاص و عام فرزندی پدر عیان  
خواهند باضطرار شیران ژیان امان  
از تیرش نشان گیرند اعدای خدایگان  
بر لشکر خویش کرد لشکر کش و پهلوان  
تنها بگه نبرد چون حمله برد گران  
احباب و را سود اعدای و را زیان

۱ - این بیت در نسخه س نیست . ۲ - این بیت در نسخه ع نیست - ۳ - در نسخه س - ارسل بن نقش .

۴ - این بیت در نسخه ع نیست - در نسخه س - روزی که بود نبرد با حمله و زوراد - از ترس بگریزانند

اعدای خدایگان .



با صفوت رای او خورشید بود خجل  
گر کوه شود خصمش آسان کندش زجای  
بر ران براق او داغی است چنان بختی  
تالا جرم این براق بر پاردم عدوش  
اخبار گذشتگان کم خواند هر که او  
بنگر بقتال او در روز محاربت  
در دهر کسی ندید انعام وراقیاس  
طوقی است زبر او بر گردن خاص و عام  
در خدمت او میان بندم زدل و بطبع  
چندانکه زمین و چرخ پاینده خواهد بود  
بر اهل زمانه باد فرمانش روان و باد  
روز و شب و سال و مه خرم دل و شادمان

اقبال و بقاش باد در خرمی و خوشی

در نعمت پایدار در دولت جاودان

### در مدح نصرة الدین حسن

ایا گرفته سر زلف تو هزار شکن  
دل مرا وطن اندر میان زلف تو است  
تو در میان دل و دل میان زلف تو در  
که گردلم بسر شانه تو خسته شود  
نگار غالیه زلفی و ماه غالیه خط  
میان غالیه دان تو ای پسر که نهاد  
میان غالیه دان لولو عدن که نهاد  
میان هر شکنی در دلی گرفته وطن  
بر آنصفت که ترا جامیانه دل من  
کراش خودم مخوه و زلف خود بشانه مزین  
بیایدی که مرا نیز خسته گردد تن  
چو تنگ غالیه دانی تراست تنگ دهن  
بدان لطیفی سی و دو دانه در عدن  
کسی که غالیه دان سازد از عقیق یمن



دو زلف داری با صد هزار تاب و گره  
 دو جادویند کمین ساز روشن و تیره  
 کشیده بردل و بر جان دوستان خنجر  
 امیر میران فرزند پادشا سنجر  
 خجسته نصرت دین آنکه همه چنو فرزند  
 سپیدی که به تنها ز صد سپاه به است  
 دلاوری که بیک پویه تکاور خویش  
 که سخاوت معن است و حاتم و افشین  
 چو جام گیرد بدره ده است و بنده نواز  
 بزخم تیر ز سندان برون برد سو فار  
 بگاه حمله سر رمح ازدها صفتش  
 ز بهر جنگ مخالف چو بر گرفت سلاح  
 دلیروار بدشمن چنان رود گوئی  
 ایا نبرده سواری که خصم تو گوید  
 اگر چه خصم تو کوهی است ز آهن و پولاد  
 چو هیبت تو در افتد بسینه مردان  
 حجاب نبود زخم ترا بخصم تو بر  
 سنان سینه گدازت برون شود آسان  
 دو چشم داری با صد هزار حيله و فن<sup>۱</sup>  
 دو زنگیند جهان سوز تیره و روشن<sup>۲</sup>  
 چو پهلوان جهان تیغ بر سر دشمن  
 ابو علی حسن بن علی ابن حسن<sup>۳</sup>  
 زمین نژاد ز گشت فلک بدور زمن  
 بوقت حمله و روز نبرد و شور و فتن  
 بنوک نیزه زین بر کند که قارن<sup>۴</sup>  
 که شجاعت فرهاد و رستم و بیژن  
 چو تیغ گیرد گرد افکن است و خصم شکن  
 بزخم تیغ دو نیمه کند که آهن  
 مخالفانرا زهر افکند بگرد بدن  
 شود مخالف او از فزع سلاح افکن  
 مگر بدوستی آنجا گره زند دامن  
 ز روی و آهن و پولاد زاده ای نه زن  
 شود بضربت توریزه ریزه چون ارزن  
 شوند مردان همچون زنان آبستن  
 ز گوی مغفر تا عطف دامن جوشن  
 ز کوه آهن همچون ز پر نیان سوزن

۱ - در نسخه ع این بیت دیده نشد - در نسخه س - بعد از آن این بیت اضافه شده است :

دو سنبیلند دو زلف تو بر کران سمن

دو زنگیند دو چشم تو در میان کمان

۲ - این بیت در نسخه ع نیست ۳ - نسخه ع ابو علی حسن آن همدل علی و حسن - ۴ - این بیت در نسخه ع نیست

۵ - این بیت در نسخه ع نیست -



همیشه تا که بر نرم و روی نیکو راست  
ز ساقیان پری روی پر نیان بر گیر  
بدست لطف مرا حباب خویش را بنواز  
بتیغ قهر مرا اعدا را بزن گردن  
مخالفان ترا باد جای در دوزخ  
موالفان ترا باد در جنان مسکن<sup>۱</sup>

در مدح شجاع الدین

علی است روز مصاف و نبرد و کوشش و کین  
بهاء دولت عالی مبارز الحضرت  
مبارزی که مرا او را بروز بار و مصاف  
هزار خاتم طائی نشسته در یک تخت  
بچشم او ننماید بحرب جز بازی  
زنانگور اگر روی سوی چین آرد  
ز بیم ضربت صمصام آبدار و را  
ز بس شجاعت او بر دهان ماح او  
که کردگار بهنگام خلقت آدم  
ز هر مصافی آید مظفر و منصور  
قد عدوش بسان کمان شود پر خم  
شهاب ثاقب گردد خدنگ او ز گشاد  
برند کیفر از چاه و بند و تخته او  
ایا بنزد خداوند تخت و خاتم و تاج  
رعیت تو امان یافته ز دست ستم  
بچاه خسرو گیتی ستان ستانی داد

سر سپه شکنان بوعلی شجاع الدین  
پناه حضرت سلطان ملک روی زمین  
هر آنکه دید به بیند بچشم روشن بین  
هزار رستم دستان سام در یک زین  
نبرد و کوشش و پیکار رستم و روئین  
ز سهم او فزع اندر فتد بلشکر چین  
رخ مخالف شه چون زره شود بر چین  
سخن رود که تو گوئی درست گشت و یقین  
ابوعلی وعلی را سرشت از یک طین  
بدان صفت که علی آمد از صف صفین  
چو او ز خم کمان بر عدو گشاد کمین  
عدوش سوخته گردد ازو چو دیو لعین  
مخالفان خداوند تاج و تخت و نگین  
همیشه بوده ز شایستگی عزیز و مکین  
ازان سبب که نشی بر ستم کننده امین  
ز ملک گیتی چونانکه خسرو از شیرین



کسی که عیش بر او تلخ کرد آفت دهر  
 تو آفتاب زمینی برآی روشن بین  
 بجود بحر محیطی نه زانکه بحر محیط  
 رهین منت انعام تست در عالم  
 رمیدگان و کراشیده گشته گان ز وطن  
 که تا بدولت و اقبال و جاه و حشمت تو  
 بزیر سایه عدل تو روزگار کشند  
 همیشه تا چکد از ابر قطره باران  
 زدست آنکه چو سرین و لاله دارد رخ  
 شود ز دیدن تو عیش تلخ او شیرین  
 که هست رأی ترا بنده آفتاب مبین  
 کف جواد ترا هست چون رهی و رهین  
 فزون ز ذره آن و فزون ز قطره این  
 ترا خواهند ز ایزد بدعوت و آئین  
 روند تا ز وطن چند بیوه و مسکین  
 که عدل تست چو طوبی جهان چو خلد برین  
 ز کف راد بر افشان بخلق در تمثین  
 بگیر جام و مئی نوش همچو ماه معین<sup>۱</sup>  
 تو یار خلق خدائی خدای یار تو باد  
 بهر کجا که روی حافظ تو باد و معین

## در مدح گوید

ای بر توناروا بد مکاران  
 بیدار بخت نیک ترا ناید  
 یزدانت کافرید نگه دارد  
 امروز در زمانه توئی مطلق  
 باها توئی بمصلحت عالم  
 الحق بزرگوار عطائی تو  
 یاک موی را که از سر تو ریزد  
 بر موی و بر تن تو بد اندیشی  
 دولت سرای عمر عزیزت را  
 بر تو روان دعای نکو کاران  
 حاجت پیاسبانی بیداران  
 بی پاس و بی سپاس نگهداران  
 تیمار دار روز تیمار داران  
 از بهتری بسینه بیماران  
 زاینرو ببندگان و پرستاران  
 صدجان بهاست نزد خریداران  
 دیوانگان کنند نه هشیاران  
 هستند جاه و دولت معماران

۱ - در نسخه ع - این بیت اضافه شده است:

ز کف راد بر افشان بخلق در تمثین

بدان ابرو بکردار قطره باران



معمار نیک نیک همی داند  
گر برکنند دروی و نگذارند  
تو صاحبی و صاحب اقبالی  
گشتند خصم جان تو مر مشتی  
بر جان تو شده ستم اندیشان  
پنداشتند کار شود زین به  
زاری دهد خلاص گرفتاری  
با دولت تو سر بسری جستند  
بر تو چگونه خیره شدند پس  
کردند بر تو غدر و نشد رایج  
عیاری از گزاف همی جستند  
خونخوار خواستند شدند حاشا  
یزدان عزیز جان ترا روشن  
بر تو خدای روشن گردانید  
بر تو بسی کرامت حق دیدند  
در هر رهی که چاره نداند کس  
اقبال و بخت و دولت یارندت<sup>۱</sup>  
از تو بدی نیامد و هم ناید  
در شوره زار یأس فرو خشکید  
جبار دست دادت در گیتی  
دست عنایت تو بیندازد  
تیمار و غم مبادت تا باشی  
تا بر شکستگی و نگونساریست

ما کاریگران نیک زیکاران  
خاصه فرو برنده دیواران  
واعدا گشته صاحب ادباران  
کم قیمتان و اندک مقداران  
بر جان خویش بوده متمکاران  
بیچارگان بعهده پنداران  
این طرفه زاری ز گرفتاران  
شاهان بگنج و جمله سنجاران  
مشتی امیر کم شده هنجاران  
وان غدر بازگشت بغدادان  
تا یافتند ماتم عیاران  
خون ریخته شدند نه خونخواران  
دارد بسان سینه ابراران  
اسرار مکر کردن مکاران  
روشن دلان و صاحب اسراران  
یاد تو است چاره بی چاران  
بدراکجا هلند بتو یاران  
از بد شعار قوم جفاکاران  
تخم امید فرقه طراران<sup>۲</sup>  
تا بشکنی تو گردن جباران  
بارگران ز پشت گرانباران  
تیمار دار یافته تیماران  
زلفین لاله عارض دلداران<sup>۳</sup>

۱ - در نسخه س - یار بادت . ۲ - این بیت در نسخه ع - و س - نیست .

۳ - در نسخه س - تابشکستگی و نگونساری در زلف لاله عارض و رخساران



ببادا رخ مؤلف جاه تو با آب و رنگ لاله بکهرساران  
 اعدای تو چو زلف بتان بر رخ درهم شکسته گان و نگونساران  
 آنان که رخ ز امر تو بر تابند  
 موها شوند بر تنشان ماران

### در مدح حمیدالدین

بدست خاطر من داده شد عنان سخن  
 بیان کنم صفت حسن آن کمان ابرو  
 سخن بلند به و راست چون بقامت او  
 چو بنگرم برخ چون گل شکفته او  
 شود بنعت سر زلف ضیمران صفتش  
 حدیث تنگ دهانش کنم که از تنگی  
 بدان لبان طمع بوسه چون توان کردن  
 بخاطر آمد شکلی میان نازک او  
 من و نگار من ازدو میان بدر نشویم  
 همه جهان سخن من شد از نکوئی او  
 حمید دین محمد که جز مدایح او  
 مکان و کان خرد جوهری نسب صدری  
 همه بجوهر کانی سخن خرد ز خرد  
 بقهرمان سخن اطلس و قصب بخشد  
 بر آشکار سخن کس چنان نشد واقف  
 زمانه داد زبان مرا بیان سخن  
 اگر بیازوی طبع آیدم کمان سخن  
 نگه کنم همه بینم در او نشان سخن  
 ز طبع گل شکفته ام بگلستان سخن  
 بیوستان دلم رسته ضیمران سخن<sup>۱</sup>  
 کسی نیارد بردن بر او گمان سخن  
 ز کوچکی چونه بینم در او توان سخن  
 وای نگویم تا نگسلم میان سخن  
 وی از میان نکوئی من از میان سخن  
 چگونه عرضه خوهم کرد بر جهان سخن  
 هر آنچه گفته شود نیست جز زیان سخن<sup>۲</sup>  
 که جوهر است همه لفظ او ز کان سخن  
 از آنکه کان خرد باشد و مکان سخن  
 چو عرضه کرد بر او نظم قهرمان سخن  
 که او شدست بهر وقت بر نهان سخن



بدیده خرد زود یاب دیر نظر  
 چنان بلند سخن مهتری که گر خواهد  
 بجای باران از ابر طبع در افشان  
 بمدح او و پیرویدن چومن مدح  
 کند بساط سخن طی بمدح اهل هنر  
 سخن بحضرت او قیمتی گران دارد  
 که مجادله اندر صف نبرد نظر  
 ز من نپرسی و گوئی سخن روان دارد  
 ایـا روان سخن<sup>۱</sup> در روانی سخنت  
 بامتحان سخن از ردیف خود را خواست  
 بامتحان طبیعت نشاید پذیرفت<sup>۱</sup>  
 شنیده ایم که شاه سخن بود شاعر  
 اگر درست شود شاهی سخن بر من  
 سخنوران را صاحبقران توئی بجهان  
 بر آسمان سخن پایدار خورشیدی  
 فزونتر است زمان سخن زهرچیزی

همی به بیند مغز اندر استخوان سخن  
 بیام عرش بر آید ز نردبان سخن  
 در خوشاب چکاند ز ناودان سخن  
 و راست دست سخاو مرا زبان سخن  
 چو او بگسترد از فضل طیلسان سخن  
 دهد بمزد سخن قیمت گران سخن  
 زند بسینه خصم اندرون سنان سخن  
 روانی سخن او بود روان سخن  
 بجان تو که در الفاظ تست جان سخن  
 بمدح صدر تو رفتم بامتحان سخن  
 نهال مدح تو در صحن بوستان سخن  
 از ان کسان که زدستند داستان سخن  
 بجنب تو نبوم جز که پاسبان سخن  
 بتو تمام شود مدت قران سخن  
 همه سلامت خورشید آسمان سخن  
 فزوده باد زمان تو از زمان سخن

همیشه تا که سخن را بقا بود جاوید

بقای تو بجهان باد همچو آن سخن



## در مدح تاج الدین محمود

آب گل برد آنکه دارد آتش عنبر دخان  
 گلشن عنبر فشان از باد و خاک آسان کند  
 باد پیمودم که دارم آبرویی نزد دوست  
 خاک پوش آتش دل برد سیلاب مژه  
 چون نهاد من ز باد و خاک و آب و آتش است  
 گرم و سرد آتش و آب و غم تیمار دوست  
 اندران موسم که گردد بباد عنبر بیز خاک  
 عنبر آتش پرست دوست راند هم بباد  
 دوست آب دیده نستاند بهای خاک پای  
 با وجود تاج دین محمود هم بخشد ز خاک  
 تاج دین آن آب لطف خاک عالم باد دست  
 آنکه بی آب دواتش خاک توران هست چون  
 آنکه پیش کلمک او باشد چو پیش باد خاک  
 وانکه ایزد زاب و خاک رأفت و رحمت سرشت  
 باد خاک کوی او را گر دهد تحفه بآب  
 باد پایش را سپهر آبگون از ماه نو  
 خاتم طائی ز بباد بر واز خاک کرم  
 کلمک او کز خاک رست و آب جوی فضل خورد  
 باد رنگین کرد نام شعر آتش خاطری  
 دست او دایم بآب روی آتش خاطران  
 خاک با زاری کند بی آب لهر انگیز زر

خاک از آتش گلشن و باد از دخان عنبر فشان  
 آنکه آب گل برد از آتش عنبر دخان  
 آتش دل کرده در خاکستر سینه نهان  
 جان چه رنجانم که در تن باد پیمائی است جان  
 باد و خاک و آب و آتش را نهادم بر میان  
 همچو باد آرم سبک گر همچو خاک آید گران  
 آتش افروزد رخ لاله بآب آسمان  
 وز مژه بر خاک پایش ریزم آب ارغوان  
 زر آتشکون خواهد گوید پس از باد وزان  
 زر چون آتش بهای شعر چون آب روان  
 صدر آتش هست گردنکش گردون توان  
 مجمری بی عود و آتش کشتی بی بادبان  
 خنجر زهر آب داده نیزه آتش سنان  
 باد خلق او که بی آتش بود چون مشک و بان  
 زر آتشکون بکف عبهر بر آید زابدان  
 نعل آتشگون نهد بر خاک پیمای جهان  
 ز آتش دوزخ چو یاقوتست با آب روان  
 خاتم است از زور باد آتش فتد در نیستان<sup>۱</sup>  
 خاک رنگین نام زر با آب تر این نام ازان  
 خاک رنگین می سپارد باد رنگین بی نشان  
 باد دستیها کند و آتش زند در سوزیان



گر چه در خاک سمرقند آتش فتنه نشاند  
خاک و باد و آب و آتش گوهران بودند و من  
نزد دانا خاک و باد و آب و آتش گوهرند  
تا بود دمسازی و الفت میان آب و خاک  
آب انصاف وی از باد هری دارد نشان  
ساختم در سلاک مدح او بحکم امتحان  
تاج را زینند و تاج ارزد بگوهر های کان  
تا بود با آب و آتش هم بر این آئین نشان

چشمه آب حیات دشمنانش خشک باد  
خاک بر سر باد در تن آتش اندر خانمان

### در مدح فضل بن عمران

حکیم و کریم آمدند از دو عمران  
عنایت گر دین یزدان که در دین  
سرافراز فضل بن عمران که دارد  
بدانسان کجا ید بیضای موسی  
چو موسی بن عمران بچوبی ز کلمکی  
شعبان صفت کلام خود باز گیرد  
بود عامر ملک سلطان عالم  
از وهست در دین فزونی و قوت  
بیک سنگ بر ار چه موسی عصار  
چو فضل بن عمران بکاغذ برد کلمک  
اگر دین موسی قوی شد بموسى  
بآیین چو در مصر در عهد موسی  
ایا مجد اسلام کز تست خرم  
توئی سعد دولت توئی زین ملت  
جهان سخاوت بتو گشت روشن  
کلیم خدا و کریم خراسان  
صلابت نماید چو موسی بن عمران  
بدست هنر عالم فضل عمران  
ورادست بیضاست در جود و احسان  
نماید بهر کار صد گونه برهان  
همه ساحریهای ارباب دیوان  
چو آن هادم دار فرعون و هامان  
وز آن بود در کفر سستی و نقصان  
وزان شد روان چشمه ها در بیابان  
ز احسانش بارد بصد شهر باران  
شد از فضل عمران قوی ملک سلطان  
قوی گشت در عهد او دین و ایمان  
دل صد هزاران هزاران مسلمان  
توئی فخر امت توئی شمس کیهان  
سپهر کفایت بتو یافت دوران



از آنسان ترا همتی هست عالی  
وزانگونه رائی که هر مشتری را  
ز مریخ سرکش کمین بنده تو  
تو خورشید دادی که بر روی گیتی  
نشاط زمین آرد از چرخ زهره  
شود تیر گردون کماندار هر گه  
بهر ماه چون نعل زرین شود مه  
کجا آتش خصم تو بر فروزد  
بفصل دی از باد خلق خوش تو  
همی سر فرازی برین هفت اختر  
تو دیگر جهانی بدین یکجهان در  
الا تا زمین و سپهرند دایم  
بچوگان زلفین<sup>۱</sup> مشکین دلبر  
میاسای یکساعت از گوی بازی  
بچوگان دست اجل برده بادا  
خبر حسدانت زگوی گریبان

## در مدح علی بن احمد

ای از کمال<sup>۲</sup> قدر تو تیر اندر آسمان  
هست از کمال حلم تو اندر زمین نصیب  
گر آسمان ز حشمت تو داشتی سپر  
وز ذهن تو خجل شده تیر اندر آسمان  
چون از کمال<sup>۳</sup> قدر تو تیر اندر آسمان  
نمرود کی کشیدی تیر اندر آسمان

۱- در نسخه س - این بیت اضافه شده است:

زنیک اختری وز پیروز بختی

که در ذات تو آفریدست یزدان

۲- در نسخه س - بچوگان سرزلف . ۳- و ۴- نسخه س - ای از کمان - ت هم کمان و هم کمال نوشته شده.



درمهرتری پدیددی چون آفتاب و ماه  
 بدر سپهر فخری و فرزند فخر دین  
 همنام ابن عم پیمبر علی که بود  
 ای صدروسروری که نهد بخت مر ترا  
 تو در زمین نظیر نداری بمهرتری  
 خورشید و ماه نور جمال از تو یافتند  
 سیر از نه در موافقت رای تو کنند  
 کیوان که از نحوسست گردنده رای او  
 گر مشتریست اختر بدخواه جاه تو  
 بهرام خون خصم تو ریزد بتیغ کین  
 خورشید چون جمال تو بیند بجانب خود  
 ناهید رود ساز بامید بزم تو  
 تا تیر و مه تفحص احوال تو کنند  
 هرشب که تو نشاط کنی عندلیب وار  
 تو باده بر گرفته و از دست مطربانت  
 تو بر زمین نشسته و از لطف خلق تو  
 بر آسمان نیلی گر بنگری بخشم  
 تا روز حاسدان تو گردد سیه چو قیر  
 جز از زمین جود تو قسمت نکرده اند  
 حکم ازل چومائده دشمن ترا  
 کوهان گاو روغن کرد است تا پزند  
 تفس سعیر در نظر هیبت تو است

در روز روشن و شب تیر اندر آسمان  
 آن بر زمین چو بدر منیر اندر آسمان  
 مداح او سرش کبیر اندر آسمان  
 از قد و جایگاه سریر اندر آسمان  
 چونانکه آفتاب نظیر اندر آسمان  
 کاین شد چو شاه و آن چو وزیر اندر آسمان  
 هر هفت گم کنند مسیر اندر آسمان  
 اهل زمین برند نفیر اندر آسمان  
 او سوی خود کشد بزفیر اندر آسمان  
 کان تیغ نیست رنگ پذیر اندر آسمان  
 گردد چو ذره خوار و حقیر اندر آسمان  
 دارد بدست جام عصیر اندر آسمان  
 مه شد برید و تیر دبیر اندر آسمان  
 سیارگان زنند صفیر اندر آسمان  
 افتاده ناله بم و زیر اندر آسمان  
 افکنده باد بوی عبیر اندر آسمان  
 گردد پدید رنگ زریر اندر آسمان  
 بی شب رسد سیاهی قیر اندر آسمان  
 نانی بنام هیچ فقیر اندر آسمان  
 لوزینه ساخته است بسیر اندر آسمان  
 خوان ترا کرنج بشیر اندر آسمان  
 چونانکه هست تف اثیر اندر آسمان

۱- این بیت در نسخه ع و س اضافه شده است :

اسرار آسمان بضمیر تو ظاهر است چون بنگری بچشم ضمیر اندر آسمان



هان تا مگر شعیر براق شود شد است  
 خصمت ببرج ماهی اگر بر شود ز چاه  
 مردی حکیم کرد مرا امتحان و گفت  
 شعری بنیر قافیه گسو اندرین ردیف  
 گفتم سپاس دارم و گویم چو بنگرم  
 تا قافیه نواله دهد از خمیر طبع<sup>۱</sup>  
 هست آسمان چو سفره و خورشید همچو قرص  
 تا نیست انجم و مه و خورشید را مدام  
 سیرت ببرج لهور طرب باد سال و ماه  
 ای طلعتت چو مهر منیر اندر آسمان

ببادا بزیر سایه بخت جوان تو  
 چندین هزار اختر پیر اندر آسمان

### در مدح احمد بن علی

شکسته زلفا عهد و وفای من مشکن  
 چو من بدام هوای تو پای بسته شدم  
 ز دوستی بدل و دیده در نشاندمت  
 از آب و آتش چشم و دلم رمیده شود  
 از آتش دل من بوی ده چو مشک تبت  
 چو سرو و ماه خرامان یکی بنزد من آی  
 بتی پری رخ و آهن دلی و بیرخ تو  
 بمن نمای رخ و اندکی بمن ده دل  
 شکار جان مرا در کمان ابروی تو  
 چو زلف خود مکن از بار هجر قامت من  
 مکش سراز من و مستان زدست من دامن  
 بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن  
 که آب و آتش من دوست داند از دشمن  
 و زاب دیده من تازه شو چو سر و چمن  
 که ماه و سرو منی مشک زلف و سیم بدن  
 چنین پری زده کردار شیفته است شمن  
 که با پری زده دارند اندکی آهن  
 پس<sup>۲</sup> آن دو نر گس هشیار مست ناوک زن

۱- نسخه س - تا قافیت زبانه دهد از طریق طبع - در نسخه ع زواله و نواله هر دو نوشته شده است.

۲- نسخه س - پس از .



نهاده بر رخ چون گل چو چنگ شاهین چیست  
چنان که خط وای نعمت کریم منست  
نصیر دین شرف الدوله احمد بن علی  
سری که اهل قلم پیش او قلم کردار  
بفر دولت و اقبال صاحب عادل  
رهین منت خود کرد خلق عالم را  
خدای دادش اندر امان ز چشم بدان  
ایا متین بتو بنیاد ملک خسرو شرق  
تو تا پدید شدی در زمانه پنهان شد  
ز بوی خلق تو شد دیده خرد بینا  
ز هر بدی دل نیک اعتقاد تو خالیست  
یقین شد است همه خلق را که نیست چو تو  
سخا نمای ترا از تو کس و سخندان تر  
نه در سخن ز کسی جوئی آبروی و ریا  
پر است در تن تو فضل و مردمی و خرد  
بکین و مهر تو اندر نهاد دست زمان  
از آنکه بر همه عالم شعاع دولت تو  
ز بهر زادن اقبال تست تا محشر  
تو در عجم بکفایت بدان صفت مثلی  
بنوک کلک تو اندر زبس سیاست و سهیم  
بزیر سایه کلکی که خامه تو شود  
تو آفتابی و خصم تو در مقابل تو

ز عنبر آن خط مرغول تیره و روشن  
نپشته از قلمی هم فصیح و هم الکن  
سر معالی عین الکفات صدر زمن  
همیشه بسته میانندی و گشاده دهن  
مثال او را رامست گنبد توسن  
برای روشن و کف جواد و خلق حسن  
که خلق راست زهر بد سرای او مامن  
و یا قوی بتو پشت و پناه دین و سنن  
ز باز<sup>۱</sup> عدل تو سیمرغ و از ظلم و فتن  
چو چشم مرسل کنعان ز بوی پیراهن  
بران قیاس که خالی است خلد از اهریمن  
ستوده سیرت و نیک اعتقاد و نیکو ظن  
پدید ناید در عالم سخا و سخن  
نه در سخا بکسی در وزی تو باد منن  
چو بوی در گل سوری و رنگ در روین  
یکی مرادت حنظل یکی حلاوت من  
چو آفتاب در آید زهر در و روزن  
شب سیاه بروز سپید آستن  
که در عرب بشجاعت ز بیروبوالمعجن  
سنان رستم زالست و خنجر بیژن  
شکن شکن شود از بیم شیر خصم شکن  
ضعیف حال تراست از چراغ بی روغن



چو شمع اگر بفروزد عدوت را سرو کار      ز روز کوری در کار سر کند همه تن  
 کسی که باده کین تو نوش خواهد کرد      ز شور بختی دردی خورد هم از سردن  
 کسی که با تو بدندان زنی برون آید      بود زمانه مراو را بقهر دندان کن  
 مخالفان تو از چرخ آسیا کردار      درست ناید يك تن چو ز آسیا ارزن  
 موافقان ترا روزگار دولت تو      بشاد کامی بر فرق سر نهد گرزن  
 جهان بروی تو گر سوزنی نخواهد دید      خلیده بادا در چشم روشنش سوزن  
 همیشه تا بنوشتن غنا بود چو غنا      بران قیاس که باشد محن بسان محن

تن ترا محن از حفظ ایزدی بادا

غنا ترا و حسود ترا غنا و محن

### در مدح نصیرالدین احمد

ماه معظم آمد با فر و آفرین      با عفو و فضل و مغفرت عالم آفرین  
 ماهی است این کز آمدن او خجستگی است      بادا خجسته آمدنش بر نصیر دین  
 والا نصیر دین شرف و دولت رفیع      احمد که آفریده شد از حمد و آفرین  
 عین الکفات آنکه نگه دار کار ملک      هست او بعین روشن و دیدار دور بین  
 آزاده ای بجود و سخا گشته بی نظیر      فرزانه ای بذهن و ذکا گشته بی قرین  
 صدری که هفتمین فلک از قدر و همتش      شد زیر دست چونکه بهفتم فلک زمین  
 همچون زمین که باشد در سایه فلک      باشد فلک مر او را در سایه نگین  
 جز با سخا برون نهد پا از آستان      جز با عطا برون نکند دست از آستین  
 آزادگی بطینت او درس رشته شد      آنکه که آفریده شد آدم ز آب و طین  
 ای ملک شاه شرق بفرهنگ و فضل تو      با فر ملک شاه فریدون آبتین  
 کار رعیت و حشم پادشاه را      تدبیر تو صواب بود رای تو هتین  
 خطی که تو کشی همه ارکان ملک را      رائی است مستقیم و سبیلی است مستبین  
 صاحب که برگزیده سلطان عالم است      او مر ترا ز عالمیان کرد برگزین



چون نزد خود مکین و امین یافت مر ترا      نزدیک پادشاه مکین گردد و امین  
آزادگان بطوع مر او را شده رهی      فرزندگان بطبع مر او را شده رهین<sup>۱</sup>  
چون آفتاب چرخ که روشن کند جهان      روشن شد از کفایت او ملک شرق و چین  
تیره دوات او رخ کلاکت کند منیر  
کلاک نزار او تن دولت کند سهین

در مدح شرف الدوله احمد

ای قد تو سیمین صنوبر من      رخسار تو خورشید از مهر من  
خال و خط تو دام و دانه من      چشم و لب تو خصم و داور من  
مژگان تو صف صف کمانکش من      زلفین تو نه نه زره<sup>۲</sup> و رهن  
خیل و حشم عشق جمع کرده      انگیخته بر فتنه در سر من  
آراسته من لشکر صبوری      کاند حشم عشق بر سر من  
ای دلب تو هم چونوش و شکر      مینوش حدیث چو شکر من  
بر طلعت خورشید پیکر تو      شد فتنه ذره ذره پیکر من  
بی قامت سیمین صنوبر تست      چون فال خمیده صنوبر من<sup>۳</sup>  
روزی که نباشم مجاور تو      اندوه تو باشد مجاور من  
عنبر سر زلفین حلقه تو      مجمر دل پر تفته آذر من  
بوی همه عالم ز عنبر تو      سوز همه گیتی ز مجمر من  
آنزلف گره گیر عنبرینت      در گردن دل است چنبر من  
زان بوی خوش آید چو مدح خوانم      در صدر خداوند مهتر من  
صدری که چو گویم حدیث خلقش      مشکین گردد دم بجنجر من  
جز مدح او عطر بیز ثنائی      نی در دل و طبع معطر من  
از مدحت او نافه ها گشاید      راوی زورقهای دفتر من

۱- در نسخه س این بیت نوشته نشده است .

۲- ته ته زره در من .      ۳- این بیت در نسخه ع نیست .



جز ز لؤلؤ منظوم شکر اونی  
 دهقان احمد آنکه دایم  
 والا شرف الدوله کاونصیر است  
 صدری که خطابش بود ز صاحب  
 محمود شهنشاه شرق گوید  
 ای بنده نوازی که جز بتو نیست  
 تا چاکر درگاه تو شدستم  
 چون روی بدرگاه تو نهادم  
 هر گه که ثنای تو گفت خواهم  
 گر نعمت ممدوح پرورد طبع  
 و ر همت مخدوم گسترده نام  
 جاوید نه عم خورم که جودت خورد  
 شاه سخنم کرد مدحت تو  
 میران سخن طاعت من آرند  
 بالین منست آستانه تو  
 بر مادر من آفرین که مهرست  
 با مدح تو همبرم همیشه  
 آنی که فلك گفت سعد بادا  
 و آنی که زمین گفت باد نافذ  
 من بر تو به نیکی کنم دعائی  
 بادا همه عالم مسخر تو  
 ایزد بدهادت<sup>۳</sup> صلاح دو جهان  
 این است دعای قکوتر من



در مدح نصیرالدین احمد

خورشید نور بخش چورای نصیرالدین  
از نور فر اورخ بستان و باغ شد  
از کف آن بزرگ پیاموخت ابرجود  
وز خلق آن کریم صبا یافت بهره‌ای  
در باغ رسم بزم ورا دید شاخسار  
چون دشمنانش ابر بگرید زمان زمان  
اندر میان گریه ابرو خروش رعد  
در باغ سبزی سرا و خواست شاخ بند  
بی آفرین سرائی بلبل بهار و باغ  
در باغ بلبلان شده اند آفرین سرای  
ای در سرشت عالمیان آفرین تو  
زیر نگین تست همه ملک پادشاه  
کس نیست همنشین تو در صدر مهتری  
وز سروران ملک قرین تو نیست کس  
جز نیک نیست در تو گمان جهانیان  
شد کعبه آستان تو کازادگان بطبع  
آزادگان زبنده نوازی که در تو هست  
خاک در تو سر مه بینائی آن کند  
بر پای خویش بند کند خانه رکاب  
پیش کمینه بنده تو بندگی کند  
بادولت تو هست فلکرا یمین چنانک

آمد بسوی برج حمل روشن و مبین  
آراسته چو سیرت و طبع نصیر دین  
بگشاد بر جهان صدف لؤلؤ نمین  
در بوستان پدید سمن گشت و یاسمین  
چون دست او فشاند زرو نقره بر زمین  
چون حاسدانش رعد کند ناله و این  
چون ناصحانش برق بخندد بآن و این  
شد سبز و مشگبوی چو گیسوی خور عین  
پدرام نیست گرچه چمن شد بهار چین  
تا بر نصیر دین بسرایند آفرین  
وز آفرین سرشته ترا عالم آفرین  
ملک از تو قدر یافته چون خاتم از نگین  
و اقبال و دولتند بصدور تو همنشین  
زین روی بخت نیک تو باتو بود قرین  
بر تو بنیک باد گمانها شده یقین  
سایند بر ستانه درگاه تو جبین  
کردند بند گیت بر آزادگی گزین  
کورادلیست روشن و دانا و دور بین  
آنکس که بر تو تیر گشاد از کمان کین  
هر کس که بنده و ابرو ن آید از کمین  
ار بشکنی فلکرا او نشکند یمین



وزعون کردگار جهان همچو دو ملک  
 حفظ و عنایت فلکی نایدت بکار  
 یسراست بر یسار تو و یمن بر یمن  
 چون کردگار هست ترا حافظ و معین  
 تا از سر شک ابر بر آید بنو بهار  
 در باغ و راغ سبزه و لاله زروی وطن  
 چون لاله باد و سبزه دو رخسار و فرق تو  
 طبع تو شاد و طبع بداندیش تو حزین  
 چون لاله باد خصم تو و باده باد لعل  
 در دست ساقی زرخش لاله شرمگین

### در مدح امین الدین محمد

ای دولاب تو بستدای دورخ تو نسرین  
 هستم ز دل و دیده‌ای به زدل و دیده  
 نسرین تو پر سنبل در بسد تو پروین  
 بیچاره آن بسد نظاره آن نسرین  
 ای ترک بدیع آئین عشقم تو شد آئینم  
 تا سلسله مشکین آذین زده‌ای بر مه  
 شیرین لب خود پیشم برخنده چو بگشائی  
 شد تلخی و شیرینی اندر لب تو مضمهر  
 بر روی دلارایت فتنه است بجان و دل  
 هرگز شمنان چین باشند چو ما از تو  
 برصید دل عاشق شاهین صفتی مایل  
 شاهین ترازو شد گوئی دل مخدومت  
 مخدوم هنرمندان کاهل هنر و دانش  
 همنام رسول الله کز امت همنامش  
 رادی که سرشته شد در طینت اورادی  
 نسرین تو پر سنبل در بسد تو پروین  
 بیچاره آن بسد نظاره آن نسرین  
 کان سلسله مشکین بر ماه زند آئین<sup>۱</sup>  
 دیوانگی و مستی گشته است مرا آئین  
 خسرو شمرم خود را چونانکه ترا شیرین  
 تلخست گه پاسخ چون بوسه دهد شیرین  
 آنکس که بت آراید در بتکده‌های چین  
 از روی تبان خود در هر نظری گلاچین<sup>۲</sup>  
 در راست روی با تو دارد صفت شاهین<sup>۳</sup>  
 یکسر مرغ ابی<sup>۴</sup> یکسر غم من شاهین<sup>۵</sup>  
 یابند ازو احسان گویند براو تحسین  
 بی منت او یکتا کردن نتوان تعیین  
 آنگاه که آدم را ایزد بسرشت از طین

۱ - نسخه ع و س - کان سلسله میگون (س - مسکون) بر ماه زدی آئین، ۲ - در نسخه س نیست.

در دام هوای تو شد صید امین دین

۳ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است :  
 شاهین چه خطر دارد شهباز بود صیدت

۴ - نسخه س - یکسر غم مرغ ابی . ۵ - این بیت در نسخه ع نیست



اندر عمل تکسین عیار بك غازی  
پشت سپه توران عیار بگ پر دل  
تانیب او باشد در دولت او ساکن  
اندر حق او نایب عیار بگ آن خواهد  
ای به بهر مندی از صاحب و از صابی  
در حالت تو ز اول بدهمت تو عالی  
از فضل و هنر هستی در علم و عمل کامل  
شادند بجاه تو هم عاقل و هم عالم  
شد دیده دولت را در تو نظری صادق  
خالقی ز تو دولت کین گشتند و بیاك ذره  
از مهر و هوای تو پر است همه دلها  
تلقین ز خرد داری با خلق نكو كاری  
تا آفت چشم بد در تو نرسد خالقی  
چون در تو سراج الدین نيكو نگردد باشی  
تا بر فلاك نیلی سال و مه و روز و شب

با زینت و فربادت روز و شب و سال و مه

سعد فلكت همدم تا دامن يوم الدين

در مدح افتخار الدین مهر<sup>۲</sup>

آمد خجسته موسم قربان بمهرگان  
بیا مهرگان چونيك فتاد اتفاق عید  
خونریزی از خلاف بدی پیش ازین چرا  
آمد خزان و خون عروسان باغ ریخت  
خونریز این بهم شد با برگ ریز آن  
خونریز و برگ ریز پدید آمد از میان  
خونریزی از موافقت آمد بدین زمان  
زان تا کند موافقت عید را بیان



خونریز این بسازد برگ و هوای بزم  
 خونریز این قنینه می را گران کند  
 اندر میان باغ چو بگذشت نو بهار  
 چون ارغوان ز باغ نهان کرد روی خویش  
 عید و خزان موافق یکدیگر آمدند  
 عید و خزان ز خلق بسی شادمانترند  
 فرزانه سید اجل مرتضی رضا  
 سلطان کامران شد بر ملک هنر  
 فرزند شمس دین عمر آن کز جمال خود  
 از آسمان بقدر و بهمت رفیعتر  
 از شمس دین چه آید جز افتخار دین  
 از اصل نیک هیچ عجب نیست فرع نیک  
 ای صدر خاندان نبوت چو باب خویش  
 در تو یقین شد است گمانهای شمس دین  
 از جود بی نهایت و از فضل بی قیاس  
 آن با هنر توئی که زهر دانشی دلت  
 بر خاطر گشاده و روشن ضمیر تو  
 اندر سر مروت بایسته ای چو چشم  
 از کلام تو بگناه کفایت جهان شود  
 ساحر نئی وجد تو ساحر نبود چون  
 تا جاودان بیاید سالی و بگذرد  
 هر مهرگان و عید که آید بخرمی

خونریز آن بسازد برگ و نهادخوان  
 خونریز آن ترازوی طاعت کند گران  
 کم گشت ارغوان تر و تازه ناگهان  
 شد برگ هر درخت زغم همچو زعفران  
 خلقند از موافقت هر دو شادمان  
 از افتخار دین نبی صدر خاندان  
 کاو لاد مرتضی و رضا راست پهلوان  
 از تربیت نمودن سلطان کامران  
 چون شمس آسمان فکند نور بر جهان  
 پاکیزه تر باصل و نسب زاب آسمان  
 لابد که باز باز پراند ز آشیان  
 باشد پسر چنین چو پدر باشد آنچنان  
 خورشید اقر با شدی و فخر دودمان  
 فرزند شمس دینی ازیرا تو بی گمان  
 محبوب هر دلی تو و مذکور هر زبان  
 آراسته است همچو بهر نعمتی جنان  
 پوشیده نیست سری جز سر غیبدان  
 و ندرتن فتوت شایسته ای چو جان  
 تیر فلک ز شرم چو تیر تراز کمان  
 تو ساحری نمائی از کلام و از بنان  
 آید دو بار عید و یکی بار مهرگان  
 خوش بگذران بدولت و اقبال جاودان

بی برگ باد خصم تو چون در خزان درخت

چون گوسپند عید فدای تو کرده جان



در مدح ولاء الدین محمد<sup>۱</sup>

هوای آل نبی را دل منست وطن  
غلام دشمن خویشم بدین هوا که مراست  
درین هوا که منم رنگ و بوی بدعت نیست  
نه این هوا چو هوایی است تیره و تاری  
من از هوای جگر گوشگان پیغمبر  
همه هوای من آنست تا شود ماهر  
مرا فصاحت حسان و من بر آل نبی  
ازان چه به که مزین شود مرادیوان  
مرا رضای عمر سیر اجل سعید  
اجل میر خراسان که نام او سمر است  
اگر زبان خود از یاد او فرو بندم  
ز شاه آل حسن سید اجل چو مرا  
کمر بخدمت شاه حسینیان بندم  
علاء دین پسر سید اجل حیدر  
محمدی که محمد که مفخر رسل است  
گزیده ای که همه قول اوست مستحکم  
میان عترت و اولاد مرتضی و نبی  
میان انجمن سروران روی زمین  
بزرگواری آزاده ای که در گیتی  
زبوی خلقتش ورد و سمن دم در حال  
دم منازع اوزین بود چو بهمن و دی  
بابر بهمن ماند کفش اگر بارد  
ایا سپهر معالی و صدر آل علی

دمی مباد که بی این هوا بود دل من  
اگر بطعنه هوا دار خواندم دشمن  
که این هوا همه عین شریعت است و سنن  
که این هوا چو هواییست صافی و روشن  
نه بر کنم دل تاجان بود موافق تن  
بمدح آل نبی طبع من بنظم سخن  
ثنا بگویم چه من فصیح و چه الکن  
بمدح عترت کرار شیر شیرا وژن  
که شاه آل حسن بود و فخر آل زمن<sup>۲</sup>  
بنیکوئی بعراق و حجاز و شام و یمن  
بگوش من مر سادا حدیث من زدهن  
فراق داد جفای زمانه ریمن  
که در پناه ویند اهل بیت آل حسن  
که شاه حیدر زور است روز جنگ و فتن  
کند تفاخر ازو روز حشر پاداشن  
ستوده ای که همه فعل اوست مستحسن  
چو بدر باشد بر آسمان میان پرن  
چو سرو باشد در بوستان میان چمن  
ز بار منتش آزاد نیست یاک گردن  
زخار خار اندر مه دی و بهمن  
رخ متابع اوزان بود چو ورد و سمن  
زابر بهمن زر عیار و در عدن  
تراست خلق و خصال علی بسرو علن



تو آن عدیم همالی که نیست در عالم      همالت از همه آل پیمبر ذوالمن  
 دلی که مهر و هوای تواندران دل نیست      در او چه دین خدای و چه کیش اهریمن  
 گر آستان تو بالین سرکنم ز شرف      رسد بگنبد پیروزه گون بی روزن  
 ز دور گنبد پیروزه رنگ تا باشد      شب سیاه بروز سپید آستن  
 شب بقای ترا باد روز دولت و عز  
 شب بقای حسود تو روز ذل و محن

در مدح ناصرالدین محمد بن احمد<sup>۱</sup>

هست قدیار من سرو خرامان در چمن      بر سر سرو خرامان ماه تابان را وطن  
 بلکه خدو قد آن زیبا صنم را بنده ام      ماه تابان بر فلک سرو خرامان در چمن  
 نارون بالابتی بر نارون خورشید و ماه      ناروان لب لعبتی در ناروان شهید و لبن  
 در کنار من بود تا در کنار من بود      شهید و شیر و ناروان و ماه و مهر و نارون  
 اهرمن زلفی که دارد دین یزدان بر دورخ      دین یزدان را بیاراید بکفر اهرمن  
 برهن پیش صنم خود را بآتش بر نهد      عشق آن دلبر صنم گشت و دل من برهن  
 تا نهان شد یوسف چاهی نگارین مرا      یوسف اندر روی پیدا گشت و چاه اندر ذقن  
 در غم آن لعبت یوسف جمال چه زنج      شد دلم درمانده چون یوسف بچاه بی رسن  
 همچو کز خورشید مشرق سایه دامن در کشد      دامن از من در کشد آن ماه یغما و ختن  
 زلف بی آرام او پیرایه مهر است و ماه      چشم خون آشام او سرمایه سحر است و فن  
 کی بود کز زلف او آنسان که قطران فال رد      مشک پیمایم ز کیل و غالیه بخشم بمن<sup>۲</sup>  
 هست بوی زلف او خوشتر از آن کاندربهار      بروزد باد سحر بر تازه برگ یاسمن  
 هست بوی زلفش از خلق خوش میر جلیل      ناصرالدین خسرو آل نبی و بوالحسن  
 آن محمد ابن احمد ابن احمد کز شرف      عالم حمداست و خلق اوست محمود و حسن



آنکه تا اندر جهان دینار و تیغ آمد پدید  
تا کند آزادگانرا بنده احسان خویش  
تا عقاب عدل او اندر هوا پرواز کرد  
در میان آتش کین روز حرب و کار زار  
چون ز بازو سیف جان انجام را بالا کند  
مجلس آراید بیزم و لشکر آراید برزم  
در جهان تا مجلس و لشکر پدیدار آمده است  
ای خداوندی که اندر جمله روی زمین  
دوستان و دشمنان دولت و جاه ترا  
مر بنات النعش را ماند سخن در طبع مرد  
زانکه در سر و عین داری سخندانرا عزیز  
عنصری بایستی اندر مجلس تو شعر گوی  
بس فروتن سروری یا خویشان بین مهتری  
تلاخی گوش از شنیدن مدح تو گردد عسل  
گر نه از بهر شنود و گفت مدح تو بدی  
طبع من گنج گهر بگشاید اندر مدح تو  
از قبول خدمت تو سر فرازم چون سپهر  
آفتاب دولت تو گر بتابد بر سرم

در جهان نامد چنو دینار بخش و تیغ زن  
رادی و آزادگی دارد ره و رسم و سنن  
از جهان سیمرغ وار آواره شد ظلم و فتن  
خشم او چون مرغ باشد رمح او چون بابزن  
پیش او صد خصم باشد همچو سیف ذوالیزن  
گشته اهل مجلس و لشکر بدو بر مفتتن  
مجلس آرائی نیاید همچو او لشکر شکن  
دوست انگیزی نیامد همچو او دشمن فکن  
حلم و خشم تست باغ دولت و داغ محن  
از برای مدح تو آید فراهم چون پرن  
گردد اندر مدح تو سر سخندانان علن  
من که باشم در جهان یا خود چه باشد شعر من  
سرور اهل زمینی مهتر اهل زمین  
صف دندان گاه گفتن رشته در عدن  
آدمی را نافریدی ذوالمنن گوش و دهن  
گنج گوهر را نباشد هر قبول تو سمن  
خویش گردم با طرب هنگامه گردم باشجن  
چون درخت بارور گردم من از جان و زتن

تا قیام الساعه در اقبال و در دولت بود  
هر که اندر سایه تو ساعتی گیرد سکن



در مدح وزیر صدرالدین<sup>۱</sup>

ز اقبال بر کمال شهنشاہ شرق و چین  
صدری که دین پاک محمد بنام اوست  
صدری که اوست واسطه عقد اهل فضل  
هر جوهری که لفظ وی آرد ز کان طبع  
سلاک جواهر است خط جانفزای صدر  
تشبیه صدر و نامه و توقیع و کلام صدر  
شاگرد پیشه گان و خریطه کشان وی  
از آفرین سرشت و رالطف کردگار  
در مدح او بود سخن آفرین سرای  
هر کس که آفرین تو گوید بصد زبان  
نی از کبارد هر کسی مر ترا نظیر  
آبستن است کلام تو اندر بنان تو  
تدبیر تست بسته گشاینده آنچنانک  
شیرینی عبارت تو اهل فضل را  
گر بر درخت مازو بلبل زلف تو  
نبود عجب که مازوی بیمغز بی مزه  
دستور شاه شرقی و بر آسمان فضل  
گیتی بنور عدل شه آراسته شود  
در تو چو ظن خالق بنیکی است نیک باش  
شد پیش مهر امر تو دلهای خلق مو

زینت گرفت صدر وزارت بصدر دین  
محمود بود و هست و بود تا بیوم دین  
هر نکته از عبارت او جوهر ثمین  
زان جوهر است خاتم اقبال را نگین  
چون صدر جوهری بود آری بود چنین  
زلف مسلسل است و بنا گوش حور عین  
استاد کار تیر سپهرند بر زمین  
آنکه که آفریده شد آدم ز آب و طین  
ای ز آفرین سرشته ترا عالم آفرین  
از صد زبان بگوش وی آرند آفرین  
نی از کرام عصر کسی مر ترا قرین  
کز سیر او بنات هنر زاید و بنین  
سد سکندری نبود پیش او متین  
در گوش خوشتر است که در کام انگبین  
انشا کند نوا و صفیری زند حزین  
یابد از آن نوا مزه و مغز همه چوتین  
چون صبح صادق یابد بیضا در آستین  
خورشید فضل تو چو شود ظاهر و ممین  
تادر تو ظن خالق بنیکی شود یقین  
آن کن که مهر مهر پذیرد نه مهر کین



تا آفتاب شاه نجو هست و مه وزیر وز هر دو دور چرخ شهر آرد و سنین  
آن اشهر سنین عدد عمر شاه باد  
تو ماه صدر بادی و شاه آفتاب دین

در مدح حسام الدین<sup>۱</sup>

سران ملک سمرقند را چو تن را جان  
حسام دین که بهیجا حسام قاطع او  
چنان دو نیمه کند خصم را که نیم از نیم  
چو بر براق سبک سیر او بگاہ بزد  
سبک چنانکه بمنقار دانه چیند مرغ  
شود سنانش چون با بزن ز آتش حرب  
بشست و قبضه او بر کمان و تیر فداک  
کجا دو تیر گشاید که نشانه زدن  
بر زمگه ز صریر کمان کشیدن او  
اگر برستم دستان و را قیاس کنم  
از آنکه رستم دستان بدست مردم کرد  
همه مبارزت او بدست مردی اوست  
بهیبت از در جنیانج تا بچین نگرد  
پشت آینه چین بر آرزوی مثل  
بروی آینه بر شاه چین نگه نکند  
ایا پناه همه خلق زیر رایت تو  
ز شرم رای تو در وقت نیمروز شود  
بنور رای خود از بنگری توانی دید

جمال داده سپه پهلوان ترکستان  
کند دو نیمه عدو را ز فرق تا بمیان  
بذره ای نپذیرد زیاده و نقصان  
عنان سبک شود اندر تک و رکاب گران  
سنانش چیند مرد مبارز از میدان  
بجای مرغ مبارز در او شده گردان  
شوند فتنه چو گیرد بدست تیر و کمان  
بود بحکم ز سوفار این نشانه آن  
بگوش خصم رسد کل من علیها فان  
قیاس راست نیاید برستم دستان  
گاهی مبارزت و گه بحیلت و دستان  
چنان شناس مرانرا و را چنین میدان  
شود ز زلزله از تنگ ما نوی ویران  
نهاد و هیئت جنبان چنان کنند نشان  
ز پشت آینه ناخواسته پناه و امان  
ز شیر رایت تو شیر آسمان بفسقان  
چو سایه از پس دیوار آفتاب نهان  
همه نهان جهانرا به پیش دیده عیان



مهابت تو بیک دم جهان خراب کند      مواهب تو خراب جهان کند عمران  
 جهان اگر نرود بر مراد تو یکدم      بقهر نام جهانی بیفکنی ز جهان  
 نهاد قلعه جیتانج<sup>۱</sup> تو بعقل تو است<sup>۲</sup>      چنانکه شهر مداین بعدل نوشروان  
 در آن دیار و نواحی ز بس سیاست تو      پناه گرگ بود زیر پوستین شبان  
 بروز بزم زکف تو زرچنان بارد      که از شجر ورق زر نشان زبادخزان  
 همیشه بزم توبادا چو بوستان بهار      پر از گل طرب و بلبل مدایح خوان  
 مراد تو ز جهان چیست آن محصل باد  
 هر آنچه داری کام و هوا مباد جز آن

### در مدح فخر الدین احمد<sup>۳</sup>

سپاس از خداوند بیمثل و بیچون      که با طالع سعد وبا بخت میمون  
 خداوند را دیدم و روز بر من      بدیدار میمون او شد همایون  
 اجل فخر دین احمد آن صدر دنیا      که با قدر والاش گردون بود دون  
 بجز بر مراد دل او نباشد      نه سیر کواکب نه دوران گردون  
 بعالم کس از امر او سر نتابد      جز آن کاید از عالم عقل بیرون  
 دل و جان دولت برو هست عاشق      چو بر روی لیلی دل و جان میجنون  
 همه خلق مفتون نازند و نزهت      بر او ناز و نزهت همه ساله مفتون  
 ایا صدر دنیا که ارباب دین را      چو دینست مهر تو در سینه میخزون  
 هر آن دل که مهر ترا شد خزان      ز میخزون خود شاد باشد نه میخزون  
 ثنای تو فرض است بر اهل حکمت      که بارند در مدح تو در مکنون  
 من آن در حکمت ندارم مهیا      که عرضه دهم بر تو هزمان دگر گون  
 توانم که در رشته مدحت آرم      بصدر تو خس مهره ای چند موزون

۱- نسخه ع - جیتانج - ۲- در نسخه ع- بعقل و بعدل هر دو نوشته شده است. ۳- این قصیده در نسخه



ثنای تو طبع از بدیها بشوید  
 ثنای تو ناگفته غبنی است فاحش  
 دل حاسدانت شود خون ز حسرت  
 شبیخون قهر تو که بر ندارد  
 دل حاسدانت ز احسان و برت  
 کریمانه بخشی و منت نخواهی  
 بدانسان که جامه بشوید بصابون  
 میبادا ثنا گوی صدر تو مغبون  
 چو آید بر ایشان ز قهرت شبیخون  
 که از سهم بیم تو خارا شود خون  
 بدست هوای تو گشته است مرهون  
 عطای کریمان بود غیر ممنون  
 بهامون همی تاددان را بود جا  
 عمارات اعدای تو باد هامون<sup>۱</sup>

در مدح عین الدهاقین احمد بن علی<sup>۲</sup>

ایا فراق تو دردی که وصل تو درمان  
 فراق روی تو دردی فکنده بر دل من  
 مرا ز وصل تو هجر آمد و بهجر تو وصل  
 فراق و وصل تو وصل و فراق من جستند  
 تو دور از من و غمهای تو بمن نزدیک  
 ز فرقت لب مرجان شکر آگینت  
 چو شکرم بگذار اندر آب دیده خویش  
 نشاط دیدن روی تو باشدم یکروی  
 تن مکارم و احسان وجود و مایه فضل  
 ستوده شان و نکوسیرت احمد بن علی  
 بشان و سیرت و آیین مردمی کردن  
 و را خدای جهان گوئی از عدم بوجود  
 بهیچ نوع زانواع وجود و فضل و هنر  
 بکوی وصل سرای فراق را دربان  
 که جز بدست وصال تو نیستش درمان  
 بهم بدل شده باد این وصال و این هجران  
 که دادشان بسوی تو چنین درست نشان  
 توشاد بی من و من بی تو باغم و پڑمان  
 بجان رسیدم کار و بلب رسیدم جان  
 چگونه آبی آبی بگونه مرجان  
 دگر مدایح خوانم بمجلس دهقان  
 ستوده عین دهاقین و مفخرایان  
 که چون علی است بسیرت چو احمد است بشان  
 همه جهان را دعویست مرور ابرهان  
 بحدود و مردمی آورد نزد خلق جهان  
 کزان ستایش و آرایش است برانسان



بصد هزار يك او بصد هزاران سال  
 سران همه صد فند اوست همچو لؤلؤ بر  
 وی آفتاب کمالست بر سپهر شرف  
 ویست در سر جاه و خطر بسان خرد<sup>۱</sup>  
 نیافرید ملک همچو بسیصد قرن  
 عنان مرکب انعامش از برگردون  
 مدیح او نتوانم تمام گفتن اگر  
 يك زبان نتوانم بکام خویش رسید  
 بهر ستایش کورا تمام بستانم  
 ستوده شعر من آمد بمدح مجلس او  
 ایارونده بکاشان بگیر مدحت من  
 زمین بیوس و یکی خدمتی نخست از من  
 بگوی (که سوزنی) از آرزوی خدمت تو  
 بگو که ای سرو صدر زمانه افزونست  
 اگر ضمان کنی آنجا بخدمت آید هست  
 همیشه تا که ندیداست کس درین عالم  
 عدوی دولت تو خوار باد همچو زمین  
 بگرد روی زمین همچو چرخ سرگردان

### در مدح سعدالدین<sup>۲</sup>

همه سلامت سلطان ملک مشرق و چین  
 که ملک دینرا بنیاد محکم است وقوی  
 امین و مؤتمن شاه مشرق و مغرب  
 همه سعادت میر عمید سعدالدین  
 ز تیغ بازوی آن وز بنان و خامه این  
 عمید ملک خداوند تاج و تخت و نگین

۱- در نسخه ع و همچنین ت بجای خرد ۲- این قصیده در نسخه س - نیست .



جهان چنانست از عدل خسرو شاهان  
 حقیقت است که در ملک شاه ملک آرا  
 بگوش خسرو شیرین بود عبارت او  
 کسی که باشد شیرین سخن بداند کاین  
 سخن ز خسرو چین است و لفظ میر عمید  
 بگوش خسرو چین همچنان سخن گوید  
 خط مسلسل او هر که دید پندارد  
 بدرج خطش چون بشگرد خرد گوید  
 زهی جهان هنر کز جهان هنرمندان  
 ز آسمان تو سر بر فلک توان افراخت  
 قلم بدست دبیری به از هزار درم  
 اگر قلم قلم تست و خط خط تو بود  
 خط عطا است خط تو باین و آن دادن  
 یمین تو چو خط آراید آفرین شنوی  
 یمین اهل قلم جز بدست خط تو نیست  
 در سرای تو هست آفرین سرایانرا  
 بحاجت آمده ام تا قبول فرمائی  
 بفر دولت سلطان آسمان همت  
 که آشیانه کند کبک بر سر شاهین  
 ز رای اوست ترازوی عقل راشاهین  
 که دوست دارد خسرو عبارت شیرین  
 سخن ز خسرو پرویز نیست وز شیرین  
 از آنکه میر عمید است خاص خسرو چین  
 که پر شود ز شکر آستین شکر چین  
 که زلف لعبت چین است و زلف چین بر چین<sup>۱</sup>  
 که کارنامه مانی است از کمال یقین  
 همی بطوع کنند آستان تو بالین  
 نه این فلک فلکی همعنان علین  
 مثل زدند دیران مفلس مسکین  
 به آن ز بدره دنیار و درج در ثمین<sup>۲</sup>  
 نه خط بخواستن از این و آن بقهر و بکین  
 بر آن یمین خط آرای از یسار و یمین  
 بخط تو که ز خط تو نشکنند یمین  
 حریم کعبه حاجت روا علی التعیین  
 مرا بخدمت خود تا بوم رهی و رهین  
 که نیکخواه ویند اهل آسمان و زمین

تو نیکخواه وئی نیکخواه توا قبال  
 همیشه بادی بانیخکواه خویش قرین

۱ - نسخه ع - جمع چین بر چین ۲ - نسخه ع - اگر قلم قلم تست و خط خط تو به از  
 هزار بدره دنیار و درج در ثمین



## در مدح سعدالدین

سعددین مدح خواجۀ هستو      فی شنیدی و در دل آمد سو  
 دای آن بر طریق و کردی تح      سین بران وزن شعر و قافیه مو  
 قوف تا کرد بهر ذکر توخا      طرمن زان بسبق مدح تو مو  
 زون زهی مهتر سخنی سخن      دان که آورد سیر اختر و دو  
 ران چرخ از گذشت صاحب و سح      بان وائل چو تو بدانش و دو  
 لت و مردی و مردمی زاکا      بر اخسیک<sup>۱</sup> آنکه منشاء و مو  
 لداسلاف واصل گوهر پا      کک تو از خطه ویست و زاو  
 لاد دهقانی و عزیز که فر      غانیان بنده اندو چاکر مو  
 لای آن گوهر شریف تو آ      زاده را بندگی کنند بطو  
 ع و بر غبت چو تربیت ز تو یا      بند ایشان و ما و باهر قو  
 می که در عالمست باوی عل      می است در حق آن تو پائی تو  
 فیق احسان و مکرمت چه بدس      تت جواد عطاده و به تو  
 قیع کلکی که مشک را بر کا      فور نقش افکند چو بر رخ حو  
 را سر زلف جعد جعد و مر      غول و زان نقش شاعران را تو  
 جیه زراست و سیم و اطلس و اک      سون و دمیاپی و عنابی و تو  
 زی و کتان و دق و فرش و اوا      نی و دریای عیش و عمر برو  
 بود ترتیب در مدیح تو فک      رت یکی کرده با عروضی دو  
 می که تا آفرین و مدح تو گو      یند ازین نوع یکدیگر را فو

ری که دانند هر بدین سرمن

رعۀ نشر کار نظم درو



## در مدح وزیر نصیر الدین

ای بزرگی که بی نظیری تو	بس خردمند و بس خطیری تو
هست منصور دین ایزد از آن	که بحق مرورا نصیری تو
کبر ایند بندگانت از آنک	نایب صاحب کبیری تو
برتر از عالم کبیر توئی	گرچه در عالم صغیری تو
برخورد صاحب از سر بر سری	تاش بر گوشه سریری تو
نپسندد بزرجمهر وزیر	شاه ما دست این وزیری تو
بر رعیت ز پادشاه و وزیر	بر همه نیکوئی سفیری تو
از ستم چون نفیر عام شود	داد فرمای آن نفیری تو
آستین گیر نیست بیدادی	زانکه با داد و دستگیری تو
عامه مستمند مسکین را	از ستم کارگان مجیری تو
ملك بر پادشا بتیغ زبان	راست دارند همچو تیری تو
بسر ملك تیره فام چو شب	روز خصمان کننده تیری تو
باغ طبع وای و دشمن را	ابر نیسان و باد تیری تو
بر موافق نعیم خلدی و بار	بر مخالف تف سعیری تو
دولت زان چو همت عالیست	که نه با همت قصیری تو
برتر است از تواضع توثری	وز شرف برتر از اثیری تو
هر که در چنگ غم اسیر شود	چاره و امن آن اسیری تو
هر فقیری که غنیت از تو خواهد	غنیت انگیز آن فقیری تو
نکند نیک بختی آن رارو	که بتیمار خود پذیری تو
بندگان قلیل مدحت را	صله بخشنده کثیری تو
مدحت اندر میانه خود بچه کار	گنج بخشا بخیر خیری تو
روشنی ملك از ضمیر تو است	زانکه روشن دل و ضمیری تو



ز سخا بر همه جوانمردان مهتر و سرور و امیری تو  
با چنین زنده مأمنی که تراست  
رو که تا جاودان نمیری تو

### در مدح وزیر صدرالدین

ای صدر دین و دنیا دنیا و دین تو	خالی نیند یکنفس از آفرین تو
هم آفرین کنندت و هم آفرین خواهند	مرجان و برتن تو زجان آفرین تو
صدق و یقین تست بیزدان تودرست	تا کارتست در خور صدق و یقین تو
چون تاج بر سر است تراشغلای دین	زاین است شغل دنیا زیر نگین تو
گر نازش وزیر بتاج و نگین تو است	انصاف تست وعدل تو تاج و نگین تو
بر آستان تست بخدمت جبین خلق	چونان که شکر و خدمت حق راجبین تو
پای تو ز آستان تو جز بر ره سخا	ناید برون چودست تواز آستین تو <sup>۱</sup>
صاحبقران بود که نباشد کسش قرین	صاحبقران وقتی کس نی قرین تو
هر شاه را دین در و گوهر است و هست	اندر دل تو نیست نیکو دفین تو
هر دم دفین خویش کنی بر جهان نثار	تا عالمی شوند رهی و رهین تو
روی ستم نیاید پیدا بچشم کس	از بیم هیبت تو و از هان و هین تو
گر سال و ماه ابر بلا بارد و عذا	نبت ستم نروید اندر زمین تو
آنگه که ایزد از طین آدم بیافرید	اندر مکان طین عمر بود طین تو
تو خلدی از قیاس همه خلق را و هست	خلق خوش تو کوثر و ماء معین تو <sup>۲</sup>
جان و سر تو گشت یمین پادشاه را	داده یمین بیعت عهد و یمین تو
تا مهر ملک و سلطنت اندر یسار است	ملک وزارتست و سری در یمین تو
چون پادشاه را پدر به گزین توئی	شد نزد پادشا پدر به گزین تو
رای همین تو سفرش اختیار کرد	خیر اختیار با دارای همین تو

۱ - نسخه س - چودست کرم ز آستین تو . ۲ - در نسخه س - این بیت اضافه شده است :  
بر خیرها معین همه خلق ایزدی همه جا روی و باشی ایزد معین تو



فرزند نازنین تو گر نزد شاه شد  
هر کس بنزد شاه امینی گزین کند  
فرخ بود بدو نظر پادشاه دین  
زودا که بینی آمده او را به نزد خویش  
تا در جهان شهرور و سنین خواهد آمدن  
در عز و ناز باد شهرور و سنین تو

تا کار دین و دنیا دارد و طریقها  
جز بر طریق راست مهیاد آن و این تو

### در مدح وزیر صدرالدین

ای صدر دین و دنیا بسا بقای تو  
بیگانه باد با تو غم و آشنا طرب  
بر کلام تست تکیه که ملک زمین  
کلام تو چون عصای کلیم پیمبر است  
بر کلام خویش تکیه زن اندر ثبات ملک  
اندر شفای تست همه خلق را شفا  
ای مهتران ملک همه زیر دست تو  
یا که موی تو که قیمت جان خلائقست  
ارزنده ای بدان که فشانند بر تو جان  
خریدی که سوی خلد شد از نسل تو بزرگ  
اورا هزار سال بقا بود و حق نخواست  
بود از عطای یزدان نزد تو تا کنون  
فرخ لقای خویش نهان کرد از جهان  
رفت از سرای خویش بتخت و سرای خلد  
اندر دریغ و حسرت تخت و سرای تو

خاطر همه بمدح سرائیت بسته کرد

وین مرثیت نگوید مدحت سرای تو



## در مدح دهقان اجل احمد سمسار

ای رنگ رخت گونه گلنار شکسته  
 وز خجالت بالای تو در هر چمن و باغ  
 بازار نکوئی بتو افروخته وز تو  
 نقش تو بصورتگر فرخار رسیده  
 تمثال تو چون دست براهیم پیمبر  
 مخمور دو چشم تو بیک غنچ و کرشمه  
 از ناولک مژگان تو در بابل و کشمیر  
 ما را هم از آن ناولک شوخ تو دل و پشت  
 تا خانه زنهار دلم شد بضرورت  
 یک تار نخواهم که از آنزلف شود کم  
 پیوسته دو چشم سیه تست غنوده  
 چون چشم تو شد بخت من ایدوست غنوده  
 کردم دل خویش ای بت عیار ز عشقت  
 چون گردن احرار ز بار من خویش  
 صدری که بدست کرم او ز در بخل  
 هست او شه احرار و ز پیراهن تختش  
 در باغ ایادیش بر اشجار مروت  
 از برگ و بر آوردن بسیار نگردد  
 گر شاخ مراد عدوی او بیر آید  
 همواره بود از نفس سر حسودش  
 از خون جگر گر مژه بر چهره فشانند  
 یک موی تو صد طبایع عطار شکسته  
 افکنده سر سرو و سپید ار شکسته  
 یکسر همه خوبانرا بازار شکسته  
 زو خامه صورتگر فرخار شکسته  
 هر بتکده هارا درو دیوار شکسته  
 صد بار در خانه خمار شکسته  
 بسیار صف جادوی مکار شکسته  
 شد خسته هدف وارو کمان وار شکسته  
 آن زلفک تاریک بهر تار شکسته  
 زان تا نشود خانه زنهار شکسته  
 چونانکه سیه چشم تو هموار شکسته  
 چون جعد تو شد پشت من ای یار شکسته  
 چون رود کی اندر غم عیار شکسته  
 دهقان اجل احمد سمسار شکسته  
 زنجیر گسسته شد و سمسار شکسته  
 تاحشر نگردد صف احرار شکسته  
 پخته است و رسیده رطب و خار شکسته  
 یک شاخ از آن جمله اشجار شکسته  
 پر بار شود تا شود از بار شکسته  
 از دوزخ تفتیده تف نار شکسته  
 چون پرده نار است و بر او نار شکسته



آنرا که بتیماروی آمد نکند چرخ  
آن کز خط فرمائش برون برد سرو پای  
شد کعبه زوار درش زانکه بران در  
هرگز نشود دامن زایر بدر او  
ای دست ستمکاری و کردار بد دهر  
خود جز تو نباشد که کند دست بد دهر  
دارد ز بس احسان و مروت کف کافیت  
همدوح سخندانان و نزد تو سخن را  
شاعر زپی نظم مدیح توام ارنی  
تا طبع مرا نظم مدیح تو بود کار  
از غیرت و از رشک که بر مدح تو دارم  
گر بلبل طبعم نه مدیح تو سراید  
جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ  
استاد رشیدی را شعر یست ردیفش  
من سوزنیم شعر من اندر پی آن شعر  
لیکن چو قبول تو خداوند بیاید  
تا گنبد دوار زمین را بخوهد بود  
ماسای زشادی که زغم پشت حسودت

یا که موی بر اندام ز تیمار شکسته  
گردد تنش آزرده و تاتار شکسته<sup>۱</sup>  
گشت آرزوی سینه زوار شکسته  
از شستن و نایافتن یار شکسته  
از خلق بکردار و بگفتار شکسته  
از خلق بگفتار و بکردار شکسته  
آز درم و قیمت دینار شکسته  
نبود شرف و قیمت و مقدار شکسته<sup>۲</sup>  
هستم هوس گفتن اشعار شکسته  
هرگز نبود طبع مرا کار شکسته  
دارم قلم از مدحت اغیار شکسته  
ببریده زبان باید و منقار شکسته  
باد از کفم انگشت قلمدار شکسته  
چون زلف بتان نغز و بهنجار شکسته  
نرزد بیکی سوزن سوافار شکسته  
آن شعر بدین شعر شود زار شکسته  
از یکدیگر آسایش و رفتار شکسته  
دارد روش گنبد دوار شکسته

از گنبد دوار بدانندیش تو برخاک

افکنده نگون باد و نگون سار شکسته<sup>۲</sup>

۱ - نسخه س - صد خارشکسته - در نسخه س - نیز این بیت اضافه شده است :

هست از نکت پیر لطف تو بکه نطق  
نرخ کهر و لؤلؤ شہوار شکسته

۲ - این بیت در نسخه ع - نیست .



## در مدح نصیرالدین علی بن احمد

ای دولب توقافله قند شکسته  
 بادام دو چشم تو بعیاری و شوخی  
 از هیبت مژگان دو بادام تویی جنگ  
 از جنك نیارامدی آنچشم چو بادام  
 از سنك شد آن کندی بادام تو از جنگ  
 بر لعل شکر خند که نرخ شکر و لعل  
 خوش باش بدان دولب خوشخند که کردی  
 بادی که شکنهای دو زلف تو پراکند  
 چین و شکن زلف تو چند است ندانم  
 جای دل من نیست در آن زلف که نبود  
 ممدوح هنرمند که از هیچ هنرمند  
 صدری که ندارد ز هنرمندان مانند  
 ای بنده نوازی که کف راد تو دارد  
 دارد شره جود بر آنگونه که گوئی  
 فرزانه نصیرالدین کز دوات او نیست  
 نپذیرد اگر پند دهندش که مده مال  
 جز مدح تو ترفند بود هرچه نویسم  
 چون خاطر من مدحت تو زاید فرزند  
 گر آتش مدح دگران بایدهش افروخت  
 در مدح تو گردد بدرستی سخن من  
 دارد بقیای توفلک بیعت و سوگند  
 قد تو سرسرو سمرقند شکسته  
 صد بار بهر لحظه در کند شکسته  
 چنگال هزاران زمین رند شکسته  
 از سنگ دوسه سنگ زن رند شکسته  
 در پوست چو از باد صبا بند شکسته  
 کردی بدو لعل شکر آکند شکسته  
 بازار شکر زان لب خوشخند شکسته  
 زان باد دلی چند پراکند شکسته  
 دانم که در او هست دلی چند شکسته  
 هرگز دل مداح خداوند شکسته  
 نه مهر گسسته است و نه پیوند شکسته  
 تا هست ز مانند چو مانند شکسته  
 آزدل خرسند بخرسند شکسته  
 دیوانه شدستی کف تو بند شکسته  
 ارز هنر و قدر هنرمند شکسته  
 نبود شره جود وی از پند شکسته  
 کردم قلم از یافه و ترفند شکسته  
 موئی نخوهم بر سر فرزند شکسته  
 تا سوخته تر باشد یارند شکسته  
 آنکس که بیابی سخن افکند شکسته  
 هرگز نخوهد بیعت و سوگند شکسته



دارد دل اعدای تو سوزی که نگردد  
آن سوز بکافور و بریوند شکسته  
بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار  
کش تن شود از بار قزا کند شکسته  
وز دارم محن گشت عدوی تو نگو نسیار  
چون خوشه انگور بر او ند شکسته  
حساد ترا در دل و در پشت شکسته است  
جز پشت و دل حاسد میسند شکسته  
تا شهره بود غمزه معشوق غنوده  
تا طرفه بود طره دل بند شکسته  
در طره آن قنداب آویز که مژگانش  
دارد صف جادوی دماوند شکسته

از قند لبی بوسه همی خواه که دارد  
از دولاب خود قافله قند شکسته

### در مدح طغان خان سلطان

شه انجم پیروزی شهنشاه  
محول شد برین پیروزه خرگاه  
ز برج ماهی لؤلؤ پشیزه  
ببرج تیره<sup>۱</sup> مرجان چراگاه  
ز تحویل شه انجم بتعجیل  
چون نوروز جلالی گشت آگاه  
بدرگاه آمده تاریخ نو کرد  
بایام جلال الدین شهنشاه  
تغان خنایان مهتر شاهان مشرق  
خداوند نگین و حصه و گاه<sup>۲</sup>  
فریدون فتر کی کاوس حشمت  
سکندر بخت دارا تخت جم جاه  
ز شاهان مرو را زید که باشد  
بنوبت پنج و نوبتگاه پنجاه  
ظفر یابی که یابد هر چه جوید  
بعالم جز شریک و مثل و هم تاه  
بتیغ آسمان گون آسمان وار  
کند صبح معادی راشبانه گاه  
بنعل باد پای از پشت ماهی  
فشاند گرد بر پیشانی ماه  
ز شیر رایت او شیر گردون  
بترسد چون ز شیر بیشه روباه  
زمانه گردن گردنکشانش را  
بطوق طوع او دارد با کراه  
ز دامان وجود دوستانش  
همی دست حوادث ماند کوتاه<sup>۳</sup>



بعهد عدل او از ظلم کس را ز دل بر لب نیامد ناله و آه  
 سران لشکر او را ز اطراف زمین بوسند شاهان بر سر راه  
 بعون الله از اینسان ملکداری مسلم شد بر او الحمد لله

### در توبه از گناهان

چون در هوای دل تن من گشت پادشاه  
 لشکر گه سفاهت من عرضه داد دیو  
 دیو سیه گلیم بران بود تا کند  
 بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من  
 آن خیل را بچشم من آرایشی دهد  
 رفتم براه دیو و فتادم بدام او  
 بکروز بی گناه نبودم بعمـرخویش  
 هر گونه گناه ز اعضای من برست  
 فردا بروز حشر گر امروز منکرند  
 ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل  
 در قدرت اله نگه کن بچشم عقل  
 قامت دوتاه کردی یکتا شو و مباش  
 پیری رسید و موی سیاهت سپید شد  
 زین پس بنعت چه ذقنان بر غزل مگوی  
 گر جاه و آبروی خوهری معصیت موز  
 یکدم مباش از آنکه دودم پیش نیست عمر  
 نیران دورخ از تو بر آرد شرار دود  
 آمد به پیش سینۀ من از سفه سپاه  
 من ایستاده همبر عارض عرضه گاه  
 همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه  
 تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه  
 زان نوع دانه سازد و دام افکند براه  
 وز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه  
 گوئی که بود بی گنهی نزد من گناه  
 چون از زمین نم زده هر گونه گیاه  
 اعضای من بوند بر اعمال من گواه  
 هم بنده ای از آنکه الله است پادشاه  
 تا عجز خویش بینی در قدرت الله  
 همتای دیو تا نروی از جهان دوتاه  
 یار سپید روی سیه موی را میخواه  
 کز نظم نعت چه ذقنان اوفتی بچاه  
 از طاعت خدای طلب آبروی و جاه  
 بی حسرت و ندامت و بی آب چشم و آه  
 گر از ندیم نیاری از دیدگان میاه



گر از عذاب نار بترسی بجو پناه  
ای سوزنی اگر تنت از کوه آهنست  
در پیش چشم عقل جهان فراخ بین  
نا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم  
زاهل سموم هاویه ای و همی خوهری  
عصیان کنی و جای مطیعان کنی طمع  
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم  
با چهره چو زر شو و با اشک همچو در  
دینرا نگاه دارد که دارد زهر بدی  
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو  
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسی است  
از روی بی نیازی بخشای و فضل کن  
کافی توئی و قاضی حاجات هم توئی  
حاجات جمله مکفی و مقضی تو کن بفضل  
از ما بخوابگاه پیمبر رسان درود  
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما  
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن  
تو توبه راوسایه طوبی ترا پناه  
در کوره دل چو سوزن زغم بگاه  
چون چشم سوزنی کن و بندیش گاهگاه  
یا هیچ طاعتی ز تو آید فزون ز گاه  
تا نزد تو نسیم شمال آید از هراه  
بسیار کله هاست بسودای این کلاه  
تا در بحار رحمت یزدان کنی گناه  
بگذارتن چو سیم و سرب در میان کاه  
ایزد ترا نگاه چو دین داشتی نگاه  
گردنده چشم اخضر و تابنده مهر و ماه  
جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه  
بر من یگانه عاصی و بر جمله عصاه  
نی بر کفا تکیه ما و نه بر قضاء  
ما را مران بصدر قضاة و در کفاة  
ما را ز خواب غفلت روزی کن انتباه  
از ما جدا مکن بجدا گشتن حیا  
تا چون کف کلیم بر آریم ازان جباه

ای راوی این قصیده بخوان و مرابه بین

کالسمع بالمعیدی خیر من ان تراه<sup>۴</sup>



## در مدح میرعمید

میر عمید عمده ملک آفتاب جاه  
 ماهی نواز در سفر از بهر شاه را  
 اصلاح ملک در سفرش باز بسته بود  
 دانست شاه عالم هر جا که او رود  
 داند نگاه داشتن اندر میان خلق  
 و ندر سفر بداد چو نان که در حضر  
 ایزد نگاهداشت که باز آمد از سفر  
 هر چند دیر مانده بدیم از امید او  
 شد ز آتش حسد دل و جان حسود او  
 جان و دل حسود و رازین دریغ نیست  
 کردند اهل حضرت تا بود در سفر  
 چون باز حضرت آمد باشند بیگمان  
 هرگز نکرد و رای ندید و روان داشت  
 بگرفت دست سروری و جاه و قدر او  
 نیکو خوه ویند ز نیکو خواهی که او ست  
 همچون کمان کند بر کمالک وی از شکوه  
 چون روی او سیاه کند سهم روی او  
 آن صدر سروری است که در ملک شهریار  
 جاه از هزار مهتر و سرور فزون شود  
 آزادگان بخدمت او داه گشته اند  
 هر کو کمر بخدمت او بست بر میان

بر چرخ رای شاه سفر پیشه شد چو ماه  
 آن آفتاب حضرت شاه از جلال و جاه  
 بهر صلاح ملک سفر برگزید و راه  
 باشد ازو رعیت در امن و در پناه  
 هم حق خلق عالم و هم حق پادشاه  
 وی حق خلق عالم و ایزد و رانگاه  
 بارامش و سریر بسوی سریر و گاه  
 دیر آمدن بخیر و سعادت بود بگاه  
 چون زرو سیم سوخته و کاسته بگاه  
 گر سوخت گو بسوز و گر کاست گو بگاه  
 بروی دعای نیک بسیار جایگاه  
 مانند اهل حضرتش از قوم نیکخواه  
 تا کار کس نگردد از رای او تباه  
 چون رسم و طبع او ست همه کار ملک شاه  
 هم شاه و هم رعیت و هم ملک و هم سپاه  
 تیر عدوی مملکت شاد را دو تاه  
 روز عدوی دولت خاقان کند سیاه  
 از جملهٔ مهراں بزرگی است طاق و تاه  
 گر بدهد از هزار یک جاه خود ز کاه  
 از بسکه از بزرگی آزاده کرده داه  
 سایه بر آسمان ز شرف گوشهٔ کلاه



وانکو کند بدولت و جاه وی التجا  
بر خلق واجبست که چون بندگان نهند  
من بنده ام غریق بدریای بر او  
از بحر و بر او بشناه و پناو شکر  
وین شعر هم زمن چو گیاهی است سست بیخ  
دست از ثنا و شکر بسوی دعا برم  
تاموت و تا حیاة بود ز آفریدگار  
باقی خوهم حیات و راهم چو ماه و سال  
بر چرخ مهر سد ز شرف جاه او ز چاه  
بر خاک آستانه او دیده و جباه  
از دست با شگرف ثنا می کنم شناه  
نتوان گذشت و من نرسم بر کرانش آه  
لیکن غریق گشته در آویزد از گیاه  
و ندر دعا بقای و را خواهم از الله  
هر آفریدگانرا از گشت سال و ماه  
از خالق الذی خلق الموت و الحیاة  
فرخنده باد روز و پیروز روز عید  
مقبول گشته طاعت و معفو شده گناه

در مدح شاه مسعود حسن

ای سپاه آرای سلطان جهان آرام شاه  
تا سپاه است و جهان را این و آنرا جز تو نیست  
آفتاب و سایه ای در ملک و گیتی ملک تست  
خسر و دیندار دنیا گیری اندر شرق و غرب  
ماه در گردون بساخ و غره گردد منحنی  
رکن دین تمغاج خان شاه مسعود حسن  
واردت افراسیابی ملک توران حق تست  
راست آمد از ملوک باستان خواندن ترا  
چون قدح پیمای گردی جام جم گردد قدح  
قبله اهل جهان طوعاً و کرهاً بی خلاف  
از چشم و ز محتشم در بار گاهت میرسند  
از بساط بارگاه تو بلب گیرند گردد  
کامرانی بر عدو فرمانروائی بر سپاه  
نی سپاه آرای سلطان نی جهان آرام شاه  
کفتاب عالمی در سلطنت سایه اله  
صیت گیر و دار تو از پشت ماهی تا بماه  
تا بزرین نعل شهیدیز تو گردد اشتباه  
بخت مسعود و حسن اخلاق و احسان رسم و راه  
حق طلب کردی بشمشیر و گرفتگی تختگاه  
کیقباد بزم گاه افراسیاب رزمگاه  
تازیانه ات گر زافریدون سبک دارد چو گاه  
بارگاه تست از اطراف عالم باج خواه  
فوج فوج و جوق جوق و جفت و تاه تاه  
تا ملوک آن گرد را بردیده مالند و جباه



دین اسلام از تو دارد قوت اندر دار کفر  
 سعد اکبر خطبه مر نام تو خواند بر سپهر  
 تاسپیدی و سیاهی مایه روز است و شب  
 سال و ماه و روز و شب بازینت نام تو باد  
 ملک افریدون تو داری رفته ضحاک از میان  
 هفت کشور قسم کن بر هفت شایسته ملک  
 مر رعیت را صبا از لطف طبع و عدل تو  
 عدل عمر افزا و غم گاه است شاهای دیرزی  
 آه بر ناید ز خلق خلق در ایام تو  
 شاه کیهانی ز کیهان آفرین آموز اطف  
 پادشا دریا بود دریای رحمت باش تا  
 چاه کند از سوزن خاطر حکیم سوزنی  
 مرد بیدر سوزنی گفتار مدح تست و بس  
 از پس پیری جوانی یافت در نظم سخن  
 از گزند چشم بد ایزد نگهدار تو باد  
 چشم و دل دریا و دوزخ باد بدخواه ترا  
 وقف بادا تا ابد بر تو و بر اولاد تو  
 ملک و ملک و تاج و تخت و فخر و فرو عز و جاه

### در مدح سلطان اتسر

آنکه روی چرخ را زینت بانجم داد و ماه  
 شهر یار شیردل خوار از شاه آتسز که هست  
 دولتی شاهی که بی کوشش سپهر از بهر او  
 پیش تخت و ماه او اکنون زهر جانب رسد  
 داد ملک شرق را زینت بخیل شاه و شاه  
 در سر شمشیر او پیروزی دین الله  
 کرد خالی از خداوند کلاه و تخت و گاه  
 چون کمر بندگان بخدمت هر خداوند کلاه



شاه مشرق گشته همچون آفتاب مشرقی  
کافتاب از پیش و پس دارد سپاه از اختران  
تیغ تو چون آسمانست آسمان چون تیغ تو  
آسمان گون تیغت از خون آسمان گردان شود  
آسمان دشمنانت ز آسمانگون تیغ تست  
بر تن اعدا ز تیغت گم شود راه گریز  
ملک مشرق را هر آنشاهی که اودعوی کند  
ملک خوارزم ایشه مشرق ترا چون مرکبی است  
رایضان<sup>۱</sup> بخت تو او را همیدارند رام  
همچو دارالملک خوارزم ایشه پیروز بخت  
هر دو ملک را یکی دار ایشه یکتاه دل  
خاطب از بالای منبر چون بنام تو رسید  
هر کجا بساد مخالف کاه برگی برده بود  
عدل کن عدل ایشه مشرق که در هر دوسرای  
تا تو در آئینه خاطر نظر داری بعدل

تیغ زن پیدا شود هر بامدادان راپگاه  
ملک روز از تیغ خود گیرد نه از تیغ سپاه  
این ز گوهر روان ز کو کب چون کنی نیکو نگاه  
داشت بتوان آسمانرا از سر تیغت نگاه  
کز بر سرشان برد گردان همیشه سال و ماه  
وز فزع جانشان بسوی آسمان جوینده راه  
چون دو بازوی توانای تو یابد دو گواه  
یافته در مرغزار عدل تو آب و گیاه  
از پی عالی رکابت بامداد و شامگاه  
یافت دارالملک تورستان ز اقبال تو جاه  
کاندرین ملک کسی رانیست باتودل دوتاه  
پایه منبر ز رفعت بر گذشت از اوج ماه  
از ره عدل تو با صد عذر باز آورد کاه  
هست نیکو کار عادل را همان عدلش پناه  
کس مبادا کرده در آئینه عدل تو آه

تا بود دور سپهر آبگون بر گرد و خاک  
دشمنانت را در آب دیدگان بادا شناه

### در مدح سعدالملک<sup>۲</sup>

بر امیران سخن مدح وزیر پادشاه  
تا چو گل معنی برانگیزاند از بستان طبع  
خسرو دستار بندان آنکه دارد خسروی  
واجب آمد چون زبستان گل برانگیزد سپاه  
آنکه باشد ماح صدر و وزیر و پادشاه  
بر خداوندان دستار از خداوند کلاه



تا ز سیر کلاک او شب در به پیوندد بروز  
 سعد ملک آن محترم صدری که سعدین فلک  
 ماه تا ماند بزرین نعل راه انجام او  
 هم جمال سعد دولت هم کمال سعد ملک  
 زافرینش مردم و مردم که با هم صورتند  
 ای بدیدار همایون تو شاه شرق را  
 بر مسماع بلبلان می نوش سعدالدوله وار  
 دل بعشق نیکوان در عنبرین زنجیر کش  
 از گناه اندیشه کی دارد دلی کز بهر او  
 زر بلون کاه گشت از ترس روز جشن تو  
 جو دو احسان تو بی آمیزش آموزش است  
 روی تو آئینه روی مروت دیدنست  
 سوزنی در شاعری آرنده و وارنده شد  
 دل چو گاه نقره کرد از فکر ت مدح تو زانک

بنده اندر حق تو دارد صفای اعتقاد

از صفای اعتقاد بنده به داند الله

### در مدح محمد بن یوسف

سری که خلق جهان را ویست پشت و پناه  
 ستوده فخر خراسان محمد یوسف  
 امین دین الله است و سعد ملک شاه  
 که چون محمد و یوسف جمال دارد و جاه  
 کنون ببینند از اندرو کنید نگاه  
 مه تمام بدو قسم شد بحکم اله  
 محمد از سر انگشت خود اشارت کرد

۱ - در نسخه س این بیت افزوده شده است :  
 چو آنکسی که محمد بدر شد از دل خار

چو آنکسی که بسر رفت یوسف از بن چاه



مه صیام بدو قسم کرد او و گذاشت  
 زنان مصر بریرند دست اگر دیدند  
 هزار مرد ستمکاره دست ظلم برند  
 اگر محمد اندر مقام محمود است  
 بنزد خاقان محمود او رعیت را  
 برادرانرا یوسف چو داد گندم و جو  
 اگر بضاعت مزجاء پشم و پنبه بود  
 میان تخم و گیاه و میان پنبه و پشم  
 بجای گندم و جو او همی دهد زروسیم  
 بدل ستاند ازیشان بجای پنبه و پشم  
 از آنچه می بدهد تا بدانچه میگیرد  
 همیشه تا بمه روزه در مجالس علم  
 پس از درود محمد ثنا و مدحت تو  
 همیشه تا که بگویند بر چه سیرت بود  
 بصدراعزت بادی نشسته چون یوسف  
 بقسم روز بصوم و بقسم شب بصلوه  
 جمال یوسف یکبار بر گذر ناگاه  
 کنون بعهدش از آن بیم اگر شوند آگاه  
 گناه امت خود را از حق شفاعتخواه  
 همی شفاعت خواهد ز گونه گونه گناه  
 بها گرفت ازیشان بضاعت مزجاء  
 نبود گندم و جو نیز جز که تخم گیاه  
 بسی تفاوت نبود چو عقل بیند راه  
 باشنا و به بیگانه فی سبیل الله  
 چه شعرهای رکیک و چه فصلهای تباه  
 تفاوتست چو از در کاه تا بر کاه<sup>۱</sup>  
 بود درود محمد رونده بر افواه  
 رونده باد بر افواه خلق بی اکراه  
 نشست یوسف در صدر پادشاهی و گاه  
 سران ملک بخدمتگرست بر درگاه

به پیش روی تو از امت محمد پیش

نشسته یوسف رویان باقبا و کلاه<sup>۲</sup>

### وقال یمدح الوزير<sup>۳</sup>

ای گاه وزارت بتو همه چون فلک از ماه  
 ماه فلک فضلی و شاه چشم جود  
 آراسته تا بر فلک ماه نهی گاه  
 رخشنده تر از ماهی و بخشنده تر از شاه  
 از همت تو عااهی و شاهی است فرودت  
 چون بندگی از شاهی و چون ماهی از ماه

۱ - نسخه ع - چو از زرکاه تا بر کاه - نسخه س شقاوتست چو از زرنگاه یا بر کاه .  
 ۲ - این بیت در نسخه س نیست . ۳ - این قصیده تنها در نسخه ع دیده شد و در نسخه اصل (ت) و نیز نسخه بدن (س) دیده نشد .



دین از تو منظم شد چون رشته زلؤلؤ  
 عدل و هنر و فضل و فتوت بهمه جای  
 تا از قلم کاه مثال تو مثالی  
 هستند بیزم تو کمر بسته قلم وار  
 از کلام خط آرای تویی آگهی کلام  
 از کرم پدید آید بی آگهی کرم  
 تشبیه گران سخن آرای بصد قرن  
 بر عرصه شطرنج ثنا گفتن تو صدر  
 از بحر ثنای تو بشکر نعم تو  
 از آه پدید آید در آینه هازنگ  
 از صیقل عدلست ترا آینه روشن  
 نادان زن و مردی که بداندیش تو زاینند  
 تا سال و مه و روز و شب آرد فلک پیر  
 چون جنس به جنس آمد و هم تاه بهمتاه  
 گامی ننهی الا با تو همه همراه  
 بیجاده نگیرد نشود گیرابر کاه  
 بیچاره لبان طرب افزای لقب کاه  
 با کسوت اهل هنر آید گه و بیگاه  
 چندین قصب اطلس و خز و بز دیباه  
 شبه تو نیابند ز اقران وز اشباه  
 من سوز نیم بیدق و صاحب شرف آن شاه  
 ساحل نخوهم یافت بز ورق نه باشنا  
 دیدیم بسی آینه در مدت کوتاه  
 کی زنگ بر آرد چو کس از تو نکند آه  
 آن آیه تا محشر و این منقطع الباه  
 در دولت برنای تو از قسمت الله

بادا شب توبه ز شب و روز تو از روز

سال تو به از سال تو و ماه تو از ماه

( در مدح تمناج خان مسعود بن حسن )

ماه رجب که هست همایونترین همای  
 پروازش از لوازم پیروزی و ظفر  
 خورشید خسروان که جهانراست عدل او  
 آی است ماه در لغت ترك و شاه ترك  
 هم آی و هم رجب ز شهنشه خجسته شد  
 شد مهر سپهر راز هلال رجب زبان  
 تا این هلال بدر شود بی گمان شود  
 از آشیان فضل خدایست بر گشای  
 گسترده سایه بر عالم سایه خدای  
 همچون چراغ ماه بر خانه کد خدای  
 دید از سپهر آینه فام این خجسته آی  
 تا هم خجسته رو بود و هم خجسته رای  
 تا بر سرای شاه شود آفرین سرای  
 تا گوشه سپهر پراز آفرین سرای



تیغش سپهر سیما تاجش سپهر سای  
 بختش سپهر مسند و تختش سپهر جای  
 سعد اختر و مساعد بخت و سدید رای  
 قیصر بروم رام و مسخر بهند رای  
 در هر گهر نمایش جام جهان نمای  
 تیغ و را ستودی دست و را ستای  
 ابراست زفت و بحر بخیل است و کان گدای  
 بردست گیر قائمه تیغ جان کزای  
 کوپیش تو نشد بزمین بوس سر گرای  
 هر دشمنی که با تو شود کوشش آزمای  
 گردند مرکبان سپاهت لگام خای  
 برهم زنی پیویۀ اسپان بادپای  
 عدل تو بر تو دارد ملک تو دیرپای  
 تا ملک میفزاید انصاف میفزای  
 خود تیغ تست صیقل زنگ ستم زادی  
 میریزی محابا خوه شای و خوه مشای  
 پیوست ناگسست نه گه های و گه میای<sup>۱</sup>  
 دم را نسیم ورد طری زن زخلق ونای  
 جان در جنان و کالبد اندر حصارنای  
 هشتاد سال بس که بدی بیهوده درای  
 وین گفتگوی دانند اهل حدیث و رای  
 آبستنی که باشد خورشید عدل زای

شاه سپهر قدر و خداوند تیغ و تاج  
 اسبش سپهر جولان رهش سپهر سنب  
 طمعاج خان اعظم مسعود رکن دین  
 رای سدید و یاس سدید و را شدند  
 تیغ جهان گشای گهر دار شاه راست  
 جام جهان نمای بدست شاه است تیغ  
 ای دست شاه بساکرم بی کیران تو  
 شاه قوام عالم بردست و تیغ تست  
 تا هیچ سرفراز نیابد بجان خلاص  
 جانرا بازمایش تیغ اجل برد  
 شیران بمرگ<sup>۱</sup> دندان خایند چون بحرب  
 روز گذشته را و شب نارسیده را  
 از عدل دیرپای بود ملک برملوک  
 انصاف شکر نعمت ملک است خسرو  
 بزدای رنگ خون ستمکاره راز تیغ  
 شاید مترس خون ستمکاره ریختن  
 بایست عدل تو ملکا خاص و عام را  
 ای سوزنی بمدح شه از بوستان طبع  
 تا شادمان شود ز تو مسعود سعدرا  
 جز مدح شاه بیهوده گوئیست شاعری  
 گویند و گفته اند که آبستن است شب  
 هر شب زعمرت ای ملک بی عدیل باد



گر سایه همای برافتد بدشمنانت چون مخابل عقاب اجل بادجان ربای  
گسترده باد سایه طوبی بفرق تو  
ماه رجب که هست همایونترین همای

### در مدح تمغاج خان

ای جهان داری که داری بر جهان داران سری. پیش تو جز بندگی دعوی شاهان سر سری<sup>۱</sup>  
نیستی اسکندرو دارو اندر ذات تو شوکت دارائی است و حکمت اسکندری  
گر صف آرائی صف آرائی بمیدان نبرد در سپاه خویش صفداری عدو را صفداری  
در امان تو رود آهو گرازان پیش یوز سایه شاهین بود آسایش کبک دری<sup>۲</sup>  
روز و شب عدل ترا گویند و انصاف ترا ای مه هر روزنی وی آفتاب هر دری  
گوهر شاه قلج تمغاج خان و رکن دین از برای قمع اعدا چون قلج با گوهری  
خسرو محمود قول و فعل و شان و سیرتی داور مسعود نام و فال و بخت و اختری  
از قرا خان حسن تا پادشا افراسیاب وارث گاه نگین و مهر و تیغ و افسری  
تا بود انگشتی را زینت از انگشت تو آسمان زیر نگین تو بود چون بنگری  
دیدۀ اعدای تو چون چشم افعی بر کند گر زمرد پیش اعدا داری از انگشتی  
سعد اکبر از فلك ناظر باقبال تو است تا تو از اقبال خود ناظر بسعد اکبری  
فرا فریدونی از آباو از اجداد خویش لاجرم چون فرا فریدونی افریدون فری  
ملك دینرا شاه ملك آرای حق پرور سزد تو سزی زیرا که ملك آرائی و حق پروری  
داد گستر پادشاهی از ره انصاف و داد نسپری جز در جنان راهی که اینجا بسپری  
عالم از انصاف و عدل تست چون فردوس عدن ما بفردوس اندریم و تو بفردوس اندری  
سایه اوراق طوبی سایه چتر تو شد از قیاس ای سایه یزدان که تو هم در خوری  
در پناه عدل تو چون اهل حضرت بر خوردند بس دعا گویند تا از ملك و دولت بر خوری

۱ - در نسخه س این بیت اضافه شده است.

شاه شرن و چین که از سهم تو اندر هند و روم رای رایی کرد نتواند نه قیصر قیصری

۲ - در نسخه س - سایه شاهین کند مأوای خود کبک دری.



ماه شعبان سایه افکندای ملک بر ماه صوم  
تا بماء صوم میمون و همایون روز عید  
گر مه شعبان مه پیغمبر استای پادشاه  
بارگاه این مه تو از اهل خبر<sup>۱</sup> آباد کن  
از مقالاتی که از بهرزه و احسنت عام  
مشتري دیدار شاهی هر که دیدار تو دید  
از روان عنصری در خواب تلقین یافتم  
تا برین وزن و قوافی آفرین گفتم ترا  
کسوت مدح تو خوش دوزند خیاطان نظم  
تا که بر خیزد بحکم داور بیچون و چند  
دیده آبی با دوتن خاکی بد اندیش ترا  
تا بود محبوب دلاها دولت و طول بقا

مسرعان درپویه انداز مشرقی و خاوری  
از مشبکهای<sup>۱</sup> شعبان روز و شب را بشمری  
تو مقیم شاهراه سنت پیغمبری  
کز ملوک و از سلاطین افضلی و اخبری  
شاعران بر خسروان بندند پاکی وبری  
خاک پایت را بنور دیدگان شد مشتری  
کای جهانرا دیدن روی تو فال مشتری  
آفرینها میفرستم بر روان عنصری  
چون من اندر وقت معنی میکنم سوزنگری  
از میان خاک و آب و باد و آتش داوری  
سر زشمشیر تواش بادی و آتش داوری  
دولت و طول بقای تو مبادا اسپری

بر جهاندران سری جاوید بادا امر تو  
ای جهانداری که داری بر جهاندران سری

### در مدح صدر جهان

صدر جهان رسید بشادی و خرمی  
شاه جهان و صدر جهان شاد و خرم است  
ای شاه ر از طلعت فرخنده فال تو  
هستند ناصحان زناز و نعم غمی  
صدر زمین تواضع و خورشید طلعتی  
خورشیدی و سحاب چه خورشید و چه سحاب  
مرامت رسول علیه السلام را  
در دوستان فزونی و دردشمنان کمی  
جاوید باد شاه بشادی و خرمی  
در دیده روشنائی و در سینه بی غمی  
چونانکه حاسدانت ز بار نعم غمی  
وز طلعت تو یافته خورشید بر زمی  
خورشید جود ذره سحاب سخانمی  
در علم شرع صاحب و صدر مسلمی

۱ - در نسخه ع - از مشککهای ۲ - نسخه ع - بارگاه این ماه را از اهل خبر آباد کن - نسخه س -  
بارگاه این ماه ز اهل خبر خیر آباد کن



عالی عبارت خوش عذب فصیح تو  
 سلطان ملک دینی و دنیا هم آن تست  
 مردم شناس شاهی و نزدیک اهل عقل  
 چون آدمی بصورت و معنی فرشته‌ای  
 با آنکه اعلم العلمائی بعلم شرع  
 الله اعلم از ز تو باشد کریمتر  
 در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم  
 صدر جهان جهان همه تاریک شب شدست  
 بینند جسم را و نه بینند روح را  
 کردند قصد جسم تو و روح تو بسی  
 بگرفتشان زمین و زمان کرد خاکسار  
 تا جای گنج قارون ایشان فرو شدند  
 ایوان توز طارم پیروزه فلک  
 در جویبار سنت و در باغ عالم شرع  
 طاوس وار در چمن فقه و باغ علم  
 از حشمت تویی ربض و خندق و سلاح  
 اسلاف تو بر حمت حق حامی ویند  
 حق کی گذاشتی که بخارای چون بهشت  
 شمس حسام برهان دانی که تو که‌ای  
 در حضرت سمرقند از فرپادشاه  
 تدریس تو دعای شهنشاه اعظم است

تا چرخ تیز دور زدوران نیارم

باید که از دعای شهنشاه نیارمی<sup>۱</sup>

۱- در نسخه س ابن بیت اضافه شده است.



در مدح رضا بن عمر بن محمد الحسنی

دلم بعشق بستی راهمی کند شمنی	که بر بتان بنکوئی کند همیشه منی
بستی که زلف چوقیر از بدوش پر شکند	کند بتبت و قرقیز کاروان شکنی
شکست قیمت مشک و گل و سمن بسه چیز	بمشك جعدی و گل خدی و سمن ذقنی
بنار و نارون اندر فکند زردی و خم	بناردانی رخسار و قد نارونی
دلی که سهم و سیاست ز شیر بارز بود	ربود آهوی چشمش ز پر فریب و فنی
بروز و شب دل و چشم ز عشق و صورت او	به بیقراری درمانده اند و بی و سنی
بمستمندی و بیچارگی شدم مشهور	چنانکه یار بطیره گری و طعنه زنی
کنار و بوسه بصد جهد و حيله یابم ازو	ازان نحیف میانیش و کوچکی دهنی
همی نیابم ازان هست نیست دولت او	تمام بهره زخوش بوسگی و خوش سخنی
باب عقیق و بدندان سهیل را ماند	نگار من که بیا کیست لؤلؤ عدنی
تـولؤلؤ عدنی دیده ای که او دارد	بـگـوهر یمنی در ستاره یمنی
بدان ستاره و گوهر همیشه بوسه دهد	بر آستانه فرزند سید مدنی
گزیده سید سادات افتخار الدین	رضای بن عمر بن محمد حسنی
یگانه ای که دو گیتی براو شدند گوا	بنیك نامی و فرخ دلی و پاك تنی <sup>۱</sup>
جمال انجمن آل مصطفی و عالی	مصدری که جمال زمینی و زمینی <sup>۲</sup>
زمانه با چشم خشم تو ندارد تاب	پیش حالم تو جرم زمین سزد مجنی
سرشت ذات تو از فضل و فطنت است و جهان	چو تو ندیده مرفاضلی و با فطنی
ز امتحان تو اهل هنر شده عاجز	هنر نموده بتو عاجزی و ممتحنی
چو فضل خود بنمائی سبک مقر آری	بنکته ای همه مردان مرو را بزنی
بباغ مکرمت اندر دو صنعت است ترا	نهال جود نشانی و بیخ و بخل کنی
همه نهاد تو و رسم و سان و سیرت تو	ستودنی و ستوده است سری و علنی

۱ - در نسخه س این بیت اضافه شده است ،

جمال انجمن سروران که هر سرور

که بایگهای او نیست نیست انجمنی

۲ - این بیت در نسخه ع نیست -



در آفرینش تو آفرین ذوالمنن است  
 سزا است بر تو بدن آفرین ذوالمننی  
 ز نسل شیر خدائی و باتو دشمن تو  
 چو روبه است بر شیر شرزه عرنی  
 پناه جوی شود پیل با مهابت تو  
 چو عنکبوت کند گرد خویش جامه تنی  
 چنان غرور دهد دشمن ترا گردون  
 کسی که پیرهن کین تو فرو پوشد  
 بآخر از همه گیتی بنام دشمن تست  
 شکوه و توش تو و حشمت ترا چه زیان  
 بنفشه چمن بوستان جاه و شرف  
 بسبزه دمنی دل گرای کی گردد  
 دلی که مهر و هوای تواند او نبود  
 اگر بجان بخرد دشمن ترا عاقل  
 کسی که جاه جهانی بخویشتن گیرد  
 نه بیند از همه آل نبی همال تو کس  
 تو هم نبینی بر کس همال خویشتنی

حسود جاه تو در چاه محنت است و حزن

بسر نیاید تا جاودان ز بی رسنی

در مدح محمد بن علی بن محمد الهروی

ایا ستوده بتو خانواده نبوی  
 جهان گرفته برای صواب و عزم قوی  
 توئی بحق شرف دین کردگار جهان  
 نه دین بودند نه شرف هر کجا که تو بنوی  
 اجل سید عالم سپهر جاه و شرف  
 محمد بن علی بن محمد الهروی  
 بزرگوار تر از تو ندید کس بجهان  
 بزرگوار تر از تو توئی و باز تو  
 جهان پیر کهن گشته ز کار شده  
 بدولت تو جوانی گرفت باز و نوی



اگر بر آدمی صد زبان پدید شود  
 شبی که از تو فقیری دو صد غنی نشود  
 غریق منت احسان بی شمار تواند  
 پیمبری بسخا گر کسی کند دعوی  
 ز رای تو همه کس بر ره صواب روند  
 منازعان تو هر چند طاعن و قویند  
 اگر ترا بجهان بیعد عدوست رواست  
 منازعان تو نار عداوت افروزند  
 گرفته اند نکو خواه و بدخو و مدام  
 عدوت با تو برابر بود باصل و نسب  
 کسی که با تو دم اتحاد و صدق نزد  
 ثنا و مدح تو بر سوزنی فریضه شد است  
 همیشه تا که شناسند اهل حکمت و شرع  
 ز صد زبان همه مدح و ثنای خود شنوی  
 بروز ناری تا بامداد و کم غنوی  
 بزیر منت باری مدان که تو گروی  
 ز دوستی سخا شاید از بر او گروی  
 ز رای خویش تو هم بر ره صواب روی  
 بنزد اهل خرد جمله طاغیند و غوی  
 بگاه کینه قویتر ز صد جهان عدوی  
 ز بخت تو همه بر نار خود شوند شوی  
 یکی طریق ضلالت یکی طریق سوی  
 اگر برابر باشد کلیم باشطوی  
 اگر چه هست موحد یکی است با ثنوی  
 ز اتحاد تو با فخر تخمه نبوی  
 صحیح راز سقیم و ردیف راز روی  
 هزار شاعر استاد باد مداحت  
 چو بحتری و جریر و چو اصمعی لغوی

### در مدح وزیر

ای صاحبی که بر وزرا صدروسر توئی  
 نام عمر ترا وز همنامی عمر  
 نام عمر بعدل و سیاست سمر شد دست  
 از عدل او بگرد جهان جز خبر نماند  
 در مذهب تناسخ اگر راستی بدی  
 چون خلق را بداد عمر دل نهاد گیمست  
 از عدل تو خلایق در خواب رفته اند  
 فرخ وزیر داد ده دادگر توئی  
 در سیرت عمر چو عمر نامور توئی  
 امروز هم بعدل و سیاست سمر توئی  
 و اکنون عیان کنند این خوش خبر توئی  
 گفتی هر آنکه دید ترا کان عمر توئی  
 شاید گران یکی نبود چون دگر توئی  
 وز حرف عدل اندر خالق سهر توئی



اسلام را بلاد و کور بی نهایت است  
 بی تو جهانیان همه بی روح صورتند  
 بر جان آنکسی که بجان کسی ازو  
 از گونه گون هنر دل تو گنج گوهر است  
 گنج گهر توئی و ز احسان و مردمی  
 از یک بدست کلاک مظفر بوقت کار  
 آشوب و شور و فتنه و شر هر کجا که خاست  
 گنج و ولایت و چشم پادشاه شرق  
 گر شاه مر ترانه پسر هست چون پسر  
 لابد که شاهرا پدری او ترا پسر  
 از تیغ پرورنده شغل پدر شاه است  
 صاحبقران ستاره شمر جز ترا نهاد  
 آنکس که پیش همت و دست جواد او  
 از حلم و از تواضع و از جاه و از شرف  
 جانهای سرکشان چو فدای تن تو است  
 هر کس ندیده شکل قضا و قدر بچشم  
 برمسند و سریر وزارت بفرو زیب  
 زین پیش فرو زیب بداز مسند و سریر  
 نزد رعیت و چشم پادشاه شرق  
 تیر از کمان ظلم چو انداخت ظالمی  
 کاریگر است تیر سحر گاه عاجزان  
 گردون بشرم سیر کند بر سر تو زانک  
 طوبی است در جنان شجر و این خجسته ملک  
 اولاد و اقربای چو برگ و بر تواند  
 تیمار دار جمله بلاد و کور توئی  
 از بس بزرگواری روح صور توئی  
 اندک ضرر رسیده تمامی ضرر توئی  
 و اندک هنر خریده بگنج گهر توئی  
 گنج گهر دهنده بمرد هنر توئی  
 بر صد هزار خنجر و تیر و تبر توئی  
 آرام شور و فتنه و آشوب و شر توئی  
 اینها همی که بر شمرم سر بسر توئی  
 و در شاه را پدر نه توئی چون پدر توئی  
 او هشتدر بدان و بدین هشتدر توئی  
 وز کلاک پرورنده ملک پسر توئی  
 صاحبقران بر غم ستاره شمر توئی  
 گردون زمین نماید و دریا شمر توئی  
 گردون سرکش و زمی بارور توئی  
 ایشان تنند جمله بران تن چو سر توئی  
 از عزم و جزم شکل قضا و قدر توئی  
 چون بر سپهر طلعت شمس و قمر توئی  
 و اکنون سریر و مسند را زیب و فر توئی  
 صدر ستوده خصلت نیکو سیر توئی  
 تا برستم رسیده نیاید سپر توئی  
 بنخ ترا که رسته ز تیر سحر توئی  
 از پای قدر و همت گردون سپر توئی  
 امروز چون جنان و چو طوبی شجر توئی  
 بروی ستوده برگ و پسندیده بر توئی



کس نیست در زمانه که در سایه تو نیست  
ای چون درخت طوبی طوبی مگر توئی  
تا مستقر طوبی خلد است خلد باد  
هر مستقر که ساکن آن مستقر توئی  
هر گز مباد سایه عمرت گذشته زانک  
طوبی توئی و سایه نا بر گذر توئی

خیر البشر شفیع تو بادا بروز حشر

کامروز خیر امت خیر البشر توئی

### در مدح وزیر صدر جهان

ای صاحبی که صاحب صاحبقران توئی  
و ندر جهان کسی بهست از جهان توئی  
صدری کز او نیازد خلق جهان توئی  
بدری که او بنازد بر آسمان توئی  
اندر بر سعادت و اقبال دل توئی  
و ندر تن مروت و انصاف جان توئی  
مر در و گوهر شرف و احترام را  
امروز در حقیقت دریا و کان توئی  
همنام خویش را زره داد بی شکی  
همراز و هم طریقت و هم رسم و سان توئی  
از دین پاک و سیرت نیکو و خلق خوب  
بنیاد خیر و اصل صلاح و امان توئی  
در محفل سران و بزرگان روزگار  
صدری که نام صدری زبید بدان توئی  
ملک دو پادشا چو دوستان بفرست  
دارد خلایق از رمه بی شبان نشان  
نام و نشان داد ندادند بی تو کس  
بر هیچ خلق فتنه نینگخته است دهر  
از جود بی نهایت و از فضل بی قیاس  
از فتنه آسمان بزمین برزدی اگر  
محبوب هر دلی توئی اندر میان خاک  
فرزند وار خلق جهانرا پیروری  
اقبال و بخت و دولت باشند هم نشین  
وانرا که تو شدی بنمک میهمان همی  
هم مروت را بچاه و شرف میزبان توئی



والا جلال دین شرف اهل بیت را هم میزبان فرخ و هم میهمان توئی  
 دل شادمانه دار و نشاط و طرب گزین کاندرخور نشاط و دل شادمان توئی  
 بادا بنیك بختی جاوید زندگیت  
 کز نام نیک زنده تا جاودان توئی

### در مدح وزیر

ماه رجب فرخ و نوروز جلالی  
 فال همه عالم شود از هر دو مبارک  
 صدی که همه ساله ببینند او بر  
 والا پسر صاحب عادل که پدر وار  
 فرزانه ضیاء الدین کز همت والا  
 بیش از عدد آنکه بود ذره خورشید  
 آید بر هر کس که بدو کرد تولا  
 حالی بر او هر که در آید بسو آلی  
 افزون بود از اختر گردون بشماره  
 از همت او هیچ عجب نیست گر آید  
 ای از شرف و رتبت خیاك قدم تو  
 داد است ترا رفعت و عز و شرف و قدر  
 از خدمت درگاه تو عالی شود آنکس  
 بدر فلک فضلی و در هر هنر و فضل  
 نی نی نه هلالی تو که بر چرخ فضایل  
 خلق همه عالم ز تو با نفع و منالند  
 گشتند قرین از قبل فرخ فالی  
 گیرند اگر خال خود از صدر معالی  
 فرخنده بود روز چو نوروز جلالی  
 شد بر هنر و ملک هنرمندی والی  
 خورشید فلک را نپسندد بهمالی  
 بخشد بکمین سائل خود درو و آلی  
 از بخشش او نعمت و دولت متوالی  
 آسوده دلی یابد و حالی و مآلی  
 آنچ از کف او محضری باشد و مالی  
 از همت او شوئی و از چرخ عیالی  
 گردون برین سافل و درگاه تو عالی  
 کت درخور آن دید خدای متعالی  
 کز مهر و هوای تو دلش باشد عالی  
 انگشت نمای همه عالم چو هلالی  
 چون شمس و قمر زینت ایام و لیالی  
 بر عالمیان عالم نفعی و منالی



از جاه تو و مال تو در دهر کسی نیست  
 بس کس که بمال تو کند دوست نوازی  
 گردون نسگالد بجز از نیک تو زیرا  
 ذات تو باوصاف محاسن محکی است  
 از نیک فعالی است همه خلق ستوده  
 مثل تو کسی نیست بعالم ز بزرگان  
 طبع خرم صاحب عادل بتو فرزند  
 هنگام بهار است و نهال اکنون بالد  
 زان روضه فرخنده نهالی که بیالا  
 تا روضه خلد است و در اورسته نهالی  
 تا سال و مہی آمدنی باشد بادت  
 نا کرده بحاصل غرض جاہی و مالی  
 بس کس که بجاه تو کند دشمن مالی  
 اندر دل تو نیست بجز نیک سگالی  
 وز جمله اوصاف مساوی متعالی  
 باز از تو ستود است همه نیک فعالی  
 زان کز پدر خویش پذیرفته مثالی  
 چون روضه خلد است و تو در روضه نهالی  
 زبید که در آن روضه فرخنده بیالی  
 باشد بروبر گش همه فرخنده خصالی  
 آن روضه مباد از تو نهال آمده خالی  
 فرخ سر ماهی و خجسته سر سالی

عیش تو خوش و ناخوش ازو عیش معادی  
 کار تو نکو و ز تو نکو کار موالی

### در مدح سعد الماک

هم بجمال و کمال و هم بجوابی  
 هر که ترا دید سعد دولت پنداشت  
 آینه سعد دولت است جمالت  
 بروی مانسی بهر کجا بنشین  
 هر که نظر در تو کردمی بنماید  
 بهر جمال پدر مثال تو بر تو  
 نامداز تو امان بدی بجهان کس  
 کس پدروماند اینچنین که تومانی  
 گرچه نماندست وی تو دیر بمانی  
 آمده در تو ازو پدید نشانی  
 گوئی آنجا مثال وی بنشانی  
 در تو خیال پدر چو واحد و ثانی  
 هر نظری خواند نیست سبع مثانی  
 جز تو نبودی حقیقتی و گمانی



آب گهر برد گوهر سخن تو      و آبروی در کلام تو ز روانی<sup>۱</sup>  
 هست پدیدار تو امان فلك را      از جهت خدمت تو بسته میانی  
 از ره تشبیه تو امانی گوئی      با پدر خویش مانی و تو امانی  
 صورت و معنی توئی بصورت و معنی      نام و را زنده دار تا بتوانی  
 از تو جهان ای جهان بصورت و معنی      هست مزین تراز صور بمعانی  
 چون پدر وجد بخلق نیک و بخلقت<sup>۲</sup>      پاك سرشت و ستوده خصلت و شانی  
 سیرت و سان و سرشت و خلقت و خلقت      هست پسندیده تراز آنکه تودانی  
 چشم خرد را زبس شریفی نوری      جسم هنر را زبس لطیفی جانی  
 حشمت توقیع تست ملك سلیمان      امر ترارام گشته انسی و جانی  
 دولت تمغاج خان عالم عادل      داده ترا بر سر وزیران خانی  
 حاسد جاه ترا زحیرت و غیرت      سینه چو آشکده است و دیده خانی  
 تیرگی کلك مصری دو زیانت      به زفروغ دو رویه تیغ یمانی  
 شاه بتیغ دورویه ملك ستانداست      داده بکلك تو تا کند دو زبانی  
 از دو زبان کلك خود چو تیغ دورویه      داد دهی خلق را و دادستانی  
 صدر رفیع تو برترین مکانست      تو متمکن برترین مکانی  
 کف ترا کان و بحر خوانم چون هست      در کف راد تو وصف بحری و کانی  
 از کف راد تو درو گوهر گیرند      این بشنا گوئی آن بمدحت خوانی  
 خوان مدیح تو سوزنی خواهد آراست      چاشنی است این قصید و سرخوانی  
 از تو دعا و ثنای تو ابدالدهر      بادا نا منقطع چوسیر سوانی  
 بخت جوان تو سوزنی را داده  
 از پس پیری جمال و فر جوانی

۲ - در نسخه س چون پدر وجد و عم بخلق و بخلقت .

۱ - این بیت در نسخه ع و س دیده نشد



در مدح علی بن احمد

چو تیر غمزه بنار و کـرشمه اندازی  
نخست با تو بدلبازی اندر آمده‌ام  
مرا چو جان بیازی شد است قربانت  
گهم بغمزه زهراب داده خسته کنی  
چو هیچ زخم تو ایدوست بی نوازش نیست  
هزار عاشق داری و من هزار و یکم  
یگانه‌ای بنکوئی یگانه ایم بعشق  
مرا بعشق تو طشت‌ای پسر ز بام افتاد  
خوش است عشق تو گو آشکارا از است  
بچاره سازی با خصم تو همی کوشم  
سیر نیفکنم از خصم تو همی کوشم  
چو مشک عشق تو غماز من شد ای دل و جان  
خبر بمجلس ممدوح من رسید که تو  
سپهر فخر و علا افتخاردین که بدو  
ز چرخ صید کند سر طایر و واقع  
ایا بزرگ و سرافراز مهرتری کت نیست  
نسیم خلق تواز آهوان تاتاریست  
بطبع پیاک زیادت کنند خردی  
مهیبت تر ز هژبری بروز زرمی و باز  
نیاز دیده بروی تو باز کرد از آنک  
بنیاک نسامی مشهور گشتی و معروف

نشانه از دل مسکین من کن ای غازی  
چو دل نماید تن در دهم بجان بازی  
بود همیشه رو اگر بجان من تازی<sup>۱</sup>  
گهم ببوسه بیجاده مرهمی سازی  
مرا بغمزه بزنی تا ببوسه بنوازی  
بمن نیائی و زانان بمن نپردازی  
همی خوریم غم عشق تو بانبازی  
چه رازماند طشتی بدین خوش آوازی  
خوش است با توام از آشکار بازی  
که مروزی را افتاده کار با رازی  
که خصم نبود بی طاعتی و طنازی  
بدیع نبود از عشق و مشک غمازی  
چگونه بردل مداح او همی تازی  
کند تفاخر دین پیمبر تازی  
عقاب همت او از بلند پروازی  
نه در بزرگی یارونه در سرافرازی  
سموم خشم تو از کژدمان اهوازی  
بکف راد زبن بر کنند آزی  
لطیف تر ز غزالی بیزم بگمازی  
نیاز دیده نشی پروریده نازی  
از آنکه باکف رادی و بادر بازی



سخای حاتم پیش سخای توزفت است  
همیشه غالب و قاهر بوی باعدا بر  
بمدح تو سخن من بهفتمین گردون  
هزار سیخ بیکدست اگر بدست آری  
بنزد تو همه اعزاز اهل دانش راست  
که اهل دانشی و مستحق اعزازی

هزار سال ترا عمر باد در اعزاز

که گر شمار غلط گردد از سر آغازی

در مدح حمید احمد

من ندارم باور ارگوئی که به زانسان پری  
در جمال آن پسر بنگر که اندر روی او  
با پری گرگوی نیکوئی بمیدان بفکند  
ایکه اوصاف پری دانی جمال او به بین  
قامت چون سرو بستانست جانان مرا  
سرو چون ماند بقدر آن نگارین بیشتر  
در و مرجانست دندان و لب جانان و نیست  
گوی سیمین دارد و چو گان مشکین آن پسر  
در و مرجان لب و دندان او را هر زمان  
با چنین گوی و چنین چو گان بمیدان نبرد  
گر پری زانسان بخوبی نه بدی هرگز بدی  
آن پری کوهست پیدا نیست زانسان خوبتر  
آدمی پنهان شود همچون پری از شرم او  
هست برهان آن پری را کادمی صورت شود  
اینک اینک چون غلامان عرصه می خواهد زدن

روی آن زیبا پسرین تا بود زینسان پری  
خیره ماند آدمی و عاجز و حیران پری  
گوی و چو گان بفکند بگریزد از میدان پری  
تا بود مانده دیوار آن جانان پری  
نیست از قامت چو سرو بوستان ایجان پری  
در میان سر و بستانی کند اوان پری  
با لب و دندان همچون در و چون مرجان پری  
با چنین گوی و چنین چو گان کند جولان پری  
بندگی خواهد نمودن از بن دندان پری  
بفکند گوی از جمالت بشکند چو گان پری  
سالها متواری و پنهانی از انسان پری  
چشم انسان خیره ماند در جمال آن پری  
بر خلاف آنکه گردد زادمی پنهان پری  
ور چنین گوئی ندارد هرگز این برهان پری  
عارض خود پیش صدر عارض غلمان پری



خواجه عالم حکیم عارض احمد آنکه او  
صف زده بینی پری رویان به پیش تخت او  
مجلس او همچو بستان سلیمانست باز  
هر پری کز امر او بیرون شود شیطان شود  
خدمت او تاج دارد بر سر ایمان خویش  
چون پری بینم به پیش خدمتش گردد یقین  
تا چو خلق او بگیرد بهره از بوی خوشش  
کرد پیمان خواجه تا شعری بر آرم در ردیف  
هست انسان بنده احسان درست است این سخن  
فخر انسانست و او را میبرد فرمان پری  
چون سلیمانست گوئی خواجه و ایشان پری  
صف کشیده پیش او چون سرو در بستان پری  
چون در آرد سر بخط او شود شیطان پری  
گرزدینداران همی دارد درست ایمان پری  
کافر بدست از برای خدمتش یزدان پری  
گاهگاهی آدمی را زان کند نقصان پری  
من ردیف شعر خود کردم بدان پیمان پری  
او زانسان پیش دارد بنده احسان پری  
جان وانسان بنده فرمانبرش بادا مدام  
تا بتازی هست انسان آدمی و جان پری

### در مدح وزیر گوید

ای بر سریر دولت و اقبال متکی  
والا وجیه دین که سپهدار شرق و غرب  
بر تیغ اوست تکیه گاه شغل کلام تو  
میدان فضل و مرکب اقبال در جهان  
با جود کف راد تو آید گاه عطا  
در جود بر زیادتی از معن زائده  
فضل از نژاد بر مک آتش پرست تو  
در علم با زمین مطابق برابری  
تا لوح آسمان چک از ذاق خلق شد  
مخدوم بی خلافتی و ممدوح بی شکی  
فخر آرد از تو نایب فرزانه زکی  
مردان تیغ زن شده بر کلام متکی  
همتای تو سوار نه بیند بچابکی  
بسیاری سخاوت حاتم باندگی  
در فضل فضل داری بر فضل برمکی  
تو از نژاد مهتر دین و ز علی زکی  
در قدر و جاه برز سپهر مشبکی  
تو خلقت را بمردی مضمون آن چکی



روزی ز آسمان بسر کلاک تو رسد  
 گرسایه کف تو در افتد بممسکی  
 صدیک از آنکه تو بکمین شاعری دهی  
 پیری ز راه عقل و جوانی ز روی بخت  
 چون کودک از دایه و مامک ز بخت خویش  
 چونان که شهید و شیرمکد طفل نازنین  
 تا بر تو برگ گل نزنند دست روزگار  
 دولت رکاب بوسه دهد گاه بر نشست  
 آن دیده را که در تو نظر باشد از حسد  
 از روزگار خلق شکایت کند بتو  
 هستند سروران بجهان صد هزار پیش  
 در زیر بار منت تو هست یک جهان  
 دولت ز مهتر متهاک جدا بود  
 تا جنت است و دوزخ باشد هر آینه  
 اندر دل حسود تو باد آتشی زده  
 از خرمی و لهو دل پر نشاط تو  
 هرگز مباد بر تو فذاک شمار عمر  
 چونین قصیده گفت بزیبائی ادیب  
 هست این جواب شعر بزیبائی آنکه گفت  
 یارب چه دلبای و فریبنده کودک



## در مدح دهقان اجل عمید الدین

دل من با تو چرا چون دل تو با من نی  
وین چونی بی تو تهی دل بدن من تا کی<sup>۱</sup>  
بر دل باخته ام چند نهی تافته نی  
تخت کی گردد آن تخته و آن شکل تو کی  
در یکی جام چونی برده سبک ریخته می  
سرو بسالای سلیمی و نکورونی می  
تا بگویم ز سهی سرو تونی ناطق حی  
کس نشانی ندهد جز تو بصد برزن و جی  
هست يك نی که به از سرو کدامست آن نی  
آید از ریشه برون و برهش گردد پی  
نامه جود و سخا طی شد بر حاتم طی  
که نیش فرخ پیکری است ز سر ساخته پی  
از کفش جود و سخا رسته چو خون در رگ و پی  
حشم داد يك عادل بر دشمن وی<sup>۲</sup>  
از دل تیره دواتی چو دل ابن اوی<sup>۳</sup>  
بدل کند زاید شکر از سرو چونی  
گر ز سر سبزی او یاد کند نی دردی  
بوستان هنر آراید چون صاحب ری<sup>۴</sup>  
زود گردد چونی از نار هبا و لاشیئی  
سرو اگر بوسه دهد گردد آزاد زعی

سرو سیمین من ای من ز غمت زرین پی  
آن سرافرازی چون سرو تو با من تا چند  
چون نی تافته ام پی سپرای آخته سرو  
گر بنی نقش کنم شکل تو بر تخته سرو  
تا در آئی چو یکی سرو بمیدان نشاط  
تا به بینم ترا وز توبه نی نقش کنم  
نی گویا باب آری و چو بلبل بدمی  
سرو چه کز لب او گویا گرددنی خشک  
سرو بسیار به از نی بهمه جای ولیک  
نی دهقان عمید است که صد میدان سرو  
سرو بستان سخا کز نی کککش بعطا  
سرو آزاده باغ نسب و فرخزاد  
آنکه در سرو و نی از سبزی و زردی است بود  
آنکه چون سرو زره دار و چونی تیغ زنند  
صورت شیرین اش نقش کند بر تن سرو  
سرو اگر یابد آب از نی شیرین خط او  
سرنی سبز شود در مه دی چون سر سرو  
نی او سیر چو بر سرو روانش دل داد  
حاسد جاهش اگر تازه چو سرو است بآب  
از سرنی که میان بسته فراش ویست



طبع من رود نی است آب ده از مدحت تو      و ندرین شعر نی و سرو خوردند آب از وی  
 تا بیستان و نیستان گذرد بر نی و سرو      نور خورشید بر آن جمله که تاریکی حی  
 رخ اعداش چونی باد و سرش باد چو سرو      سال عمرش بعد باد فزون از الفی  
 ناصحش باد سرافراز چو در بیستان سرو  
 حسدش پای فرو گل شده چون نی دردی



# غزلیات



## باده پیش آر

ساقیا پیش آر باز آن آب آتش فام را  
جام گردان کن بیرغمهای بی انجام را  
ز آنکه ایام نشاط و عشرت و شادی شده است  
بد بود بیهوده ضایع کردن این ایام را  
مجلسی در ساز در بستان و هر سوئی نشان  
لعبتان گل-رخ و حوران سیم اندام را  
باده پیش آور که هنگام است اینک باده را  
هیچگون روی محابا نیست این هنگام را  
خام طبع است آنکه میگوید بچنگ و کف نگیر  
زلفکان خم خم<sup>۱</sup> و جام نبید خام را  
مجلس عیش و طرب بر ساز و چون بر ساختی  
پیش خوان آن مطرب مه روی طوبی نام را  
هر کجا طوبی بود آنجا بود خلد برین  
نزدما پیغمبر آورده است این پیغام را

## دلبر جانان

باز دیگر زه دل من دلبری جانان گرفت  
باز بیچاره دلم در جور آن دلبر بماند  
جان و دل را از من آن جانان دلپرو ر بود  
ساخت کار جان و دل را دلبر جانان ولیک  
مونس جان و دل من دلبر جانان من  
تا براو پیدا شوم پنهان شود از من همی  
روی اگر گویم بمن بنماید نماید بمن  
طوف کردم گرد کوی او برای روی او  
در میان گریه ناگه آه کردم از جگر  
باز کاری کان بالابد بردل و بر جان گرفت  
باز مسکن جان مسکین کوی آن جانان گرفت  
بوده و نا بوده و یاد مرانسیان گرفت  
سوخت از هجران تنم کز هر ریگی هجران گرفت  
آدمیزاد است لیکن روی و خوی جان گرفت  
گوئی از من آشکارا جان و دل پنهان گرفت  
وای حال آنکه چون من یار نافرمان گرفت  
ناگهان از چشمه های چشم من طوفان گرفت  
تا همه کویش بر آب و آتش سوزان گرفت



هر چه کردم تابه بینم روی او سامان نشد      کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت  
بیدل و بی جان و بی جانان و دلبر مانده ام      کیست آن کو کار دشوار مرا آسان گرفت  
تا نیابم دلبر و جانان نیابم جان و دل  
بیدل و بی جان ز مولانا سبق نتوان گرفت<sup>۱</sup>

### با من چرا نگفتی

چرا نگفتی با من بتا بروز نخست      که عهد و وعده و پیمان من مدار درست  
بمن مده دل و از من وفامجوی بدانک      جفای آخر باشد ز من وفای نخست  
وفا نمودی از اول جفا کنی آخر      درین دل آنچه نبات ثبات قول نرست  
چنان نمودی از اول که چست از ان منی      کنون چو می نگرم زان دیگرانی چست  
ز تیغ خوی تو تن را بخون دل شستم      دل از امید وصال تومی ندانم شست  
برای خویش روا کنون که عاجزم<sup>۲</sup> با تو      همه مراد مراد تو بنده بنده تست

درست رفتی در عهد و وعده و پیمان

زهی بعهد بدو وعده های پیمان سست

### عهد و وفا<sup>۳</sup>

ای شده عهد تو بر کینه و پیکار درست      بوفا عهده تو نا آمده یکبار درست  
با من ار عهد ترا نیست درستی و وفا      هست با تو بوفا عهد من ای یار درست  
بت دلداری و من عاشق دل داده تو      عهد من با تو بود چاره و ناچار درست  
گر مرا عهد تو اید دوست شکسته است رواست      آن شکسته است که ندهمش بسیار درست  
بعزیز است مرا عهد تو هم قیمت زر      زرخیز و زرد و شکسته نه چو دینار درست  
ای نمودار ز بتخانه فرخار بما      بتو گردد صفت لعبت فرخار درست

۱ - این بیت در نسخه ع نیست - در نسخه م - بی دل و جان بیش مولانا در نسخه م - کوئی از من او دل و جان مرا پنهان گرفت - ۲ در نسخه م عاجزیم بتو - ۳ - این غزل در نسخه ع و م دیده نشد -



کاروانهای تبت دارد زلف تو بهم  
از شکنهای سیه جعد تو باید پرسید  
همه در حسن و جمال تو بدیدیم عیان  
گر ترا گویم صد یوسف گویم که بدین  
بامن اوصاف تو نایافته گر رو بکنم  
هنری عین دهاقین که کجا و چه خرد  
آن خداوندی که رای و روش روشن اوست  
بهمه شغل صواب و بهمه کار درست

بوی بنفشه

یار مرا خط بنفشه زار بر آمد  
یار سر از شرم چون بنفشه فرو برد  
بردلم از زلف بیقرارش یکچند  
با سر زلفش نگشته کار یکسو  
سبزه بعالم ز نو بهار بر آید  
عارض آن بت فروغ نار همی داشت  
نار دلفروز او بدود پیوشید  
گفت که از دستبند عشق تو جستم  
گفت که در پای دام جور تو ماندم  
زلف تو بسیار کرد جور بمن بر  
کار من از عشق آن نگار بیاراست  
چون بجمال نگار خود نگریدم  
مه بشمار ده و چهار بر آمد



## تو چو آهوئی

غالیه غاشیه زلف پریش تو کشد  
ریشه جیش ترا خاصیتی دان که ز چرخ  
ماه گردون بری از جیش تو نتواند برد  
ایکه عاشق کشی و کینه کشی کیش تو شد  
تو چو آهوئی و در چابکی و زیبائی  
بار عشق تو کم و بیش تو در وعده تست  
بو ازو باز بییگانه و خویش تو کشد  
جرم مه را بکمند آرد و پیش تو کشد  
آب رخسار تو تا ریشه جیش تو کشد  
بس غما کاین دل بیچاره ز کیش تو کشد  
چون سر آن مژه چشمک نیش تو کشد  
از کجا عاشق دلخون کم و بیش تو کشد  
نازنینی تو ولی ناز ز اندازه مبر  
تا دلم ناز رخ و زلف پریش تو کشد<sup>۱</sup>

خاک زمستان<sup>۲</sup>

زنده شد خاک زمستان کشته از بادبهار  
خاک بستانرا بده زان آب آتشگون نصیب  
ز آبگون بخت روان کیخسرو آتش چشم  
خاک از آب و ابراز باد صبا فرزند زاد  
آتش عشقی که نوزادان آب و خاک را  
رست از خاک چمن گلین چو اسبی آبگون  
باد گیر گوش عاشق گر نباشد خاک بوس<sup>۳</sup>  
ساقیازان آب همچون نار افروزان بیار  
تا کند هر شاخساری را چو هستی بادسار  
گنج باد آورد کرد از باطن خاک آشکار  
لاله میناتن قطران دل آتش عذار  
بدنهان از باد پیدا شد زبس بوس و کنار  
باد را داده عنان درزینش از آتش سوار  
بشنود نعت گل آتش فروغ آبدار

تاج دین محمود بن عبدالکریم آن باد لطف  
آب صفوت صدر خاکی حلم آتش اقتدار

۱ - این بیت در نسخه ع - دیده نشد و در نسخه م - نوشته شده است:

بکشم بار کم و بیش تو در وعده تست از کجا عشق تو یا بد کم و بیش تو کشد

۲ - این غزل در نسخه ع - در قسمت مدایح نوشته شده و در نسخه م - دیده نشد. ۳ - در نسخه

ع - خاکپوش.



## لعبت بدیع

ای سرو رسته از طرف جویبار بر  
 ای لعبت بدیع و نگار بدیع چین  
 بر سرو و ماه سلسله مشکبار بر  
 بر صورت تو فتنه بچین در نگار بر<sup>۱</sup>  
 گلبرگ تازه را بدل خار خار بر  
 فصل بهار گشت برون آی سوی باغ  
 وز باغ باز خانه دل بی غبار بر  
 کف را تهی مدار و بتنگ و کف آر بر  
 بنگر که فر باغ گلست ای نگار بس  
 بر سرو ماه لحن زند بر چنار بر  
 دو بلباند ماده و نر بر کنار سرو  
 می بار سال نو کند از مرغ پار بر<sup>۲</sup>  
 گوید یکی که سال نو آمد ز پار به  
 ای باغبان بکس دو بسته مدار در  
 گوید که بار دیگر خرم بهشت شد  
 و ندر هم آر با صنم میگسار سر  
 ایعاشق اندر آی و گل افشان بروی دست  
 می خور بگرد باغ و گل کامکار گیر  
 بی مور و مار نیست گل کامکار گر

## ای دوست

مارا زغم عشق تو ای دوست بس آخر  
 آن شادی وصل تو کجاست پس آخر  
 وصل تو زمن رفت و پس وی نگرانم  
 گر باز نگردد نکند روی پس آخر  
 داریم هوا و هوس وصل تو در سر  
 جاوید نمائند هوا و هوس آخر  
 هم با من بیچاره بیک حجره در آئی  
 گردد دل تو نرم بگفتار کس آخر  
 یکروز نیاید که یکی یار موافق  
 با تو نفسی صدق زند بی مگس آخر  
 وز صحبت ناجنس خسان دست بداری  
 تا چند بود صحبت ناجنس و خس آخر  
 گر عمر من از دهر بجز یک نفسی نیست  
 با تو بهمان یک نفسم هر نفس آخر  
 هرگز بر من بی دگری راه ندانی  
 ره رفت نداند بر مویی جرس آخر  
 ای زلفک تو دزد و دل من عسس او  
 آندزد بدست آرد یکشب عسس آخر



فریاد رسم کوئی یکروز بجان  
چون کار بجان آمد فریاد رس آخر

### عشق و بهار

عشق و بهار و فرقت یار و تن نزار	آورده اند بر دل من کار و صعب کار
تیماردوست با من و از من بریده اوست	هجران یار با من و از من گسسته یار
فصل بهار با من نازک چو برگ گل	لشگر برون زدم چو گل سرخ در بهار
تا کامکار گردم بر دشمنان ملک	یکسوشدم ز برگ گل سرخ کامکار
هنگام گل ز لعبت گلرخ جدا شدم	در دیده وصال خلیدم ز هجر یار
بر اختیار خلق نه بر اختیار خویش	بهر صلاح خلق سفر کردم اختیار
جستند خلق رنج من از مهر بان خویش	من رنجشان کشیدم و بر خود نهاده بار
رنجیست اینکه چون بحقیقت نگه کنم	ناز است و راحت از پس این رنج بی شمار
ای گلبن نشاط دل من بفضل کن <sup>۲</sup>	بی من مباش تازه و برگ گل مکن کنار

تا من چو از سفر برسم از رخان تو  
بر گل کنم کنار خود ای چون گل بهار

### لذت عشق

عمرم افزونی گرفت از لذت عشق عمر	لذت عشق عمر عمر مرا نارد بسر
و بر سر خواهد شدن عمر من اندر عشق تو	هم بسر باز آرم از عشق عمر عمری دگر
بر رخ چون جنتش کردم نگاهی در زمان	از لب چون کوثرش بوسه میزدم چون شکر
گفتم ای شیرین پسر گویند در جنات عدن	بر لب کوثر <sup>۳</sup> عمر ساقی دهد صبح آبخور <sup>۴</sup>
بر لب کوثر عمر ساقی بود آنجا چو هست	بر لب تو کوثر اینجا طرفه کاری ای پسر
با بنا گوش و لب و زلف سیاه و خال او	عشق بازیرا بدانم داد چون دید ظفر



## غزلیات

گفتم ایجان پدر دانی پدر داری بگفت  
 عشقبازی با<sup>۱</sup> عمر بازی همی پنداشتم  
 عهد با عشق عمر چونان بیستم<sup>۲</sup> من ولی  
 چون عمر باشم چه خواهی تا نباشم دادگر  
 بود باری بازی با جان و کاری با خطر  
 عشقبازیهای پیشش راهبها کرد و هدر  
 جز عمر معشوق اگر گیرم نیم چون رافضی  
 خارج از ممدوح جز سید حسین بن عمر

## خط نگار من

خط نگار ترك من چون طوق قمری بر قمر  
 وان زلف پرچین و شکن خمیده چون پشت شمن  
 خط بدیع آیین او وان زلف مشک آگین او  
 یکروز با او ناگهی کردم براهی همراهی  
 میدیدم آن بسالای او وان رفتن زیبای او  
 ناگاه صبر از من بکاست در جان و دل افتاد خواست  
 در دامنش آویختم صد گونه رنگ آمیختم  
 پس گفتم ایزبیا نگار از داغ عشقت زینهار  
 من فتنه ام بر چهر تو بر چهر هم چون مهر تو  
 آویختم بر موی او بوسی زدم بر روی او  
 وز چهره نیکوی او از بوسه گشتم کامور<sup>۸</sup>

- ۱ - در نسخه م - نی عمر ۲ - در نسخه ع - من که دل در نسخه م - عمر خوبان بیستم من ولی ۳ - در نسخه ع - پیوسته شد بر یکدگر - در نسخه م - گیرند عطر از یکدیگر ۴ - در نسخه م - میرفتی ۵ - در نسخه ع - در پیش آن سروسهی میرفت و منهم بر اثر ۶ - در نسخه م - در پیش آن روشن گهر ۷ - این بیت در نسخه م - نیست ۸ - این بیت در نسخه ع - نیست و در نسخه م این چهار بیت اضافه شده است :  
 گفتا نئی دل گرم من عاشق شدم چه جرم من  
 با دوستی پیش آمدم زانپس که با خویش آمدم  
 (نسخه م - باز تره خویش آمدم گفتا که خود را خود بتر)  
 (نسخه م - کم دارو این آه و فغان)  
 در نسخه ع و م بلافاصله این سه بیت اضافه شده است :  
 لایه ده و بر باخودش زی خانه با صد کش مکش  
 دامن بگیر و در کشش در خانه و بر بنددر (در نسخه م - در بنددر)  
 در نازده بر روی او بوسه فره بر روی او (در نسخه م - ده یازده بر روی او)  
 واحسنت وزه بر روی او میگوی و بوسه میسر  
 خوهی سخن کوتاه شود بگذر از آن زیبا پسر (در نسخه م - سه داوه بابی سپر)



لعلت نخجیری چشم

زلف چون قیر توای بی تو هر روز چوقیر  
 مه شبگیر حقیقت ندهد نور چنان  
 بسر زلف چو نخجیر تو دام دل ماست  
 دل دیوانه ما از در زنجیر تو شد  
 تیر مژگان تو ای لعلت نخجیری چشم  
 گر بنخجیر کسی تیر گشاید نه عجب  
 سپه آرد مهت از مورچه مشکین پر  
 نزد عشاق تو باری همه الفت گه تو  
 وان اسیران که بزنجیر خم زلف تواند  
 آنگه آرایش گیرد ز جمال تو جهان  
 چون زبرد شود آن بوسه گهی کوراهست  
 با چنین بوسه گه آن به که زمین بوسه کنی  
 هست شبگیر و رخ خوب تومه در شبگیر  
 که رخ خوب دلارای تو زان زلف چوقیر  
 که بر آویخته از طرف چمن بدر منیر  
 گر شد ست ای پسر اینک دل و اینک زنجیر  
 دل ما خست چنان چون دل نخجیر بتیر  
 ای عجب بر دل ما تیر گشاید نخجیر  
 تا تو از مملکت حسن شدی غزل پذیر  
 زان سپه بود ایا بر حشم خوبان میر  
 هم به مشکین شکن خط تو باشند اسیر  
 که شود خد تو از خط تو آرایش گیر  
 گونه بسد و لعل و مزه شکر و شیر  
 بروزیری که امامست و همامست و امیر<sup>۱</sup>

آن امامی که بدو خانه دین شد معمور  
 وان وزیر که ازودیده ملک است قریر

خواهی بونا گوش بتا خواهی گین توز

بشمود بمن روی نگارین خود امروز  
 در آرزوی روی نگاریش بدم دی  
 دلبند من آن کرد که مه روی کله دوز  
 آن آرزوی دینه من راست شد امروز

۱ - در نسخه ع - با چنان بوسه گه آنگاه زمین بوسی کنی

بروزیری که امامست و امامست وزیر - در نسخه م - امامی که وزیر



میتافت بکف رشته و میدوخت بسوزن      ترك كله آن روی چو روی گل نوروز  
 من شسته بنظاره و انگشت همی گز      آب از مرثه بگشاده و غلطان شده چون کوز  
 گفتم که ایا با تو دلم چون قد تو راست      چون زلف تو شد پشت من اندر غم تو کوز  
 چندین غم تو خوردم و ناز تو کشیدم      از عشق من و ناز خود آگاه نشی نوز  
 پیدا نتوانست جواب سخنم داد      از شرم برافروخت دو رخسار دل افروز  
 پیروزه نگین خاتم از انگشت بمن داد      یعنی که شود عاقبت کار تو پیروز  
 من بر سر میدان تو گردانم چون گوی  
 خواهی بوفاکوش بتا خواهی کین توز<sup>۱</sup>

## چون گل نوروز

مشکین کله بر گل نهی ای ماه کله دوز      تا درمه دی باز نمائی گل نوروز  
 ای چون گل نوروز بر خسار و بیالا      بر سر و سر افراز سر افرازی و فیروز  
 گر سرو و گلت خوانم مانی بگل و سرو      مفر از سر از کبر و رخ از کینه میفروز  
 چون سوزن باریک تو داریم تن خویش      ای ماه کله دوز کله از تن ما دوز  
 تا چون کله<sup>۲</sup> دوزی حسن آموزی از ما      بر دست و گریبان تو باشیم ره آموز  
 نی نی هوس است اینک که همه بر سر چاکر      اینک دل و جانم تو خوهی ساز و خوهی سوز  
 خوه اسب وفا زین کن و زی مهر رهی تاز      خوه تیغ جفا آخته کن کین زرهی توز  
 من بر سر میدان تو گردانم چون گوی  
 و ندر کوی هجران تو غلطانم چون کوز

## لاله رخ

تا بسته ام بدان دور رخ لاله فام دل      مانند لاله سوخته دارم مدام دل  
 گشت از طپانچه لاله رخ من رخام رنگ      در عشق روی لاله رخان رخام دل

۱ - این بیت در نسخه ع و م نیست. ۲ - تا چون تو کله دوختن آموزی از ما.



دانه است و دایم خال و خم زلف آن صنم  
تا دیده لحظه لحظه بدان بت نگاه کرد  
چون دید رنج فاقه بدل بر حلال کرد  
در هجر آن ز دیده و دل دوستر مرا  
جز بر وصال دوست نخواهند یافتن  
از من چو یار عزم سفر کرد پیش ازو  
هر منزلی که دوست در آنجا نزول کرد  
با دل چگونگی پخته شود کار خام من  
من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل  
نوشید باده غم او جام جام دل  
بر دیده کرد خواب و غنودن حرام دل  
بی خواب گشت دیده و ناشاد کام دل  
خواب تمام دیده و شادی تمام دل  
بر بست بار رحلت و برداشت کام دل  
آمد به پیش و کرد بدو بر سلام دل  
صد گونه کار پخته من کرد خام دل

گوئی مرا که صبر کن و دل بجای دار  
آخر چگونگی صبر کنم با کدام دل

## روی تو

ای رنگ خواسته زلبان تو فام لعل  
خرم رخان تو که ازو ساخت لعل فام  
روی ترا شناسم و لعل لب ترا  
گر بر رخام رو نهی و بوسه ای دهی  
بیننده<sup>۱</sup> لب و رخ تو خواند فام تو  
تا کی بفرقت لب و رخسار لعل تو  
از گونه لب و رخ تو خواند نام تو  
در آرزوی آنکه من و تو بمجلسی  
وی خواسته ز رنگ رخان تو فام لعل<sup>۱</sup>  
زیبا لبان تو که ازو خواست فام لعل  
جز روی و جز لب تو ندانم کدام لعل  
گردد ز عکس آن رخ نیکو رخام لعل  
لعل ای غلام و روی و لب را غلام لعل<sup>۲</sup>  
بر کهر با بیبارد جز عم مدام لعل  
لعل زمردی خط و یاقوت نام لعل<sup>۳</sup>  
مست شراب و بر کف جام مدام لعل

۱ - این بیت در نسخه م - نیست. ۲ - در نسخه ع - از گونه رخ و لب تو...

۳ - در نسخه م نیست. ۴ - در نسخه م رخسار و لعل تو



روی تو لعل و روی من از عکس روی تو      لعل و مدام لعل و ازو گشته جام لعل

ترسم ز زرد روئی روز<sup>۱</sup> و شب و مباد

گشته قضا بسیلی قاضی امام لعل

در دل ترا هو است که بامن جدل کنی

ای روی تو چو چشمه خورشید در حمل	وز زلف تو زنند شب تیره را مثل
بگشای زلف تافتن اندر فتد بر روز	بنمای روی تا بشب اندر فتد خلل
کز روی و زلف تو بزمانی هزار بار	اندر تو آن کند که شب و روز را بدل
ای در کمند زلفک تو حلقه فریب	وی در کمان ابروی تو ناوک حیل
هر کواز آنست خسته شود جز بدین میند	هر کو بدینت بسته شود جز بدان محل
پنهان اجل بشوخی جزع تواند راست	پیدا شده بخوشی لعل تو در امل
ارجو که جزع شوخ تو از ناز بغنود <sup>۲</sup>	تا بهره یابم از خوشی لعل تو لعل
در دل ترا هو است که بامن جدل کنی	در جان من مراد که با تو کنی جدل
هر چند در جدل صنما دست دست تست	بامن رهی مکن تو بجای جدل جدل
من شاخ کلکم ای بت و بار هوای تو	کردست نکته بر من مرحوم مستدل
بر هیچ نکته کلاک <sup>۳</sup> نباشد روا مگر	بر کلاک سیدالوزرا صاحب اجل

آن صدر دین و دنیا<sup>۴</sup> کو کار خلق را

دینی بعلم سازد و دنیاوی از عمل

بتا باتو گچم؟

راست اینست که جز با تو بدل راست نیم	جز بر آن راه که رای دل تو خواست نیم
گر گچم با تو بتا یک نفس اندر همه عمر	با خداوند جهان هم <sup>۵</sup> نفسی راست نیم

۱ - در نسخه ع - آن در نسخه م - کز روی و ۲ - در نسخه ع - غنود. ۳ - در نسخه م - بر هیچ  
فلك تکیه نباشد. ۴ - در نسخه م - کاسباب خلق را ۵ - در نسخه م - نیم نفس.



زانکه بر حسن برافزونی و بر کاست نشی      من به عشق تو بر افزونم و بر کاست نیم  
 هر کسی در سر سودای تو بنشست و بخاست      من کسی کز سر سودای تو برخاست نیم  
 راست قد تو چو پیراسته سرویست سبزی      من رهی آنکه جز آن سرو پیراست نیم  
 گر دل از عشق رخ خوب تو ناراسته ام      بنده آنکه رخ خوب تو آراست نیم  
 خواهش ز تو بوس است و کناری نخواهم  
 مایل آنچه ز تو خواهش بیجاست نیم

ای سیمین سرو

ای جفت دل من از تو فردم      وی راحت جان ز تو بدردم  
 تا با دل و جان من تو جفتی      من از دل و جان خویش فردم  
 رنجی که من از پی تو دیدم      دردی که من از غم تو خوردم  
 برگوی و بیازمای یکبار      تا بشناسی که من چه مردم  
 من شاخ وفا و مردمی را      کی چون تو گسسته بینخ کردم  
 داری دل و جان دهم به عشقت      در ششدر افتاده نردم  
 ای سیمین سرو در فراق      چون زرین فال زار و زردم  
 بیجاده لب ز فرصت تست      رخساره چو کهربای زردم  
 با لشکر هجر تو همه سال      ز امید وصال در نبردم  
 بر رهگذر بالاست وصلت      از رهگذر بلا نبردم  
 با آتش و آب دیده و دا      گردد ز توجوی با دو گردم  
 زان آب چو خاک خار مندم      زان آتش همچو باد سردم

عشق تو بجان شگرد دارم

تا عمر بسر شود شگردم



## فریاد از جور تو

ای نگار از حد گذشت این فتنه و بیداد تو      کی توان فریاد کرد از جور بی بنیاد تو  
 فتنه و بیداد کن جانا که بر تو فتنه‌ام      همچو بر تو فتنه‌ام بر فتنه و بیداد تو  
 تا تو ایدلیر بشادی زی کلاه دوزی شدی      خود کلاه مغ نداند دوختن استاد تو  
 گرم از چشم تو خواهم دور شد يك چشم زد<sup>۱</sup>  
 چشم من باد آژده از سوزن پولاد تو

## باتو روی آشتی ندارم

ندارم با تو روی آشتی رو      طریق آشتی نگذاشتی رو  
 ره نداشتی را پیشه کردی      گرت نيك آید از نداشتی رو  
 بنزد آنکه دارد درد دل جای      چو مار اسر سری انگاشتی رو  
 چو جوی مردمی و مهر مارا      نراندی و بخاك انباشتی رو<sup>۲</sup>  
 چو گفتم آتش اندر فعل بد زن      حدیث من بباد انگاشتی رو  
 ز تو شام و سحر خوردیم<sup>۳</sup> درد دشت      بنزد آنکه او را چاشتی رو  
 بیازی خطبه گردانیدی از ما  
 بروهان ای خطیب داشتی رو

## سپید دلم را سیاه کردی

سپید<sup>۴</sup> کارا کردی دلم بعشق سیاه      بگازری در مانا نکو نبردی راه  
 تو گازری سره دانی بجامه شستن لیک      چو دل بدست تو افتد سیه کنی و تباه  
 سپید کار و سیه کار دست و زلف تواند      تو بیگناهی ازین هر دو ای ستیزه ماه  
 سپید کاری هر جامه را بدست سپید      سیاه کاری دل را بزلف کان سیاه<sup>۵</sup>

۱ - در نسخه م - بشا کرد کلاه دوزی شدی. ۲ - در نسخه م - گرم از آزاری بچشم تو خواهم يك چشم زد.  
 ۳ - این بیت در نسخه م - نیست. ۴ - در نسخه م - خوردیم و فرداست ۵ - نسخه م - سیاه کارا.  
 ۶ - نسخه م - سپید و خشك شود دیر رشته تو بگاه - در نسخه ع - این بیت نوشته شده است.



بروزابر بنور رخت چو از خورشید سپید و خشک شود دیر شسته تو بگاه  
 در آب چشمه چو شد پای تو بجامه زدن در آب چشم زند دست عاشق تو شناه  
 بیازمای مرا تا چگونه ام در آب بسنگ در زن و اندر نورده تاه بتاه  
 بدار چوپ تو سر بر نهیم کلنگ بزن ز عشق روی تو بیزارم اربگویم آه  
 مرا ز عشق تو آن بس بود بتا که بود نظاره گاه دو چشم جمال تو که گاه  
 مدار باز رهی را اگر کنم که گاه ز روی مهر بدان روی هم چوماه نگاه  
 گمان مبر که بروی توای بهشتی روی  
 نگه بچشم خیانت کنم معاذ الله

### بغدادی نگاری

بیا ای دیده در بغداد دجله اگر داری بدل بر یاد دجله  
 بچشم من نگر تا هست افزون یکی چشم من از هفتاد دجله  
 ز هجر روی بغدادی نگاری مرا از دیدگان افتاداً دجله  
 و رابی دجله بغداد است دوزخ مرا دود دیده بی بغداد دجله  
 دو چشم من چو بغداد رخس دید هوای او بچشم داد دجله  
 اگر با چشم من گردی بر آید ز بی آبی کند فریاد دجله  
 چنان بارم ز عشق او که آید بچشم من سراب و باد دجله  
 ببغداد از یکی نامه فرستم که همچون دیده من باد دجله  
 بچشم من چو آب آید ز بغداد که از شرم تو باز استاد دجله  
 الا تا در جهان بنیاد بغداد همی دارد بآب آباد دجله

بقای دجله و بغداد من باد

که با بغداد نیک افتاد دجله



## ای پسر

ای پسری کان دوزلف برده<sup>۱</sup> داری      واتش رویت بزلف در زده داری  
 سرزده زلف تا بعشق رخ خویش      سر زده ما را بزلف سرزده داری  
 سرزده عشق من از نسیم دو زلفت      تا که سر زلف ای پسرزده داری  
 تیرگی از زلف و روشنائی از روی      بر زبر صبح شام برزده<sup>۲</sup> داری  
 رایت خوبی چو بر فرازی و رخسار      از بر خورشید باختر زده داری  
 بارگه عسکریست دولت شیرینت      بر صدف درو بر شکر زده داری  
 تیر مژه ات را چنانکه بر دل تنها      بر تن و بر جان و بر جگر زده داری  
 از دولاب ارغوان و لاله ز عشقت      بر دورخ من سرای سرزده داری  
 دورخ چون آذر تو یکنظر مبرد<sup>۳</sup>      سر ز گریبان ناز بر زده داری  
 من در خدمت زدستم و نتوان گفتم      جز در خدمت کدام در زده داری

بنده پذیری کن و مگوی بجانم  
 رو که جز این درد گرزده داری

## زلفك تو

چرا کند بسر زلفك تو گل سپری      چو کرد بایدهش از باد پیش گل سپری  
 ز بوی زلف تو و رنگ و بوی گل پسرا      شگفت نیست که گردند مشک و گل سپری  
 گل رخ تو ندانم چرا همی سازد      بگرد ماه<sup>۴</sup> بر از عشك ناب حلقه گری<sup>۵</sup>  
 که تا به بینم زلف تو و بگویم زه      بدین شکنج پذیری بد است و حلقه وری  
 چه وقت بوسه دهم بر گل دو عارض تو      گرفته حلقه زلف تو لاله بر گطری  
 مرا چه زهره و یارای این سخن باشد      گزاف لافی گفتم بدین گشاده دری  
 چرا پسند ندارم زلف و رخسار      غزل سرائی بر هر دوان بلفظ دری

۱- در نسخه م سرزده. ۲- در نسخه ع- بر سر زلفت دلیل غمزه داری. در نسخه م- بر زلف لیل و بر قمر زده داری ۳- در نسخه م- بود و همچنین نوشته شده است- چنگ من و دامن نیاز تو با تو. ع در نسخه م- دراز مشک. ۵- در نسخه ع- این بیت نیست.



ز بس عزیزی و بی باکی ای پسر گویم      بجان بنده دری یا بجان بنده دری  
 هزار بار بگویم که را ز عشق ترا      نهان کنم نکنم بیدالی و پرده دری  
 چو بیدلان بسر کار خویش باز روم      چو ناگهان بسر کوی بنده در گذری  
 فراق تو اسفا گوی کرد خلقی را      بدان سبب که زیوسف بسی تو خوبی  
 بلا و فتنه و بیداد تو گرفت جهان  
 پس ای پسر تو ستمکاره چرا عمری<sup>۱</sup>

## دورنگس او

بسم ز نرگس سیراب و لاله خود روی      که نرگس بت من لاله در کشید بروی  
 سیاه و لعل چو لاله است نرگس بت من      سیه چو روز من از عشق و لعل چون رخ اوی  
 بآینه نگرید آن نگار و دید در او      بنور نرگس سیراب و لاله خود روی  
 شد آن دورنگس او فتنه بر دو عارض او      چو من بر آن صنم<sup>۲</sup> سرو قد مشکین موی  
 ز جوی نرگس بر لاله را ندا و بر جزع      چنانکه گشت جهان لاله ز نرگس موی  
 ستاره نامی و مه عارضی و غالیه موی      مه و ستاره گرفت از تو نور و غالیه بوی  
 ستاره بارم بر روی خویش از غم آن      که تو بفالیه مه را پیوشی ای مه روی  
 منجمی را گفتم که هیچ نجم فلک      بود چو نجم کله دوز پیش من برگوی  
 جواب داد که بر آستان حسن و جمال      یکیست نجم کله دوز تو و منجم اوی  
 منجم توام ای نجم آسمان جلال      همیشه از نظر وصل تو سعادت جوی  
 بچشم دل نظری کن بمن بین که مرا      ز چشم سر بدور رخ بر روان شد دست و جوی  
 بآب دیده چو من خویش تن همی شویم      تو دل ز مهر و وفای من ای دو دیده مشوی  
 بمن نویس یکی نامه پیش از آنکه رخت      ز خط مشکین چو گان بزد بسیمین گوی



بیاد رویهٔ نخشب دوزلف بر رخ زن      که تا دهمه راعیده گل خود روی  
 پیش بادنه آن نامه تا بمن برسد      که هیچ خنک نیابی چو باد باتک و پوی  
 بکوی و صافی آن نامه را بزنی عنوان  
 پیش نامه تو با خواره بندم گوی

غزلیات جدی حکیم سوزنی در اینجا پایان می پذیرد



از این پس غزلیات هزل آمیزوی آغاز میگردد .

### باز باد اندر فتاد

باز باد اندر فتاد این سرخ<sup>(۱)</sup> سر چپغوز را      باز بتوان مغز کردن بر سر او .. ز را  
چون ستان من باز گردم سرش بر گنبد رسد<sup>(۲)</sup>      چون ستونی لعل سازد<sup>(۳)</sup> گنبد پیروز را  
بامدادان در شود بیرون نیاید<sup>(۴)</sup> شام را      در شبانگه در شود بیرون نیاید روز را  
همچو ماری کو بهر سوراخ موری در شود      نشنود آهسته باش و نرمک و مسپوز را  
چنگ در نیمور من زن خوش بهشت اندر بگیر      تا بچنگ آورده باشی مار دست آموز را<sup>(۵)</sup>  
گر سر او را بزر و سیم درگیری رواست      این سراپا سیم انداز زر اندوز را  
این جواب آن کجا گوید سنائی غزنوی  
باز تابی در ده این زلفین عالم سوز را

### گل و خار

زن سر حشر هیچ گلزار نیست      چو ... س هیچ گلبن پراز خار نیست  
ترش روی کس<sup>۶</sup> خودنه بینی از آن      که رویش ز بس مو<sup>۷</sup> پدیدار نیست  
بسپوار شود .. در .. س ترا      برون آر حالی که دشوار نیست  
کسی باشد آسوده از درد سر      که با .. س خود او را سرو کار نیست  
مهر سیم وزر را بیسازار .. س

که ... س را کنون هیچ بسازار نیست

آنکه به .. اون همه خلق جهان آمد است      .. من است و از دمش کار بجان آمد است<sup>۸</sup>  
روده درست و گرده کن گرد سرود را زتن      مار سپید زهر زن زهر زنان آمد است  
صاحب سرو<sup>۹</sup> چهرها کور کل دو بهر<sup>۱۰</sup> ما      تنگ و فراخ مردوزن زو بفغان آمد است  
بر سر فردی عدس ریزد دوغ بی مگس      کامد از جحیم کس کور چنان آمد است

۱ - در نسخه ع - بد - در نسخه م - سر بتهغوز را ۲ - در نسخه م - چون شبانان باز غلطم سرش بر گنبد رسد

۳ - در نسخه ع - گردو - در نسخه م - چون ستونی لعل گردد ۴ - در نسخه ع - نیاید شامگه

۵ - این بیت در نسخه ع نیست ۶ - در نسخه ع خود کس ۷ - موی دیدار و مو پدیدار نوشته شده است ۸ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است برون آرش از به ... در سپوز ز ... تابه ... راه بسیار نیست

۹ - در نسخه ع - چهره در نسخه م - چهرما ۱۰ - در نسخه ع - دو بهره



.. ر منا برآستی کوری دوغ و ماستی      چهره چنانکه خواستی راست چنان آمد است  
 باد سر زهار ما روز نهاد یاد ما      مار خور کبار ما سیم ستان آمد است  
 دشمن افتخار دین خسرو شود بزیر این  
 زانکه بغایت این لعین سخت کمان آمد است

## ایام چو تو دلبر طناز نیابد

رخ تازه چو تو هیچ دگر تاز نیابد      تا گم نشوی زانکه کست بساز نیابد  
 آغاز مکن ناز و بهرجا که خرانند      در شو، که کس انجام چو آغاز نیابد  
 آواز در افکن بخریداران، وین گوی      که چون تو، کسی سیم بر انداز نیابد<sup>۱</sup>  
 بر روی خریدار مزن سیم و مینداز<sup>۲</sup>      هر کت نخریدار پس آواز نیابد<sup>۳</sup>  
 کالای بهائی چو بیازار در آرند      بی<sup>۴</sup> پیای خریدار بیاعزاز نیابد  
 بس تاز که ای تاز که تو یافتی از ما<sup>۵</sup>      از مادر خویش و پدر آن تاز نیابد  
 تو شهید نیستانی و در کام نیازی<sup>۶</sup>      او کامه بیاورد و شتر غاز<sup>۷</sup> نیابد  
 ده مرغ مسمن<sup>۸</sup> تو بتنهائی خوردی      کر کوه بره کاوی انباز نیابد<sup>۹</sup>  
 از دو لب نوشین تو تا بوسه ربایم      با نوش لب تلخی بگماز نیابد  
 ای تازه غلامبار چنان یافته تو      گوئی که غلامبار<sup>۱۰</sup> چنین تاز نیابد

اینست محاببات<sup>۱۱</sup> یکی شعر سنائی

ایام چو تو دلبر طناز نیابد

- ۱ - در نسخه ع - هر کم نخرد، از پس آواز نیابد - نسخه م - هر کم بخرد از پس آواز نیابد .  
 ۲ - نسخه ع - بیداز. ۳ - نسخه ع - گر چون تو کسی سیم بر انداز نیابد - نسخه م - که چون تو،  
 کسی سیم بر انداز نیابد . ۴ - نسخه م - بی پای خریداران اعزاز نیابد . ۵ - نسخه ع - بس تاز که ای  
 تاز و دریافتی از ما - نسخه م - کس تاز که ای تاز تو دریافتی از ما. ۶ - نسخه ع - بیازی . ۷ - نسخه  
 ع - او کامه و در شیر یکی غاز نیابد . ۸ - نسخه م - مسمن. ۹ - نسخه ع - کره و بره کاوی بده انباز نیابد  
 نسخه م - کر کوه و بره کاوی بده انباز نیابد . ۱۰ - در نسخه م - همی تاز نیابد . ۱۱ - نسخه ع - محاببات  
 و مبارات نوشته شده - نسخه م - محاببات.



## نور رخ توقهر ندارد

.. ری دارم که خر ندارد      خر تا بکلاه بر ندارد  
 مانند یکی درخت جیلان      سرکنده که برگ و بر ندارد  
 .. نی داری که صد چنین .. ر      تا .. یه خورد ، خبر ندارد  
 دارد کله‌ی ز اطلس سرخ      لیکن کمر بزر ندارد<sup>۱</sup>  
 آنکس نکند بدو دلیری      که قوت شیر نر ندارد  
 اینست جواب آنکه گوید      نور رخ توقهر ندارد

## عاشقان پیش تو گر تحفه همه جان آرند

تاز بازان که ترا پیش گروگان آرند      تا یکی پس نگری .. ن بگریبان آرند  
 بسر حمدان .. نت چو گریبان گردد      آن گریبان که در او گردن حمدان آرند  
 چند ازین لاغر .. ران پس ایشان بطفیل      مر گریبان ترا سوزن پنکان<sup>۲</sup> آرند  
 بکلانی و بخردی منگر ، شاد بزی      خردخواهی و کلان ، هرچه خواهی آن آرند  
 کار وانگاه میان پای ترا .. بایه و .. ر      نوک خربنده بانبوهی شریان آرند  
 از در مرز توای خوش پسر اوقات جماع      تیز خوش زمزمه یابی که با نبان آرند  
 ای بسا باد که در نایزه<sup>۳</sup> بوق نهند      تاز انبان تو یک تیز بالحن آرند  
 تندی و توسنی آغازی و خران نشوی      تندو توسن ببرند آخر و خران آرند  
 رطبی<sup>۴</sup> زیر و بسی گوئی سامانم نیست      تو خواهی و ر نخوهی ، کار بسامان آرند  
 از پی صره<sup>۵</sup> زری که میان پای تراست      بمیان پای تو شب دزد میان ران آرند  
 هر زمان بینی کان دزد میان ران ترا      غل بگردن برو پا کنده بزندان آرند  
 هر که او پاچه خورد از ره .. ن وقت سحر      با مدادان بگاهش<sup>۶</sup> سره<sup>۷</sup> بریان آرند  
 تاز بازان چونه<sup>۸</sup> در زیر زبونشان باشی      بدل سیم سره مشیت چو سندان آرند

۱ - در نسخه ع - این بیت افزوده شده :

زیرین کمرش توکن اذیرا

در خورد کله، کمر ندارد

۲ - نسخه ع - کمان - نسخه م - کیان . ۳ - نسخه ع و م - از نایزه . ۴ - نسخه ح - زیر خسبی . ۵ - نسخه م - بر تپی . ۵ - نسخه م - از پی حیره . ۶ - نسخه ع - بکامش . ۷ - نسخه م - سرو بریان . ۸ - نسخه ع و م - چوبدندان و زبونشان باشی .



بدوسه پشم که آری بزندان چو پشم تو چنان دانی کز کرده پشیمان آرند  
 .. ن چون خرمن گلبرگ تو جائی نبرند که زندان ترا خار مغیلان آرند  
 رو ، که گر ریش چو فرعون کسی موسی وار بدر .. نت عصاهای چو ثعبان آرند  
 این جوابست مر آنرا که سنائی گوید  
 عاشقان پیش تو گر تحفه همه جان آرند  
 عالم سعد ، احمد مسعود

شیدگانی<sup>۱</sup> سهمگین کولنگ و بی هنجار شد  
 وان دهان کز کوچکی نقطه پرگار بود  
 زلف مشک افشان او بر ماه چون زنجیر بود  
 بر بناگوشی که رنگ او بچشم عاشقان  
 وز لبی<sup>۲</sup> کز وی بر شک آید عقیق آبدار  
 زر مشت افشار بودی بوسه او را بها  
 صد هزاران جبه و دستار گشت<sup>۳</sup> از وی گرو  
 زلف او تا دست بازی بود ، چنبر وار بود  
 خال او صفار<sup>۴</sup> سالار است و او از رشک خال  
 دست بر دیوار بود آنکه زبس نغزی که بود  
 گرد شهر خویش پیش خویش و بیگانه بسی  
 باجهانی خر فشار از خانه بیرون می نرفت  
 دولتی روئی بنا میزد<sup>۵</sup> که با چندین گنه  
 عالم سعد ، احمد مسعود ، کز سعد فلك  
 هر که باوی یار شد ، باوی سعادت یار شد

۱ - نسخه ع - سد کافی . ۲ - نسخ ع و م - سک سک . ۳ - نسخه م - وان بسی - ۴ - نسخه ع شد  
 ۵ - نسخه ع - تا کند ناگون گشت - نسخه م - تا . . . بازی گشت . ۶ - نسخه م - سالار صفار است  
 ۷ - نسخه ع - هر که باوی آن که میخ روی بر دیوار شد - نسخه م - مسخ بر دیوار شد .  
 ۸ - نسخه ع - بنام ایزد .



## ای کودکان

.. ر من ای کودکان ز کار فرو ماند      زار بگیریم بر او که زار فرو ماند  
 .. ر نگویم ز کار ماند ، چگویم      رستم دستان ز کار زار فرو ماند  
 .. ر نبند ، شیر بد که از فزع او      شیر شکاری بمرغزار فرو ماند  
 سال بر آمد مرا به پنجه و او را      پنجه فرو ریخت ، وزشکار فرو ماند  
 بود مرا خرزه ای چنانکه نیارست      خر بمری پیش اوز هار فرو ماند  
 ماده خری تنگ بسته را بنهادم      چنبر بگسست و در نوار فرو ماند  
 باز بر آنگونه سست گشت که گوئی      ماده خری زیر تنگ بار فرو ماند  
 کره سوی ماده خر برد بیابان      مرده که آن کنگ خرفشار فرو ماند  
 آنکه سر از نیفه<sup>۱</sup> بر فروخت چو برخاست      خفت و سر از پاچه ازار فرو ماند  
 آنکه ز بیگانگان نفیر بر آورد      اکنون از خفت و خیز یار فرو ماند<sup>۲</sup>  
 رنج میان پای کف و .. ن و .. س ازوی      خاست که از کار هر چهار فرو ماند  
 دل نکنم تنگ از آن سبب که در اینکار  
 بهتر ازین کس دو صد هزار فرو ماند

## چه باید کرد

مرا . کر بدر .. ن یار باید کرد      بزخم خرزه ، در .. ن فکار باید کرد  
 اگر بدانم کورا دو .. یه باشد و بس      ز روی شفقت ، .. یه چار باید کرد  
 و گردرم دهم<sup>۳</sup> و بی درم جمع ندهد      درم بدست بود گیر و دار باید کرد  
 همه ، حدیث جماع و رباب باید گفت      همه ، حکایت کش و فشار باید کرد  
 و را دو دست بدر بر نهاده باد و مرا      ز راه در ، بکلیدان نظار باید کرد  
 ز راه در ، بکلیدان نظر توان کردن      ز پیش آن ، در کوی<sup>۴</sup> استوار باید کرد  
 همه سراسر است ، ولیکن چو یار نبود تن<sup>۵</sup>      نخست باری تدبیر یار باید کرد<sup>۶</sup>

۱ - نسخه ع - بیضه - نسخه م - نیفه بر سپوخت ۲ - در نسخ ع و م این بیت اضافه شده است :

آن که بیک شب دو آبه (جماع) کردی سی بار      اکنون درسی شب ، ازدوبار فرو ماند

۳ - نسخه ع - دهد - نسخه م - و گردرم خواهد . ۴ - نسخه ع - کوی - نسخه م ز نیش آن در کوی .

۵ - نسخه ع .. همه درست بود لیک یار چون نبود . ۶ - این بیت در نسخه م نیامده است .



اگر بعمری یاری چنین بدست آرم بدانم آنگه باوی چکار باید کرد  
جواب شعر معزیست آن کجا گوید  
مرا گذر بسوی کوی یار باید کرد

## پسر عبد

ای مرز تو اندر خور .. ر پسر عبد  
علاک در مرز تو چون دید ، همانگاه  
یکره ز در صدق نگوئی که چه گوئی<sup>۱</sup>  
دید ی بگه اندر شده باپشم همه غرق  
صد .. ر دگر دیدی استاده مهیا  
.. ر پسر عبد چوشه بود ، تو گفتی  
در مرز تو بینم خور .. ر پسر عبد  
دانست که از در .. ر پسر عبد  
آن روی تو بامنظر<sup>۲</sup> .. ر پسر عبد  
آنقامت چون عر عر .. ر پسر عبد  
بر .. دن تو ، همبر .. ر پسر عبد  
.. ر دگران لشکر .. ر پسر عبد

ای گنده جمالی بهجای تو درین شعر  
بودم همه مدحتگر .. ر پسر عبد

## آنشب که مرا بود می وصل بکف بر

امروز منم .. ر و خدو کرده بکف بر  
تا آب منی از سر نیمور برون جست  
چون اشتر لو کست گرو گانم و لیکن  
پیر خر فر توت که مارا جمعی داد  
حیران زده بودند صف از بهر خار<sup>۳</sup>  
بگرفتم و در بر دم از آنگونه که آن حیز  
حیزان چو بدیدند چنان زخم گروگان  
از طاق میان پای هدف گشت بصحرا  
طبع پسر مسعود از گفته ترفند  
چونان زده ام جلق ، چو چنماق<sup>۴</sup> نجف بر  
چونان که جهد گربه بموش از پس رف بر<sup>۵</sup>  
از گه علف او و سر او بعلف بر  
صد بار به از حور بهشتی بغرف بر  
استاده یکی حیز از یشان بطرف بر  
از زیر برون جست و بر افکند بصف بر  
دل زار زوی تیر هدف رفت بتف بر  
مر تیر زنان راست بسوراخ هدف بر  
چون طبع پدر گشت باشعار طرف بر

۱ - نسخه م - چه دیدی ، ۲ - نسخه م - آن روز تو بر منظر ، ۳ - نسخه ع - چو چنماخ بکف بر -  
نسخه م - چو حجاج بکف بر ، ۴ - نسخه م - زانسان که جهد گربه پس موش برف بر ، ۵ - نسخه م - خیران  
۶ - نسخه ع و م - جراره .



مسعود اگر زنده بدی ، از پی این شعر  
 کردی زه واحسنت بمن شهره خلف بر  
 این خاطر و این طبع که من دارم در شعر  
 فخرم ببخارا و سمر قند و نسف بر  
 اینست مجا بات <sup>۱</sup> یکی شعر معزی  
 آنشب که مرا بود می وصل بکف بر

## سوزنیم

سوزنیم ، مرد باندازه .. ر تازه دل و غار رخ و یازه <sup>۲</sup> .. ر  
 راست باندازه .. ر منست هر که بود خورده بی اندازه .. ر  
 بهر سپردادی هر گنده ای دارم یاک تیر چو اندازه .. ر  
 تازه مسافر چو در آید ز راه راست <sup>۳</sup> کنم تا در دروازه .. ر  
 بر سر هر کوی جوانمرد وار نفل برون آرم و پر وازه <sup>۴</sup> .. ر  
 چون ز سر کوی نگارم رسد پیش برون آرمش از گازه .. ر  
 آتش نهـم حلق فرودینش را بر عوض قلیه دوپیسازه .. ر  
 پیش کشم جلالت سرینش همی نعل زره بندم و شیرازه <sup>۵</sup> .. ر  
 وز پی آرایش رخیهای .. نش آب سپیده زخم از غازه .. ر  
 تا بر من باشد هر ساعتی میدهمش تازه بر تازه .. ر  
 در زدم آوازه دعوت بشهر بر اثر دعوت و آوازه .. ر

## سوزنیم

سوزنیم ، موم دل و خار .. ر پیر ترش روی شکر پاره .. ر  
 قاضی دعوی مرا نشنود تا نبرم سوی زنش <sup>۶</sup> پاره .. ر  
 هر که به بیاعی من .. ن فروخت سود کند هر شب صد باره .. ر  
 زیر کتان <sup>۷</sup> آنکه چون دانگ سنگ خایه همیدارم <sup>۸</sup> چون یاره .. ر  
 هر که عمل کرد بدیوان من خایه برو جامگی و واره <sup>۹</sup> .. ر

۱ - نسخه ع - عبارات - نسخه م - مجا بات. ۲ - نسخ ع و م - تازه. ۳ - نسخه م - پیش بر. ۴ - نسخه ع و م - بروازه. ۵ - نسخه ع - بنوک زه و شیرازه. ۶ - نسخه م - بسوک زه و شیرازه. ۷ - نسخه ع - باره. ۸ - نسخه م - زیر کتان. ۹ - نسخه م - داره.



طفل بدم خفته بگهواره در      خاسته چون دسته گهواره .. ر  
 برزمی اکنون چو بغلطم ، ستان      شاید بر کوکب سیاره .. ر  
 از در نظاره نیم من و لیاك      هست مرا از در نظاره .. ر  
 از پی تازان غریب آزمای      کرده مرا از وطن آواره .. ر  
 عاجز و بیچاره من گشته یار      کرده مرا عاجز و بیچاره .. ر  
 تاز نماندست که نسپو ختم      در گذر تیزش صد باره .. ر  
 بوی دهان نوش<sup>۱</sup> کند مغز پاک  
 همین که حکیم آمد و سر باره<sup>۲</sup> .. ر



سوزنیم مرد باندام .. ر      شاعر پخته سخن خام .. ر  
 مرهمه را شاه شش اندام ، سر      هست مرا شاه شش اندام .. ر  
 روز و شب اندر طلب کاف<sup>۳</sup> .. ر      آخته دارم چو سر لام .. ر  
 مردی مصلح بدم و نیکنام      کرد مرا مفسد و بدنام .. ر  
 بودم در خورد هزار آفرین      کرد مرا از در دشنام .. ر  
 کرد بکایین زن و فرزند<sup>۴</sup> و باز      گردن من در گرو وام .. ر  
 از همه پیران زمانه منم      خار صفت رومه گلنام .. ر  
 با همه بیماریگی ، افراختم      چون علم غیبت ، بر بام .. ر  
 پنجه و شش سال ز شلوار من      برد بهر کوی پیغام .. ر  
 هر که بیاید بر من میهمان      شام خورد .. روپس از شام .. ر  
 بزم مرا یابد میهمان من      اول جام می و انجام .. ر  
 چون سگ دیوانه ، گزیده در آب      صورت سگ بیند در جام .. ر  
 خشت بود بالین ، بستر حصیر      خادمك ترك دلارام .. ر

۱ - نسخه ع - بوس کند - نسخه م خوش کند. ۲ - نسخه م - سرداده. ۳ - نسخه ع - کاف و نون .

۴ - نسخه م - در خورد. ۵ - نسخه ع - زن و مرد تاز - نسخه م - زن و فر تاز. ۵ - نسخه م - قاصی .



آئی مهمان که منم میزبان دیو می آشام که آشام .. ر  
خانه بابر ام برم تاز را  
تا بخورانش بابر ام<sup>۱</sup> .. ر

رای بر آنست که بیرون زنم

سوزنیم ، مرد گرانمایه .. ر پیر سبکروح گرانسایه .. ر  
باهمه خلق از ره خوش صحبتی خوش خوی و سازنده و باخایه .. ر  
باشد پیرایه<sup>۲</sup> پیران<sup>۳</sup> خرد باز منم پیری پیرایه .. ر  
طفل بدم ، دایه بپر در کشید پر شد هر دو بغل دایه .. ر  
ماده<sup>۴</sup> نهادند بگهواره در زانکه نگنجید در او مایه<sup>۵</sup> .. ر  
شش بچه<sup>۶</sup> گریبان در هفت سال سود همیدادم و سر مایه .. ر  
راست خوهی هیچ خر دیزه را نیست بدین منزلات و پایه .. ر  
دی ز در بام برای مزاح عرضه زدم بر زن همسایه .. ر  
مانچه<sup>۷</sup> اندودن .. س را بدوغ خواست زمن عاریه ایرایه .. ر  
قلعه<sup>۸</sup> گورنگ<sup>۹</sup> بگیرم چو آك دارم چون گرز برین قیایه .. ر

رای بر آنست که بیرون زنم

گردن این بدرگ خود رایه .. ر

یا قوتی کبیر فروش کباده خر<sup>۱۰</sup> در جمله ، با چهار پسر هست پنج خر  
دو خر شهاب و منتخب است و عمر سیم محمود گشت خر کره و پیر خر پدر  
مر پنج لنگ لاشه در اتمه پوش را خر بنده ام زمان بزمان خر سوار تر  
در بن خر شدن بستیزه مثل زنند ایشان خر ستیزه کش و من ستیزه بر  
در بار هجوشان کشم از گوش تا بدم خواهم بچوب رانم و خواهم بهیر وهر

۱- این بیت است در نسخه ع و م دیده نشد . ۲- نسخه م - مردان . ۳- نسخ ع و م - ناو . ۴- نسخ ع و م غایه . ۵- نسخه ع - بامجه و مامجه نوشته شده - نسخه م - بامجه . ۶- نسخه ع - غور شک - نسخه م - غور شک . ۷- این هجویه در نسخه ع و م دیده نشد .



خر کره و خری را کردم ز بار هجو  
 آزاد بار ، یعنی محمودك و عمر  
 بار هجای آندو بدین سر نهم بجبر  
 خربنده را تصرف باشد بدینقدر  
 خر مردمند هر سه ، نه مردم نه خر تمام  
 از هر دو نام همچو شتر مرغ بهره ور  
 ای تیز صد هزار خر خر سپوز باد  
 در ریش آن پدر که توهستی و را پسر

وی صد هزار .. ر به .. ن برا دری

کورا توئی برادر و این بود ماحضر

### جواب شعر شرف

منم کلوخ خر افشار کنگ خشك سپوز  
 حرامزاده و قلاش و رند و عالمسوز  
 چو گاو گمشده ام تا بشاخ بر نخورم<sup>۱</sup>  
 بهر کجا که رسم در برم یکی بقیوز<sup>۲</sup>  
 بتاز بازی در شهر گشته ام شهره  
 بگونه گونه لباسات و حيله و درو<sup>۳</sup> دوز  
 نه شعر تازی دامن نه علم و فضل و ادب  
 درست یاب بدیشان نبوده ام یکروز<sup>۴</sup>  
 ازین سپس من و مرد مواجران حرون<sup>۵</sup>  
 مح و فلاخن و گنجشك و كباك و .. یه و گوز  
 من و دو يارك من تاز را بجیره بریم  
 چنان کشیم و چنان در بریم تا گه روز  
 چوسر بر آرد گنده ، سرش فرو گیریم  
 همی کشیم و سپوز و همی کشیم و سپوز  
 دریغ از آن شرف وحشی و فضائل او  
 که خواب ناید همسایه راز فوزا فوز  
 بنای مذهب تازان بفضل بر بودی  
 بزخم سیلی و مور روند بر کافوز  
 بجز شرف<sup>۶</sup> نبود کس بتاز بر ، فیروز  
 که عاشقست بر آن لاله روی لالك دوز

جواب شعر شرف نیست این معاذالله

من آنکسم که مه دی کنم<sup>۸</sup> بدم نوروز

بخواهم گفت<sup>۹</sup> وصف سرخ کناس چو کرد اندر دلم ابلیس و سواس

۱ - نسخه ع - نر نخورم . ۲ - نسخه ع - بلتوز - نسخه م - نیموز . ۳ - نسخه م - حیلت درروز .

۴ - نسخ عوم - درست نان بدیشان نبوده ام یکروز . ۵ - نسخه ع - هواجران و مواجران حرون .

۶ - نسخه ع - نیخ و . ۷ - نسخ ع و م بندی . ۸ - نسخه م - که همی دی کنم . ۹ - نسخه ع - بخواهم

کرد - نسخه م - نخواهم گفت .



ابوالعباس ترش روی

ترش روی، ابوالعباس نامی نشسته بر بساط آل عباس  
 بتن مانده روباه مسلوخ بسر مانده بیغور نسناس<sup>۱</sup>  
 بسان پاچه گاوی که از موی برون آرد و راشا گرد دواس  
 نشان طوق بر گردن چنان چون غلام ارمنی بسته زنجاس  
 کلاه‌هی بر سرش، رسته کلاه‌هی برون در دست<sup>۲</sup> برد هیچ فلاس  
 چومس از روی سرخی و ز سختی چو روی و آهن و پولاد و الماس  
 همیشه سارق سرقین<sup>۳</sup> مه‌لع کلید حجره فرماق و قی‌ماس  
 صفات خواجه نیمور منست<sup>۴</sup> این که گفتم پیش این یکمشت نسناس  
 چه نیمور و چه اشنان کوب بقال چه نیمور و چه گندم کوب هراس  
 من این نیمور خود را وقف کردم عالی صبیانکم، یا ایها الناس  
 اگر نیمور من روزی بمیرد کفن باید و راسی جامه کرباس  
 رفیقا کاف .. ن .. بر .. ر .. من نه پس آنکه خوه بکف، خواهی بیاماس

چرا دزد سنائی از خطیری<sup>۵</sup>

نخواهم خورد ذرق و هزل و سواس<sup>۶</sup>

ریش دلبر

تاختن آورد بر بتان ختن ریش باز نگردد به‌کرو حیات و فن ریش  
 بردل خوبان اینزمانه بیکبار کرد گشاده در بلا و محن ریش  
 وای و دریغا که خیر خیر سیه کرد عارض آن ماهروی سیم ذقن<sup>۷</sup> ریش  
 آوخ و دردا و حسرتا که بر آورد گرد ز فرق بتان چین و ختن ریش  
 دلبر من ریش را برابر من کرد آوخ ازین دلبر و برابر من ریش  
 بوسه گهی کاندرا او حالوت جان بود راست بزد چون خلیده‌نی، بسمن ریش<sup>۸</sup>

۱ - نسخه ع - تیفوز . ۲ - نسخه ع - از دستبرد - نسخه م - از دستبرد هیچ قلاس . ۳ - نسخه ع - سرکین - نسخه م - سرقین اسلع . ۴ - نسخه م - حمدان من اینست . ۵ - نسخه م - خطیری . ۶ - نسخه م - نخواهم خورد و هزل و ذرق و سواس . ۷ - نسخه ع - غنچه دهن . ۸ - نسخه ع - دست بر او چون خلیده خارزمن ریش - نسخه م - دست برد چون غلیده نی من ریش .



چه زنج دوست را ز زلف رسن بود<sup>۱</sup> چاه شد انباشته ، چو گشت رسن ریش  
 دار حسن گشت یار من بدرازی چون رسن آویخته ز دار حسن ریش  
 تنگدلم ، کان نگار تنگ دهن را تنگ در آمد بگرد تنگ دهن ، ریش  
 کشن پرازنیشکر بر آمدو بگرفت جای بر آن شکرین عقیق یمن ریش  
 گرد بنا گوش آن نگارین بگرفت جای شکن گیر زلف تو به شکن ، ریش  
 پیش شمن<sup>۲</sup> شانه آن صنم زدی از زلف زد بدل زلف شانه پیش شمن<sup>۳</sup> ریش  
 بتکده عشق را وثن رخ او بود بت نپرستد شمن چو گشت وثن ریش  
 ای پدر از درد ریش کندن فرزند جامه درو خاک پاش بر سرو کن ریش  
 جان پدر رحم کن بجان پدر بر سست بیکبارگی فرو مکن ریش  
 من صفت ریش توچه دانم کردن ای همه تن ریش و بازای همه تن ریش  
 ای چو خران .. ر خورده ، ریش فرومان<sup>۴</sup>  
 تا چو دم گاو در کشی بدهن ریش

### تاختن آورد بر بتان ختن ریش

ای بهمه تن گناه کرده ، مکن ریش دل بسک<sup>۵</sup> اندر شکن چو کشن بر آمد  
 ریش فرومان و پیر کودک خود باش ریش بمان تا کلان شود بتمامی  
 شرم نکردی که مرد برنا گشتی شرم نکردی که مرد برنا گشتی  
 ریش بر آورده ، .. ر نتوان<sup>۶</sup> خورد ریش بر آورده ، .. ر نتوان<sup>۶</sup> خورد  
 از تو کلانتر ، هزار کس را گادم از تو کلانتر ، هزار کس را گادم  
 .. ن کلان ترا نگردد کاسد .. ن کلان ترا نگردد کاسد  
 ریش مکن تیر ماه ، تا ببهاران ریش مکن تیر ماه ، تا ببهاران  
 فصل بهاران بوقت داری ز بهار فصل بهاران بوقت داری ز بهار

۱ - نسخه ع - چاه زنجدا نش را ز زلف رسن بود. ۳ و ۲ نسخ ع و م - سمن ۴ - نسخه ع - فروهل .  
 ۵ - در نسخه ع و م نیست. ۶ - نسخه م - بشك . ۷ - نسخه م - زخمه . ۸ - نسخه م - نتوانی خورد .  
 ۹ - نسخه م - همچو کیا روید رولسن ریش .



.. ن من آن ریش ریش<sup>۱</sup> کرده ز نخدان  
بر ز نخت باد کفچه، کفچه<sup>۲</sup> .. رم  
بر مکن ای .. ر خواره مادر وزن ریش  
سرد لقائی<sup>۳</sup> بمان و کفچه وزن ریش  
این بهمان وزن و قافیه است که گفتم  
تاختن آورد بر بتان ختن، ریش

ای شادی روزی که بر آری پسراریش

ز نهار بهش باش که ناری پسراریش  
کار کیش<sup>۴</sup> هوی یگانه کن از آن پیش  
بر گرد ز نخدان تو، ناکشته بروید  
بر کن بر ناخن تیز از دل بیرحم  
باخیش بگرما به رو روی بدان خار<sup>۵</sup>  
بر آخر گرما به چه خاری ز نخ از حیش<sup>۶</sup>  
این هست بر آن قافیه شعر جمالی

ای شادی روزی که بر آری پسراریش

شنید است از کسی کز سنگ سیم آید همی بیرون

بچشم عاشقان<sup>۱</sup> آید سرین گرد گلرنگش<sup>۲</sup>  
صفات .. ن آن کودک چگویم خود، که آن کودک  
زهی خفتنگه نرمش زهی خارش که تنگش  
همه .. نست و .. ن و .. ن زپایش تاشتا لنگش  
ندانم تا چه خواهد شد بسال بیست کاندرده  
نگوید آخ، اگر تا .. یه بفشارد خرغنگش

شنید است از کسی، کز سنگ سیم آید همی بیرون

ز بهر سیم ورزیدن خوش آمد بوق چون سنگش

۱ - نسخه ع - راست ۲ - نسخه م کفچه کفچه ک .. رم ۳ - نسخه م - سرد بغائی ۴ - نسخه ع -  
کنش ۵ - نسخه م - بدروئی و کاری ۶ - نسخه ع - باخیش نکر تا روی روی بدان غار - نسخه م -  
باخیش بگرماوه رو روی بدان خار ۷ - نسخه ع - بر آخر گرما به چه خاری ز نخ خویش - نسخه م -  
بر آخر گرما به چو خاری ز نخ از خویش ۸ - این غزل در نسخه م - دیده نشد ۹ - نسخه ع -  
بچشم عاشقان



## ای بلبل خیل تو طربناک

ای سرخ سطر سخت ز گناک<sup>۱</sup> ای .. ن مواجران ز، تو چاک  
 در پیش در تو از پی سیم پیشانی و سینه هاست بر خاک  
 آکی نرسیده از تو بر من صد بار ترا<sup>۲</sup> ز تو رسد آک  
 در کار و برون کار هستی گه دامن و گه دوان و گه ماک<sup>۳</sup>  
 پاکی و پلید گردی آنکه بر .. ن کسی که بر گرد پاک  
 فلاشی پاک بر گرفتت و ز حال تو آگه است علاک  
 تا بیش<sup>۴</sup> سنائی این نگوید<sup>۵</sup>

ای بلبل<sup>۶</sup> خیل تو طربناک

## این غم عشق به پیرانه زیاری جستم

ای پسر تا بمیان پای تو درنگریستم<sup>۷</sup> جز بیک چشم گروگان بر تو نگریستم  
 زار بگریستنی بود مرا از ره .. ر زان گریستن<sup>۸</sup> بتو بردرد تو من بگریستم  
 بیست دانی<sup>۹</sup> تو بمعنی و بصورت یکروز من غلامبار بصورت یک و بمعنی بیستم<sup>۱۰</sup>  
 عجب از گفته طیان که باشد پس خر من نه استم پس خر زانکه نه آخر چیستم<sup>۱۱</sup>  
 تاز بازی را بگزیده ام<sup>۱۲</sup> از اول کار هم برین باشم و بینم که بآخر چیستم<sup>۱۳</sup>  
 تا بدین .. ر مرا عرضه بگیری پسرا که بدین .. ر پسر خوانده آغا چیستم  
 آنکه خر گویدم .. ر ورا کای مهتر من بجای تو یکی سوزناک درزیستم  
 بر من ای تاز یکی تیز تو بهتر ز جهان تیزده بر سر بوقم که جهانی زیستم<sup>۱۴</sup>

این جوابست مر آنرا که بگوید طیان

این غم عشق پیرانه زیاری جستم

- ۱ - این شعر در نسخه م - دیده نشد. ۲ - نسخه ع - مرا بتو رسد آک. ۳ - نسخه ع - کیماک .  
 ۴ - نسخه ع - پیش. ۵ - نسخه ع - بگوید. ۶ - نسخه ع - ای بلبل و .. ۷ - نسخه م - بتو برنگریستم  
 ۸ - نسخه ع و م - زان گریستن بتو بردرد تو من نگریستم. ۹ - نسخه ع - نیست .. ای - نسخه م - رؤی.  
 ۱۰ - نسخه ع - بستم. ۱۱ - نسخه ع - بآخر جستم - نسخه م - نه آخر خستم. ۱۲ - نسخه ع - بگزیدم.  
 ۱۳ - نسخه ع و م - جستم. ۱۴ - نسخه ع و م - رستم.



منم که روح علوم زمانه را بدنم

منم که از سر حمدان عقیق دریمنم<sup>۱</sup>      بسرخ ری کس نیست همچنان که منم  
 مرا سزد که کنم در جهان به .. رهنی      که هر منی است گروگان هفده هژده منم  
 من آنکسم که ز بس تیز شهوتی .. رم      ز بیم .. ن همه شب پاسبان خویشتم  
 سرش بخاک زنم هر گه آب ریزم ازو      برنگ آتش سازم چو باد در فکنم  
 چو کرم پیله، من از بیم مار گرزده خویش      بجای خواب همه جامه گرد خویشتم  
 بزیر پی سپرم سرش را چو سیر بود      بگاه گرسنگی زانکه بشکنم ذقنم  
 زبان بی دهن است اینکه من همی دارم      بگرد شهر طلبکار بی زبان دهنم  
 هر آن دهن که بعمدا زبان دراو کردم      چه گفت، گفت که بستی دهان<sup>۲</sup> پر سخنم  
 زبان دو باید اندر دهان چو بستودم      هر آنکه بیخرد آگه کجا بود زفنم  
 دهان هر خرو هر بیخرد زبان مرا      نشاید، از پی آنرا که افضل ز منم  
 کسی خوهم که بشعر تفاخر این گوید      منم که روح علوم زمانه را بدنم  
 جمال و مفتخر بلخ بامی آنکه ز شام      بیاد او همه شب تا بصبح جلق زنم  
 چو بامداد به بینم جمال و صورت او      دودست<sup>۳</sup> و گردن حمدان خود فرو شکنم  
 ایاجمالی<sup>۴</sup> ازین امتحان که کردستی      نه عاجزم نه فرو مانده ام نه ممتحنم  
 کم از تو شاعر باشم که بر لبم دایه      نخست شعر<sup>۵</sup> چشانید وانگهی لبم  
 مرا مفاخرت این بس بشاعری، که چوتو      نه دزد شعر نوم، نه رفوگر کهنم  
 هر آنچه خواهند از من، همان زمان گویم      زمان نخواهم<sup>۶</sup> و از هر دری سخن نکنم

جواب شعر جمالیست، آن کجا گوید

منم که روح علوم زمانه را بدنم

هر چند که از عشق تو در کوی ملامیم

هر چند که گنگیم و کلاو کیم و لکامیم      تن داده و دل بسته آن دول غلامیم

دودرم بد دهان کرده خریدار سه بوسیم      شمشیر بکف کرده طلبکار نیامیم

۱ - در نسخه ع - این شعر در قسمت مطایبات آمده است . ۲ - نسخ ع و م - که بست این زبان ره سخنم . ۳ - نسخه م - دودسته کردن . ۴ - نسخه م - ایاجمال . ۵ - نسخه ع - شیر . ۶ - نسخه م - ضمان .



اندر طلب تاز ازین کوی بدان کوی  
در حجره تاریک من و تاز معطل  
چون روده<sup>۱</sup> خوشیده..س گنده نخو اهیم  
با بامچه<sup>۲</sup>..س نسزد وام<sup>۳</sup> بگردن  
دانند همه کس که ره..س ره عامیست  
با اینهمه، در علم فرو گفتن تازان  
تا تاز سجود آرد، بروی بر کوعیم  
زانروی که یاردل<sup>۴</sup> هر تاز مدامست  
گوینده تازیم نه چون خواجه جمالی  
این شعر بر آن شعر جمالی است که گفته است  
هر چند که از عشق تو در کوی ملامیم

### صنما تا بکف عشوه عشق تو داریم

ای سنائی تو کجائی که بخون تو داریم  
هر کجا شعر تو یابیم نقیصه<sup>۵</sup> بکنیم  
اندبار از تو و دیوانه عطیه کل و کور  
تحفه تست و عطای تو عطیه کل و کور  
گردن دول تواز سیلی چون دیم کنیم  
تو مپندار که تا او بر ما باشد، ما  
هر زمان شعر تو آرد بر ما این کل کور  
سرما خور دیکی گنده سر از بهر خدای  
شعرهای تو بخوانیم و بر او سخره کنیم  
چند گوئی که سخنهای سنائی نخرند

تا بنیمور هجا نفحه<sup>۶</sup> شعرت بدریم  
ورترا نیز بیابیم، به..ن در ببریم  
کلت و کورتر و غرت و دیوانه تریم  
ماه مه ساله و را کاج بیاد تو خوریم  
تو مپندار ازین کار که ما کفشگریم  
روی زی هجو تو آریم و ازودر گذریم  
نعره بردارد و گوئیم نه گنگیم و کریم  
تو چه دانی که چه در گند سر و درد سریم<sup>۸</sup>  
ور کند سخره ما، سخره او را نخریم  
نخریم و نخریم و نخریم و نخریم

۱ - نسخ ع و م - دره . ۲ - نسخه ع - دام . ۳ - نسخه م - بوخته وامیم . ۴ - نسخه م - خواص  
انامیم . ۵ - نسخه ع - ناز - نسخه م - تاز . ۶ - نسخه م - قضیه . ۷ - نسخه ع - نقیصه نکنیم - نسخه م -  
نقیصه . ۸ - این بیت در نسخه ع - دیده نشد .



ای سنائی ز من و کور عطیه خبری      جستجو می نکنی، دانی تا بر چه داریم<sup>۱</sup>  
 چند گوئی که سنائی و سنائی و ثنا      نه سنائی ز سرخست و نه ما از گزیریم<sup>۲</sup>  
 ای سنائی بجز این هست که تو با هنری      ای سنائی بجز این هست که ما بی هنریم  
 هنر اینست که تو می بهی، ما نه لیم<sup>۳</sup>      پس پشت، که تو می بغری، ما بغریم  
 دوست و یار تو این کور عطیه است درست      بشکند آرزوی تو چو بدو درنگریم  
 این جوابست هر آنرا که سنائی گوید  
 صنما تا بکف عشوه عشق تو دریم

## گاه غاز

جماع آن صنم سر و قدسیم اندام      ز شرع گشته بمن بر بروز روزه حرام  
 غلام شرع همی بود باید از بن گوش      نگشت گرد .. س زن بر وزو .. ن غلام  
 فکند بایدم از حرمت مه روزه      طعام شام به بیج و جماع صبح بشام<sup>۴</sup>  
 برون ز روزه<sup>۵</sup> بهر نیمروز بود مرا      بحق سرخ سر لعل فام خود انعام<sup>۶</sup>  
 کنون به نیمشب افتاد و شرمگینم ازو      چو وام دار ز روی طلب کننده وام  
 چنان بوسه افتد دلم ز بهر جماع      که در نماز ندانم قعود را ز قیام  
 گه نماز ترا و بیج در رکوع و سجود      بو هم .. ر همی در برم به .. ن امام  
 بروشنائی قندیل بشمرم صف صف      که .. ن گرد و سرین سمین کجا و کدام  
 بهر نمازی از گاه اولین تکبیر      درین خیال بوم تا با آخرین سلام  
 بالای من همه زین .. رسه مناک منست      که می تباه<sup>۷</sup> کند بر من آنچنین ایام  
 مرا محل و مقامیست در کالان .. ری      که هیچ خر را نبود چنین محل و مقام  
 چراستایش حمدان خود کنم چندین      بر مرز مرزن خود را همی دهم دشنام  
 که مهتر است درین شهر، آمده از طوس<sup>۸</sup>      بسال که زمن و، مه زخر<sup>۹</sup> بدان اندام

۱ - نسخه ع : جستجویی نکنی تا بر چه اندیشه داریم - نسخه م - جستجویی نکنی تا بر چه داریم .

۲ - نسخه ع - گذریم و گزیریم هر دو آمده است - نسخه م - نه سنائی ز سرخ و نه ما از گزیریم . ۳ - نسخه

ع - نه لیم - نسخه م - نی بهی ما به لیم . ۴ - نسخه م - جماع صبح به صبح و طعام شام بشام . ۵ - نسخه م - بروز روزه .

۶ - نسخه م اندام . ۷ - نسخه م - که مر تباه . ۸ - نسخه ع و م - چو مهتر است درین شهر ما از حضرت طوس . ۹ - نسخه م - زمن .



حریف .. اید و مهمان و مطرب و ره پوی برون ماه صیام و درون ماه صیام

رشید اسلام او را لقب همی خوانند

زهی رشاد کز و ظاهرست در اسلام

### جلال الدین کیست ؟

زسیم ساده یکی کوه دیده ام بدو نیم<sup>۱</sup>      دو نیمه کوه که دید است کان بود ازسیم  
 زسیم ساده یکی کوه ، لیک پنداری      که کرده اند بشمشیر کوه را بدو نیم  
 گهی بگونه کافور کان بود از گل      میان کاخگاه اندر زلعل حلقه میم  
 چهی است در که و از سیم کرده سیمایش      که دارد از گل و گلنار افسری بدو نیم  
 فراز او همه سیم و نشیب او همه زر      کران او همه خوف و میان او همه بیم  
 کهی که دیده<sup>۲</sup> نسرین از و شود حیران      کهی که خرمن سوسن ورا کند تعظیم  
 بنرمی و بسفیدی مثال تل سمن      بیباکی و بنظیفی بسان در یتیم  
 بچهد شیشه سیماب گر در او ریزی      بشیشه تو کند شوشه های زر تسلیم  
 زهی کهی و خهی چشمه ای که اندروی      قرار گیرد مار شکنج و ماهی شیم<sup>۳</sup>  
 هر آنکه سایه آنکوه دید و آن چشمه      بدید سایه طوبی و چشمه تسلیم  
 و لیک راه مخوفست و کس بدو نرسد      مگر کسی که خدایش بداد کف کریم

جلال دین سبب افتخار چار ارکان

کز او نظام گرفته است صحن هفت اقلیم

### ما فرش بزرگی بجهان باز کشیدیم

ما فرش بزرگی بجهان باز کشیدیم<sup>۴</sup>      بس .. ن غلامان نکو روی دریدیم  
 شلوار عروسان زره زلف گشادیم      بر گنبد ترکان پرچهره خزیدیم  
 بس گنده مغلوک کهن را یله کردیم      ور گنده<sup>۵</sup> پی فرمان ، دشنام شنیدیم  
 بس کودک زرین کله سیم بنا گوش      کورا بکله بر کله بوق کشیدیم

۱ - این شعر در نسخه ع - تحت عنوان مطایبه ، در قسمت مطایبات نوشته شد و در نسخه م دیده

نشد . ۲ - نسخه ع - که دیده که . ۳ - نسخه ع - سیم . ۴ - این غزل در نسخه م - دیده نشد . ۵ - نسخه

ع - وزگنده بی فرمان .



از بهر رضای دل این .. ر نگون بخت      از گنده کسان . ادن .. نی طالبیدیم  
چون نیک نگه کردیم از روی حقیقت      راهی خوش و بهتر زره پشت ندیدیم  
آنرا ره رهناید مرا از غم و غصه      تاخان نبری کاین ره بی مرزه گزیدیم

اینست جواب غزل خواجه سنائی  
ما فرش بزرگی بجهان باز کشیدیم

### ای سنائی بیا

ای سنائی بیا و قد خم کن      باد بوق مرا به .. ن کم کن  
بسر بوق من فرودم تیز      بدهان دهل دمام کن  
خود<sup>۱</sup> بی تیز را دمام دم      خود<sup>۲</sup> بی دبدبه دمام کن  
گرد .. ی ز جز اجت خسته      تازه و گرم گرم مرهم کن  
آدم خس کشی بود<sup>۳</sup> پدرت      روز و شب کار و شغل آدم کن  
تا شبانگاه خس بگلخن کش      تا سپیده دم آتش دم کن  
شعرهائی که گفته ای بسپاس      هر کرامدح گفته ای ، ذم کن  
هر کرا هجو گفته ای بستا      وان پرا گنده ها فراهم کن  
هر که آن جمله جمعه شد بفرست<sup>۴</sup>      دل ز کار نقیصه بیغم کن  
مدح گفتن مسلم است بتو      هجو گفتن بمن مسلم کن  
گر مسلم کنی و گرنکنی      گفتنی گفته شد ، لم ولم کن<sup>۵</sup>

هم بر آن وزن گفت سلمان<sup>۶</sup>

ای سنائی بیا و قد خم کن

### آخر چه هست این ؟

ای خصلت تو هشتن ، آخر چه خصلت است این      وی فعل تو بر گشتن ، آخر چه فعال است این  
در .. ن هلی و هشتی ، بر گردی و بر گشتی      ای مایه هر زشتی ، آخر چه خصلت است این

۱ - نسخ ع و م - چودمی ۲ - نسخه ع - چو کنی دبدبه - نسخه م - چومی دمدمه ۳ - نسخه ع - خس کش است بر پدرت - نسخه م - خس کش است بر پدرت ۴ - نسخه ع - هر که بی جمله میشود بفرست - نسخه م - هر چه شود بمن بفرست ۵ - نسخه م - لو ولم کن ۶ - نسخه ع - که سنائی گفت



در..ن برودر..ن هل، مندیش حرام ازحل  
 بسیار تو بر آنک، دادی بمیان را آنک  
 در باغ گفت حمدان بنشاند نهال کان  
 ..نت چوشگال کورانگورخور نیمور<sup>۴</sup>  
 هر روز مرا پرسی، دو پانزده باشد سی  
 مثل تو ندیدم کس، کو داده بود از پس  
 ریشتم بکنم بشنو، تا باز بر آری نو  
 ..ن تو چنان رنده، گالی است گه آگنده  
 پیش دل تو بد دل، از..دن بی مشکل  
 ای باخته خالک را، وی مانده دوالک را  
 از بیم مرا ایـدر، ریدی بشوال اندر  
 ای سوده به..ن پلپل آخر چه بالاست این<sup>۱</sup>  
 ای دو نك خر آنك آخر چه وبالست این<sup>۲</sup>  
 ای پورزن<sup>۳</sup> دربان، آخر چه نهالست این  
 ای خرزه خور تیمور آخر چه شگالست این  
 ای کو بره طوسی آخر چه سئوالست این  
 ای گنده دل پر خس، آخر چه خه مالست این  
 بر سبالت خودری رو، آخر چه سبالست این  
 ای مردك خربنده آخر چه جوالست این  
 ای..ل مقامردل<sup>۵</sup> آخر چه شکالست این  
 ای برده سفالك را، آخر چه سفالست این  
 ای خواهر خالت غر، آخر چه شوالست این

چون شعر سنائی کم گویند درین عالم

ای چون تو ندیده جم، آخر چه جمالست این

ای سنائی دم در این عالم قلندر وار زن

ای پسر ریش آوریدی گل کش و دیوار زن  
 گاه بی ریشیت گنتم دست بر دیوار نه  
 پار بر من لاف پریشی زدی و خوش زدی  
 سر کشی کردی و سر گشتی و پشت سر زدی  
 فاقه وادبار بی ریشی خور و بسیار خور  
 بر گل خیریت خیره خار بردست ای پسر  
 داور سنگی به بیریشی همی صد کان زدی  
 باد سرد از درد ریش آورد کی دیوار زن  
 مر مرا گفתי رو ای غرزن سر دیوار زن  
 گر بحسن امسال چون پاری، فزون از پار زن  
 آن بسر شد ای پسر، هنجار دیگر کار زن  
 باد سرد از یاد بیریشی زن و بسیار زن  
 خیره منشین جان بابا، خربگیر و خار زن  
 داور دودانگی به باریشی بسیمصد بار زن

۱ - نسخه م - چه ملالت این . ۲ - این بیت در نسخه ع - دیده نشد و در نسخه م - چنین

نوشته شده :

بسیار بویرا نك ، دادی تو میان را نك  
 ای .. لك خرا نك ، آخر چه وبالست این  
 ۳ - نسخه ع - مورزن درمان - نسخه م - پورزن درمان . ۴ - نسخه ع - چه . ۵ - نسخ ع و م - هل،



نقش کعب از دو یک و شش پنج و سه و چار داد  
 ریش آوردی برو آسانترای دشوار خم  
 روی را از من<sup>۲</sup> ببر و ز پیش من آواره شو  
 .. یر .. ن توندارم، خیز و بالا راست کن  
 هان و هان کم گوی که خود<sup>۳</sup> بی ثمر گشتیم و پیر  
 گر غلط پندار<sup>۴</sup> پنداری که هستم، نیسم  
 تو همان یاری که بودی، لیک ریش آورده ای  
 هان<sup>۱</sup> دو و یک راهمه شش پنج و سه و چار زن  
 کار آسان گرنیایی، چنگک دردشوار زن  
 ورنه بر راه رهایی رویکی آوار زن  
 .. یر .. ن خویش جوئی، چنگک در پالار زن  
 بردهان همچو .. ن خرس .. س گفتار زن  
 خاك در چشم غلط بین غلط پندار زن  
 تیز بر ریش ز زن گر تیز نبود هار زن

این جواب آن، کجا گوید سنائی غزنوی

ای سنائی دم درین عالم قلندر وار زن

### مرا عشقت بنامیزد بدانسان پرورید ایجان

چو زاب روی توریش<sup>۵</sup> چو آتش بردمید ایجان  
 زرویم روی رادر کش، نهان کن ریش زیر کش  
 فروغ آتش ریش چنان شعله زند گه گه  
 یخ پرورده شد عشقت بسردی ز آتش ریش  
 همه روی چو ایمانرا بریش آتشکده کردی  
 نه بینم روی تو زین پس، نه مانند تو دیگر کس  
 سواری در بیابانی ز تو پرسید ره کوره  
 ز ریش گرجه رنجورم، نگویم کان به .. ن من  
 نه جان تست کمتر کن بر آرو سربکن از تن  
 چو آئی<sup>۸</sup> خیره وانگه نیکتر و بهتر و کوتاه  
 بسان خار زرد آلو خنده<sup>۹</sup> سبالت آوردی  
 بخاك پای تو کان باد بوقم آرמיד ایجان  
 چو بتوان ریش خود خوش خوش بدو مشتی کشید ایجان  
 که پندارم بدوزخ بر نخواهی بر نوید ایجان  
 ترا آتش فروزان شد، مرا یخ پرورید ایجان  
 سزای روی خود کردی چنان کز تو سزید ایجان  
 کزان ریش چو بند خس به چشم خس خلید ایجان  
 ز بیم سرخ منجوقش تراریش بردمید ایجان<sup>۶</sup>  
 به .. ن تو که بتوانیم<sup>۷</sup> خود را .. ن درید ایجان  
 خدا انگشت باناخن بحکمت آفرید ایجان  
 اگر درد دست کند ته ته توان جمله برید ایجان  
 که یارد پیش آن لبهات شفتا لو خرید ایجان

۱ - نسخه ع - نقش کعب از دو و یک و شش و پنج و چار و سه نسخه م - نقش کعب از دو و یک و شش  
 پنج و سه و چار به ۱ - نسخه م - پیوش از پیش من ۳ - نسخه ع - کز خوبی سمر گشتم بخلق - نسخه م  
 کز خوبی سمر گشتم بدهر ۴ - نسخه م - بینی و پنداری ۵ - نسخه ع - ریشی ۶ - نسخه ع -  
 ز بیم سرخ میخوانش همی اسبش رمید ایجان - نسخه م - ز بیم سرخ منجوس تو اسبش در رمید ایجان  
 ۷ - نسخه ع و م - بتوانم ۸ - نسخه ع - چو آئی ۹ - نسخه م - خلیده



کلوخ امرودئی کردم که شفتالوت زد آبی<sup>۱</sup> مگر با دانه آبی توانم کافنید ایجان  
 حسن<sup>۲</sup> آئی بنزد من که اندر کان شفتالوت نیامد دانه آبی نه آبی<sup>۳</sup> تر پدید ایجان  
 نه خود گفتی<sup>۴</sup> که من روزی میان خانه ازده تن بدندان در زدم دامن بروزن بر پرید ایجان  
 چو حال تو چنین یا بم تو دانی کاینقدر دامن نباید از فلان پرسید و بهمان در رسید ایجان  
 ندارم مهر تو یکجو ، ندانم کهنه ای یا نو بریش خویش ری و رو که در ماندی<sup>۵</sup> برید ایجان  
 کرا شاهد چنین آید ، سنائی وار کی گوید  
 مرا عشقت بنامیزد بدانسان پرورید ایجان

### کودکان تنگ قبا

این کودکان تنگ قباى فراخ .. ن کردند .. ابرو کیسه ما هر دوسر نگون  
 از بسکه .. ابرو کیسه ما سیم و آبداد نی سیم از آن بر آیدنی آب ازین برون  
 آنجا که سیم بود ، در او ماند باد پاک وانجا که آب بود ازورفت ناب خون  
 بسیار کودکان الف قد پیش من چون دال و نون شدند زنادانی و جنون  
 ما نیز برگزاف به .. دیم تا شدیم زینسان میان شکسته چو دال و نگون چون نون  
 تا سیم بود ، بود میان پایشان چو سیم دادیم سیم و کرد میان پای فی البطون  
 بردند جمله سیم بسیلی و چو بدست از ما بدستمایه .. نهای سیمگون  
 روز و شبان بگنبد سیمینشان زدیم هر ساعتی ز دسته سیمین یکی ستون  
 چون دسته شد خمیده و گنبد فرو درید کم شد<sup>۶</sup> مزه ، مزه نتوان کرد ازین فزون  
 زین پس فسون و لابه ایشان چراخریم چون مار مرده مان به نمی جنبد از فسون<sup>۷</sup>  
 جستیم تازخران<sup>۸</sup> ، تا ایر سخت بود چون ایر سست گشت چو خران<sup>۹</sup> و چه حرون

۱ - نسخه ع - شفتالوت زد آبی - نسخه م - زورانی . ۲ - نسخ ع و م - خس آبی . ۳ - نسخه ع - بن ندید - نسخه م - نیامد دانه آبی نه آبی تن پدید ایجان . ۴ - نسخه م - که روزی من . ۵ - نسخ ع و م - در ماندی ورید ایجان . ۶ - نسخه ع و م بزه . ۷ - نسخه ع - چون مرده ایرمان نه همی جنبد از فسون - نسخه م چون مار مرده مان نه همی جنبد از فسون . ۸ - نسخ ع و م بردیم - بردیم ناز حیزان . ۹ - نسخه ع - خیران - نسخه م - چون حرب سست گشت چه حران و چه حرون .



درد او حسرتا که از امروز تا بمرگ<sup>۱</sup>  
ما سست ایر ما ندیم ، ایشان فراخ . . ن

خداوندی سخنی طبعی ، که از دل<sup>۲</sup>

ز سیم خام <sup>۳</sup> دارد آن پسر . . ن	نباشد در جهان زان خوبتر . . ن
چو ز پخته شد رخسار من ، زان	که سیم خام دارد آن پسر . . ن
بگری دی و بسختی و ببتنگی	نباشد مثل او هرگز دگر . . ن
فدای . . ن چون سیم <sup>۴</sup> تو ، سیم	که نزد من به است از کان زر . . ن
نبندد کس به . . س بر ، زرو گوهر	که باشد در خور زرو گهر . . ن
از آن هر ماه خون پالاید از . . س	که خون کرده است هر کس را جگر . . ن
بکا هد . . س تن و . . ن جان فزاید	که . . س زهر است و چون شهد و شکر . . ن
فزا ید دیدن . . ن در بصر نور	همی گویند از آن اهل بصر . . ن
پسندیده تر است از . . س بصد بار	بنزد هر دمان معتبر . . ن
نخوا هم جنت و . . س ای برادر	اگر چه می رود سوی سقر . . ن
بریزد بال و پر مرغ بخت	چونا گاهت بر آرد بال و پر . . ن
اگر کارت چو زر باید که گردد	فدای خویش کن ای سیمبر . . ن
و گر آزاده ای مهمانت آید	به پیشش آرحالی ما حضر . . ن
پدر وارش نصیحت کردم و گفت	چو جان پرور تو ای جان پدر . . ن
که چون آری بتحفه ، صله یابی	بیش آن کریم نامور . . ن
جلال آل یاسین ناصر دین	که آید پیش ایر او بسر . . ن

۱ - نسخه ع - حشر - نسخه م - هر دو کلمه مرك و حشر نوشته شده است .

۲ - این شعر در نسخه ع در قسمت مطایبات نوشته شده و در نسخه م اصلاً دیده نشد ۳ - نسخه ع - زسیم ساده

۴ - نسخه ع - آپسر ۵ - نسخه ع فدای . . ن همچون کوه ، سیم ۶ - نسخه ع - نشر .



کریمی ، سرفرازی ، نامداری که .. رش را بود دایم مقرر .. ن

خداوندی ، سخی طبعی که ازدل

ندارد دست چون<sup>۱</sup> او را بسر .. ن

ای رسیده شبی بگازۀ من	تازه بوده بروی تازه من
نرم گشته بلوس و لابه من	گرم گشته بافر <sup>۲</sup> ازۀ من
لعل کرده رخ مزعفر خویش	بمی همچو آب غازۀ من
نیم مستاک فتاده و خورده	بی خیو <sup>۳</sup> این خدنگ یازۀ من
از دبر کرده تا بجای درای <sup>۴</sup>	در تو این گردن جمازۀ من <sup>۵</sup>
شکمت همچو مشک گردان پر	گشت از دوغ پشت مازۀ من
چو تو ، بسیار تا زتیز فروش	دیده پروازۀ حوازۀ <sup>۶</sup> من
کس از آن جمله شادمانه نگشت	بتب گرم و خامیازۀ من
همگنان عمر من خواهند تو .. ل <sup>۷</sup>	گور من خواهی و جنازۀ من
بزم کوری ترا چندان	که دگر ره رهی بگازۀ من

حلق زیرینت باز چرب کند

قلبه<sup>۸</sup> خشک دوپیازۀ من

۱ - نسخه ع - چو ۲ - نسخه م - ابا فرازۀ من ۳ - نسخه ع - حذو ۴ - در نسخه م بجای این مصرع

مصرع دوم بیت بعد آمده است .

۵ - نسخه م : ارو بر کرده تا بجا داری بی خدو این خدنگ یازۀ من

۶ - نسخه ع - تازه من ۷ - نسخه ع - جوازۀ من - نسخه م پروازۀ وجوازۀ من ۸ - نسخه م -

همگان عمر من خواهند و تو کان ۹ - نسخه م - قلیه .



تا سرمن هدی بود بر دوش<sup>۱</sup>

۱.. ن ترك من ، آن بت سیمین هست سرخ و سپید و گرد و سیمین  
 ۲.. ایراز آن .. ن بعافیت<sup>۲</sup> هر شب سیم<sup>۳</sup> بستر کند ، سمن بالین  
 تنگ حلقه است .. ن چو خاتم و ایر در نشیند بخاتمش چو نگین  
 نه همه .. ن چو یکدیگر باشد نه همه میوه ای بود شیرین  
 فرق چندان بود ز .. ن تا .. ن کز زمین ، تا با آسمان برین  
 طبع کش سرد باشد و ناخوش رخ کند زرد و دل کند غمگین  
 نرود همچو من بجز ره .. ن هر که با خو یشتن ندارد کین  
 از سرین نیست در جهان خوشتر سال ها من بیا زمودم این

تا سرمن همی بود بر دوش

در دل من بود امید سرین<sup>۴</sup>

## ای گشته ز تابش و صفای تو

سهل است سنائیاسنای تو وین قدر و فضیلت و بهای تو  
 نزدیک کسی که او خرد دارد کمتر ز بهیمه (ای) بهای تو  
 اشعار ترا بجملگی دیدم آورد عطیه مان عطای تو  
 بردیم عطیه ترا بر .. ن خوه پور تو<sup>۵</sup> و خوهی بقای تو  
 مر شعر ترا نقصیه ای<sup>۶</sup> گفتم این بود و جزین نبند سزای تو  
 در .. ن مهل و بگوی شاهد آئینه<sup>۷</sup> روی یا قفای تو  
 کایته قفا چنان بود گوئی<sup>۸</sup> کاینجا<sup>۹</sup> بچه شاهد و عصای تو  
 مشک اکنون که موی مییابد اسبیل و ترا بود گیای تو<sup>۱۰</sup>

۱ - این ( غزل ) در نسخه م دیده نشد . ۲ - نسخ ع - سیمگون . ۳ - نسخه ع - گل کند  
 بستر و ... ۴ - نسخه ع - در دل من هوس بود ز سرین . ۵ - نسخه ع - خوه مرك تو و - نسخه م - خوه  
 پور تو باش و خوه بقای تو . ۶ - نسخه م - نقیضه ای . ۷ - نسخه ع - مهل و - نسخه م - مهل و مگوی  
 ۸ - نسخه ع - روی ما - نسخه م - با قفای تو . ۹ - نسخه م - کوی . ۱۰ - نسخه م - کاینجا .  
 ۱۱ - نسخه ع - مشک اکنون که بوی می یابد . یا سبیل تر بود گیای تو - نسخه م - مشک اکنون پیو که مییابد .



آگاه شدی ز ماجرای من آگاه شدم ز ماجرای تو  
 بالا بنمای ای سنائی هان تاچند<sup>۱</sup> کزی است بوریای تو  
 هر کس که ترا بدید، لعنت کرد بر آدم پیر پارسای تو  
 اینست جواب آن<sup>۲</sup> کجا گوید  
 ای گشته ز تابش وصفای تو

### روز از ما بگریخت

شمس بر گشت ز چرخ، همچو زرین طبقو  
 روز از ما بگریخت، شب چو در ما آویخت  
 مینمود از خرچنگ زهره<sup>۳</sup> رایش آهنگ  
 من بکنجی در بست، خفته بودم سرمست  
 بانك چنگ آمد و نای، جست<sup>۴</sup> از شوق ز جای  
 گفتم ای<sup>۵</sup> جمع که اید، بر درو رسم چه اید  
 گفت کاین قوم ظریف همه هستند حریف  
 مه محمد ز عراق، مایه حسن وفاق  
 گر کسی از شعرا، گوید این راقوفا  
 قصه وزین سخن، گویدین قاعده کن  
 چادر لعل کشید، گرد گردون شفقو<sup>۶</sup>  
 لؤلؤ لالا ریخت زیر نیلی طبقو  
 چو بروی شه زنگ بر چکیده<sup>۷</sup> عرقو  
 در گروگان زده دست از برای جلقو  
 بنگریدم ز سرای همچو یاری رفقو  
 پس نکوتر<sup>۸</sup> چه زئید در جهان خلقو<sup>۹</sup>  
 باده بی اینها<sup>۱۰</sup> زیف کرده اندر خلقو  
 گنده برده بو ثاق، بر نهی بقر بقو  
 گویدین کن<sup>۱۱</sup> هجا تاش گیرد خلقو  
 فاعلا تن فعلن باق بق باق بقو

ترك من خورده نبید، دی برم مست رسید  
 وز سر خشم کشید آنمه بر من بخقو<sup>۱۲</sup>

- ۱ - نسخه م - کزی است . ۲ - نسخه خ و م - او . ۳ - نسخه م - سفقو . ۴ - نسخه م - زهره  
 و پیش آهنگ . ۵ - نسخه م - بر نشسته عرقو . ۶ - نسخه م - ذوق . ۷ - نسخه م :  
 گفتم ای جمع کنید بر درو رسم جنید پس بگو بر چه زئید زین جهان خلقو .  
 ۸ - نسخه ع - زچه آید . ۹ - در نسخه م - این دو بیت اضافه شده است :  
 مطربان دیدم کش. سرو بالا، مهوش  
 چنگهاشان در کش، جمله درمی غرقو  
 مطربانی بنوا، ساز، ما کرده نوا  
 زان یکی گفت مرا هیچ از بی باده زقو  
 ۱۰ - نسخه ع - ریف - نسخه م - زیف گردد اندر خلقو . ۱۱ - نسخه ع - گویدینگونه هجا - نسخه  
 م - گویدین کن هجا . ۱۲ - نسخه ع - بخقو - نسخه م - نخقو .



گره زده سر زلفین داگشای که چه

خوره شده بمیان پای من پهای که چه      فکنده زیر یکی گنده راو گای که چه  
میان پای یکی ... ل دو غ ریز که چون      به پیر دانشی و طفل گوه خوای که چه<sup>۱</sup>  
چو گردن شتری<sup>۲</sup> کرده خویشتن برخیر      دو ای به بسته بخود<sup>۳</sup> همچنان درای که چه  
تو هر زمانی گداتری و من کرده      توانگری همه در کار تو گدای که چه  
یکی نگوئی هر تاز<sup>۴</sup> را که ای گنده      کنی بما ستم و جور غم فزای<sup>۵</sup> که چه

جواب آن غزلست این که گفت مختاری  
گره زده سر زلفین داگشای که چه

دوش در خواب ترا دیدم

ریش بادوش<sup>۶</sup> رسید از بن گوش ای گنده      از بن گوش کشان ناوه بدوش ای گنده  
ریش تو آمد و برد از تو جمالی که بدان<sup>۷</sup>      تیز کردند خریداران روش ای گنده<sup>۸</sup>  
بد و سه پشم چنان کار تو گشته است ترش      که بجای تو بود دیو سروش ای گنده  
من خریدم بسلام جای دگر جور ترا<sup>۹</sup>      تو برو جای دگر نسیم فروش ای گنده  
دوش در خواب ترا دیدم مانده دیو      رفتم از دیدن تو دوش زهوش ای گنده  
لب چون خوشه خوشیده او بین و برو      عشق جوشان مرا بین و بجوش ای گنده  
یله کن چند گهی تا بزم با او خوش<sup>۱۰</sup>      که ترا دیدم و برداشت دروش ای گنده

چونئی خندان<sup>۱۱</sup> ریشی چندان خوش<sup>۱۲</sup> و لو شم کردی  
نیک ریش تو بر آمد خوش ریش<sup>۱۳</sup> ای گنده

۱ - نسخه ع - بتیز گاه رو و آی و گوه خای که چه ۲ - نسخه م - سری کرده خویشتن برخیز ۳ - نسخه ع - بخود بر چو دودردی که چه ۴ - نسخه م - بخود نیمه خود و رای که چه ۵ - نسخه م - مر باد را ۶ - نسخه ع - ۲ - دست خر کره ای می خورد فرای که چه ۷ - نسخه م - بجای خر ، خو نوشته شده است .  
۸ - نسخه م - تا دوش ۷ - این بیت در نسخه ع نیست . ۸ - در نسخه ع و م - این بیت اضافه شده است  
ریش تو از در روئیدن و ریدن گشته است  
مصرع اخیر در نسخه م چنین است : چیر بر خیز و بریشت ری و روش ای گنده . ۹ - نسخه ع -  
چوزی را - نسخه م - حوری را ۱۰ - نسخه ع - جوش - نسخه م - بازو خوش ۱۱ - نسخه م - چوبه بی ریشی  
۱۲ - نسخه ع و م - نوشم کردی ۱۳ - نسخه ع - خوش و نوش - نسخه م - نیک ریشیت بر آمد  
خوش و نوش ای گنده .



## عقل و جانم برد شوخی آفتی پتیاره‌ای

تاز بازم ایر من در .. ن هر زن باره‌ای<sup>۱</sup>      زین مناره شبهه ایری .. یگان<sup>۲</sup> چون باره‌ای  
 بدرگی ، سرخی ، درازی ، گفته‌ای ، آشفته‌ای      کافری ، .. س دشمنی .. ن دوستی ، .. ن باره‌ای<sup>۳</sup>  
 فاخته طوقی ، شتر لفجی ، غضنفر گردنی      خرسری ، غرغاموئی ، اعوری ، عیاره‌ای  
 زین سراپوئی ، یگ اندامی ، درشتی ، پر دلی      مغ کلاهی ، مغ روی ، بر آب<sup>۴</sup> رودافشاره‌ای  
 بد .. سی<sup>۵</sup> ، جغریق کاری ، پای لغزی<sup>۶</sup> ، سرزنی      بلغم اندازی ، کالی ، سرگین کشی ، گه‌خواره‌ای  
 پر خدوئی ، زشتخوئی ، خیره روئی ، خر بطی      چوب کوبی ، آهن و پولاد و سنگ خاره‌ای  
 معده کوبی ، ناف کاوی<sup>۷</sup> ، دل دری ، شش افکنی      گرده گون رود آکنی<sup>۸</sup> ، تن سوزه‌ای ، .. ن خاره‌ای<sup>۸</sup>  
 دوغ ریزی ، رب روی<sup>۹</sup> ، لوطی نژادی ، .. ن دری      عاشق .. نی که دارد در گه و در ساره‌ای  
 تیز خشمی ، زود خشنودی ، قناعت پیشه‌ای      داروی هر دردمندی ، چاره بیچاره‌ای  
 بینی اندر گبر کان تا زتن چون بنگری      کوه تازی ، تازینی در بن هرتاره‌ای<sup>۱۰</sup>  
 هر زمان در رومه گه بیزمن چون بنگری      هر نخی<sup>۱۱</sup> چون دانگ سنگی هر رگی چون باره‌ای<sup>۱۲</sup>  
 گاه .. ون گردنش بینی برابر داشته      پیر پنجه ساله را با کودك گهواره‌ای  
 از سر نیمور من هر گز کجا بیرون شود      عشق هر سرگین فروشی ، مهر هر .. ن باره‌ای  
 هر کرا زین .. ر سرخ و سخت من در خور بود      رایگان .. یان کنم<sup>۱۳</sup> بی رشوت و بی تاره‌ای  
 ایری سخت رایگا آواز در عالم زدم      تا بدین آوازه<sup>۱۴</sup> باز آیند هر آواره‌ای  
 خوردن ، ایر مرا بر خیره گر منکر شدند      دیدنش<sup>۱۵</sup> اجرای .. لانرا کم از نظاره‌ای  
 چون سنائی شاعری بر سازم از نیمور اگر      بر سر نیمور ترساوار بندم شاره‌ای  
 هم بر آنوزن سنائی گفت سلمان بیچه  
 عقل و جانم برد شوخی ، آفتی ، پتیاره‌ای

- ۱ - این قصیده در نسخه ع در نسخه مطایبات آمده است . ۲ - نسخه م . خایه چون باره ای .  
 ۳ - نسخه م - باره‌ای - ۴ - نسخ ع و م - میخ رو ، دیر آب زودافشاره‌ای . ۵ - نسخه م - حفریق .  
 ۶ - نسخه ع - پای تیزی - نسخه م - پای میری شرزنی . ۷ - نسخه ع - سینه کاوی . ۸ - نسخه ع -  
 گرده کن ، روده دری ، بن سوزه‌ای ، چین خاره‌ای - نسخه م - گرده کون زرد آکنی بر سوزه .. ن ، خاره‌ای  
 ۹ - نسخه ع - دبه رو . ۱۰ - نسخه م :  
 بینی اندر کیر کان وارتن چون بنگری  
 ۱۱ - نسخه ع - هر سخی . ۱۲ - این بیت در نسخه م دیده نشده . ۱۳ - نسخه ع - بی شهرت - نسخه م -  
 بی رشوت و بی باره‌ای . ۱۴ - نسخه ع - آواره . ۱۵ - نسخه ع - دیدنش را آخر ای .. لان .

فرسخی چون دانك سنگی هر رگی چون باره‌ای



ای راه ترا دلیل مردی

ای مرز ترا دریده مردی      زانمرد<sup>۱</sup> بتور سیده دردی  
 بر تیز گهت نهاده سرخی      وز نانگهت کشیده زردی  
 آن ایر که رایگان بخوردی      بادمَن جو، خری نخوردی  
 اندر همه شهر خود نیابی      جز تو، که ترا نگاد مردی  
 و در دسترسی بدی، همانا      ایر تو، ترا جماع کردی

اینست جواب آنکه گوید:

ای راه، ترا دلیل مردی

پرسند از او که چند هجا گفتی

ای سید<sup>۲</sup> کتب خانه بر آشتی      تا ابلهی و بیخودی و خفتی<sup>۳</sup>  
 گفتم هجای<sup>۴</sup> (تو) چو گل غنچه      آنرا بیاد سبالت و بشکفتی<sup>۵</sup>  
 گشت آن شکوفه دست بدست از تو<sup>۶</sup>      کز خلق رنگ و بوشین نهفتی  
 شطرنجی از هجای من آگه شد      تا خاک<sup>۷</sup> ره بکوی برون رفتی  
 آرام کی پذیرد تا محشر      آن کتب خانه را که بر آشتی  
 سهل است کتب خانه بر آشتن      کتبی بخانه بردی<sup>۸</sup> و خوش خفتی  
 بپذیر زخم مور هجای من<sup>۹</sup>      چون زخم مار را<sup>۱۰</sup> تو پذیرفتی  
 من باوی ار بهجو فتم . خیزم      تو پایدار باش که تا نفتی  
 گرچه نوردد او بهجای من<sup>۱۱</sup>      من در هجای او نکنم ز فتی

۱ - نسخه م - زان مرز ۲ - نسخه ع - ای کتب خانه دار - نسخه م - ای شید کتب خانه ۲ - نسخه ع  
 بیخودی آفتی - نسخه م - بیخودی ۴ - نسخه ع - گفتم یکی هجای ۵ - نسخه ع - بیاد سبالت بشکفتی  
 نسخه م - بیاد سبالت بشکفتی ۶ - نسخه م - شکفته ۷ - نسخه ع - تو ۸ - نسخه م - کتبی بخانه بر نه و ...  
 ۹ - نسخه ع و م - او ۱۰ - نسخه ع و م - مار مارا پذیرفتی ۱۱ - نسخه ع - او گرچه دور زد بهجای من  
 نسخه م - کوجو وزردا و بهجای من .



باشد که علم هجو بنکه افتد<sup>۱</sup> او ما بقول کردن و من مفتی  
 یک هجورا هزار عوض گویم  
 پرسند ازو که چند هجا گفتی<sup>۲</sup>

### چرا ز روی لطافت بدین غریب نسازی

چرا از راه لطافت بدین قضیب نیازی<sup>۳</sup> کزین قضیب عزیز و زین قضیب بنازی  
 قضیب سخت عزیز است و بامنست<sup>۴</sup> که او را بدست گیرم و آنکه بدو چگویم، گویم  
 توئی که لندی و سیکی بهندوئی و بتر کی  
 چو گردان سگ تازی مطوقی و زطوق  
 چو سر بر آری<sup>۵</sup> باموی رومه گوئی رازی  
 سه ایر باشم گر زانوان<sup>۶</sup> به ایر بر آئی  
 همه نقیصه شعر تو ای سنائی خران  
 بوصف حمدان گفتم ز روی طیبت و بازی  
 جواب<sup>۷</sup> این غزلست<sup>۸</sup> آن کجا سنائی گوید  
 چرا ز روی لطافت بدین غریب نسازی

گاه آن آمد که شب بر خوری<sup>۹</sup> شلغم زنی  
 روز در هیزم چدن باشی بصحرا تا بشب  
 خلق را از خوردن هر خوردنی بدخوم کن  
 وز کرم نانی گرت<sup>۱۰</sup> باشد مر آنرا هم زنی  
 آتش اندر دیگ شلغم گرزنی<sup>۱۱</sup> محکم زنی  
 چون تو شلغم خواره ای. آن به که بر شلغم زنی

۱ - نسخه ع و م - باشد چو علم هجو نکو افتد ۲ - این بیت در نسخه ع دیده نشد - در نسخه م - بجای  
 نسخه دوم چنین آمده است : میپرس از او که چند هجا گفتی ۳ - نسخه ع - نسازی - نسخه م - نتازی  
 ۴ - نسخه ع - مایلست مرا و را نسخه م - نامی است من او را ۵ - نسخه ع - راستی و درازی - نسخه م -  
 بپسرا و درازی ۶ - نسخه ع - کوئی بجفت بر شده مانی ۷ - نسخه ع - نیابم نشان شانه بازی ۸ - نسخه  
 ع - گر - نسخه م - کز زانویان ۹ - نسخه م - تازی - در نسخه ع و م این بیت اضافه شده است :  
 بدین کروکان گرچه فراخ . . . و . . . آید  
 جماع دانم کردن به از امیر و نیازی  
 در نسخه ع در مصراع دوم بجای امیر ، کلمه اثیر نوشته شده است ۱۰ - نسخه ع و م - آن - این  
 ۱۱ - نسخه ع - خود بر خوردی - نسخه م - شب بر خوردی ۱۲ - نسخه ع و م - نانی کرامت باشد آنرا  
 ۱۳ - نسخه م - چون زنی .



## گاه آن آمد بتا کاند در خرابی دم زنی

میخکی<sup>۱</sup> سازی کزین درد یگ شلغم میکنی  
 کوز و سیر و لفت و شلغم ترب و کاک و برک<sup>۲</sup> کرم<sup>۳</sup>  
 بر حذر باشی ز سوزانی و اف و پف کنی<sup>۴</sup>  
 چو خنبر داری ز سوزانی و از دردی که هست<sup>۵</sup>  
 چون قراق در شکنیه<sup>۶</sup> مرده ریگت او فتاد  
 بن سوی سرخس کنی و ز باد شلغم مردوار  
 شلغم پخته بسیخی پنج و شش بر هم زنی  
 گرم گرمک میخوری تا چند کوئی غم زنی<sup>۷</sup>  
 تادهان مرده ریگت را نسوزی خم زنی<sup>۸</sup>  
 به علف باشی و گرنه لقمه در مر کم زنی<sup>۹</sup>  
 گرم<sup>۱۰</sup> از تو هم نخواهم زد، توا من خم زنی<sup>۱۱</sup>  
 تیزها در سبالت مجدود بن آدم زنی

این جواب آن، کجا گوید سنائی غزنوی

گاه آن آمد بتا کاند در خرابی دم زنی

۱ - نسخه م - میخکی . ۲ - نسخه ع - شلغم پخته و برک کلم - نسخه م - کوز و سیر و نفت و شلغم ، برک  
 شفتالو و گرم ۳ - نسخه ع کوئی غم زنی - نسخه م - تا چند که بی غم زنی ۴ - نسخه م - ز سوزانی و از دردی درست  
 ۵ - در نسخه م - بجای این مصراع ، مصراع دوم بیت بعد آمده است ۶ - نسخه ع - از دردی درست  
 این مصراع در نسخه م نیامده است ۷ - نسخه ع - مو کم زنی - نسخه م - ده مر کم زنی .  
 ۸ - نسخ ع وم - در شکم ۹ - نسخه ع - خم - نسخه م - خم ندانم ۱۰ - نسخ ع وم - روتو از من خم زنی



# مسطات



## در مدح افتخار دین علی

نو بهاره تازه پیدا کرد رنگ و بوی خویش      بر گرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش  
بوستان چون جلوه زد گل را بطرف جوی خویش      کرد گل عاشق جهان را بر رخ نیکوی خویش<sup>۱</sup>  
مرغ دستان زن بلحن حلق دستانگوی خویش      خواند از گلبن بگلبن یار خود را سوی خویش

تا مرا روز نشاط مهتر خوشخوی خویش  
این دهد یاری بمداحی و آن اندر غزل

آب روشن تیره گشت از ژاله ابر بهار      خاک تیره گشت روشن از فروغ لاله زار  
ابر نیشانرا ببار آورد در شاهوار      غنچه از شوخی بیر بگرفت آن در را ببار<sup>۲</sup>  
لاله سیراب درینسان پر از رنگ و نگار      درج در شاهوار است از عقیق آبدار  
گفتی لاله است یارب بال و دندان یار  
گر نبودی تیره دل چون حضم دهقان اجل

نرگس خوشبوی باز از خواب خوش بیدار شد      چشم بی دیدار او باز از در دیدار شد  
در چمن با شنبلیله و با بنفشه یار شد      سبزه چون دیبا و گل چون نافه تاتار شد  
بوی و رنگ سنبیل و دیباش بستانخوار شد      بوستان آرای هم بزاز و هم عطار شد  
ابر نیشان را یگان<sup>۳</sup> غواص لؤلؤ بار شد  
تابکف راد ممدوحم زنند او را مثل

افتخار دین علی فرزند فخرالدین خال      آنکه زینت یافت گیتی زو چور و از زلف و خال  
فخر دین خال با قدر سپهر است از کمال      افتخار دین علی چون آفتابست از جمال  
زان سپهر سروری و حشمت و جاه و جلال      آفتابی گر چنو پیدا شود نبود محال  
آن سپهر بی فنا وین آفتاب بیزوال  
تا قیام ساعه باد آن بی غبار این بی زلل

۱ - نسخه ع : مفرجانرا کرد مشک آکین همی از بوی خویش

شانه زد سنبیل سحرگاهان همی بر موی خویش

۲ - نسخه س - آن گوهر ببار . ۳ - نسخه س - ابر نیشان را بکان .



آن خداوندی که طبعش چون بهار آراسته است      سرو بستان سری از جاه او بر خواسته است  
از مکاره وز معایب سربسر پیراسته است      دست او از دوستی سائل عدوی خواسته است  
روی بخت او همیشه چون مه نا کاسته است      خط امرش حصن امن خلق را پیراسته است  
خلق را با بسته چون باران حاجت خواسته است  
باد و کف داد او باران و ابل کم ز طل

آن خداوندی که فردوس است از و شهر نسف      اهل حضرت راست از اقبال او جاه و شرف  
بر خلائق ناید از وی جز مراعات و لطف      مردمی از خلق او زاید چو اؤلؤ از صدف  
نیست جزوی در صف آزادگی دارای صف      مال در باز و بچود و مردمی از کلمک و کف  
در هنر مند نیست گوئی صاحب رأی خالف  
در جوانمردیست گوئی حاتم طی را بدل

مهرتری کز وی برو نق گشته کار مهرتری      مهتران در خدمتش بندند بار مهرتری  
تازه شد زو سیرت و رسم و شعار مهرتری      چون سرای اوست عز و افتخار مهرتری  
در سرای اوست یکسر گیر و دار مهرتری      شد فزون از اعتبارش اعتبار مهرتری  
شاد و بر خور دار باد از روزگار مهرتری  
تا حسود او شود غمخوار و خوار و باخلل

ای جوان بختی که تخت بخت از کیوان بر است      در فلک فرمانبر رأی تو سعد اکبر است  
بر بد اندیشان تو بهرام کینه گستر است      مجلس بزم ترا خورشید رخشان ساغر است  
چون قدح گیری بمجلس زهره چون رامشگر است      چون قلم گیری ترا تیر فلک چون چاکر است  
مه بهر ماهی دوره چون نعل زرین پیکر است  
بر امید نعل اسب تو گردد لعل

۱ - نسخه ع : از کسی می بر نیاید جز تو کار مهرتری  
مهتران از خدمت بندند بار مهرتری  
در سرای تست یکسر گیر و دار مهرتری  
شاد و بر خور دار باش از روزگار مهرتری  
نسخه س : - مهرتری کز وی مزین گشت کار مهرتری  
مهتران از خدمتش بندند بار مهرتری  
چون سرای اوست عز و افتخار مهرتری  
شاد و بر خور دار باش از روزگار مهرتری  
شد فزوده ز اعتبار اعتبار مهرتری  
تازه داری سیرت و رسم و شمار مهرتری  
چون سرای تست عز و افتخار مهرتری  
تا حسود تو شود غمخوار و خوار و باخلل  
کوس او کو بند بر درگاه بار مهرتری  
تازه شد زو سیرت و رسم و شمار مهرتری  
در سرای اوست یکسر گیر و دار مهرتری  
تا حسود او شود غمخوار و خوار و باخلل



ای یگانه مهرتر فرزانه راد بی مثل ای کف راد تو ارزاق خلایق را کفیل  
 در هنرمندی و رادی بی عدیل و بی بدیل صاحب صمصام را هستی بهم نامی عدیل  
 افتخار آرد بتو دین جهاندار جلیل فخر دین بدخواه جاهت را بخواهد هر ذلیل  
 جاه تو خواهد عریض و عمر تو خواهد طویل

عزو اقبال تو خواهد بی زوال و لم یزل

خانان فخر دین دایم بتو معمور باد طبع فخر الدین همه ساله بتو مسرور باد  
 مر دل و چشم ترا از تو سرور و نور باد مهر تو در دل چنان چون سر دل مستور باد  
 چشم بد از دوستدار دوات تو دور باد حاسد جاهت بدل محزون بتن رنجور باد  
 دهر بر اعدا و بر احباب تو زنبور باد  
 قسمت این طعن نیش و بهر آن طعم عسل

### در مدح صدرالدین

خسرو سیارگان بیرون شد از برج حمل برج ثور از فر خسرو یسافت مقدار و محل  
 مال و گنج گاه قسمت کرد بر سهل و جبل بست بستان را از گوهرهای گوناگون جلال<sup>۱</sup>  
 از جواهر شد مرصع باغ و بستان زین قبل سخت بی همتا و نادر باشد از روی مثل  
 خسرو اندر آسمان و اینجا پدید از وی عمل  
 همچو اینجا صاحب و اقبال او بر آسمان

بوی زلف دلربایان باد بر صحرا وزید همچو خط جانفزایان بردمید از خاک خوبد  
 آب چشم ابر عاشق وار بر بستان چکید همچو روی نیکوان در بوستان گل بشکفید  
 بلبل اندر بوستان شد مست نا خورده نبید مست و از عشق گل دستان و الحان بر کشید

از پس پیری جوانی در جهان آید پدید  
 گوئی از اقبال صاحب همچو جنت شد جهان



باغ و بستان از در دیدار شد دیدار کن کار عشرت ساز و کار دیگر اندر کار کن  
 لاهو و اشادی و نشاط و خرمی بسیار کن با بتان و گلرخان آهنگ زی گلزار کن  
 عیش را تدبیر ساز و لاهو را هنجار کن عندلیب خفته را از خواب خوش بیدار کن  
 خویشتن با عندلیب چابک الحان یار کن  
 مدح صدر دین و دنیا صاحب عادل بخوان

صاحب عادل که ظلم اندر گداز از عدل او بردل ظالم نهد مظلوم گاز از عدل او<sup>۱</sup>  
 رسم و آئین عمر شد تازه باز از عدل او جفت گردد دررمه گرگ و نه از عدل او  
 بر سر شاهین و در بازوی باز از عدل او میکند کبک و کبوتر جای باز از عدل او  
 می کند از صعوه شهباز احترام از عدل او  
 سازد اندر جنگل شهباز صعوه آشیان<sup>۲</sup>

آنخدا وندی که از بخت جوان و رای پیر ملک را بر ملک داران از قلم دارد چو تیر  
 از چنو دستار بندی بی عدیل و بی نظیر نیست الحق تاجدار ملک تورانرا گزیر  
 از صریر کلمک صدر و فر فرخنده ضمیر فرخ و میمون بود بر پادشا تاج و سریر  
 پادشاهی را که باشد صاحب عادل وزیر  
 گردد از اقبال صاحب پادشا صاحبقران

ای ندیده چشم دوات چون تو صاحب دولتی هر که بیند روی تو زان پس نبیند محنتی  
 نیست در گیتی چو تو صدر مبارک طلعتی نیست بر روی زمین مثل تو گردون همتی  
 از خالایق نیست چون تونیک خلق و سیرتی معنئی تو از جهان و دیگران چون صورتی  
 هستی از ایزد تعالی بندگانرا نعمتی  
 شکر گویم از تو تا بر ما بمانی جاودان

۱ - در نسخه س این بیت اضافه شده است :

نیست بر مظلوم ظالم سرفراز از عدل او بردل ظالم نهد مظلوم گاز از عدل او

۲ - نسخه س - سازد از بس ایمنی کبک و کبوتر آشیان - این چهار بیت در نسخه ع نیامده است .



هر که خواهد کز شرف بر آسمان پهلو زند      چنگ در فترک صاحب‌دولتی چون تو زند  
 وانکه يك گام از خط فرمان تو یکسو زند      چرخ نگذارد هران يك گام را تا دو زند  
 دهر بر اعدای تو تیغ از دل و بازو زند      دهر چون تیغ از دل و بازو زند نیکو زند  
 وانکه در حکم تو بنهد گردن و زانو زند  
 مرکب دولت در آرد بخت نیکش زیران  
 ای همه دنیا باقبال تو شادان شاد باش      دین قوی بنیاد شد از تو قوی بنیاد باش  
 عالم از داد تو آبادان شود با داد باش      عالم آبادان کن و در عالم آباد باش  
 خلق هست از تو بآزادی ز غم آزاد باش      عام مسکین را بیاب داد دادن داد باش  
 مر عروس دولت جاوید را داماد باش  
 وز سبکباری رعیت ساز کاین گران  
 تا جهان باشد جهان بادا بکام و رأی تو      ملک در فرمان کلك مملکت آرای تو  
 سرمه چشم بزرگان باد خاک پای تو      وز بزرگان هیچکس ننشیند اندر جای تو  
 باد در حفظ ملک دین تو و دنیای تو      دولت و اقبال باد این بنده آن مولای تو  
 همچو گردون سبز بادا فرق گردون سای تو  
 وز بد گردون تن و جان تو بسادا در امان

مسمطات جدی پایان پذیرفت



## مسمطات هزل آمیز

عاشقم بر کل شبلی که سرش بی مو است      چهره بی زحمت زلف خوش عنبر بوی است<sup>۱</sup>  
 کوه نیکوست براو گرچه کل بد روی است      گوی سیمین صفت جا می نشست اویست<sup>۲</sup>  
 کوه سیم است چرا بیهوده گویم گویست  
 عشقش آورد بدین بیهوده گفتار مرا  
 شاهد شاعر اگر مسخره باشد شاید      زانکه از شاعر و از مسخره بزم آراید  
 سیلی و ژاژی این میخورد آن میخاید      چون شود طبع خوش این میهد آن می...اید<sup>۳</sup>  
 پس بدینروی مرا بی کل شبلی باید<sup>۴</sup>  
 ورنباشد کل شبلی نرود کار مرا  
 آن کل شوم بیک تیر دل از من بر بود      عشق بر عشق چو آروغ بر افروز فروز<sup>۵</sup>  
 یاسمن گون رخ : و ن را بزهارم بنمود      شب ز سودای ویم دیده حمدان نغنون  
 کرد بی جرمی آن کل کلان ... و ن جهود  
 بغم عشق بدینگونه گرفتار مرا  
 نیز کل بودی چون نای بگوش . ایرم      بنوائی بر بودی دل و هوش . ایرم  
 حلقه نوش<sup>۶</sup> بدی چشمه نوش ایرم      زده در چشمه نوشش سر و گوش ایرم  
 کل شد و برد به . و ن داغ و دروش ایرم  
 اثری ماند از آن داغ بشلوار مرا  
 کل شبلی بر اینگونه که دل خواهد خواست      بدو رخ ماهی پذیرفته خسوف و شده کاست  
 قامتش سروی کز نیمه بپاید آراست      جفته گاهی بسفیدی و بلعلی می و ماست  
 تا بر آن چفته بخفتم نتوانم برخاست  
 تا بصد کماخ نکر رندی بیدار مرا

۱ - این مسمط در نسخه‌س دیده نشد . ۲ - نسخه ع -

دلبر و دلشکن و دل کل و داجو بست      گوی سیم است که بس خوب و خوش و نیکو بست

۳ - نسخه ع - چون شود طبع نکو مسخره را می . . . اید . ۴ - نسخه ع - مرا خود کل شبلی باید

۵ - نسخه ع - بر آورد فروز      ۶ - نسخه ع - حلقه گوش بدی



کل شبلی شد ازینجا و مرا شد معلوم    ماندم از صحبت آن جفته سیمین محروم  
سخت کردم بدیگر جای سر ایر چو موم    رخت دل بردم هر سو ز هوای کل شوم

وانهرمه مهر وی افکند بر حاجت بوم  
تاوی آگاه شود ساخته کا چار مرا

حاجب بوم جوانمرد بسیم و زر و زن    گز ره حکم و تواضع بدهان و گردن  
یکمنی خورد همی سیکی و سیلی ده من    بید خلق همه عمر به پیوست سخن

ازنکو خواهی هرگاه که پیوست بمن  
خواست تاپیش خداوند بود یار مرا

عاشق و مست ویم زانکه بدین میمون دست    یال میشوم سیهلاک را کـاخ اندر بست  
خواست آن یال چو جالان تنش از کاخ شکست    خواست بی فایده بد چون نشد از... دن پست<sup>۲</sup>

بشکند گردن آن غرزن و امیدی هست  
که بتنهارا نتواند بود او یار مرا

حاجب بوم یکی باز سپید است بقال... ایگانش چو جالاجل شده دمش چو دوال  
خاصه را صید گرفتار میان چنگال    عامه مردم را داده از آن صید حلال

در دعا گوید صدر همه عالم همه سال  
یا رب از صید حلالش تو نگه دار مرا

آن خداوند که خر را ادب الکند کند    آنچه باشد بدر... و ن بگـاو غند کند  
نام... و ن... و س و سنپوسه و بلکند کند    بخورد چندان کان سرخ سرش گند کند

ور بشهوت نظری بر فلک نند کند  
رام گردد فلـاک و گوید بفشار مرا

سر آن دارم کاندر گذرم از سر هزل    مدحش از دفتر جد خوانم نر دفتر هزل



کعبه مدحت او را نگشایم در هزل    شجر مدحت او را نکنم پرور هزل  
 گرچه بساغ سخنم با بر جد و بر هزل  
 جد و هزل آمده پیدا چو گل و خار مرا  
 خار در چشم کسی باد بفصل گلشن    که بدیندار خداوند ندارد روشن  
 ذوالمناقب که بیفزود خدای ذوالمن    شرف و منقبت او ز همه خلق زمن  
 سخن خوب چنین گوید با اهل سخن  
 من بوم ماح او نبود مقدار مرا  
 آن خداوند که مر دین هدی راست ضیا    کف بخشنده اش ابرست معلق ز هوا  
 که بیاران سخاوت بودش میل و هوا    رأی رخشنده اش تابنده تراز شمس ضحی  
 ماه گوید که نه گر قباله کنم رأی و را  
 راه گم گردد بر گنبد دوار مرا  
 قدم همت او فرق فلک را سوده است    نظر او خطر اهل هنر بفزوده است  
 رود کی واریکی بیت زمن بشنوده است    بلغمی وار بدوده صلتم فرموده است  
 جز برادی و جوانمردی او کی بوده است  
 هرگز این رواق و این تیزی بازار مرا  
 پسر صدر کبیر است و ازو نیست بدیع    خلق نیکو و<sup>۱</sup> رخ چون گل تازه بریبع  
 همچو روزی ز خداوند بعاصی و مطیع    کرم اوست رسیده بشریف و بوضیع  
 صلت نیک فرستند بشناکر تشییع<sup>۲</sup>  
 بر اثر کاین صله پذیر و میآزار مرا  
 تا که در چشمه خورشید ضیا باشد و نور    چشم بد باد درایام ضیاء الدین دور  
 دل او تا نشود خالی فردوس از هور    بیکی لحظه مبادا شده خالی ز سرور  
 تا جهان گویدش الصدر جهان تا دم صور  
 یکدم از لهر و لعب مگذر و مگذار مرا



## شاعر ساده سخنم

ای کمال النسب از بهر خداوند مگوی      کان ندیمان گزیده ز گجا کردی روی<sup>۱</sup>  
 هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس بوی      ضرر نقل و هلاک قدح و مرگ سبوی  
 بدم مفت دوان در بدر و کوی بکوی      دم ران خورده بوقتی که نباشان دم روی  
 همه مردند ولیکن چو زنان قبه بسوی

سر این طایفه خر پسر بوالخطاب

قاضی آن بد نسب خر روش ترك نژاد      که چو دید او کله کیسه زرش آمد یاد  
 آنکه بی سیم کسی نبود از ارش نگشاد      سیم وی دادی و از مهتری این دارد یاد  
 جاودان بادا آن جای طهارت آباد      که سراج الدین بگرفت و به پشتش بنهاد  
 کویم از سفره او گرچه نگویم که نه..اد

نان خائیده برون کرد و در انداخت لعاب

چو ازو در گذری نوبت بهزاد آمد      آنکه با سیرت الفیه ناکار آمد  
 سربت<sup>۲</sup> او چو از آن کار بفریاد آمد      بخر انبار کنی دعوت چون باد آمد  
 این بهزاد صد و سی من آزاد آمد      رگ پشتش چو تبر دسته فرهاد آمد  
 ..ن او مر..س سربت را استاد آمد

بگه خوردن حمدان چو دوسه خورد شراب

پسر کمافی آن تا بت بستان افروز      جفت آذر گون بالاله رفیق دلسوز  
 آفرازه زده بر سبالت و ریش از گز و گوز      پسر زین پی مسخرگی را شب و روز  
 عاریت داده بدو سبالت و ریش و بیغوز      بنجارا شده هنگام صبی علم آموز

تاج برهاں اجل کرده ورا خشک سپوز

چولحافی را گفتی که همی گاد غراب

باز قاضی حسن آن دم زنج نو کرده      بدل اندر همه را نرخی بیکجو کرده  
 در پی خرزۀ سادات دوا دو کرده      وان بامید خر انبار روا رو کرده

۱ - این مسمط در نسخه س - دیده نشد . ۲ - در نسخه اصلی چنین آمده است .



بنفاق و بریا لاوالم ولو کرده چون سگان نیم شبان بانگ عواو کرده  
بنجارا شده و حجره یکرو کرده  
بدم نان بکشان رفته کشان .. ن بشتاب

قاضی اسعد که عمید است او خزاعی نسب است مرکز دانش و سرمایه فضل و ادب است  
بعجم زاده ولی فخر نژاد عربست دیدن طلعت میمونش طرب را سبب است  
منبت عالی نسب و خوش خط و نیکو لقب است بابت مردم کوانگک الگام عربست  
با چنان روی نه .. اد است کس او را عجیبت  
بسنه گوید من ایر ندیدم در خواب

راست گوید همه دید است بیداری در خورده بسیار بمستی و بهشیاری در  
.. ونش خو کرده بخردی بکلان کاری در بوده یکسان بستانی و نگونسازی در  
گشته درمانده بیماری .. ون خواری در نا شکیباست بدو علت بیماری در  
مرد خواهد که بگیرد بشب تاری در  
تا کی و چند به .. ون در زندش قاباقاب

دیگر اسکاف حکیمی که بخوی مگس است دول حلواست چو حلوا زهمه باز پس است  
بانگ میهوده همیدارد گئی جرس است وز بسی گنده دکانش بمثال جرس است  
گرچه با مایه کمی دون و دنی و دنس است در سرش از شرف و جاه و بزرگی هوس است  
شرف و جاه چووی تیره دلی این نه بس است  
که به نزد تو خداوند بود روشن است

ده برون کن که اگر دیرتر آنجا باید هر زمان بر هوس او هوسی بفزاید  
وی چو در مجلس تو مرغ مسمن خاید ماهی زنده به .. ون حای دگر خوش باید  
پیش ما آید و انگشت بگه آلاید خود و را آن سزد و آن خورد و آن شاید

خویشتن را زپی دادن .. ون آراید

از پی ایر دود در بد رو باب بیاب

کرم رویست ولیکن چونکت آغازد بیکی نکته بناجور برف اندازد



دوزخ آنرا که خرد از سخنش بگدازد      سیفک چنگی باید که رهی بنوازد  
ز آتش گرم سم-اعیش س-ری بف-رازد      تا ز گرمی سر حمد اش بزانو یازد

خر کل گوزی پر سیفک چنگی تازد  
تا بشهباز نگاهی نکند خر بصواب

من بیچاره مگر بر رخ آن مه نگرم      که چو در وی نگرم جامه بتن در بدرم  
بزبان با سخن او سخن مه نبرم      بر لب او که همی گوید شهد و شکر  
تو دهی بوسه و من خامش بوسه شمرم      ورتو کاری دگر آغاز کنی خون بخورم  
نهویست از رحم مادر و پشت پدرم  
که بدین کار مرابا تورد غیرت و تاب

ذوفنونست که او هست ازین پرده برون      چون ندیمان دگر مرد ندیده پس .. ون  
گشته معروف بحلم و بوقار و بسکون      نی چو من اندککی دارد در هیز جنون  
در سمرقند ز ننگ گهرکی گوناگون      جامه چینی را سم ستانداست زبون  
جامه چینی اورانه چگونه است و نه چون

همه را چام شرابست و را جام سراب

در خانی ز پس اوست و بآنحلقه دراست      نتوان گفت کز آنهاست کز آنها بتراست  
سرخ مرد است ولی چاره چه دانم چو غراست      سرخ عر نبود در زیر برنگ دگر است  
فلسفه داند و از فلسفه دانان خر است      کز دوتن زیر یکی باشد و دیگر زبر است

زبری را بفتادن ز بلندی خطر است

زپرکی ورزد و زبری کند آن حکمت باب

ای خداوند یکی شاعر ساده سخنم      بمزاح است گشاده همه ساله دهنم  
با ندیمان تو عشرت زخم و ربح کنم      نه ندیمان تو .. لند و بدیشان شکنم  
بلکه خود را بندیمان تو می بر فکنم      کر ندیمان تو .. لند ندیم تو منم  
باد در .. ون ندیمان تودم ذقنم

سرهر موئی بر ایر خری بسته طناب



## نامه سر بمهر

نامه آمد سر بمهر از قاضی استر بمن      زان امام سخت گام بدلگام جفته زن  
 زان حرون بدرک تازافکن پالان شکن      کرده پیدا اندر آن نامه زهر معنی سخن  
 گفته گر بارگران بگدا حتم برخویشتن  
 تا بلند اختر شدم از همت خواجه اثیر  
 استری بودم رمان هرگز نبودم بارکش      همچو من نابارکش باری بند در شهر کش  
 می خرامیدم بگرد شهر کش رهوار و کش      جل و پالان پیش من ابریشمین بد پنج و شش  
 روی بندم پرزگوش ماهی و طوسی حبش  
 از برای چشم بدرا بسته بودم خیر خیر  
 استری بودم نکو آئین و زیبا در صفات      خواجه از بارگران بردن مرا داده نجات  
 یافته از زخم چوب و ازفل ویران برات      خوردن من شهد بود و شکر و قند و نبات  
 آب من بود از می خوشخوار چون آب حیات  
 خوردن آب مرا نای ع-راقی بد صفیر  
 استری بودم گرازان پایکوب و مسخره      از علف پر گردمی اندر زمان تا سر دره  
 تو بره جنبان بدم کار علف بودی سره      از زرخدان ریش را آویخته همچون دره  
 نی پسندیدم علف جز سینه مرغ و بره  
 رغبت من کم بدی پیوسته زین کاه و شعیر  
 از برای راه دارد هر کسی استر نگاه      تا که رفتن بره پادر رکاب آرد بگاه  
 جز صفی دین پیغمبر اثیر ملک شاه      کوچو من استر بماند و رفت خود بیرون ز راه  
 هست روی آنکه گردارم بنزد او نگاه  
 پیش او خواهش کنم بپذیر آن خواهش پذیر  
 استرا از فعلم ولی از آدمی دارم نژاد      هیچ اسب از هیچ خراستر چو من بدخون نژاد



فعلهای استران دارم در آئین و نژاد    آخور خود رایگان از توسنی دادم بیاد  
 گرچه بودم استری خرد و جوان و با کشاد  
 جای من بگرفت قاضی بر سخنان آن گاو پیر  
 آنکه در گوسالگی در غور قاضی شاهوار    دم او بر تافت هر کس اندر آوردش بکار  
 در رباط چارسو کاسولا کا بینی هزار    ریح او آلوده هر یکرا میان ران و زهار  
 گر و را من گاو خوانم تو نداری استوار  
 بنگراندر یک رده دندانش گر هستی بصیر  
 تابه بینی نیست چون گاوانش دندان زبر    زیر دندانهاش را بشکست باید از تبر  
 در حق وی نیک باشد هر چه هست اندر بتر    هست قاضی بر سخنان گاو و دوزخ وارش پسر  
 ایر آن هر دو پسر دزدیده در .. و ن پدر  
 گر بدرد بآک نبود گو بمیر  
 بر سخنان شهر بست در وی مردمانی چون کلاب    استخوان خواران و نانرا هیچ نادیده بخواب  
 بر کدو از موی اسب بافته کرده رباب    گندم و ارزن که مارا نان مرایشانرا شراب  
 نکبی و نحسم کنند و خورد و شد مست و خراب  
 زاب تماجی که باشد سرد و بی بنکود و سیر  
 بود قاضی بر سخنان در شهر خود مردی کلان    بود مهتر زاده ای با نعمت و با خانمان  
 جغد و مار و ماهی او را ملوک بر سخنان    کس ندانستی جز او اندازه و کوش و کران  
 سبز مرغانی که او بادست و بین بودی بران  
 باغ و بستانرا رها کرده قطار اندر غدیر  
 آنچه او آورده بد از بر سخنان روز نخست    از شنیده باز گویم گوش زی من دار چیست  
 بود آورده بکشتی ژنده در گوئی درست    خورد حمدانهای سخت و گشت بند گوش مست  
 رایگان کانان .. و نی یافت از وی هر که جست  
 تا که در پیری بر آوردند لای از قعر بیر  
 ساخت قاضی در کشانی ملک و اسباب تمام    یافت در شهر کشانی بر همه کس بانگ و نام



حشمتی نزدیک خاص و حرمتی نزدیک عام    خورد رشوتهای دست هر کسی و سود و وام  
 پیر گشت و پخته گشت و برنگشت از کار خام  
 خام کامی هم بماند تا بسوزد در سعیر  
 آنچه بروی خواجه صدرالدین همی دارد نیت    گریبگویم زود گیرد بر تن خود تعزیت  
 گریب راه تمشیت بروی بماند تقویت    از پس این شعر دیگر شعر نباشد مرثیت  
 ورز قاضی باز دارد دست خواجه تربیت  
 کس نباشد در همه عالم مر او را دستگیر  
 در بخارا چون پدر دیدند قاضی راز پس    هر کسی دست و گریبان شد برایش باعس  
 بسکه دزدیدند فرزندان من خربا جرس    هر خدا و ندان خر را کس نبند فریاد رس  
 کس نیامد تا شود شادان برنج هیچکس  
 تا نماند بر سخنان درهمچو قاضی دزد و خر  
 چند گویم هجو قاضی بر سخنان بیهنر    چند بر خوانم حدیث نامه قاضی عمر  
 کز پس این نامه نامه دیگر آید بر اثر    همچو این نامه که بر خواندم بخوانم آندگر  
 بس کنم از هجو قاضی بر سخنان بی خطر  
 پیش صدر این خداوند هنرمند خطیر  
 خازن خاقان اعظم خسرو مالک رقاب    آنکه پیش رای او تیره بماند آفتاب  
 آنکه دریا پیش کف راد او باشد حباب    آنکه شرمنده بود از دست دربارش سحاب  
 آن اثیر ملک کاو آرد چوپا اندر رکاب  
 ماه نعل مرکب او گردد از چرخ اثیر  
 آن خداوندی که از کیوان بهمت برتر است    مشتری رای است و چون بهرام کینه گستر است  
 آفتاب و زهره مر بزم و را اندر خور است    کاین بساز ساغر زرین و آن خنیا گراست  
 تیر و مه هر يك مثالش را غلام و چاکر است  
 بر فلک زیبنده هر دو این پرند و آن دبیر



## احمد لاک لالکی

ای همه تاز بارگان سری و آشکارگان  
بر سرنان نظارگان پیشتر از ستارگان  
یک یک و جمله کارگان رب درومغ فشارگان  
آنکه بد از خیارگان گشت زایر خوارگان  
طرفه غلام باره احمد لاک لالکی

چژن سگ لاک میدود بو که بجای درشود بانگ سماع بشنود . . ون شراب مگرود  
گردد مست و بغنود بو که کش ادب رود باش که بینشی شود احمد لاک نارود  
طرفه غلام باره احمد لاک لالکی

باز زخوی کودکی رفت ز ناز و نازکی داد زکات ده یکی گوه ز ماه کاکلی  
کالی را بچابکی قاضی را بسالکی پیش ملوک چندکی احمد لاک لالکی  
طرفه غلام باره احمد لاک لالکی

احمد لاک قاب خفت وز ضرر شراب خفت درخور کان باب جفت راست که همچو آب خفت  
مست شد و شتاب خفت برگذرد باب خفت الحق بس صواب خفت کرد پی ثواب خفت  
طرفه غلام بارگی احمد لاک لالکی

احمد لاک دمبدم خانه نورد بی ستم خورد شراب پیش و کم برزد بر زمین شکم  
با همه کانش دمبدم کار کننده چون درم برد بدست چپ علم دم لم و دم لم و لم  
طرفه غلام بارگی احمد لاک لالکی

احمد لاک را برز گفت علی کاک پز کای چو حریر و خز و بزین خو دیاوه نیم گز  
سخت شده چو چوب گزدندان بر نه و مگز وزره . . ون یکی بمز جز تو که داند این لغز  
طرفه غلام بارگی احمد لاک لالکی

۱ - نسخه ع و س - تا شود ۲ - نسخه ع - زجوی - نسخه س بجوی ۳ - نسخه ع - کوه ز راه کانگی  
نسخه س - ده یکی ۴ - ن ز تباہ کانگی ۵ - نسخه ع و س - پیش ملوک جی و کی (حی و کی) ۵ - نسخه س -  
راست یکی و نیم خواب خفت ۶ - نسخه ع و س - با همه کاش ۷ - نسخه ع - دم دم و دم للم للم - نسخه س -  
دم دم دم دم دم دم ۸ - این بیت در نسخه س نیست .



# مقطعات

۱ -

خطه - ۲

خطه - ۳

خطه - ۴



## در مدح نصیر الدین

ای نصیر دین که جز مدح و ثنای صدر<sup>۱</sup> تو هیچ کاری نیست این طبع سخندان مرا  
 بحر و کان گشته است طبع و خاطر مدمدح تو مدح تو در و گهر بحر من و کان مرا  
 هست نظم مدح صدر تو غذای روح<sup>۲</sup> من تا نگویم مدح تو نبود غذا جان مرا  
 گر چه شعر دیگران از شعر من نیکوتر است هم تو به داری ز شعر دیگران آن مرا  
 تا ضیاء الدین ز بس تحسین تو بر شعر من جمع فرمود این دو سه ژاژ پریشان مرا  
 چند مدح صاحب عادل همی باید نخست تا بود آراشی اوراق دیوان مرا  
 گر بتحسین فارغی یابی که برهد چند شعر گلبن بستان کنی ژاژ<sup>۴</sup> بیابان مرا  
 ورنیابی فارغی از بس تقاضای درست بر کند سالار یک پشم ز نخدان مرا  
 تا فرستند آق سنقر را بنزد من قنق<sup>۶</sup>

تا بخاید چون شکر لبهاش دندان مرا

## خداوند

خداوند! چو راه خیر تو بر بندگان حق نشد بسته بیک ساعت نه بر اموات و بر احیا  
 بدان در این سفر با تو بخیر اندر نبی فالی<sup>۵</sup> گشاد از جامع خیر الکلام خالق الاشیا  
 عسی ان تکرهو شیئا بر آمد خیر پیدا شد<sup>۶</sup> که خیر است اندرین آیت عسی ان تکرهو شیئا  
 سفر بر تو مبارك باد و فال بنده روینده

که فال بنده روینده است برخارا و روینا<sup>۳</sup>

## عمر عادل زمانه<sup>۸</sup> توئی

ای همه کار تو بر و نق آب وی همه رای تو نکو و صواب  
 عالم از عدل تو شده آباد خانه ظلم و ظالم از تو خراب

۱ - نسخه ذات تو ۲ - نسخه ع و ت - جان می ۳ - نسخه ع - خار  
 ۴ - نسخه من - قنق ۵ - نسخه ع - بدان تا این سفر با تو بخیر اندر نبی فالی - نسخه س  
 بدان تا این سفر بر تو بخیر اندر نبی فالی ۶ - نسخه ع - ترا بد خیر پیدا شد ۷ - نسخه  
 ع - روینا ۸ - این قطعه در نسخه س دیده نشد



سبب زندگانی خلقی سبب زندگانی است در آب  
 ای ز جودت سراب بحر محیط دل داد تو بحر بی پایاب  
 در سر طاق بی حمایت تو بنمودی بچشم خلق سراب  
 بتو ای صاحب اجل شادند جمله عالم از شیوخ و شباب  
 عمر عادل زمانه توئی شاید از نیستت پدر<sup>۱</sup> خطاب  
 خلق بر تو دعا کردند امروز تو نشسته بخرمی و شراب  
 بر تو باد از کردگار جهان  
 مرد عاهای خلق را ایجاب

### ای شهاب دین

پایم بکوفت تنگی کفش ای شهاب دین تا پای کوب کرد مرا کفش پای کوب<sup>۲</sup>  
 ای من بجای کفش تو کفشی بجای من گر مردمی کنی کنم این ریش چای کوب<sup>۳</sup>  
 خواهم که آستان تو زرین کند خدای  
 چه آستان که آنچه بود در سرای چوب<sup>۴</sup>

### ای بر از هفت آسمان جای

ای بر از هفت آسمان جا هست زیر هفتم زمی است بد خواهی  
 آسمان هفت بود تا اکنون آسمان هشت شد ز خرگاهت  
 آسمان نخست خرگه تست فلک و ماه مسند و گاهت  
 چهره خویش آسمان دوم سوده بر آستان درگاهت  
 همچو ماهی بقدر بی همتا و رنه ماهی کجاست همتا هست  
 همچو ماه رخ نما گه و بیگانه تا بینم گاه و بیگانه هست  
 همچو ماه رهنما و روشن باش که همه روشنی است در راحت  
 دور دارد از کسوف و محاق  
 که--رم فضل و عون الله

۱ - نسخه ع - شاید از نیستت باب تو خطاب ۲ - نسخه س - با پای کوب ۳ - نسخه ع - جای کوب  
 نسخه س - جای روبر نسخه ع و س - چه آستان که هر چه بود در سرای کوب (نسخه س - خوب)  
 ۴ - این قطعه در نسخه س دیده نشده



## نمانده هیزم هیچ از برای مایک شاخ

کسی که یکره بر تو نیاز عرضه کند  
 رسانش عالم بی نیازی از بر کاخ  
 سو آل من بتو گیر اتر است میدانم  
 از آنکه آتش افروخته بهیزم تاخ  
 حدیث هیزم از آن گفته شد که در خانه<sup>۱</sup>  
 نمانده هیزم هیچ از برای مایک شاخ<sup>۲</sup>  
 ز بسکه هیزم نسیمه ستاده ام بنده<sup>۳</sup>  
 و جوه خواهد هیزم فروش مسجد تاخ<sup>۴</sup>  
 نهاده اند زن و بچه من از سر ما  
 بسان سگ بچه نیفور بر در سوراخ  
 از آن که تا بر همسایگان خجل نشود  
 همی زند زن من سنک نافه بر چنماخ  
 مرا ز چکچک چنماخ یافه بازار هان  
 فرست هیزم تا دیک بر نهی طباح

در این زمان بکش استاخی مراد بدانک

مرا سخای تو کرد دست پیش از این استاخ

## صدر وزیران

صد روز یران که بر شه نشه تو ران  
 جز سر کلاک تو ملک راست ندارد  
 راست خو هی جست این خروسک ته بون  
 هیچ بدائی بسعی تو نگذارد<sup>۵</sup>  
 تما شده رنگین ز خلقت تو خداوند  
 رفت سوی ماکیان و حوزه ندارد  
 هست اخازت ز صدر تو که رهی وار  
 کرم زمین را بداغ بوسه بر آرد

## سخای تو

ای بزرگی که شمه خلقت  
 بهمه خلاق مشکبوی رود  
 پیش کف عطاده تو محیط<sup>۶</sup>  
 همچو پیش محیط جوی رود  
 هر که نزد تو مدح گو آید  
 از سخای تو شکر گوی رود  
 بنده در راه خدمت تو همی  
 بر رهی همچو تار موی رود

۱ - این قطعه در نسخه ع دیده نشد ۲ - نسخه س که نیست مرا ۳ - نسخه س نه کانیده  
 نه تاک و نه پبله و نه شاخ ۴ - نسخه س ستانده ام از من ۵ - مسجد ماخ ۶ - این قطعه  
 در نسخه س دیده شده ۷ - این بیت در نسخه ع نیست ۸ - زشتی زی بنده هیچ راه نیارد  
 ۹ - این نیخت در نسخه ع دیده نشد ۱۰ - نسخه س - مسیح و محیط هر دو نوشته شده است  
 ۱۱ - در نسخه ع و س این بیت اضافه شده است :  
 بهمه جای شکر تو شنود هر که را از تو جستجوی رود



گر نگوید بدل مرادش هست  
که سوی خـانه سرخ روی  
شهاب دین

شهاب دین محمد محمد بن علی  
شهاب ثاقب شیطان فقر و فاقه من  
کسی که مجلس تو دید پیش مجلس تو  
چو عود سوزد فراش تو که صد یک آن<sup>۱</sup>  
حدیث هیزم بهر لفظ بنده زان معنی  
بدولت تو اگر دولتم کند یاری  
عقاب زرین بیرون پرانم از روزن  
بهای هیزم من دفع قلب آتش را  
زری جوابش فرمای تا زنی جاوید<sup>۲</sup>

### خواجه فخر آور

گر کسی بر ماوراالنهر خراسان سر سزد  
خواجه فخر آور که هر موئی که بر اندام اوست  
هر که با او دل ندارد راست چون زر خلاص  
زرگر زرده کش اندر زرگری و زردهی  
هر که دارد دست پیش او چو عبهر پیش خور  
هست عبهر دست سائل، خور کف زر بخش او  
قیمت کسری<sup>۳</sup> زر را اعتقاد پاک او  
گوهر پاکش بزراعتقادش یار شد  
زیوری دارد زر و گوهر آزادگی<sup>۴</sup>  
از ره امن و صیانت، خواجه فخر آور سزد  
گر بخواند هر کس آنرا، کیمیای زر سزد  
ز آتش غم همچو زر در بوته زرگر سزد  
سامری شاگرد زبید حاتمیش چاکر سزد  
با کف پر زر بکردار کف عبهر سزد  
دادن خلعت بعبهر بیگمان از سر سزد<sup>۵</sup>  
کر بسنگ امتحان آری بصد گوهر سزد<sup>۶</sup>  
لاجرم زان زر و گوهر بر سرش افسر سزد  
هر چنین آ زاده ای را آنچنان زیور سزد

۱- نسخه ع و س - بصد یک آن (س - آنک) ۲ - نسخه س - سوخت ۳ - نسخه ع - در سرده  
۴ - نسخه ع - ببنده داد نوید - نسخه س بلند باد وزید ۵ - نسخه ع - زری چو آتش فرمای و  
شاد زی جاوید - س جوابش فرمای و شار زی جاوید ۶ - نسخه ع و س - از خور سزد ۷ -  
نسخه س قیمت گیسوی ۸ - این بیت در نسخه ع نیست ۹ - نسخه ع - گوهری زاد از گی نسخه س  
گوهر از آزادگی



زر بخاک اندر بیفزاید شنیدستم بسی      گری بود معقول و این را داشتن باور سزد  
حاسدش چون زر افزاینده اندر خاک باد  
ور چو قارون گنج زرد دارد، بخاک اندر سزد

این شعر بر سر بر دم بر قافیه بر<sup>۱</sup>

ای صاحب عادل که سر و صدر کباری	و ندر سر تو نیست بیاک ذره تکبر
جاء و شرف و منزلت تو بکمالی است	کافزون تر از آن ناید در حد تصور
با این شرف و منزلت و حلم و تواضع	تغییر نکردی که مبادات تغیر <sup>۲</sup>
احرار جهان بنده احسان تو گشتند	چونانکه جز از تو نتوان یافت کسی حر
بحریست دل تو که کمالش کرم و بر	ابریست کف تو که نشارش گهر و در
از گوهر و در هیچ تهی دست نیم زانک	در مدح تو ام عامل دریای تفکر
در خانه من از گهر و در خبری نیست	گر جبه و گر جیب تهی هست، سخن پر <sup>۳</sup>
تا هست سخن و رز سخن دور نمانده است	چون من بغم خویش و وی از من بتحیر <sup>۴</sup>
بر نام من از فال گشائی ز کرامه	بینی بخط اول قد مسنی الضر
یکدانه بر نیست مرا در همه خانه	این شعر بر سر بر دم بر قافیه بر

بر مسند عز و شرف و بخت همی زی<sup>۵</sup>

تا حاسد جاء تو بمیرد ز تحیر<sup>۶</sup>

صاحب اجل عادل گیر<sup>۷</sup>

بخت جوان صاحب عادل برای پیر	کرد این بنای خرم پدرام، دلپذیر
گشت این نشستگاه چو خالد برین بخلق	از فر صاحب اجل عادل گیر
صدری که زیر منت او بند خاص و عام	ز آزاد و بنده وزن و مرد و جوان و پیر
صدری که همچو نخنوهد دید تا ابد	نی هیچ شهر خواجه و نی هیچ شه و زیر

۱ - این قطعه در نسخه س نیست      ۲ - این بیت در نسخه ع نیست      ۳ - نسخه ع - در  
جبه و در جیب تهی هست سخن پر      ۴ - نسخه ع من از وی بتحیر      ۵ - نسخه ع - بزی شاد  
۶ - نسخه ع بتحیر      ۷ - این قطعه در نسخه س نیست



چو نانکه از صدر مرا و را نظیر نیست هم نیست این خجسته سرای و را نظیر

آباد باد تا ابد این جایگه بوی

تا گرد خاک ساکن، گردان بود اثیر

آب انگور و هیزم کوز<sup>۱</sup>

خداوند اچو بر خاک سمر قند شود باد دی دیوانه کین توز  
 دو کس را حق حرمت دارد و بس چو باددی وزد کین توز و تنفوز<sup>۲</sup>  
 یکی آنرا که دارد آب انگور دگر آنرا که دارد هیزم کوز  
 بمر و شاهجان باشی تو آنگاه که اینجا لشکر سرما کند فوز  
 چو اینجا لشکر سرما در آید نخستین بیار بر بنده کند خوز  
 گر از باده نیابد اندر او بوی و از هیزم نه بیند اندر او سوز  
 بمن گوید نگفتی با خداوند نترسیدی چنان روز از چنین روز  
 کنون ای قلیتبان زین در بدان در همیرو چون گدایان تو بدر یوز  
 اگر خواهی که از جاه تو بنده شود بر لشکر دیم-ماه پیر و ز  
 بخط بنده از آموی تا مرو همه ره تاخ میسوز و می افروز  
 بگو ز اینجا خطی ما را عوض ده وز اینسان سوختن کس را میاموز  
 بده در مهرگان می تا بدان می ز دیمه هست باشم تا بنوروز  
 بشادی رو، بعز و ناز باز آی همه کام و مراد دل بیند و ز  
 ولی را گاه نه و بر گاه بنشان عدو را جان کن و در چاه بسپوز

درو دوز جهان بادا بدست

دل حاسد درو چشم عدو دوز

که هر اسانم از گرائی هرص

ای امیری که هیچ علمی نیست که تو آن علم را نکردی درس



حصن عقل و کمال و فضل ترا نرسد تیر و هم کس بمترس  
آنچه شیر از سروی اوست بیم و آنچه بینی شیر از اوست بترس  
هر دورا خم کن و خطی بنویس  
که هراسانم از گرانی هرس

مستوفی شرق

مستوفی شرق، شاه محمود محمود گهر فشان در پاش  
از عالم جود گرد عالم جود تو سمر، سخای تو فاش  
در سایه بخت تو بخندد بر چشمه آفتاب خفـاش  
جز مردم دیده نیست عربان از جامه تو زو ز برك و تـاش<sup>۱</sup>  
در پای چو من هزار کس را نوک قلم تو است نقـاش  
گر جامه نشان کنی، کنم پوش ورغله نشان کنی، کنم آـش  
گر سیم دهی هزار احسنت و زر بخشی هزار شاباش  
این خواهم و آن نخواهم از من نایب نه مفرس و نه بگتـاش<sup>۲</sup>

هر چ از تو عطا ببندد آید

از بنده بتو ثنا ست پاداش

صدر بزرگان نظام دین<sup>۳</sup>

نزد بزرگان به از قصیده دلگیر قطعه شیرین و عذب و چابک و دلکش  
آمده بودم که تا بمدح تو ای صدر شهر بخارا کنم بمشاک منقش<sup>۴</sup>  
صدر بزرگان نظام دین بتفضل گوش کند قطعه رهی راخوش خوش<sup>۵</sup>  
گاه بالحنان ثنا سرای تو بسا شـم گاه غزلگوی بر بتان خوش و کش  
خاطر من عرضه داده بود سخن را عارضه تب رسید و کرد مشوش

۱ - نسخه ع و س از جامه تو زیرك و تاش ۲ - نسخه ع - نکبش نسخه س - باید  
که نه منقرم و بگتاش ۳ - این قطعه در نسخه س نیست ۴ و ۵ - در نسخه ع این  
دو بیت مقدم و موخر نوشته شده



شد تن من همچو زر پخته بزردي      كز تف تيرهاي تيز بود در آتش  
 يك دوسه تا تب اگر بتن بفروزد      رفته باين جان و بردريده باين كش<sup>۱</sup>  
 بر دل من ياد مجلس تو گذر كرد      تب ز من اندر نوشت بنگه و مفرش  
 به شدم و بهتري نصيب تو با دا      چهره تو چون گل طري و بر اورش  
 روي بنخشب نهاد خواهم از اينسان      چهره بزردي چو آفتاب چه كش  
 خانه خوهم رفت چون خروسك كه گون      سوي يكي ما كيان و جو جگكي خوش  
 رنگ دگر كن مرا بكسوت رنگين      خواهي ذرعي فرست و خواهي ابرش  
 تا بجهان خوشي است و كشي اي صدر

خوش زي و كش يا سمنبران پر يوش

خدای یار تو بادای خدایگان شرف<sup>۲</sup>

خدای یار تو باد ای خدا یگان شرف      جهان بكام تو ای شاه کامران شرف  
 ز نسل پاك امير احمد سپهسالار      توئی شهنشه بر كلك جاودان شرف  
 بر آسمان شرف انجمند آل علی      تو آفتاب كمالي بر آسمان شرف  
 بیوستان شرف خرمی و فخر از تست      كه سرو آخته قدی بیوستان شرف  
 همه سلامت و سر سبزی و بلندی تو      كه خلقرا بتو دادن توان نشان شرف  
 تن شرف را جانی و زندگی نبود      تن شرف را پیوسته جز بجان شرف  
 بشققت تو قویدل شدند و خواسته دار      ضعیفكان دعا گوی خاندان شرف  
 همی بكاده ویران خویش باز شوند      زبان بشكر تو بگشاده ای مكان شرف<sup>۳</sup>  
 حق تو را نتوانند توخت جز بدعا      دعای نيك به از خدمت ای زبان شرف

دعای ز اول گویند تا بآخر عمر

خدای یار تو بادای خدایگان شرف

۱ - این بیت در نسخه ع نیست  
 ۲ - این قطعه در نسخه س دیده نشده است  
 ۳ - این



صدر دین

صدر دین صدر جوهری نسبان<sup>۱</sup> ای ترا جوهر سخا در کلاک<sup>۲</sup>  
 چون رسانی بنیم شست بنیان<sup>۳</sup> حوت سیمین بیجر نوشین سلاک<sup>۴</sup>  
 نبود از تصرف تو بر و ن یک بدست از زمین نه ملک و نه ملک  
 شاه ملک جهان بتیغ گرفت تو سراسر جهان بگیر بکلاک  
 دشمنان تو ملک و تو رطبی<sup>۵</sup> از قیاس رطب نباشد نلاک<sup>۶</sup>  
 حاسدان تو قد خلت خواندند در نبی فالشان بر آمد تملک

نیک صدری علیک عین الله  
 چو دعا خوانده شد بخوانم الیک<sup>۷</sup>

میر عالم زین دین

میر عالم زین دین ای آفتاب از تو بر شک<sup>۸</sup> ای مرا خار تو گل خاک تو زر نال تو نشاک<sup>۹</sup>  
 گندم امید کردی و کرنجم و عده داد<sup>۱۰</sup> گر توانم از خیل می ننگرم کوزاب و کشک<sup>۱۱</sup>  
 وعده و امید را طی کن معین کن صلت<sup>۱۲</sup> ای روان حاتم طائی و معن از تو بر شک  
 کز درازی وعده و امید فرسوده شود<sup>۱۳</sup> شیر را چنگال و دندان پیل را خرطوم و یشک<sup>۱۴</sup>  
 بد سگال جاه تو بسادا چو گندم گفته بر<sup>۱۵</sup> چون کرنج دانه دان از دیدگان بگشاداشک

باد لطف ایزدی بر فرق تو بیزیده مشک  
 حق ز حلق حاسدت چون آب زروا کرده مشک<sup>۱۶</sup>

صدر خاندان رسالت<sup>۱۷</sup>

ای صدر خاندان رسالت سه سال شد تا بر ستانه تو مصلی ز دم بگسل

۱ - نسخه ع بنان ۱ - نسخه ع در ملک ۳ - نسخه س - مشکین سلاک ۴ - نسخه  
 س - ملک و تور طبی ۵ - نسخه س - ملک ۶ - نسخه ع و س چو دعا گفته شد  
 چه خایم علیک ۷ - نسخه س مشک ۸ - نسخه ع - وز تو توانم گرفتن با خیل کوزاب  
 و کشک نسخه س - کز تو هم وز تحیل می بزم کوزاب و کشک ۹ - نسخه س - خرطوم و ویشک  
 ۱۰ - نسخه ع - چون ز حلق حاسدت ریزان چو آب اندر زمشک نسخه س - خون ز حلق حاسدت  
 چون آب ریزیده زمشک ۱۱ این قطعه در نسخه ع و س دیده نشد



پوشیدم از تو خلعت و خوردم ز تو نعیم  
در زیر ظال عون تو کردم پناه خویش  
انسد و دن سپهر بگل محتمل بود  
هستم بصد هزار زبان از تو شکرگوی  
ور صد هزار سال کیم خدمت بجان  
اندیشه کفاف و تمنای طفلکمان  
سه ماه تا ز فاقه ایشان برو نجهم  
بی خدمت تو خود نتوانم سه روز بود  
اکنون بر آستان کنم سجده و داع  
تا باز خدمت تو رساند مرا خدای  
بر تو دوام رحمت حق نا گسست باد  
کز من دوام نعمت تو بود نا گسل

### صاحب عادل دستور شه دشمن مال<sup>۱</sup>

صاحب عادل دستور شه دشمن مال  
نال زرین تن سیمین دل مشکین سرتست  
آید از بذل تو نعمت بسوی سائل تو  
کمترین فایده کز سر برو کر اما بت ترا  
ای چو خورشید فروزنده اطراف نهـار  
والی بطنم<sup>۲</sup> و بامن بشنا خوانی تو  
از تهی دستی و از تنگی اسباب معاش  
تسألن الفا الکیل ز دم تا بعتا<sup>۳</sup>  
تا تو باشی نخواهم نان خود از عمر و زوزید  
باد در دفتر اعمال تو از اصل ملک  
که ببخشیدن مال است ترا رغبت و میل  
آنکه هست از کف او سائل و زائر را نیل  
همچنان کز که سوی نشیب آید سیل  
معن بن زائده و حاتم طائی است طفیل  
هستم اندر هوس مدح تو آناء اللیل  
بدعا گوئی یک خانه فراز آمده خیل  
آمد از بخت بران خیل و بر این والی ویل  
پاسخ اوف لنا الکیل<sup>۴</sup> دهی اوفی الکیل  
نور خورشید نخواهم ز سها و ز سهیل  
طالع مالک ثابت شده و فضل فضیل

۱ - این قطعه در نسخه س دیده نشد  
۲ - نسخه ع - والی نطقم و  
۳ - نسخه ع . از  
۴ - نسخه ع - پاسخ اوف لنا الکیم داد اوف الکیل  
نبی فال زدم فال لکیلا بعتا



کسوت عمر ترا آنکه بخیاط نخست از ازل کرده گریبان زابد با ذایل  
 باد بد خواه ترا تقدّمه جان کنند  
 کنند ریش و بر و سبالت و گیسو باویل<sup>۱</sup>

### ز بی نانی جامه ها بنان دادم

سوار هنر شاه اولاد میران      براق مدیح ترا سرج کردم  
 بخاطر بدم خشاک چوق قاع صف      ز اقبال تو فرج بر فرج کردم<sup>۲</sup>  
 با شجاری و انهار معنی طبیعت      چو سغد و سمرقند و ساغر ج کردم  
 ز سینه دمی بر نیا و رد م الا      در آن دم زدن یاد تو درج کردم  
 بمدح و ثنا ارجمندی خود را      ز مدح و ثنای تو با ارج کردم  
 پیرانه سر هفت نان<sup>۳</sup> خواره گشتم      چو باز ن حدیث از سر فرج کردم  
 پی نان فرزندوزن یاد حکمت<sup>۴</sup>      قضا گیر و سالوس در کرج کردم<sup>۵</sup>

ز بی نانی ای صدر ترسم که گویم

مرا جامه دادی بنان خرج کردم

### آداب خدمت<sup>۶</sup>

بزرگوارا از حکمت آن سزد که نخست      بر آستان تو آداب خدمت آموزم  
 پس آنگه ارز تو چیزی خوهم بوقت خوهم      که تا کند کرم بر مراد پیر و زم  
 همی دریده شود بر تو پرده رازم      هر آنچه پیش تو درم به پیش تو دوزم  
 چراغ عمر مرا کم شد است روغن عیش      نه من بمیرم نه خوش همی بر افر و زم  
 شدم چراغ حکیمان، چراغ بی روغن      چنانکه طیان گفته است اندر آن سوزم  
 ز جامه جامه<sup>۷</sup> بتن بر نماند چندان      که کنج چشم کنم پاک و بینی و فوزم  
 بجان تو که خود امروز را ندانم نشان      ز بیست روز چنین بوده ام که امر و زم  
 بجز در تو ندارم درین دیار دری      و گر بودم در دیگر نه مرد در پوزم  
 دری گشای باقبال خود کزان در دست      بمشت بر نهم ادبار را و بسپوزم

۱. این بیت در نسخه ع نیست      ۲. نسخه ع مرج بر مرج کردم      ۳. نسخه س نان حکمت

۴. این بیت در نسخه ع نیست      ۵. این قطعه در نسخه س نیست      ۶. نسخه ع مرا از جامه



زمانه باد ز اعدای دولت کین توز  
که تا بدولت تو کین محنتم توزم

### سوزنی پیر دعا گوی

صاحب خسرو نشان کز تو و رای روشنت      روشنائی وام خواهد خسرو سیارگان  
همچو اندر خسرو سیارگان کردن نظر      در جمالت خیره ماند دیده نظارگان  
نیست بر رای تو پوشیده که چون غمخواره گشت      سوزنی پیر دعا گوی تواز نان خوارگان  
جامه بر تن پاره کرد از جور نان پارگی      در غم بیجامگان مانده است و بینان پارگان

چاره بیچارگان کشور ایران توئی  
کار این بیچاره سازای چاره بیچارگان

### رشید الدین شه ارباب نظم

دیدم رشید دین شه ارباب نظم را      بر لشکر سخن چو رشیدی خدایگان  
گنج سخن گشاده و هر نکته ای از آن      افزون ز گنج و قیمت صد گنج شایگان  
نرش بری ز لغو و خطش از خطا و سهو      نظامش ز زحف و حشو و زایط و شایگان  
من رایگانش هستم بنده بر آنکه گر      دیدار او بجان بخرم هست رایگان  
در هر هنر زمانه بر او مادری نمود      داد از برای او دگران را بدایگان

مرد سخن وی است بتحقیق و ما همه  
طواف ریش و سبالت و حمال خایگان

### ناصر الدین بن ناصر الدین

شه نشاه عدلست بر آل یاسین      اجل ناصر الدین بن ناصر الدین  
بتاج شرف بر سعادت بنامش      نبشته سلام علی آل یاسین  
فلك زاده دار ملک نبوت      سزاوار احسان سزاوار تحسین  
بملکی که او دارد از فضل ایزد      ندارند شرکت ملوک و سلاطین

۱ - این قطعه در نسخه س دیده نشد      ۲ - این قصیده در نسخه ع در ضمن مدایح آمده و در  
نسخه س بطور کلی دیده نشد



کمین بنده اوست در روم قیصر      کهرمین چاکر اوست فغفور در چین  
نیایی کس از خاص و ازعام گیتی      که از باغ انعام او نیست گلچین  
بدو گشت دینار چین دست سائل      و ز آن شرم شد روی دینار پرچین  
بمردی ندارد دقربن همچو جدش      علی مرتضی صاحب صف صفین  
ایا جد تو بوده بر انبیاء شاه      پدیدار تا آمده آدم از طین  
توئی خسرو دار ملک سیادت      سزاوار دولت چو خسرو بشیرین  
رضای تو قصریست در صحن جنت      خلاف تو سجنی است در قصر سجین

بقصر چنان مستقر سازد آنکو

کند آستان رضای تو بسالین

خوبی و مردی گن<sup>۱</sup>

ای صدر دین و دنیا جاوید خرمی کن      با اهل دین و دنیا خوبی و مردی کن  
بر سروران دنیا هستی سر و مقدم      دنیا چه قدر دارد دردین مقدمی کن<sup>۲</sup>  
چون آدمی بحرمت و ابنای تورعیت      اظهار کن ابوت تیمار آدمی کن  
عیسی بن مریمی توازد و کف جوادت      با جود مرده صنعت عیسی بن مریمی کن  
عام زمائمی را بنوازد و خاص خود کن      وز خاصگان دشمن عام زمائمی کن  
گر بلعمی و عتبی در عهد خود ندیدی      ز آئینه ز دوده عتبی و بلعمی کن  
تا از غمی غنی به آن کن که بهتر آید      احبا بر اغنی کن و اعدا را غمی کن  
گر آسمان نباشد یا خود زمی نماند      از قدر آسمان و از علم خود زمی کن  
از غوره تا توان کرد در روزگار صہبا      عشرت بچنگ و غوره صہبای در غمی کن  
ماه محرم آمد و آورد مهر گانرا      آئین مهر گانی عیش محرمی کن

تا از لقب طرب به همواره با طرب زی

تا خرمی به از غم، پیوسته خرمی کن

چو آهی گردد از سینه زستان گشت تابستان

حسام الدین والدینا سپهسالار تر کستان      که در یک زمین توئی بیشک هزاران رستم دستان



سمرقندی بعدل تو بترکستان چندان داند  
 ببازار سر طاق سمرقند از دعا گویت  
 بدست آورد مالی و چون در کول پر عانی  
 بفضل و عدل معروفی بر آنجمله که در عالم  
 بفضل این قصه پردرد را برخوان و چون خواندی  
 سر طاقست چون بستان و آن طرار چون میوه  
 گلوی درد را با سر که کم کرد و کتب سازد  
 اگر چون شیر از پستان شد دست آن مال از دستش  
 مرا از گلاستان دانند بی تیمار مجلس کن  
 زمستان بود کاین قصه فرستادم بدانم مجلس  
 که ترکستان سمرقند و سمرقند است ترکستان  
 یکی طرار تبریزی بچابک دستی و دستستان  
 فروشد از سر طاق و برآمد از در دستستان  
 زنند از فضل و عدل تو بیستان بلبلان دستان  
 بعدل انصاف صاحب قصه زان ظالم بحق بستان  
 بفضل و مردمی بفرست آن میوه بدین بستان  
 بجای شربت سکباق عذاب و ساک پستان  
 ز عدل تو عجب نبود که باز آید سوی پستان  
 اگر هنجار آن مجلس نباشم باشم از دستستان  
 چو آهی کردم از سینه، زمستان گشت تابستان

چو شارسستان محفوظ است در بار تو از حرمت

من این قصه فرستادم بدان فرخنده شارسستان

### هادی و هدایت

هدایت ز عالم شریعت طلب که علم شریعت نه علم نیست دون  
 بنجم اقتدا کن ره شرع را ره شرع را تو نئی رهنمون  
 چو هادی بود نجم دهقان اجل شود بر هدایت، هدایت فزون  
 اگر نجم هادی نبودی خدای

نگفتی و با لنجم هم یهتدون

ممدوح من<sup>۴</sup>

ای ولینعمت و ممدوح گه و بیگه من نیست بی شکر تو روز و شب و سال و ماه من  
 کرم و جود و سخا رسم و رسم و سیرت تست شکر ممدوح تو شد سیرت و رسم و ره من  
 گه بود زحمت من بر دگران گه نبود جود بسیار تو بهر داشت گه و بیگه من

بجای شربت سکباج

۱ - مرغابی ۲ - نسخه ع - گلو درد ترا درمان اگر نیکو بیندیشی  
 ۳ - در نسخه ع، در قسمت هزلیات نوشته شده  
 عذاب است و سه پستان



از کرم هر چه ببخشم ز تو به نشنیدم  
 کاغذ جامع خواهد ز تو که سیم جماع  
 از کم و بیش هر آنچ از تو بخواهم برسد  
 کودک شوخ زبون گیر زبون خواه رسد  
 در همه روز و شبم پشت بمن تاپس عید  
 الله الله در می ده برهی منت کن

باد عمر تو دراز از پی آن تا گردد

بمدیخ تو درازی سخن کوتاه من

محمد بن علی<sup>۱</sup>

صدر میران محمد بن علی  
 هست چون شیعه را بر آل علی  
 از کریمان یگانه ای چونان  
 آرزو هست کاستان ترا  
 اندرین آستان پناه برم  
 بیکی کنج در خزید ستم  
 بودم آنکه زلفظ لؤلؤ بار  
 از بد چرخ آسیا کردار  
 کام من خشک و خردگان مرا  
 از همه چیزها فکندستند  
 نان نیارم خریدن از بازار  
 باز کردن ز شور با خوردن  
 از سر مردمی و جود و کرم  
 که فلک را ز قد تست علو<sup>۲</sup>  
 من رهی را بخدمت تو غلو<sup>۳</sup>  
 که ندارد زمانه مثل تو دو  
 خاک رویم بدیده و ابرو  
 ز آنکه نایم منم ز کید عدو  
 از همه دوستان شده یکسو<sup>۴</sup>  
 بارم اکنون ز دیدگان لؤلؤ  
 خشک شد در دهان بنده خدو  
 می نیاساید آسیای گلو  
 مهر من برد و سیب و زرد آلو  
 و ر بیارم بهای نانم کو  
 اندر این چند روز عادت و خو  
 وزر و خلق و سیرت نیکو

۱ - این قطعه در نسخه س نیست ۲ - در نسخه ع این بیت در آغاز قطعه اضافه شده است

۳ - این بیت در نسخه ع نیست ۴ - در نسخه ع این بیت اضافه شده: همچو غودم در آتش سوزان بی خداوند عنبرین گیسو



روز کی چند را ببنده فرست اندکی آرد پاره و چربو  
تکیه بر همت و هروت تست طمع من وفا شود ارجو

هر چه داری طمع وفا شده باد  
از ملك لا اله الا هو

مر کب عمرت آهسته باد

ای شاه و شهر یار دهاقین بمال و ملک  
ای حلقه مراد تو در گوش روزگار  
چون حلقه عنایت تو دست روزگار  
سر بر سپهر سودم از آن بنده گشتم  
در قصه شکایت بنده ز روزگار  
بر نان گندمین تو بسیار سال ها  
بر بوی آنکه خرمن جو می کنم بیاد  
با نان گندمین بدم آنکه جوین سخن<sup>۲</sup>  
از گندم توانی یکساله بردنی است  
وی آفتاب و ماه فتوت بنور وضو  
یعنی سپهر گردان و آن حلقه ماه تو  
در گوش من کشید و مرا گفت بنده شو<sup>۱</sup>  
و آزاد گیم گشت بدان بندگی گرو  
بنگر بچشم شفقت و از گوش دل شنو  
بودم بتیز دندان چون داس خوشه دو  
هر ساعتی به پنجه و ساعد کنم سکو  
و اکنون که گندمین سخنم نیست نان جو  
یکما هه را برات جونو نویس و رو

بادی سوار مر کب اقبال تا ابد

آهسته باد مر کب عمرت، نه تیز رو

کتابخانه قاضی ضیاء دین<sup>۳</sup>

کتابخانه قاضی ضیاء دین اله  
چو بوستانی خرم شناس کان بستان  
ز گونه گونه گل آراسته بهر طرفی  
شکسته دیاک سیاهی نهند در بستان  
که هست بر فضای زمانه شاهنشاه  
بود ز باغ ارم خوبتر بسیصد راه  
که دیده خیره شود چون در او کنند نگاه  
ز بهر چشم چو شد بوستان خوش و دلخواه



چه حاجت است بدیك سیاه بستانرا گرفت باید دیوان من بدیك سیاه  
سیاه بادل و روی و روزگار کسی که نیست ماح صدر و ضیاء دین اله

نمود کوتاه دست عنای دامن من  
بود ز دامن او دست درد و غم کوتاه<sup>۱</sup>

### صدر دنیا و دین<sup>۲</sup>

صدر دنیا و دین که خاک درت اهل دیز است سرمه حدقه  
در عالیت را ملوک زنند بوسه بر آستانه و طبقه  
بست عدل تو ایدی ظلمه خست حزم تو اعین فسقه<sup>۳</sup>  
در نکو کاری و نکو نامی یافتی بر جهانیان سبقه  
پدر اهل دین و دنیائی از طریق مروت و شفقه<sup>۴</sup>  
از پی صحت تو هر فرزند بر تو کردند جان خود نفقه  
به شدی و عزیز جان ترا کرد ایزد ببندگان صدقه<sup>۵</sup>

بزمان ده که تا بمطبخ تو  
گاو زیر زمین شود مرقه<sup>۵</sup>

### نظام الدین

نظام الدین شه والای میران ایا ذات تو از رحمت سرشته  
هوای مهر تو ایزد تعالی بدای خلاق بر نوشته<sup>۱</sup>  
ندانم یکتی از کل خلاق که در دل تخم مهر تو بکشته  
تنا گوی ترا بی تو دل از غم بدو نیمه است چون امروز کشته  
بدودر رشته رنجوری و از رخ ز چرخ دیده و آن رشته هشته  
دم عیسی کناد آن رشته را پشم و گر آن رشته را مریم برشته

۱ - این بیت در نسخه ع نیست ۲ - این قطعه در نسخه س دیده نشد ۳ این بیت در

نسخه ع نیست ۴ - این بیت در نسخه ع نیست ۵ - نسخه ع و س - آن رشته را نیست



دعای دوستداران تو بر تو  
اجابت باد و آمین از فرشته

قاضی سدید<sup>۱</sup>

محترم قاضی سدیدای خلق را      رای و تدبیر صواب آموخته  
در میان کار بوده سالها-      هم دریده شغلها هم دوخته  
وام داری دارم از سرمای دی      وام او خواهم بآتش سوخته  
نیست هارم تا برانم پیش او      حشمت چخماق و سنک سوخته  
هائطی و روستائی و خلیج      بی به-ا هیزم بمن بفروخته  
هیچ تدبیری توانی ساختن  
کاتشی سازم بلند افروخته

شه امیر نژادی وزیر والا قدر

شه امیر نژادی<sup>۲</sup> وزیر والا قدر      که چون تو نیست امیر و وزیر والائی<sup>۳</sup>  
ز عدل تو چو سمرقند هیچ شهر نبود      چو عزم تو ببخارا است چون بخارائی<sup>۴</sup>  
همی روی ببخارا و بنده بی طاقت      چنانکه گوئی امروز هست و فردائی<sup>۵</sup>  
اگر بخدمت تو دیر بر رسد بنده  
خدای داند کش نیست تاب بر نائی<sup>۶</sup>

خواجه محمد بن محمد که بی بهار      خلق خوش تو گل شکفاند بهماه دی  
بویا تر است خلق لطیف بسی از آن      کز آتش و گل افتد در آبگینه خوی  
امروز بنده خواهد مهمانت آمدن      کزین چو آبگینه شامیست زیر پی<sup>۷</sup>

۱- این قطعه در نسخه س نیست و در نسخه ع در هزلیات آمده است ۲- نسخه س و ع - شه نژاد امیران  
۳- نسخه س - که چون تو هیچ وزیر و امیر و والائی ۴- نسخه ع و س چون بخارائی  
۵- نسخه ع و س - فردائی ۶- نسخه ع - خدای داند جز این بخاطر مانی - نسخه س - خدای  
داند تا باز بینیش یا نی ۷- نسخه س - زیر پی



دست تپنی نیاید ، باز اهدك بود<sup>۱</sup>      آن كز نفاق هست<sup>۲</sup> چو عبد الله ابي  
 با خویشتن بیسارد اگر دسترس بود      گلرخ بستی لطیف و چو در آبگینه می  
 تا هوشیار، سنك وی و آبگینه تو      چون مست گشت، سنك تو و آبگینه وی  
 بر ساز مجلسی که نباشد در او کسی      جز لعبتی که چنك زند جز مئی<sup>۳</sup> و نی<sup>۴</sup>  
 احمد حریف وار ز رامین سخن کند      یا آنکه باز گوید از ایشان حدیث حی<sup>۵</sup>  
 اینست شرط بنده: بدین شرط، بنده را      گر میزبان شوی شو، اگر نه، فرست می  
 تا بنده میهمان تو باشد بخوان خویش<sup>۶</sup>      نا آمدن ز بنده غنیمت شمار هی<sup>۷</sup>

تا مدتی که طی نشود نامه وار چرخ  
 از گشت چرخ نامه عمرت مباد طی

### جزای بهشت

در خاك شایقی<sup>۸</sup> و نجیبی نگاه کرد      شیخ اجل رشیدی و دید آن موافقی  
 دنیا فرو گذاشت برین نا موافقان      بر موجب وفاق نجیبی و شایقی<sup>۹</sup>  
 جنت<sup>۱۰</sup> موافقان را آماده کرده اند      هست از موافقان سخن بی منافقی  
 یا رب جزای هر سه موافق بهشت کن  
 کامر زگار جرم و گناه خالیقی

### دهقان زاده<sup>۱۰</sup>

مدح دهقان زاده طبع از زنك بزداید مرا      تا نگویم مدحت او، طبع نگشاید مرا  
 تا نگوخواه ویم، دولت نکو خواهد مرا      تا ستایم هر ورا، ایام بستايد مرا

۱ - تا زاهدك بود ۲ - نسخه ع و س - آن کور پر نفاق  
 ۳ - نسخه ع - جز بستی که نی - نسخه س - جز مئی که نی  
 ۴ - نسخه ع - و انكس که باز گوید از ایشان حدیث نی - نسخه س - احمد حریف نی  
 ۵ - نسخه ع و س - و انكس که گوید از منشان جز حدیث می  
 ۶ - نسخه ع و س - شمار می - شمار می ۷ - نسخه ع و س - در خاك سابق و -  
 ۸ - نسخه ع و س - این قطعه در نسخه اصل ت و بدل س دیده نشد و تنها در نسخه  
 ۹ - حسب  
 ۱۰ - آمده است



شب چو بندیشم که فردا سر نهم بر آستانش  
بامدادان از شرف سر بر فلک سایدم را  
گر صلت گیرم ز دست دیگران بسیار چیز  
تا نگیرم اندکی زو، کار برناید مرا  
اندکش بسیار به باشد ز بسیار کسان  
من همی دانم که خود اندک نفرماید مرا  
از برای آنکه زو عیدی بیابم روز عید  
بر تن این سی روز، روزه هیچ نگزاید مرا  
از گراینده نباشد سیم او در جیب من  
از سبکبازی بناگاه باد بر باید مرا  
هست ارزانی بدان آن مهتر آزاده خلق  
کز ثنای او زبان در کام نا سایدم را

جز ثنای او مبادا زینتی در شعر من  
تا بدانگاهی که از خاطر سخن زاید مرا

نور دین

نور دین نور عین مهر و وفا  
آفریده شده ز لطف خدا  
هر که از مهر و از وفا زاید  
زونیاید بعمر جور و جفا  
نور دین را هر آینه نکند  
اف افواه دشمنان اطفاء  
هست دیدار تو شفای قلوب  
چشم مرضی بود بسوی شفا  
مفضلاً مقبلاً گشاده در  
منعماً مکرماً گشاده کفا  
دو کف کفه هروت را  
متبرک چو مروه اند و صفا  
حرفه تو سخاو تست و کرم  
وین دو حرفه است حرفه طرفا  
آفتابی و نیست ممکن آن  
که کنند آفتاب را اخفا  
خلف آن پیمبری بجمال  
نیستی گر بنسبت از خلفا

که پدر در فراق صورت او

دیده پوشید و گفت یا اسفا

سو گند ما

خسرو آل امیران ای امیران سخن در ثنا و مدح تو روشن دل و روشن ضمیر



صدر دریادل نظام الدین که باشد از قیاس  
پیش دریای دل بیحد تو، دریا غدیر  
ای ببذل سیم و زر از غایت جود و کرم  
دست راد تو ز پای افتادگان رادستگیر  
پایت ار رنجور شد از سوزن زرین رکاب  
یکدوروز آسوده شو بر گوشه سیمین سریر  
چون ز دست راد تو خلق جهان در راحتند  
دست خود بر پای خود نه تاشوی راحت پذیر  
تا بخاک پای تو سو گند ما باشد درست

بر زمین بخرام خوش، تا گرددت سهل و سیر

### سالار بك<sup>۱</sup>

سالار بك كه بخشش كف جواد تو  
كمتر فزونتر آمد از گنج شایگان  
تشریف یافتی و جمال از صفی دین  
و اشراف بر سر رمه های خدایگان  
بادت خجسته این عملی را که یافتی  
هرگز بود مبارک بادم برایگان  
دانی که دیر گاه بر آمد که داده ای  
در باب سیم، مادر زر را بدایگان<sup>۲</sup>  
تا تو مقصری بحق سیم تار من<sup>۳</sup>

یکباره شرمگینم زین . . . روخ. یگان

### باغ<sup>۴</sup>

آرامگه اهل حکم کردی این باغ  
ای باغ تو آرامگه اهل حکم به  
ارباب حکم مدح تو گویند در این باغ  
چندانکه بودند خرد مدح زخم به  
تا اهل سخن در سخن مدح تو باشند  
ز اعضای همه اهل سخن باشد فم به  
گوشی که نیوشنده مدح تو نباشد  
آن گوش اصم باد، که آن گوش اصم به  
آن شهره بنائی که درین باغ نهادی  
کارایش آن هست ز دیدار صنم به  
چون بیت حرم باد زجاء تو بحر مت  
تو شاد دراو، تا بود از شادی غم به  
بر روی زمین تا نبود به ز سمرقند  
وز روی خوشی تا که بود قند ز سم به

۱ - این قطعه در نسخه اصلی ت دیده نشد  
نسخه س - در باب سیم بار دهی را بدایگان  
نسخه ت و س دیده نشد و تنها در نسخه ع آمده  
۲ - نسخه ع - در باب سیم تار زری را بدایگان -  
۳ - نسخه س - تا ز من  
۴ - این قطعه در



در شهر سمرقند بخوشی گذران دل  
باقند لبانی برخ از رنگ بقم به  
مدیح تو<sup>۱</sup>

ای خا طرم از نور مدیح تو منور	جز مدح تو در فکر من نیست مصور
از خلق تو هر گه بزبان آرم لفظی	چون خلق تو گرددم از آن لفظ معطر
خورشید سپهر کرم وجود و سخائی	نور تو در آینده زهر روزن و هر در
بیش از عدد ذره فشاندی و فشائی	دینار و درم بر سر هر خادم و چاکر
هر خادم و چاکر که چو من نزد تو آید	یابد ز تو تشریف مهنا و مکرر <sup>۲</sup>
از دست تو ای دست تو از چرخ زبردست	وز خط تو ای خط تو فرمانده کشور
بردم سوی محمود عمید اکرمه الله	گفتم که بده آنچه در اینجا است محرر
صد بوسه بر آن خط زدو گفتا که در اینجا است	سیصد درم عدل ز سلطان مقدر
امروز نمیدارم فردا برسانم	گر بایدم افزود بدان سیصد دیگر
باری، بجز این نیست که فردا برسانم	هر روز همین گوید زان لفظ چو شکر
در شهر توئی داور و من میخوهم آورد	فردا برسانم را امروز بداور
از وی طلبم یا تو یا نزوی و نز تو	یا همز وی و همز تو، بر چیست مقرر <sup>۳</sup>

فرمان تو بر بنده روانست و روان باد

بر خلق همه روی زمین تا گه محشر

ناصر دین<sup>۴</sup>

ای ناصر دین سیدا ولاد پیمبر	ای عالم جاه و شرف و دانش و تمیز
از غایت جود و کرم و بر و مروت	نا خواسته بخشی به همه خلق همه چیز
آن بخت ندارند که نا خواسته یابند	چیز این دوسه تا شاعر بی مغز چو گشنیز

۱ - این قطعه در نسخه س نیست - در نسخه ع هم ضمن قطعات جدی نوشته شده است ۲ - ع  
تشریف و زر و سیم مکرر ۳ - این بیت در نسخه ع نیست ۴ - این قطعه در نسخه  
س نیست



چون کار بخواهدش رسد، از شرم و خجالت باشند گدازنده چو بر آتش اریز  
 آروز که تو خواسته ناخواسته بخشی کس مرشعرا را ندهد بار بدهلیز  
 و ر باز رسانند بدان مجلس خرم ایشان سر خر باشند، آن مجلس پالیز  
 بختی است خود این طایفه را کز گل ایشان گر کوزه کنی خشک شود آب بکاریز  
 زین سور بآئین تو بردند بخروار زرو درم آن قوم که نرزند بدو تیز  
 از مطرب بدز خمه و شب بازی بدیاز سنک و سرخ و حبه زن و مسخره و حیز  
 چون کار همه ساخته گشت از کرم تو باید که شود ساخته کار شعرا نیز  
 تا از می و از بت سخن انگیز دوساغر می خوه ز بتان ختن و تبت و خرخیز  
 هر روزه بنو جامه شادی و طرب پوش  
 تا جامه غم را بدرد دامن و تیریز

### مرغابی چیست

چیست مرغابی فراخته بال سراو را بدو جهت منقار  
 بر دو منقار او نهاده برنج جرم ماهی دو هفته دایره وار  
 تا نپرد<sup>۱</sup> در آب مرغابی  
 نپرد<sup>۲</sup> مه ستاره را بکوار

### گویم نموده ام

ایزد چو مرده خواند مرا که مرد نیست من نیز خویشتن را مرده شمرد مرده ام  
 از اعتقاد پاک و ز ایمان پر خلل بر مرک دل نهاده ام و دین سپرده ام  
 دشمن بدوستان خبر افکند مرا که من این چند گه که زحمت ایشان نموده ام<sup>۳</sup>  
 آگاه باد دشمن من ز آنکه من هنوز دم سخت و سرخ روی و قوی ناک کرده ام  
 در مجلس جمال نکسبه نشسته خوش با پنج شش حریف و خوشم نه فسرده ام<sup>۴</sup>  
 اندر بزرگ داشت من آن مهتر بزرگ با مهتران زیرک بیننده خرده ام

۱ - ع تا ببرد ۲ - نبرد ۳ از ایشان نموده ام - ایشان بپرده ام ۴ - نگویی  
 فسرده ام



بس بساده لطیف مروق چشیده ام    بس شاهد ظریف نکو رو فشرده ام  
چون ره گشاده گشت، نخواهم خط همه  
با خویشتن سپارم و گویم نمرده ام

اگر بچود تو<sup>۱</sup> ای مجددین نشد حاصل    بجد نمودن بیحد وجوه دستارم  
دو کهنه دارم حالی اگر نوم باید  
چو هر دو کهنه فروشم، نوی بدست آرم

خروس<sup>۲</sup>

یکی خروس، بمنقار دانه می آرد    سپس بحوصله ماکیان می انبارد  
بیال مرغ دگر ماکیان همی پرد  
طاسم کرده و بی ابر برف میبارد  
شهاب الدین مؤید

شهاب دین موید که بر سپهر هنر	بنور خاطری از آفتاب واز مه بیش
بآفتاب و به مه آن کند طبیعت تو	که آفتاب بحوامیش و ماهتاب بخویش
عطارد از تو برد بر فلک بغیرت و رشاک	چو خاطر تو شود تیز کام و نظم اندیش
بنوک خامه و زنبور خانه خاطر	گهی چشانی نوش و گهی خوزانی نمیش
چو دستخط خطا بخش تو بزیبائی	کدام جعد مسلسل کدام زلف نخیش
توانگری بکمال از نصاب فضل و هنر	توانگران هنر پیشه پیمیش تو درویش
بمن که سوز نیم گرچه کم نیم از سیر	بفضل بر، نظری کن بچشم همت خویش
ضرورتست که بیگانه خویش خواهم کرد	بدین طریق که بیگانه میپرستم و خویش
سروش دادم تلقین که خواهم از تو عطا	سروش اگر نبودی کان سور بود سریش
ز حال و کار پریشان خود بمجلس تو	گشاده کردم سرو گشاده شد سر ریش
بچود و فضل تو از دیگران ستوده تری	چنانکه جود ز بخل و چنانکه دین از کیش



ز کیش کدیه کشیدم سهام و بر تو گشاد

هدف ز جود تو خواهد یکی مصحف کیش

### رمضان آمد

رمضان آمد و هر روزه گشائی بر بام	بیکمی دست نواله و دگر دست فقاع
آتشی را که کند روزه همه روزه بلند	شامگاهان بیکمی لحظه کند پست فقاع <sup>۱</sup>
خوشتراست از لب آن روزه گر روزه گشای	لب آن کوزه باد لب آن مست فقاع <sup>۲</sup>
ماهی از دریا آید بسوی شست بطوع	گر طالی کرده بوی بر سر آن شست فقاع <sup>۳</sup>
روزه داران را آن منج که در کوزه چکید	زار زوی خود در دیده و دل جست فقاع
ای ولینعمت من خوان ترا احمد سرج	بگلاب و شکر و مشک تبت بست فقاع
روز تا شامگاه از بهر سر خوان ترا	بر سر خوان تو هر شامی بشکست فقاع
لشگر آرزوی سینه مهمان ترا	در یخ کوفته متواری بنشست فقاع
سال سرتاسر مست می احسان تو ام	سازوار آید با مردم سر مست فقاع
من خود از خوان عنایت نخواهم برد ولیک	سی شبانگاه مرا راتبه کن شست فقاع
بفقاع تو من از گرمی روزه برهم	نرهم گرزدم من نفسی رست فقاع <sup>۴</sup>
گر بفرمائی بر کوزه دهم بوسه شکر	چون لب من لب کوزه پیوست فقاع

دیده حاسد و بد خواه تو بادا جسته

هم بر آن گونه که از کوزه برون جست فقاع

### خطیب بیاع<sup>۱</sup>

خطیب بیاع ای منعمی که در عالم	کسی ندانم کز نعمت تو محرومست
خال و سیرت و رسم و رده تو محمودست	منزهی تو ز هر خصلتی که مذمومست
چنانکه گشت نبوت بمصطفی مختوم	کنون مروت امروز بر تو مختومست

۱- نسخه‌ی نواله است و ۲- این بیت در نسخه ع نیست ۳- نسخ ع - و س - خوشتر است از لب معشوق، بر روزه گشای - لب آن کوزه میگون (مسکین) که درو هست فقاع ۴- نسخه س - گر حلی کرده بوی بر سر آن بست فقاع ۵- این بیت در نسخه ع نیست - نسخه س - نرهم چندی و وز سببت من رست فقاع ۶- این قطعه در نسخه س دیده نشد



همه جهان را معلوم شد که هر علمی که در جهان بود، آن علم بر تو معلومست  
 رسید تیرمه و تیر روشن سرما - تو راست علم که پیکان چگونگی مسمومست  
 میان جبهه من حشو نیست گرچه بسی بشعرم اندر حشو است و بر تو مفهومست  
 فرست جبهه مرسوم من بدست کسی بر من و، منم آنکو بژنده مرسوم است  
 بزی بکام دل خویش در جهان چندان  
 کزان زیادت نه ممکنست، موهومست

ای بنده

ای بنده طول عمر تو خواهنده از خدا از بنده يك حديثك موجز توان شنید  
 فصل زرز است، بدینگاه دست گیر<sup>۱</sup>  
 چندانکه نیمدانك بز، رز توان خرید<sup>۲</sup>

در اینجا مقطعات جدی حکیم سوزنی پایان می پذیرد



از این پس مقطعات هزل آمیز حکیم سوزنی آغاز میگردد

### خر خمخانه

خر سر خمخانه ای زنت غرو ایضا هست مرا در هجای تو ید بیضا  
هستی از شاعران مبعوض کلی جز تو همی<sup>۱</sup> شاعرند بعضی بعضا  
مایه فکند است در دل همه از تو طاعت میشوم تو عداوت و بغضا  
خود را کردی بگرگ یوسف مانند فال زدی، گرگ خورده بادت غضا<sup>۲</sup>

ایضاً در شعر اگر نبود در آمد

خر سر خمخانه ای زنت غرو ایضا

### بکلاه تو سو گند<sup>۳</sup>

ای خداوند مرا از غم بی دستاری بکلاه تو که دوشینه تب گرم گرفت  
بکلاه تو چرا خوردم سو گند گران  
بسر من که مرا از سر من<sup>۴</sup> شرم گرفت

### خط من نیکو ست

مدحتم را خط صلت دادی تا نمودی که خط من نیکو ست<sup>۵</sup>

بنده هم نیز بنده و از زدم کوس مدح تو پیش دشمن و دوست<sup>۶</sup>

۱ - نسخه ع و س - جز تو نمی شاعرند ۲ - نسخه ع - اعضا ۳ - این قطعه در نسخه ع در ضمن قطعات جدی آمده است ۴ - نسخه ع از سر خود ۵ - در نسخه ع و س در اول قطعه این بیت اضافه شده است : ای بزرگی که بنده آوردم (وا زردم) کوس مدح تو پیش دشمن و دوست ۶ - نسخه ع و س - زدم سیم کس (آن) بناخن کوست ۷ - این بیت در نسخه ع و س نیست



از تقاضای آرزو و فرسود کفش من چرو پای من پی و پوست

آن خط از بهر را بجی دادم<sup>۲</sup>

نزد سیم آن بناخن کوست<sup>۳</sup>

هجو

کی چون توئی خراز همه اهل گزید گيست<sup>۴</sup> کاین هجو من ترا بتر از خر کرید گيست<sup>۵</sup>  
جز آنکه دیدمت پيس پير ميره در<sup>۶</sup> دیگر مرا بگوی که با تو چه دید گيست  
من خر سپوزم و تو خر، اینست جرم من اینجا نه خرفروشی و نه خر خرید گيست  
هر روز خرتری تو و من خر سپوز تر خری و خر سپوزی تا آفرید گيست

از يك هجا، زبان تو خر را بریده ام

باقی هر آنچه هست، نمك بر پزید گيست<sup>۷</sup>

خر دجال

ای خر دجال گرگ یوسف خوانی خود را این بذله لطیف كيك مخت  
گرگ و خری هم بر آن مثال که خنشی دخت و پسر هم پسر نفایه و هم دخت  
گر خریا گرگ پوست از تو کنم باز از جهت پوستین، نه از پی کیمخت  
آنکه مرا پوستین و صوف و صلت داد آن تو کی داد گر قطار کنی بخت  
خام طمع شاعری و شعر تو هم خام نه طمع تو نه شعر تو، نخواهم پخت<sup>۸</sup>  
کعبه نظام سخن خراب شد از تو همچو ز بخت النصر حظیره در تخت

اشتر بختی دوان دوان به س زنت

بخت نصر بر تو باد لعنت بر بخت

نام محمد است<sup>۹</sup>

۱ - نعل و چرم هم نوشته شده ۲ - اربعی ۳ - تا نمودی که خط من نیکوست ۴  
نسخه ع - ای خرچو تو ز جمله اهل گزید گيست ۵ - گزید گيست ۶ - بر ۷ - نسخه  
ع - نمك بر ترید گيست نسخه س - نمك بر برید گيست ۸ - نخواهد پخت ۹ - نسخه ع  
من از سخت - س - به از سخت



نام محمد است و مرا حمزه خوانده‌ای از نام حمزه فال گرفتم به از سخت  
 از حا حلال زاده و از میم مرد از زی زنا کننده و از ها هلاک تن  
 از چار حرف حمزه، معانی چنین طالب  
 ای پای پنجم خر حمزه به . س زنت  
 نظامی گشنیز خورد

نظامی در خراسان خورد گشنیز که تا گشتش رسن<sup>۱</sup> تابیی فرامشت  
 بشهر خویش گوئی خویشتن را نماید کان چه . ونست آن بانگشت  
 به . ون در برد باید سو کمان را<sup>۲</sup>  
 فرامشتش کند و افکند بر پشت

### این چیست ؟

چه . یر است این ز . یر خر زبردست که خر چون دید زو، آنگونه بشکست<sup>۳</sup>  
 خرنر را به . ون در کردم<sup>۴</sup> این . یر بسان ماده خر خواهید در غست  
 چو . ادم ماده خر را، کره بفکند چه این . یر و چه آن کره کز و جست  
 بنامیزد زهی . یر و زهی . یر سطر و سخت و کفک انداز و بدمست  
 چنان دیوانه گردد گه گه این . یر که نتوانش بده زنجیر بر بست  
 سرش همچون سر ماهی است لغزان بتن بر رومه مرغوله چون شست  
 بحوض گوه باشد آشنای و بر این بود و بر این بود است پیوست  
 نداند جز کلابه<sup>۵</sup> کردن گوه  
 کسی را که کلابه کردنی هست

### در راه<sup>۶</sup>

پیش آدمم براه یکی تا زنا گشاد نیمور من بدیدن او باد در فتاد

۱ - نسخه ع - که تا کشش رید آنجا فرامشت  
 ۲ - نسخه ع - تر کمانرا - تا کمانرا  
 ۳ - نسخه ع رو آنگونه بشکست - س - ره آنگونه بشکست  
 ۴ - نسخه س در بردم  
 ۵ - کلابه  
 ۶ - این قطعه در نسخه ع نیست



بر من سلام کرد و کنارم گرفت تنک  
پنداشت آن پلید که حیران شد دست تاز<sup>۲</sup>  
بر می طپید گرد میان پای من بخشم  
کودک چو<sup>۳</sup> این بدید بگفتا که چیست این  
بر سر کله نهاده، کمر بسته بر میان  
گفتا دروغ گوئی و لافی همی زنی  
پوشیده زاهدیست بمو بسته از کجا<sup>۴</sup>  
تا چاکرانش از تو ستانند ناگهان<sup>۵</sup>  
ایر از کرن سر بمیان<sup>۱</sup> پای او نهاد  
واکنون همی بخانه خوهم بردوسیر<sup>۳</sup> داد  
چون کودکی که بر طپد از زخم اوستاد  
گفتم که ایر چاکر تو ای پری نژاد  
چون روی تو بدید بخدمت بایستاد  
ایر اینچنین نباشد و ایر اینچنین مباد  
میر جلیل سید اسحاق کف را د<sup>۶</sup>  
از زیر دامنش نتوانی برون نهاده<sup>۸</sup>  
گفتم که باریک الله شادی بروی تو  
ایزد بفضل فال ترا گوشها دهد

حکیم سوزنیم

حکیم سوزنیم چشم شاعران بهر جا  
بسان سوزن بی رشته خاطری دارم  
چو رشته در کشم از هجو یکجهران شاعر  
کسی که گفت مرا هجو و نام خویش نگفت  
بگیرم آنکه ریشش یکان یکان بکنم  
بگویم ای زن تو گشته قلتبان شوهر  
مرا هجا چه کنی چون هجا بمن ندهی  
کنم مرا و را تا هجو من<sup>۱۲</sup> بدو برسد  
چو چشم باز بدوزم بسوزن پولاد  
بهر کجا که در آید، فرورود آزاد<sup>۹</sup>  
بیکدگر بر دوزم که در نگنجد باد  
کند چو سوزن هجو در او خلد، فریاد  
چو پر جوزه اندر ر بوده گرسنه خاد<sup>۱۰</sup>  
سیاهه حشر زن شده ترا داماد<sup>۱۱</sup>  
هجای من بیدیع الزمان کجا افتاد  
وی از هجای من اندوهگین شود یا شاد

۱ - از گرانسری ۲ - باز ۳ - بردو خردگاد ۴ - چو آن بدید ۵ - پوشیده  
زند بیچی مویست از کجا ۶ - اسحق گفت و داد ۷ - تا چاکرانش بت بستانند نا گهان  
۸ - برون گشاد ۹ - نسخه ع بهر کجا که در آرم برون شور آزاد - س بهر کجا که در  
آرم فرو روم آزاد ۱۰ - ع - چو شاهباز گرسنه که در رباید خاد ۱۱ - نسخه ع -  
سیاه روی حشر زن شده داماد - نسخه س - سیاهه زن شده خشدامن ترا داماد ۱۲ - نسخه  
س : کنم مراد را هجو ز من بدو برسد



نه من مرا و را شاگرد شایم و نه رهی    نه آن کسی که مرا و ترا بد است استاد<sup>۱</sup>  
 بیا و هجو مرا پیش روی من بر خوان    اگر توانی در پیش روی من استاد  
 لفیظ<sup>۲</sup> کردی فرزند خویش و میدانم    که شعر باشد فرزند شاعر و زوزاد<sup>۳</sup>  
 لفیظ بود که فرزند خویش کرد لفیظ  
 که داند این ز که ماند و که داند آن ز که زاد

## ای پسر

ای پسر گر<sup>۴</sup> به . . . س شوی چو بزرگان    از پی تو خوان نهند و شمع فروزند  
 پس مشو از بهر آنکه از پی یاک . . . س<sup>۵</sup>    کینه ز گربه بده طریق بتوزند  
 پره بینی کنند<sup>۶</sup> و گوش ببرند    سبیلتهابر کنند و پنجه بسوزند  
 خار بکوبند<sup>۷</sup> و دست و پای بینند    سیر به . . . ون درخاند و درز بدوزند  
 باز روانش در افکنند نگویند<sup>۸</sup>    تا که کلید درش به . . . ون بسپوزند<sup>۹</sup>  
 گربه چو خصم بزرگواران باشد    کایشان بر سیات مکن کگان چوزند<sup>۱۰</sup>  
 گربه . . . س روز کور نیکو نبود  
 کوری<sup>۱۰</sup> کاین مهتران ستاره روزند

## سو گند دروغ

عمر عاشق از املاک اجل فخرالدین    پنبه دزدید و ندانست که آن بگزاید  
 خورد سو گند و از آن شومی سو گند دروغ  
 پنبه شد رشته و از . ونش برون میآید

## دو سال و شوره خریدم

۱ - ع - افتاد - س - مراد ترا بدست افتاد    ۲ - نسخه ع و س لقیط    ۳ - ع شاعر استاد  
 - س شاعر حق و داد    ۴ - نسخه س ای پسر از گربه    ۵ - از پی کپی - از پی کپی    ۶ - ع  
 هر که بیتی کنند و - س سر که به بینی چکند و    ۷ - ع - چاره نگویند و - س - هرزه  
 بگویند و ۸ - ع - باز کلید دری بکونش سپوزند - س - باز کلیدی بکونش درن سپوزند    ۹ - ع  
 نکیکان چوزند - این بیت در نسخه س نیست    ۱۰ - س - گویی



آن گریزی که عشوه خریدم از دو سال  
دوشش نخست عشوه که بفروختم خرید  
.. و نش اگر درست و گرنادرست بود چون . . تا به ، ای به در او دوختم دوید  
آگاه شد که سیم بدل دادمش مگر  
او نیز فکر کرد و چو بسپو ختم درید

## چیت آن

چیت آن جفت بهم ساخته همچون زن و مرد چو فلک گرد بدورش فلک گردا گرد<sup>۱</sup>  
از برین برف همی بارد و زیرین باران برف گرم آید هر چند بود باران سرد  
سرد و گرمش را چون نیک بیندیشی تو  
گرم و سردی نبود آنکه طبیعت آرد<sup>۲</sup>

## شعاعانه

تا ز خمخانه یکی دست بحمدانم برد دید چیزی بگرا نسنگی چون ماهوی گرد<sup>۳</sup>  
هر رگی از وی بر خاسته چون نیزه گیو سر او همچو سرگرزکی و رستم گرد<sup>۴</sup>  
آنچنان ایر که در ، ون خری بفشردم نتوانست خر از درد همی تیز فشرد  
مزد کردم پسری موی ستر را یکروز نتوانست بدو هفته ازو موی ستر د  
با همین پیش من، آن گنده دشوار پسند گفت کاین ، ایر تو بسیار حقیر آمد و خرد  
وای بر ، ایر تو ای میره که از بهر تو را آب من بردی و وی آب تو هم خواهد برد

ماندم از شرم چو خر بر یخ و گفت از خجای  
کای خر آنکس که ترا ، باد بیفتاد و بمرد

## زن سعد

دو دسته کاغذ سعدی نواختم فرمود بحسب خواجه مؤید شهاب دین احمد

۱ - نسخه ع - چو فلک گردد و گردش فلکی گردا گرد - چو فلک گرد و بزرش فلک گردا گرد ۲ - این بیت در دو نسخه ع و س نیست ۳ - ماهی گرد - بازوی کرد ۴ - س سر کود کک رستم کرد ۵ - این قطعه در نسخه س دیده نشد .



اگر بمدح محمد همه سیه نکنم

هزار . ایرخرا ندر . س زن اسعد

مهتران<sup>۱</sup>

هر که را تا به . لایه بفشردم آسمان مهتری بدو بسپرد

همه تا زان من بزرگ شدند من نمایم بچشم ایشان خرد

ای دریغا که می نه بتوانم

خوشتن را یکی به . ون دربرد

قائم الدهر<sup>۲</sup>

قائم الدهر نیست الا . ایر که شب و روز ایستاده بود

هر که جنبد پیش او یکدم آنکه آگه شود که . داده بود

زانکه صاحب کرامتست او را بسته شلوار ها گشاده بود

هیچ گنده نیابا بی اندر شهر که نه زوریش بر نهاده بود

گنده را . ون بجای خواهد ماند چه زیان داردش که . داده بود

بیشتر قصد او کند کو را ز نخی همچو سیم ساده بود

پس به مستی اگر شبی . اید

پیر هردی غلام باره بود

علی بن ناصر<sup>۳</sup>

خجسته تاج معالی علی بن ناصر بدهر<sup>۴</sup> صابر بودم در اشتیاق تودیر

کنون چو دیر بدست آمدی بدین زودی مرو که نیست دلم از جمال روی توسیر

تو شاهزاده نظامی و در مصاف سخن جهان ندید و نیمند چو تو سوار دلیر

۱ - این قطعه در نسخه س دیده نشد ۲ - این قطعه در نسخه س دیده نشد ۳ - این قطعه

در نسخه س در ضمن قطعات جدی آمده است ۴ - نسخه ع بهر صبا بر بود - س بهر صابر بودم - مرو

که بلده نیم - مرو که نیست مرا



مرا تو شاه سخن خوانده‌ای و شاه سخن  
مرا زبان چو شمشیر شد تو تا گفتی  
برند شیر عالم را به پیش صف لیکن  
درست گفتی، لیکن نگفتی آن خطیب<sup>۱</sup>  
تراست چیره زبانی چو ذوالفقار علی  
اگر بتیغ زبان دشمن ترا نکشم  
بدولت تو به ایری چو تیر روغنگر<sup>۲</sup>  
توئی نه من، که توئی چون من و منم چون شیر  
حکیم سوزنی ای بازبان چون شمشیر  
طمع ندارد ازو هیچکس شجاعت شیر  
نبرد و نخلد بر کسی نباشد چیر  
مرا چو تیغ پیاز و چگندرو آجیر<sup>۳</sup>  
سرش ببخشم و ونش بدرم از سر ایر<sup>۴</sup>  
برون کشم ز در و ونش ایر را درگیر

بقات خواهم از امروز تا بفردائی  
که گشته باشد دریای حشر دیر زیر  
خواجه امام

خواجه امام خطیب نوحی به‌آدا  
نخشب گشته ز مصر خرم و خوشتر  
هر که ترا دوستدار نیست بنخشب<sup>۵</sup>  
خواجه حسین ترا بروی تو فردا  
مطرب وره گوی خوانم از برده صف  
تا زان آرم به پیش او بنشانم  
رخ بسفیدی و زلفشان بسیاهی  
هر يك مانند میر احمد از دول<sup>۶</sup>  
نزد غلامبارگان شهر نماید  
عمر تو از عمر نوح نیز فزونتر  
عزت تو در وی از عزیز فزونتر  
گوه<sup>۷</sup> بریشش درون و تیز فزونتر  
دعوت سازم ز بیست حیز فزونتر  
باده ز پنجاه قطر میر فزونتر  
از عدد کوز و از مویز فزونتر  
از شب و روز دی و تمیز فزونتر<sup>۸</sup>  
ون بود<sup>۹</sup> باز از قفیر فزونتر  
قیمت و نشان ز يك پشیز فزونتر<sup>۱۰</sup>

۱ - نسخه ع - لیکن هماره تیغی کو ۲ - س چگند رواجیر ۳ - از این بیت بیعد یعنی  
سه بیت آخر در نسخه ع نیست ۴ - س روغنگیر ۵ - ز نخشب ۶ - کوز بریشش  
۷ - ع - از شب و روز سرو ستیز فزونتر - س - از شب و روز سروش نیز فزونتر ۸ - ع - میر  
احمد ك دول - س - احمد اودول ۹ - ع کون بواز سر قفیر - س - کون توپاز



وز پی تو تازگی گریز گریزان در حیل از ما گه گریز فروتر  
تازی آرم چنانکه حلقه و نش ناید از چشم کفجایز فروتر<sup>۱</sup>  
چیزی بفرست تا بسازم دعوت  
زانکه ندارد درست چیز فروتر<sup>۲</sup>

مغز خر

مرا مغز خر داد خوش دامنم<sup>۳</sup> که تا همچو خر گردن آرم بزیر  
چرخ نرم گردن نگشتم ازان و لیکن چو خر گشته ام سخت ایر  
خسور را خسو ز ادگان و را به بادم نشد یرم از باد سیر<sup>۴</sup>

سقنقور بود است نه مغز خر

بده من زر ارزدازو یا شعیر

سوزنی از ابلهی چه کرد

سوزنی از ابلهی درید بسی مرز گفت بسی مغز و ن بخرزه چون گرز  
ای ملک اورا چو رفتنی شد ازین دهر<sup>۵</sup>  
با این مشتی دریده مرز ، بی-امرز

خر خمخانه

خر خمخانه لگد میزند از دور مرا تا بنزدیکی تا ایه به و ن در برمش  
من بحمدان هجا هستم خر ای همی<sup>۶</sup> تا لگد میزند او بر من و ن میدرمش

بهجا گفتن سرد از دهنی چون س خر

علک میخاید تابو که که و جوخرمش<sup>۷</sup>

۱ - کر کفیر فروتر ۲ - س- ز هشت چیز فروتر ۳ - دیشب زلم ۴ - این بیت  
در نسخه ع نیست ۵ - چو رفتن آید زین دهر ۶ - ع من بحمدان هجا سختم خر گای حریف  
س - خر گای و شرف ۷ - ع- علک میخواهد یابو که که و جوخرمش



حنائی

دید حنائی به . یار میل زن خویش  
 برد زنش را به . ایر خوردن مهمان  
 داد به . دادن بزین سبیل و ز کنجی  
 غله امس... مال اگر گروگان گردد  
 مفت زن و زن بمزد گشت و فروجست  
 ویل نیاید اگر بقلب حنائی  
 کرد زن خویش را سهیل خر انبار  
 بر سر او سیل غم براند زن و رفت  
 تا کندی ناودان بسیل زن خویش<sup>۱</sup>

ایر به . ون کسی بود که نگوید

دید حنائی به . ایرمیل زن خویش<sup>۲</sup>

چیستان<sup>۳</sup>

چو هاروت مرغی نگو نسار چیست دما و ند گردن<sup>۴</sup> بزیر اندرش

وی اندر میان تشنه و گر سینه

همه آب و نان از فرو دو برش

ز فر بهی بکمالی که گر فریش کنی<sup>۵</sup> درود و نایره و روغن و دیع و فریش

بدین قوافی زین بیشتر نخایم ژاژ

که ژاژ خائی زشت است از من تجریش

شاعر مبارك هجو

من یکی شاعر مبارك هجو نیست حاجت مرا بدین تعریف

۵ - این قطعه در نسخه س نیست ۲ - در نسخه ع که آفتاب بجایش و ماه تاج بخویش ۱ - ع  
 که وی و ناودان بسیل زن خویش ۱ و ۲ - این دو بیت در نسخه س و بیت آخر در نسخه ع دیده نش  
 ۳ - در نسخه ع نیست ۴ - دما و ند گردان



هر که را من هجا کنم گردد گر بود دون دون، شریف شریف  
 کبر کلاخ را هجا کردم  
 یافت اسلام و خلعت و تشریف  
 نی نی ۰۰ لا ۰۰ لا<sup>۱</sup>

هست از سفال جامه سیکمی بر آمده<sup>۲</sup> اندر سفال جامه سیکمی<sup>۳</sup> بود حلال  
 نی نی نه نه نه نی نه نی نی بهیج وقت  
 لا لا لا لا لا لا لا لا بهیج حال<sup>۴</sup>  
 چرا زن گرفتم

زن کردم ای ولی نعم از برای آن تا کدخدای کردم و مردی نکوشوم  
 آگه شدم که گرم مثل روی و انهم در دست زن چو کاغذ تزویر گوشوم  
 لیکن نه باز کردم از شرم مردمان کاند در خور تماخره و تیز تو شوم  
 از دعوت دو گونه و سه دست و چهار پای<sup>۵</sup> آن شب که قصد کردم تا جان او شوم  
 امروز برك دعوت من بنده را بساز  
 تا امشب يك يكی به . س زن فروشوم  
 بنجم دین

ای بنجم دین بخط تو عثمان ندادسیم نه جمله بی میخم باوی چه فن زنم  
 دل بر کنم زسیم تو تا از برای سیم آلات روی عثمان چون سیم بر کنم  
 تو بشکنی برای آنچه دهی خط بنجم را<sup>۶</sup> من نیز اگر نباشم سیم تو بشکنم  
 تو بنجمی و بنجم توان یافت راه راست  
 آن کن که خویشتن بتوا از راه نفکنم

۱ - در نسخه ع و س در آغاز قطعه این بیت آمده است خمخانه را بگفتن بود محال کان بیت  
 (بشت) ریش اندیشه خر بی جل و جوال ۲ و ۳ - نیلی سنگی ۴ - این بیت در نسخه  
 ع نیست در نسخه س - نی نی نه نه نی نه نی نی بهیج وقت - لا لا لا لا لا لا لا لا بکسی حال  
 ۵ - ع از دعوت دو کوی و سه دست و چهار بشت ۷ - ع تو  
 بشکنی بدانچه که بر بنجم خط دهی . س . تو بشکنی بدانچه خط را بنجم دهی



دین رومه بانم

از خر تر تا جرس گشاده زبانم    ناصر مغ را بتاج خرقان بانم  
تاج و مرا با دو خر مباشرت افتاد    وی بغم این و من بحسرت آنم  
تاج بمن گفت من مقلسف عصرم    بر رومه گوسفند عقل شبانم  
گرك گيا خوار و گوسفند دریده    در رومه من بوند و من رومه بانم  
عاجز کار منند لاله و زیرك    هیچ ندانند از اینکه هیچ ندانم

باهمه فرزانهگی و عقل مغ اندیش

بر خر مغ عاجزم که پیرو جوانم

میز بانی

بمیز بانی نزدیک آن جگر بندم    نوید دادم و آوازه ای در افکندم  
حرام خواهد بودن کنون نوید مرا    هنوز ساختنی مانده کار کی چندم  
خدا و وایه و ایر چوسناک و جامه خواب    شد است ساخته باقی بر او چه پیوندم  
بتنگدستی به زین کجا توانم ساخت    مگر بسازد تدبیر این خدا و ندّم  
چه مایه ابله و دیوانه غر ز نم که چنین    بتنگدستی دل در فضول می بندم  
چو من بدیوی و دیوانگی یگانه بوم    خرد بنزد من آید ازو نه بپسندم  
ز حال من چو خداوندگار میداند    که نیاك مفلس و قلاش پیشه و رندم  
ز میز بانی من ساخته کند پنجی<sup>۱</sup>    و گر نه چاره خود را از خود فرو بندم<sup>۲</sup>  
پنج چیز بر او صالح کردم و نخواهم    تکلف ششمین گردد بسو گندم

زنان و گوشت و سیکی و هم ز مطرب و نقل<sup>۳</sup>

ز یاد تی نخواهم و ز خو هم خرد مندم

۱ - یخنی    ۲ - و گر بچاره خوروار خود فرو بندم س . و گر بچاره خورد از خرد فرو بندم

۳ - در نسخه ع نیز مطرب و نقل - س - زمان و گوشت و زر و سیم و مطرب و می و نقل



## نجم گلاهدوز

غلام طلعت نجم گلاهدوز منم<sup>۱</sup> حکیم ابله و پیر جوان سپوز منم  
 جهان جدم و هستم جهانفروز بهزل مرا به بین که جهان جانفروز منم  
 بلند و روشن چونان بنور خاطر خویش ز عشق نجم چو خورشید نیمروز منم  
 بیاد نجم کله دوزهر شبی تار و ز زنده جلق بصابون نیمکوز منم  
 ز عشق ابروی چون قوس و مشکبومویش چوزه بخف و خراشید رو چو نور منم<sup>۲</sup>  
 بدین صفت که منم کور رومه سوز همی گمان برم که مگر کور رومه سوز منم  
 تو با حیل<sup>۳</sup> ز بخار اجوال و ژنده خویش بمن فرست که آنرا جوالدوز منم  
 ز من محمد بافنده را سلام رسان که دوستیش بفامست<sup>۴</sup> و فام دوز منم

کشید قامت و مگر وی و مشکبوی ویست

خمیده قامت و جماح و گنده یوز منم<sup>۵</sup>

روی نیاز<sup>۶</sup>

سیر اولاد بوالفرج مسعود در مدح تو باز میدارم

بهر تازی که کار پای کند<sup>۷</sup> بتو روی نیاز میدارم<sup>۸</sup>

بهر اندازه ای که هست فرست

که بهر پای تـازـمـدارم<sup>۹</sup>

اگر آبی رحم در چشم دشمن بچشم دوست گلزار مایسم

سپیدی روی من نور الهی که در دین مردیکر نگم نه پیسم

و گر پیرم چو شهوتراند باید جوان نوخط مقبول و کیسم

۱ - این قطعه در نسخه ع در غزلیات نوشته شده ۲ - ع همچو تو ز منم - س چوزه نحیف و

فراشید رخ چو یوز منم ۳ - بسوی من - بساطین ۵ - که دوستش بوفائی و ۵ -

حجاج و گندبوز منم ۶ - در نسخه ع در قطعات جدی است ۷ - ع بهر تازی که کار

نای کند ۸ - ع - سرموری نیاز میدارم - س - بتو سوز و نیاز میدارم ۹ - ع که بهر نای باز میدارم



## بمحرش از شهیدان خنیم

مرا تلخی نیاید دادن جان      چو انگشت شهادت شهید لیسم  
 بزیر تخته خواهد بود جایم      اگر سلطان ملک طلاقد یسم  
 زخشت و خاک راهم غیسه روید      اگر از خاک ره یسا از نعیم  
 سموم مرگ چون غیسه کند خشاک      اگر بیشاک همان باد انیم  
 و گر از دوک نال و پنبه ریش      کفن ریزی حدیس بی مکیم  
 خو که مر مرا گوید کفن ریس      بگورش بر تنم هرچ آن بریس  
 ز تن جانم پیرد چون کبوتر      من از بام کبوتر می خنیم  
 چو بی وسواس آن خناس میرم  
 بمحرش از شهیدان خنیم

## اینست خشم

بورك هندی<sup>۱</sup> بشد پشمینه پوش      پشم او را سنگ نبوید اینست یشم  
 بر رئیس شهر شادان شد بخشم  
 وی<sup>۲</sup> رضای او بخوید اینست خشم

## خر مغ

تاج خرقان ببخارا بلب جوی بشیر      خر مغ . باد و بترسید ز تاوان دادن  
 بسمرقند کنونهم خر مغ می طلبد      تا به . اید که ز حرفت نتوان استادان  
 خرخمخاقه زمن چون خر بر یخ مانده است      عاجز از رفتن و استادان و از افتادن<sup>۳</sup>  
 گفتم ای خواجه بدین حال مغ اندیش میباش  
 خر مغ نیست توانی خر ترسا . دادن



## خاک خراسان

خاک خراسان و خاک مملکت چین      همچو دو پله است آب جیحون شاهین  
تاز خراسان نظامی آمد اینجا      این بثری رفت و آن رسید پیروین  
هیچ گرانتر ز سنگ سنگ نظامی<sup>۱</sup>      گو بخراسان که گیردی سبکی چین<sup>۲</sup>

شاه بشاهین در افکنا و مراورا  
تا که چو طیار گردد آن پله با این<sup>۳</sup>

## خاطر سودا پر

راحتی دارم<sup>۴</sup> بر منتجب الدین بشنا      صلت فاخر چونانکه بود از بر من  
زانکه از نظم ثنای وی و امثال ویست      نان و آب و زرو سیم و خز و برد و بز من  
هر که در من کند از دیده اعزاز نظر      اوست مامون من و معتصم و معتز من  
دارد آن صدر هنر پیشه که در پیشه نظام      هست هر شاعر چون شیر شکاری بز من  
قصب سی گزی آنکس برد از من که بشعر      همبری باشد برسی گزاوسی گز من<sup>۵</sup>  
شعر من اطلس و خز است و تو آری در بز من<sup>۶</sup>      ژند پیچی عوض اطلس و جای خز من<sup>۷</sup>  
مدت شش ماه از آن شعر مطول که گذشت      بایدش خواندن این قطعه که موجز من  
صلتی درخور آن شعر فرستند و رنی      شعر من باز فرستند نه از و نه ز من

پس از این قطعه شیرین ترش انشاء اله

خامی ناید از این خاطر سودا پر من<sup>۸</sup>

- ۱ - ع ز سنگ سبک نظامی      س - ز سنگ نیست نظامی      ۲ - ع که گیر سنگی چونین  
۳ - آن پله پائین      ۴ - ع راجهی داد - س - واجبی دارم      ۵ - ع فرهی دارد برسی گزا  
و سر گز من س - فرمی دارد برسی گزا و سه گز من  
و گرزان مجلس - شعر من اطلس و خز است و گرزان مجلس  
۸ - این بیت در نسخه ع نیست      ۶ - شعر من اطلس و خز نیست  
۷ - اطلس و بز و خز من



بیماری یار

دمل در آمد آن سره یار مرا به . ون<sup>۱</sup>  
جائی گرفت با خطر آن بی خطر سکن  
بیمار گشت یار نگارین من ز درد  
نیزم قرار و طاقت آن درد دل نماند  
گفتم چه چاره سازم ای دلربای من  
گفتا ز من برو تو بسوی طیب شهر  
رفتم سوی طیب و بیاوردم آنچه گفت  
بد ساعتی که ناله و فریاد بر کشید  
گفتم که داروئیست مرا و هالاهلی است  
معجون کاف و نونی گویند مر و را  
گفتار گران بود چو هالاهل بود رواست  
شادان شدم چو از وی دستور یافتم  
. ونی بگونه چون گل سوری و یاسمن  
در نیمشی پیش من آن . ون گشاده کرد  
بسپو ختم و را بحکمت و گفتم که پایدار

من بودمش بداروی آندرد رهنمون  
سکنی فکند و کرد در آن جایگاه سکون  
چون زعفرانش گشت رخ لاله گون  
پیراهن صبوری کردم ز تن برون  
کز درد و رنج تو دل من گشت پر زخون  
وز وی بیمار مرهم شنگرف و داخا لون  
بر . ون او نهادم و او خفت سرنگون  
آه از بالای دارد و شد درد من فزون  
دیدنش بس گران و نهادنش بس زبون  
آمیخته علاجش از بهر کاف و نون  
بامن هر آنچه خواهی کردن بکن کنون  
و ندر فتاد باد بیوق من اندرون  
چون برف قطره قطره بر او برچکید خون  
تا سقف خانه نور بر آمد ستون<sup>۲</sup> ستون<sup>۲</sup>  
تا من ز باد بوق رهم تو ز درد . ون<sup>۳</sup>

این بد علاج داروی دمل که گفتمت  
گر بخردی مدار تو قول مرا زبون

- ۱ - این بیت در اضافات نسخه م نوشته شده  
بنهادمش میان دوران این ستون خویش
- ۲ - در نسخه ع این بیت اضافه شده  
زان بیشتر که گفتی چه و چرا و چون
- ۳ - در نسخه ع این بیت اضافه شده  
بی قرص و بی خفاف و دعائی و بی فسون



ممدوح نمایند بسی بار خدایان      زین تنگ دلان ؟ اینک درایان<sup>۱</sup>  
 همچون زده مور نگرشان زده از حرص<sup>۲</sup>      وز تنگی دست این گره شعر سرایان<sup>۳</sup>  
 خود را ز ره مدحت منحول مغرور      مداح نمایند بممدوح نمایان  
 دامن گره افکنده بدامن همه هم پشت      هر روز روان گیر بدوشان<sup>۴</sup> چو گدایان  
 تا صبح دم آمده با خدمتگاران      تا شام شود در شده با روزه گشایان  
 با خویشتن آورده بهر قاعده ای بر      کاسه شکنان راه کشان لقمه ربایان  
 از لکنش<sup>۵</sup> معده است نه از طاعت فرخ      هریک بستم ساخته خود را چو همایان  
 شاگرد کل جوهریند این همه در حرص      ز استاد فروتر شده این لقمه بیابان<sup>۶</sup>  
 از غایت بی بنگی و از حرص گدائی      استاده براه اینهمه بیسافه درایان<sup>۷</sup>  
 پر کارتر<sup>۸</sup> از سوزنی امروز کسی نیست      لیکن چو وئی نیست کس از عالی رایان  
 او را در دستور خداوند جهان بس      بی حشمت و بی منت این بار خدایان

فرزانه امیر اجل صاحب عالم  
 کافراخته شد زو عام صاحب رایان<sup>۹</sup>

خر نامه

خر مطران که آخرت عمر است      سو گوارانه جل و جامه تو  
 نغمه کرد است کام سیخ زخم      خوه بنا کام و خوه بکامه تو  
 آن خر شاعری که آخر و میخ      نبود جز دوات و خامه تو  
 کار خر نامه تو میسازم      گو شمال ایاز نامه تو

- ۱ - ع زین سگدلان نیک درایان و سرایان س - زین تنگ دلان تنگ دران تنگ سرایان  
 ۲ - همچو زده مور پدرشان زده از خر من ۳ - این بیت در نسخه ع نیست ۴ - سهر  
 روز روانگشته پدرشان ۵ - ع از کلشی ۶ - ع لقمه لعابان لقمه نیایان ۷ - این  
 بیت در نسخه ع نیست ۸ - س پر خیز تر از ع - تر خیز ترار ۹ - در نسخه س  
 این بیت اضافه شده :

هر روز و را دولت و اقبال ز سر باد      چندانکه جهانرا نرسد کار پایان



ماهی و دانه می نهی در راه      تا که افتد بیای دامه تو  
 کار چادر همی کنی بگزارف      تا چو معجر شود عمامه تو  
 گر حلالیت حرام شد اینک      من حلالی گر حرامه تو  
 با کسان کسی کنی ز جبین<sup>۱</sup>      که همی کاود آب کامه تو  
 ریشتر شد شمامه کافور      گه سگ باد بر شمامه تو  
 بنوای شمامه نا و کیم<sup>۲</sup>      آب در نـاوه امـامه تو  
 آن نوید تور احرام این است      تا بیکسو شود عمامه تو<sup>۳</sup>  
 نیک<sup>۴</sup> آئی پیش اسب دوی  
 بتو نزدیک شد قیـامه تو

مغز تو

شورنگها<sup>۵</sup> بنزد تو نی نزد مردمان      از ابلهی خزینه علمست مغز تو  
 شورنگ تو بدنگوران خزینه شد<sup>۶</sup>  
 تا دزد کم رسد بسخنهای مغز تو

خواججه محمد بن دویک

خواججه محمد بن موید که کمتر است<sup>۷</sup>      دریا برابر دل تو زاب داشه ای<sup>۸</sup>  
 بازیست همت تو که در زیر بال اوست      بر چرخ نسر طایر و واقع چو باشه ای  
 بگذشته ای ز معن بمیدان مردمی      کور ابدی براق و ترا لنگ لاشه ای  
 در دوستداری تو چنانم که گوئیا      تو چون محمدی و منم چون عکاشه ای

۱ - ع با کسانی کسی کنی رجلین      ۲ - ناو کنیم - ناو کنم      ۳ - غمامه تو  
 ۴ - اینک تنک      ۵ - شورنگیا      ۶ - شورنگ تو مدنگ در آن خزینه شد      ۷ - در  
 نسخه ع در قطعات جدی نوشته شده است  
 ۸ - آب و آشه ای - زابی آشه ای



بنگر بدوستی که مرا طرفه افتاد      با دوستی بروی چو پشت رکاشه‌ای  
 آنکه که بود ساده ز نخ تو ختم بسیش      و اکنون که کرد ریشی چون عرواشه‌ای<sup>۱</sup>  
 با وی کز نخ سوز خوهم کرد گرم گرم      آتش فروزم از تو فرستی تراشه‌ای  
 من نیز خدمتی کنم از بهر موی ریش      عمزاده تو را بوفای دواشه‌ای  
 تا در زمانه باشد سوزنگری که او      بر تخته دو سوزن ساز در ماشه‌ای<sup>۲</sup>

بر تخت باد جای بد اندیش تو ولیک  
 تخت کباب و رانش گرفته بماشه‌ای

### سالار بك

سالار بك ای از در احسنت وزه زه      ای خسرو احسان ترا لشکر انبه  
 زوار شده خسرو احسان ترا خیل      دست تو وزیر است قوی همت و بشکه  
 اجرائی<sup>۳</sup> کز دست سخای تورهی راست      از بهر که و له نرسید است زده نه<sup>۴</sup>  
 در سر هوس فسق و فجور است و ندارم      يك جو که بر آن فسق توان کرد توجه  
 بی سیم که و له نتوان یافت بهر حال      در پای میانگین من آسوده ره که  
 مرسوم مرا نقد بده از پی آنرا      تا پا سوی که بردم و دست سوی مه  
 آنگاه برون آیم سرمست و بن و آیز      چون سبالت اعدای تو بار و مه پر که  
 صاه بده و شعر مخوان از قبل آنك      تا بر تو و شعرم نکند خلق فهاقه  
 تا باد نه چون خاک بود آب نه چون نار      تا مور نه چون مار بود گاه نه چون که

چندانت بقا بادا در دولت و اقبال  
 کز دور و سکون چرخ و زمین آید بسته

۱ - حور دایه ای - غور و اشه ای      ۲ - ز ماشه ای      ۳ - اجری که ز دیوان  
 ۴ - من ادبار - تن آویز      ۵ - چرخ و زمین مانده در نه - چرخ و سکون آید بسته



## سعد ملک

سعد ملک ای وزیر دریادل      کف راد تو ابر پر ژاله  
 روید از ژاله کف رادت      بر رخ سائلان تو لاله  
 بهر گاوی<sup>۱</sup> خجندی رواق      بضعی شد است بزغاله  
 مار بر گاو<sup>۲</sup> ناله برگردون      گاو را نیست طاقت ناله  
 شبکی ده بحاله وام شد است      پنج ازو حوله پنج ازو ماله  
 من و گوساله<sup>۳</sup> ویم با وی      شده ایم بیست و سی و چل ساله  
 بدوشاخ قلم چمید آرام      بهر وی مال و نعمت و کاله  
 خمره خمره همی برم هر روز      بهر وی شیر عمه و خاله  
 نکند شاخ بند و عیدی وی      عاجزم و آن خود درین حاله  
 بی جل و شاخ بند هر دو بویم      باده عید را بد نباله  
 سعد دین برد کاه آخور ما      نیمه کاه و نیمه کنجاله<sup>۴</sup>  
 بزبان خرد زن لب و بینی      اگر نیست ریش و پنجاله  
 جل خود و شاخ بند و عید افروز      از برای وجیه گوساله

وز ملک خواه عمر سعد الملك

صدوده عید و مثله ایضا له<sup>۵</sup>

## شمس دین

ای شمس دین بنام و بنواز<sup>۱</sup> تو ابر به      جامه ات کفن نکوتر و جانت بقبر به<sup>۲</sup>  
 از صوت و صورت تو هزاران هزار بار      غرنده ابر بهتر و درنده بپر به  
 هر چند مومنی چو نداری سخاوتی      از تو هزار بار جوانمرد گبر به<sup>۳</sup>

۱ - ماده گاوی - سرگاو      ۲ - باربر کاهو      ۳ - این بیت در نسخه س نیست  
 ۴ - نسخه س صدو ده عید گشته ایضا له      ۵ - بنار و بنور      ۶ - جایت بقبر به



## پرو کارتر از سوزنی امروز گجاست

از امت<sup>۱</sup> مسیح نبی راهب از تو به      وز امت کلیم نبی از تو جبر به  
 گردن سطر کردی از سیم این و آن      با سیلی و مصادره گردن سبیر به  
 گوئی که صبر کن صلت من بتو رسد      از صلت تو طمع بریدن ز صبر به  
 صبر است مدحت تو و شکر هجای من  
 هجوت همی کنیم که شکر ز صبر به<sup>۲</sup>

## در سبالت و ریش خویش بنگر

هان ای کل تا زدم زن لاف<sup>۳</sup>      ای تو بره ریش کون غراره  
 در سبالت و ریش خویش بنگر      هست از در عبرت و نظاره  
 جولاهه<sup>۴</sup> کار مانده گوئی      غرداش نهاده<sup>۴</sup> بر تغاره  
 گوئی که غلام مباره ام لیک<sup>۵</sup>      گری و غری غلام باره<sup>۵</sup>  
 انداخته<sup>۶</sup> باد یا نگونسار  
 در فقر چه از سر هناره

## ولوله در ولوله در ولوله

مار بسی گرد حنائی خبه<sup>۶</sup>      راه بسی داد گزر درد به  
 سوخت در . ون حنائی بدان      کز ره . ون خورد بسی نار به<sup>۷</sup>  
 ولوله در ولوله در ولوله      دبدبه در دبدبه در دبدبه  
 بر در . ونش چو بود خفته مست      آیه او گنده تر از مصطبه  
 ایری تا . آیه ندانم که چند      از کلهش يك گز تا غبغبه  
 روزی صد ایر چنینی راتبت<sup>۸</sup>      کم نکند هیچ از ین راتبه

۱ - در است      ۲ - این بیت در نسخه س نیست  
 ۳ - غرواش      ۴ - کر غری و کر غلامباره  
 ۵ - داربه - بار به      ۶ - راتب است  
 ۷ - هان ای کل کمترک بز لاف  
 ۸ - جبائی جفه - حنائی جبه



گرمك پيله

اشرف ابریشمی چو گرمك پيله      عمر بتزویر میگذارد و حيله  
از پی دانگی چهارو سه زند از سر  
بر تن پنگان ز کعبتین هلیله

همه آلت درودگری

شاد باش ای مؤید سکنه	ای جوانمرد مهتر هنری
نشود از تو صنعتی پیدا	تا که بر مغز کرمه ای نخوری
تا جوازه بدو تنه بکشند <sup>۱</sup>	دره چوب بوده را هبری <sup>۲</sup>
وستره شو بدست یکتن بر	ورنه ازهر دو بر میانه دری
بایکایک چو خوبرش جوکش <sup>۳</sup>	بروی تودور روبه و سه سری <sup>۴</sup>
همچو بالا زبر گرفته دو تن	رنج اری بیاران دگری <sup>۵</sup>
بادو دستت چونیم خار شوی	گر به بندند راستی نگری
همچو پرگار بر گشیدی خط	گرد این چند عامی حشری
مال ایشان چو رنده میرندی	مال ایشان بزیر و تو زبری <sup>۶</sup>
بر سمی گشته ای عوانی را	که ز الماس تیز نوک تری
بی برنداق گرد گردن تو	نه بگردی و نه فرو گذری
چوسنه راست گشت بر تو عمل	جز به آب سیه <sup>۷</sup> فرو نبری
همچو بقران <sup>۸</sup> بزیر بار شوی	چون ترا سه <sup>۹</sup> زپیش و پس نبری

دسته تیشه در... زن تو

با همه آلت درودگری

۱- تاخواره بدور مه نکشد بدو تبه نکشد ۲- ذره چوب نرده را نبری - ذره چوب بوده  
را نبری ۳- بایکایک چه خوب روی و چه زشت ۴- این بیت در نسخه س نیست ۵- در نسخه س رنج  
آنی و بار این دگری ۶- مال رندیده زیر و تو زبری ۷- حرمت سنه ۸- در نسخه س مقران  
۹- در نسخه س تراشه



## سوزنی گفت مدح تو ز خری

ای نجیب مـوید سـکـنـه  
تا تو نبوی پدر شود بیکار  
هیج گوئی بر راستی تو بدانک  
پیرنند نجیل<sup>۱</sup> تنها خـوار  
بربودی ازو ز سایه تیغ<sup>۲</sup>  
چون تبر تیشه با همه عملی  
در تراش معاملات به قلم  
احمد تیشه را چو دسته نهی  
هست معشوقه ایش همچون میش  
مانجه اش گوی را همی ماند  
چون شکاف قفیزه ایر است  
خود شکاف سنش نیاید تنک  
تا دو ساقش چونیم چارسوی  
برکشی چون رسن زمـصر بچین  
گرد بر گرد .. وش چون پر گاز  
ورچو برمه کمانچه بر تو کشید<sup>۳</sup>  
پسر عمت از تو بار آرد<sup>۴</sup>  
به همه آلت درود گران  
پیش ازین کان خراج بر گیرند  
بسوی سوزنی تراشه فرست

میخ کوب کفایت پدری  
گر بروی بلا و درد سری  
همه را میزنی و چون نخوری  
مانده بی کار و تو بکار دری  
موی ریش و سبیل و ..ون ز خری  
میزنی زیر و می بری زبری<sup>۵</sup>  
پیش روی آبدار و با گهری  
ناله بردارد و گری و گری  
راست بر چوب شهری و سفری  
سه سو و نفر و دلفریب و فری  
آن شکاف ..شش چو درنگری  
گر که میره بمانجه اش ببری<sup>۶</sup>  
بر نگیری ز کار بی خبری  
خط خط اندازه ..شش شمري  
بر همان راه رفته می گذری  
لوك آنجـای را بسر نبری  
گر تو آن چوب خانه را نخری<sup>۷</sup>  
سوزنی گفت مدح تو ز خری  
تو فرو مانی از درودگری  
این عمارت سبك شود سپری

۱- پدرت بدنجلیل ۲- رسانه تیغ ۳- دهنش روی ابدان گهری- دهنش کشت از تراشه ری  
۴- در نسخه ع نکتی با همه تبر تبری ۵- گر با ستره مانجه اش ببری ۶- بمطر آن فعل- زمصران فعل  
۷- ورچو برمه کمانچه بر تو کشند ۸- باز آورد- تاز آرد ۹- جامه را نخری - خانه  
را بخری



تا هنر شهره تر ز بیهنریست      تا خطر خوبتر ز بی خطر است  
 باد بر مسند هنر جایست  
 که سزاوار مسند هنری

موهن قئی

شمس نامی و نور می ندهی      ابری ای ایر خواره زن ابری  
 مؤمنم گوئی و نئی مومن      گبری ای ایر خواره زن گبری  
 صبر تو تلخ و بر گوار و غلیظ  
 صبری ای ایر خواره زن صبری

تار و ترنگ

ببی خواران<sup>۲</sup> افتادم از قضا دوش      نبود اندر میان تار و ترنگی<sup>۳</sup>  
 بنا که تا ترنگان از در آمد<sup>۴</sup>      یکی کنگی<sup>۵</sup> فروژولیده دنگی  
 ربابی<sup>۶</sup> در برش چون کشتی نوح      برویش بر کشیده خام چنگی  
 بریشمها بر او همچون کبسترها      بدستش زخمه ای مانند کنگی  
 نشست و زود ما را ساخت چنگی<sup>۷</sup>      ولیک از سیم ناشد باز چنگی<sup>۸</sup>  
 ترنگ او بگوش ما چنان بود      چو بر دندان مفاز خم سنگی<sup>۹</sup>  
 ترنگ او به جان آوردمان کار      بجان<sup>۱۰</sup> آورد ترنگ ناترنگی

شکسته بر سر و دست و زبانش

بخایسکی و سنگی و کدنگی<sup>۱۱</sup>

۱- سیری و تلخ ۲- بی خوردن ۳- اندر میان شان تار کنگی- میان ما ترنگی ۴- بنا که تا ترنگیمان در آمد- بنا که تا ترنگیمان در آمد ۵- ازین کنگی ۶- رمانی- زبانی ۷- بپا خاست چنگی ۸- ولیک ازمانند آغاز چنگی- ولیک از سیم ما شد صلح چنگی ۹- در نسخه ع چو سردندان مفاز خم کنگی ۱۰- بچنگ آورد ۱۱- ع- کرنگی- س- بجای بستگی سنگی ترنگی



## پسر سامانی

رومه سوزك مژه میکنی از نادانی      ای بهر کنند و هر سوختنی ارزانی  
 جان کن ای کور جگر سوز و سخن نیکوگوی      مژه وارونه چه کردند ترا میدانی  
 مژه بر هم نرزی شب ز غم هجران را      چو مژه نبود اگر زود رهی نتوانی  
 موی بینی نکنی لیکن موی مژه را      از برون می بکنی تاز درون بنشانی  
 پوستین سازی مر دیده خود را با ما      بایدی نفسرد از هیچ به صحرا مانی  
 خیرت هست که در شهر بخارا سی سال      خرزه خوردی سبکی خرزه با سوهانی<sup>۱</sup>  
 بسمرقند اگر چند کنون جهد کنی      بسلامت نجهی از پسر سامانی

## ای نظامی

ای نظامی کلکی بی سروبی سامانی      بنعوشاك و جهود و مغ و تر سامانی  
 خر سامانی با تو بنسب کوس نزد      بچه معنی لقب خویش کنی سامانی  
 پدر تو بره ای یافت بتر کی بفروخت<sup>۲</sup>  
 ترك سامان چو درو... رد شدی سامانی<sup>۳</sup>

## گل و سامان

نظامیا گل و سامان ببایخ هست دودیه      تو آن کلی و ترا بلخ بار سامانی<sup>۴</sup>  
 بمردمی که اگر از کلی خجسته کلی<sup>۵</sup>  
 و گرز سامانی سخت نا بسامانی<sup>۶</sup>

۱- خرزه می خوردی و از خرزه بسی سوهانی .. خرزه خوردی بیکلی خرزه سوهانی  
 ۲- در نسخه ع پدر تو بره ای یافت بتر کی بفروخت- در نسخه س- پدر تو بره ای یافت بزرگی بفروخت  
 ۳- در نسخه س شدی سامانی  
 ۴- تو آن کلی بسروهم بلخ سامانی- س- تواز کلی زهمه بلخ باز سامانی ۵- و قیج کلی-  
 ۶- و گرز سامان تو سخت نا بسامانی



## نه مستی و پستی

خائی گنده<sup>۱</sup> ترسا پرستی  
 چه دست آویزداری اندر اسلام  
 به مستی بر سر حمدان نشستی  
 فرودی<sup>۲</sup> بر سرش تا پشت...ایه  
 همی گوئی ز بر دست شما  
 در اسلام را بر خود بیستی  
 زناری در میان آویزدستی<sup>۳</sup>  
 بر آسانی بهشیاری و مستی<sup>۴</sup>  
 دلیل آری که نه مستی و پستی  
 غلط کردی که ما را زیر دستی

بدست محنت و ادبار و غم در  
 بسی عاجز تر از ماهی بشستی<sup>۵</sup>

## حنائی شاعر

حنائیا خبه شد<sup>۶</sup> خلق شاعریت مگر<sup>۷</sup>  
 بهزده نوزده ممدوح بر همان خواندی  
 قصیده تو بتو گفتم من که مامه شدم<sup>۸</sup>  
 مرا بخدمت ممدوح بیستم یله کن  
 که يك قصیده بگفتی و دم فرو خوری  
 خجل خجل بدر بیستم همی گردی  
 بوی بگوی اگر مردی و جوانمردی  
 روان نوزدهم<sup>۹</sup> بس که از من آزردی

## قوامی

قوامی همچنین بد ساز ماندی<sup>۱۰</sup>  
 در این یکماهه چندان ایر خوردی  
 در حجره به روی دوستان بر  
 اسیر خرزه يك تاز ماندی  
 که از دیگر غذاها باز ماندی  
 بیستی و در... ون باز ماندی

بهنگام جوانی دزد بودی

پیری در غر و غماز ماندی

۱- جبائی ۲- در نسخه ع زناری در میان بردرسی ۳- ع- نه در مستی بهشیاری نشستی  
 ۴- ع- فرودی- س- نشستی ۵- ع- جبائیا خبه شد- س- حنائیا خبه شد ۶- س- بگوی  
 ۷- ع- من دو تا نشدم- من کتابه شدم ۸- س- روان نوزده ای ۹- س- تا ساز ماندی



## امامزاده صابونی

فرزند من نبیره میه-ونی  
 اصرار کرده بر پدر آزاری  
 آن را نصیبه از پدر آزدن  
 این دیو بد نژاد مرا یارب  
 گور ازمین گرفتن چون قارون  
 ابلیس دیگر است نملعونی  
 همچون امامزاده صابونی  
 گر عمری<sup>۱</sup> آمد و بهره افزونی  
 چونان کنی بحرمت بی چونی  
 به تا مرا خزانه قارونی

داماد خر خواجه<sup>۲</sup>

ای سوز نیک چون پسر خواجه کلاخی  
 سال تو پینجاه و یک آمد که یکی روز  
 داماد خر خواجه بدی پیش بسی سال  
 بازرق و لباسات و فسون و دوزی  
 هر ایر ترا تنک نیامد در روزی  
 و امسال خرو خواجه و داماد سپوزی

چون دزدان<sup>۳</sup>

کیست آن گردشکم مردک رو به مانست<sup>۴</sup>  
 بی خبر باشد و بی آگهی از صاحب و زجنگ  
 همچو دزدان بکتف بسته و یکسر دارد  
 دره در روی کشیده بشکم در دره نی  
 هیچ جنگی بجهان بی وی و صاحبی سره نی  
 دردلی چون خورو کاخ خورده و مسخره نی<sup>۵</sup>

فریاد من<sup>۶</sup>

فریاد من همیشه از این ایر کافر است  
 وصفش ترا بگویم اگر خورده نیستی  
 ایر است و با عذاب عظیم است و سنگر است  
 و خورده ای صفات وی از منت باور است<sup>۷</sup>

۱- کم عمری ۲- در نسخه س- نیست ۳- در نسخه ع نیست ۴- کیست آن گردشکم مردک رو به مانست ۵- هیچ جنگی بجهان بی وی و صاحبی سره نی ۶- فریاد من ۷- ایر است و با عذاب عظیم است و سنگر است و خورده ای صفات وی از منت باور است



نازنین یار من<sup>۱</sup>

نازنین یار من بمستی دوش  
خوش شبی بود و دوش یار مرا  
ایر بسیار خورده نوشش باد  
همه شبها چنانکه دوشش باد

بشنو حکایتی ز من<sup>۲</sup>

کورو کردرازو سطر است و سرنگون  
طناز و پهراس و چوپستانست در لباس  
نامش قضیب و خوره و کالم بدان و ایر  
اندر شود به... و نه... این ایر دزد وار  
چون.. ایه طاق طاق کند... ایه چاک چاک  
من دوش خفته بودم در بستر از قضا  
بادی در اوفتاد بدین بوالعمیر من  
گفتا غلام خواهم چون ماه کنده ای  
چون طاقتم نماند برون آدمم بدر  
مست از نید منکرو گم کرده راه خویش  
بر تافتم از ورخ و گفتا که ای حکیم  
گفتم چرا نخواهم بر خیز و اندر آی  
من چون یکی دو.. ادم وار خود بخواب بود  
من دست پیش بردم و بگشاده بند او  
دیدم برهنه.. و نی سرخ و سفید و گرد  
بسیار بوسه دادم و پس بر نهادمش  
آ... دو... رد کردم و آگاهیش نبود

سر گرد و بن قوی و سیه پوش و احمر است  
کناس و دیر آس و میانش رگ آور است  
نیمور و بوالعمیر است کنده چو کندراست  
..ایه چو دیده بانی استاده بر در ست  
در بستم تو گوئی میدان نو درست  
گفتم بالای در کشاده در اندر ست  
گوئی که سختیش چو یکی پای استرست  
ور نه بدرم آنچه لحافست و چادرست  
دیدم یکی غلام که گوئی صنوبرست  
موی زرخ درشت تو گوئی که کنگر است  
خواهی تو همهمانی کومست چون خرست  
کامشب ترا کتاب زمانست و شاعرست  
آنجا بیو فتاد که گوئی نه جانور است  
تا.. دلش سخت فربه یا سخت لاغر است  
..ونی نبود.. ون که یکی باغ بی درست  
گفتم به.. ون فراخی خلقت چاکر است  
گوئی که مست خفته بنزدیک مادر است



بگرفتم و فشردم اندر میان پاش      گفتمش آرزوی... و تو امشب مزور است  
خوش خسب و دیر خیز و مترس از بلای ایر      کت باک نیست گر همه گرزسکنند راست

بشنو حکایتی زمن از وصف ایر من

کز ایرهای سخت همین عنبر تر است

### حجام زاده<sup>۱</sup>

حجام زاده کودک پیروز شد چنانک      این را کریم بندیم آن را رها کنیم  
بیرون شد از دو گوش وی آواز مادرش      با طبل و میش شیشه که هان کارها کنیم

### قوی دست در شکار

بادو شکار بست نظامی دل و هوس      فتراک او نه بیند بی صید هیچ کم  
گشته است بر شکار چنان دست او قوی      کز کوه خود دهی بر باید دهی مگس

### حلال زادگی

چنان دودست بیوسید مانی از تبویق      که پیش بند تو ابلیس بند دست کند  
حرام زادگی و نما درستی پدرت      حلال زادگی تو همی درست کند

### دست تقدیر

چو در انبان عمر وزید نهاد      دست تقدیر گندم و جو من  
تو هلاکت مکن کزین سبب است      گرد این خاکدان دوا و من



## خر خمخانه

خر خمخانه را جودان بماندست      و گر ماندست جو کو تا بخاید  
 بسنك هجو من دندان شكستست      که بی بیطار بیمخش بر نیاید  
 سرش از سهمنای شد بانسان      که جز پالیزبانان را نشاید  
 بجز آکنده و آخر نباشد      در آن محفل که او شعری سراید  
 همان نشخوار چندین ساله باشد      کسی را کز نکوهد یا ستاید  
 بهجو و مدح پیوندی ندارم      ز فیسری و شهیقی میدراید  
 گهی خر کره میرش همی .. او      چومیر مرد و پیرك شد که .. اید

خریدم خانه آخر بر آورد  
 بدربان تا بدروازه نیاید

## خرك رفت

بیامد بیره تا مرسوم میره      بر آن آخر خورد تا کم گراید  
 زپیش من خرك رفت اوزمن بود      گرفته تب تب خر کم نشاید  
 خوش مرك خر کیمخت کورا      مرا از خام خر کیمخت باید  
 چنان .. ادم بهایر هجو خر را      که از .. ون هجورادر .. س گراید  
 مگر ریشش به .. باز عفران شد      کنم .. بار تا نا کس نشاید  
 مجیر دین اگر بخشید شاید      و گر نه جو بران خر میفزاید  
 هجای خر شد افسانه طبیعت      که زنك خنجر از خاطر زداید  
 بخر بر آزمودم تیغ نفرین      بود بس کس که بر سك آزماید  
 ملیح الدین مونس را بقا باد      که او را ههچو من مدحت نماید

هجا بیچاره باد و جان خر که  
 که این بیچاره آن که رار باید



## داند که نهاد شاعران چیست

گویند مرا که از نظامی  
گفتم نخوهم که گفت خواهم  
شاه سخنست و مقبل دین  
یک بیت ز یک قصیده وی  
هر بیت ز شعر آن شه بیت  
داند که نهاد شاعران چیست  
بی هیچ طمع کسی نگوید  
چون رسم چنین بود بهر حال  
چون کرده بوم بدو تبه شعر  
بکر و صله یافتستی از من  
منشی ستد و هجا سرائی  
ای خسرو نظم را چو دستور  
پس چون بهیجاز بان گشادی  
دانگیم نداده ای اگر چه  
مغز است خرد بجای میدار  
گر همت خود سفید کاری  
دانی که به حضرت سمرقند  
در ائمه تو چو باز کردم  
یک شعر بس آن کتانه دق را  
وز منت آن بدیهه رستم  
بر توصلت از خرد بمانم  
گیرم که تو مرد نیک شعری

چون صله نداد باز خوه شعر  
اندر ده او هزار ده شعر  
شاهی که ورا بود سپه شعر  
معنی دارد فزون ز ده شعر  
هر شعر ز شعر اوست شه شعر  
گر نیکو شعر و که تبه شعر  
در هیچکس از پس سقه شعر  
دندان بکند ز من تبه شعر  
فرش صله باز گستراند  
دیگر بستان و باز خوه شعر  
آه از گوئی هزار ده شعر  
گوئی که تو شاهی و سپه شعر  
نا گفته مرا هنوز ده شعر  
نیکو و شعرم نیم تبه شعر  
دیگر برم از سر سقه شعر  
دانم که ترا کند سپه شعر  
بردم بر شه وزیر شه شعر  
شاید که کند مرا تبه شعر  
کاشراف بود در آن دو ته شعر  
با دار مکن دگر شه شعر  
گر در تو نخواهم از سقه شعر  
من در حق تو شدم تبه شعر



منت چو نهی بمن برار چه  
نزدیک وزیر شه چه از تو  
یخذهانك نیابی از توانی  
آن شعر که گفتمت بمن ده  
بردی بر شه وزیر شه شعر  
آرند یکی و دو و ده شعر  
گر خوانی بر همه سپه شعر  
که انداختنی نیم ده شعر  
و آنرا که تو شعر گفته ای پر  
گر صله نداد باز خواه شعر

### کمال راهجا گوی

گویند کمال را هجا گوی  
کی لایق هجو چون منی بود  
در جوی .. س زنان او ایر  
چون پشم شود ز زخم .. و نش  
یکروز بدیده ام زنش را  
اندر پس او نشست دیلم  
وانگاه که مانك سیه ریش  
آن زند ز درد بر سر او  
گویند که غلامباره ام نیک  
ای .. ون زن کمال پاره  
آن گنده زشت ایر خواره  
بر بست زهار و ترب ساره  
ایری که بود ز سنك خاره  
بر گرده دیلمی سواره  
با ایر دراز چون کتاره  
از شادی او زده جراره  
وین آمده زیر آن نظاره  
گر غر شد و گر غلامباره

انداخته باد پا نگونسار  
بر قصر چه از سر مناره

### گدای گدا پیشه

گدای گدا پیشه زاق و گناک  
تو گر باز گشتی نه شادان بغم  
که دست توشل باد و پای تو لنك  
درم چهره بار کش گشت تنك







بهارونی فرستادم به انفاض بیافتادش به هفت اندام لرزه  
 ورا آمد خطا از ایر خراین  
 ورا شیخا ادام الله عزه

### نان و جامه

عمری بخدمت تو بدادم بطبع دل از خدمت نگشتم چون زن زایر سیر  
 چون ایر گشته ای بحق بنده سست رای ایر سحاب اگر چه شود می بیای دیر  
 بی نان و جامه ایر کند خدمت ای پسر  
 فرمان و نان و جامه اگر هست نیست ایر

### گیتی چو باغ گرد

صمصامك از هجایم در شهر کاغ کرد  
 مالیخ کاس پخته به اندر دماغ خورد  
 اندر پلاس گوشه صیاد ساده گیر  
 از کاخ خوردن آنسك بیحمیت جهود  
 از چشم ساده گوشه پالیزبان شبی  
 چون ساره ای نیافت ییجنمید آتشین  
 صدر بزرگوار چو آن ظلم او بدید  
 صدر جهانیان که جهان راز شعر غم  
 با او چراغ دولت خصمش نداد نور  
 گوئی که ارسکوره.. هی خورده راغ کرد  
 زان کاج بار خود را گنده دماغ کرد  
 روئی چو مرغ مرده و گردن چوزاغ کرد  
 بی دوک پنبه کردن خود را بداغ کرد  
 صمصام را به .. ار و دگر روز لاغ کرد  
 آمد پنییره باروهمه ساره کاغ کرد  
 زن را بگوشه ... اد و دلش با فراغ کرد  
 ران عدوش را چو سر کیره داغ کرد  
 کان خام پوستین باب اندر چراغ کرد

بادا با کله خر کله عدوش  
 اندر میان باغ که گیتی چو باغ کرد



## اشرف ابریشمی

اشرف ابریشمی طریق منی کرد  
او کمر بخل بست و سخت براندد  
بر خود باریک تر ز تار بریشم  
باب مروت بقیر و شام و سریشم

## دوش تدبیر کردم

دوش من یا ایر خود تدبیر کردم تا بروز  
گفت خاموش ای خرو بندیش ای نا اهل پیش  
کاین همه بدریده های خلق را چندین بدوز  
مرد خواهی تا بگاه حشر چون خرمی سپوز  
گفتم آمد ماه روزه چون کنم تدبیر چیست  
گفت لابد روزه را حرمت ببايد داشتن  
خویشتن را یکره در آتش دوزخ مسوز  
روز باشد تیز میکن.. لق میزان تابشب  
چون شب آمد.. ادن.. و نی همی کن تا بروز

## قافیه قوق

ای نکو خواه ترا محنت لا  
نیجم مریخ که شمس فلکست  
وی بد اندیش ترا دولت بوق  
بر بد اندیش تو سازد توشوق  
افتقر وارا از برج کمال  
بر دل خصم تو ماند یا ساق  
تا شدی عامل مال یوسوق  
در و درگاه تو بادا بولوق  
از بس آمد شدن مردم دهر

بجز از قافیه قوق نماند

خر خمخانه سرارا برقوق

## دیوان رشیدالدین

هر که دیوان رشیدالدین را از پس آن  
اوست در خیمه این پیر کبیری کبود  
وصف منهاج نظر میکنند از آن طیر است  
هنری شاهی کز هر هنری صد ایر است



هر چه در گیتی مرد سخنست الاوی زن باریش کله گویم دانم غیر است  
 اهل خوارزم شناسند ز دور و نزدیک  
 که منم لیکن او برد قسکیگر است

### سالار لولیان

سالار لولیان را گفتم برای خرد از میخ هجو من خرخمخانه را بدرد  
 گفتا که میخ هجو تو.. و ن خوار آنخرست ... و ن ماچی خاردان بره کش حرب فشرد  
 خر فرد بود میره با سهل دیلمی ورنه به.. و ن خر که باندازه داشت فرد

### فتوای سوزنی

احوال قاضی و زن و مرد و غلام باز  
 روزی بقاضی زنکی شوش.. و ن طلب  
 رخ کرد سوی قاضی و گفت ایگه رای او  
 مر پارسا زنم من و شوئیست بد مرا  
 شاید در گشاده<sup>۴</sup> ده و دهلیز رفته پاک  
 قاضی جوابداد که گرخانه ملک اوست  
 بیچاره زن خجل شد و گفت ای سزای عزل  
 گفتا که نی ز پشت طبق نان همی خورد  
 گفتا که نی همه بسوی کوه میرود  
 گفتا که ای مسلمان در.. و ن همیبرد

گر خافی<sup>۱</sup> است بر تورهی تا ادا کند  
 شد باز کو هر آینه دفع بلا کند<sup>۲</sup>  
 بر جمله خلق حکم قروح و دما کند<sup>۳</sup>  
 هر روز و هر شبم ببلا مبتلا کند  
 که گه در آید از در بام و دعا کند<sup>۵</sup>  
 از هر دری که خواهد حاجت روا کند  
 این لوطیک معامله نا سزا کند  
 گفتا رواست پشت طبق بر هوا کند  
 گفتا ز راه گشت بکه بر دعا کند<sup>۶</sup>  
 آن ایر مرده ریک از آنم دعا کند<sup>۷</sup>

۱ - نسخه س - گر خامی است ۲ - نسخه س - روزی بقاضی زنکی از جفای شوی شدتاز کون  
 هر آینه دفع بلا کند ۳ س - خروج دما کند ۴ - نسخه س - دارم دری ۵ س - و غا کند  
 ۶ س - گفتا ز راه گشت سوی کوه میرود گفتا ز بهر گشت بکه بر دعا کند ۷ - در نسخه س این دو بیت  
 اضافه شده : گفتا بجامه خواب درون از پی نکال بکنای آنکهی کندم کم دوتا کند گفتا که چیست  
 اینهمه بکناد و آن دوتا چون زن زن و بست چرا اجرا کند



قاضی بطیره رفت و بزَن گفت خشمناک  
گفتا که ناسزا و سزا چیست گرزنی<sup>۱</sup>  
قاضی عدول و منصف و دیندار و معتمد  
دیوانه‌ای مگر تو بگو در کجا کند  
باید زن حلال که شو را رضا کند<sup>۲</sup>  
الحق چنان سزد که از اینسان قضا کند

... ونست جای..ایه بفتوای سوزنی  
زیرا بخانه آید و ..ون بر هوا کند

### بد دل و بد طلعت و بد روی و بد دیدار

ای کل رواساک کند و سر سر خار  
کنگی گنده دهان و گنده ریش و کور  
دیگرهای مایه تو پر غدد و کرم  
بر کران ریش تو و اندر میان..ون  
دیو با دیدار تو چو لعبت فرخار  
بد دل و بد طلعت و بد روی و بد دیدار  
و قیهای روغن تو پر گهین و هار  
یله یله هار بینی سله سله مار

### عمر عاشق

عمر عاشق از آن ..ون نوردین پرداز  
هم کنون بینی کش میرحواله ..اید  
کرد غر آخته بیرون که منم جولاهه  
گوید ای غرزن بر کش غله نه ماهه  
ورنه در ..ون زنت ازنی تا ایر حمار  
بسر حمدان صد باره کنم ده راهه

### یادداری

یاد داری آنچه با ..ون تو کردستم  
و آنچه برد کان دادیم از او ستانند  
سر بزی کن سر بزی کن گناک کل کور  
بیش با ما در میامیزای طریق شعر  
خانه دهقان سید عید سید بار  
و آنچه در پیشست فرو خواند از هجا شعار  
وین نجاست از میان شاعران بردار  
ای شعار شاعران را از تو شین و عار



امتحان را که کردی ما توانستیم گفتن از ذوق درست یا غلط پندار

امتحان ما از طبع شعر تو شعریست

کو ردیف لعل دارد عذب و خوش گفتار

### جامه نیلی

خمخانه را حلال بگفتن بود محال کان بست دریش لاشه خربی جلو جوال

هست از سفال جامه نیلی بر آمده اندر سفال جامه نیلی بود حلال

### خرخمخانه<sup>۱</sup>

بر درگاه شاهنشاه صد صاحب بارند با ثروت قارون همه وقوت قارون

از سر خرخمخانه کسی چون که نگفتست خوب از چه قبل گوید دهقان مکارن<sup>۲</sup>

سردست بسی گر که بنوبت که خاقان نظاره گئی گوید قارن که قارن<sup>۳</sup>

### شعر دلفروزین

به آزمایش اگر کوزه ای پر آب کنم صدا نهای تو آید ز جوف کوزه من

اگر خلافی رفته است ازین سخن مارا بیاد رفته ثواب نماز و روزه من

بشعر عذب دلفروز من نگر منگر بریش و سببالت پتفوز و رنك موزه من

بهانه جستیم در شعر موزه قافیه کرد بدین بهانه فرست آن بهای موزه من

بخر سپوزی از این قاضیت فرو جستیم

به... و دشمن تو بوق خر سپوزه من

### پایان دیوان حکیم سوزنی

بتاریخ دهم خرداد ماه ۱۳۳۷

۱- این چند بیت در نسخه س نیز دیده شد ۲- در نسخه س - سکارن ۳- در نسخه س :  
سرد و سمج آید که بنوبت که خاقان نظاره کسی گوید قارن خر قارن



## ذمائم

پس از آنکه چاپ قصائد بپایان رسید . در يك جنگ كهنه و  
قدیمی متعلق بكتابخانه حاج حسين آقا ملك اين قصائد از سوزنی دیده  
شد كه جهت تكمیل دیوان بدرج آن مبادرت هیورزیم.



## در مدح سری بن السری

ای سرافرازی که هستی تو سری بن السری  
 سرور بر اصل و گوهر برترین سرمایه است  
 سروری چون عارضی باشد نباشد پایدار  
 تا ترا از آسمان آمد حمیدالدین لقب  
 آسمان زیر نگین تست بر اعدای تو  
 مشتری دیدار صدری ناصرالدین زان قبل  
 ناصرالدین را جهان خوانم پس آنکه گویمت  
 از محمد نام و خلق خوش بتو میراث ماند  
 در کفایت بی نظیری در مروت بی عدیل  
 عالم و عامل بدرگاه تو رو آورده اند  
 چاکران تو همه فرماندهان عالمند  
 تا سخن پرور بوی از صاحب رازی بهی  
 گر بدندی هر دو نام آور در این ایام تو  
 نام هر دوزنده داری و توانائیت هست  
 مرزبانی بر تو از دانش دری را برگشاد  
 همچو من شاعر بیاید تا چو تو ممدوح را  
 کف و در فرمایمت چون تیغ احسان بر کشی  
 ساحری باید نمود مرا در مدح تو  
 آنچه اندر یک دو بیت از صنعت شعری مراست  
 در ثنای تو سخن پرور بوند اهل سخن  
 میوه من مدح و آب زندگانی اندر او  
 چنبر از هم بر گشاید چرخ از اقبال تو

جز سری بن السری نبود سزاوار سری  
 مردم بی اصل و بی گوهر نیاید سروری  
 پای دارد سروری بر او چو باشد گوهری  
 این لقب بر هیچکس نامد بدین اندر خوری  
 تلك پهنای زمین چون حلقه انگشتی  
 تا برویت فال گیرد شد بجات مشتری  
 ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری  
 گر بشایستی بماندی هم بتو پیغمبری  
 در سخاوت بی همالی در سخن بی باوری  
 این بشاگردی کند اقرار و آن بر چاکری  
 ای همه فرماندهان پیش تو در فرمانبری  
 تا سخا گستر بوی از حاتم طائی بری  
 از سخا و از سخن پیش تو گشتندی بری  
 تا سخن را پرورانی و سخا را گستری  
 تا بهر در میخرامی کش تر از کبک دری  
 از ره درهای دانش خوانده یار و هردری  
 سینه بدره کفی و زهره زفتی دری  
 کاندرین باره تو از هر ساحری ساحرتری  
 نیست اندر جمله دیوان شعر عنصری  
 تا تو از دست سخا اهل سخن را پروری  
 زنده نامی حاصل آید چون بدو در بنگری  
 گر نگردد برده رای تو چرخ چنبری



تا بود گردان بگرد خاک آسایش پذیر  
همچو چنبر باد چفته همچو نیلوفر کبود  
خلق عالم از تو بر خوردار و خواهان از خدای

چنبری گردون بی آسایش نیلوفری  
حد و حد حاسدت از رنج و از بد اختری  
تا تو از اقبال و از بخت و جوانی بر خوری

### در مدح اطهر بن اشرف بن بوعلی<sup>۱</sup>

ای که در ملک سیادت خسرو دریا دلی  
هر حدیث از لفظ تو در یست از دریای لفظ  
زینت آل حسین بن علی المرتضی  
بوعلی از اشرف و اشرف ز تو نازد بحشر  
آن علی کو عمر و عنتر را بزخم ذوالفقار  
آن علی کا در مصاف صد هزا از ان خصم خواست  
آن علی را از نژاد بوعلی اندر جهان  
گر کسی گوید که همتای تو دیدم سیدی  
صد رو بدر مرسلان بدسید آخر زمان  
سید اول وی است و سید آخر وی است  
گر کندها تو کسی دعوی بصاحب گیسوئی  
خرمی هر محفلی از صدر آن محفل بود  
محسن و معجل بود در خور بمدح و آفرین  
تیز رو باشد بسوی راه دوزخ روز حشر  
هنت ایزد را که من باری نیم زان کاهلان  
گر مرا آئینه خاطر شود زنگار گیر  
منزل آل ولی الله اعلی منزل است  
دین حق را از کمال جاه توقوت فزود

مفخری بر عترت مختار بی آل ولی  
از دل دریا بر آید در تو دریا دلی  
میر میران اطهر بن اشرف بن بوعلی  
پیش مختار و علی آن شاه کافی و ملی  
سر جدا کرد از قفا همچو ترنج آمالی  
هر یکی چون رستم دستان و زال زاوی  
نیست همتای تو فرزندی بوالله العالی  
هم ترا دیده بود و ان دیده دارد احوالی  
تو بنسبت صد رو بد عترت آن مرسل  
سید آخر وئی گر آخری یا اولی  
گیسو از شرمت فرو ریزد پدید آید کلی  
خرم آن محفل که تو صد رو سر آن محفلی  
آفرین بر تو که تو هم محسن و هم مجملی  
هر که اینجا در ره مهرت رود با کاهلی  
کاهلی آن ره بود یا خارجی یا حنبلی  
ز نك برخیزد چو از مدح تو سازم صیقلی  
و ز همه آل ولی الله اعلی منزلی  
گر کمال الدین لقب داری که نی بر باطلی



آن کمال الدین توئی ای اطهر اشرف نسب  
پیش حلم وجود توهر گز نیارد کرد جز  
آفتاب جودت از نور افکند برمد خلی  
شکر حنظل ز کین مهر تو پیدا شدند  
خار و گل دارند نعت عنف و وصف لطف تو  
شاعران از هر طرف نزدیک تو شعر آورند  
وحی منزل بود مدح جد تو از آسمان  
گر بدانم کز ثنا و مدح من خوش آیدت  
و بدان کز طبع من زاید بوی راضی رسد  
حاصل آندان گر پسند آید ترا اشعار من  
جویم از درگاه تو مرخویشتن را آب روی  
باد درگاه تو دایم جایگاه اهل فضل

کز همه عالم بگو هر اشرفی و اکملی  
کوه جودی زرگی دریای قازم جدولی  
در زمان چون سایه بگریزد ز طبعش مدخلی  
بر موالی شکری و بر معادی حنظلی  
تا ولیرا بوی بخشی و عذرا دل خلی  
من بصدرتو خموش این نیست جز از تنبلی  
تو چو جد خود سزای مدح و وحی منزلی  
در ثنای او نخواهم کرد هرگز کاهلی<sup>۱</sup>  
کاروان بر کاروان و خنگلی بر خنگلی  
یکدم از گفتن نیاسایم بود بی حاصلی  
همچو از درگاه هرون بو سحاق موصالی  
گرچه در هر فضل از هر اهل فضلی افضلی

در مدح دهقان غازی<sup>۲</sup>

سپهر برین را همه بر سرفرازی  
کتون همچو بازیگران گاه کشتن  
بود کهتری آرزو مهتران را  
نیاز آورد هر که یک روز پیشش  
ایا سرفرازی که از خلق نیکو  
ز خلق خوش تست شرمنده دایم  
ز تو خلق پرورده عز و نازند  
پدر از تو فرزند نازد ترا هم  
بکم شاعری آن دهد کف رادت

شد از همت و قدر دهقان غازی  
کند همتش را همی بند بازی  
که او رای دارد بکپتر نوازی  
بماند همه عمر در بی نیازی  
بر احرار شاید که تو سرفرازی  
چه مشک تناری چه بان حجازی  
که تو اصل سرمایه عز و نازی  
چنان باد فرزند کز وی نیازی  
کی محمود غازی به مسعود رازی

۱- این بیت در نسخه ع نیست ۲- این قصیده در نسخه س دیده نشد



یکی ترك تازی زبان آمدمستم  
به ترکی و نازی بر او علم گفتم  
به سیم و بمی کرد خواهم من امشب  
گرانی به صدر تو آوردم امروز  
به دریای آن سرو نازنده بالا  
گرامشب گشاده شود حصن آن بت

به مهمان بی عشرت و عیش و بازی  
سر اندر نیارد به ترکی و تازی  
بر آن ترك تازی زبان ترك تازی  
که تا کار مهمانی ما بسازی  
کف را در خود را سوی کیسه بازی  
کنم باز فردا به پشت غمازی

درازی این قصه کوتاه کردم  
همه در بقای تو بادا درازی

### دو صنف معشوق<sup>۱</sup>

بما یکی پسر اگر ره وفا سپری  
طریق عشق تو جان پدر بجان سپرم  
جمال روی تو یکچند گه تدیده بدم  
صفات روی تو آسان بود مرا گفتن  
ترا به بینم و گویم عليك عين الله  
نگار ایزد بی چونی ای نگار زهی  
بسرومانی و ماه بمشك مانی و گل  
قیاس نارم با سرو و ماه زمشك و گلت  
چگونه گویم با سرو همسری که سری  
اگر گویم مشك و گای شوی بگل  
چه سرو سرو سهری و چه ماه ماه تمام  
نگار لاله رخانی و ماه مشکین زلف

ز من نخواهم تیغ جفات را سپری  
اگر نه باز بکین راه جان ما سپری  
کنون چو مردمك دیدگان بدیده دری  
گهی بشعر بدیع و گهی بافظ دری  
بنام ایزد و احسنت وزه نکو سپری  
زهی نگار نگار و زهی نگار گری  
چو بنگرم خود از این هر چهار خوبتری  
قیاس سرو و ماه و مشك و گل نئی دگری  
چگونه گویم با ماه همبری که بری  
گران کنی دل و گوئی بمن سبك نگری<sup>۲</sup>  
چه مشك مشك طراز و چه ورد و رد طری  
بالای لعبت چینی و حور سیمبری

۱- در نسخه غ در غزلیات نوشته شده ۲- در نسخه ع و س این بیت اضافه شده :

چه سرو خوانم و ماه و چه مشك خوانم و گل چگونه خوانم کز من بهانه ای نگری



بچهره راحت روحی بطره درددلی  
 بیاك كرمه و ياك غنچ از آن دوشكر خویش  
 بتا بحور و پری مانی از لطافت و حسن  
 اگر صفات جمال تو بر تو بر شمرم  
 چنانکه من ز دل و جان خویش بیخبرم  
 تو از جمال چنانی که در جمال و کمال  
 بزرگواری آزاده هنر مندی  
 ز دست رادوی آثار آز گشت تمام  
 بدو ستش زازل بهر عیش و شادی شد  
 جهان پر است ز آوازه جلالت او  
 همیشه تا که بود در بد نسیم صبا

بغمزه حنظل نالی وای باب شکری  
 هزار دل بر بایی هزار جان ببری  
 قرار حور بخلد و بدینی آن پری<sup>۱</sup>  
 گمان مبر که کسی راه مال خود شمیری  
 تو از جمال خودای دلربای بیخبری  
 بزرگوار خداوند زاده هنر-ری  
 که بر سران بودش از در کمال سری  
 بدور عدل وی ایام ظلم شد سپری<sup>۲</sup>  
 نصیب دشمن او غمخوری و خونجگری<sup>۳</sup>  
 ویست در حضر وصیت جاه او سفری<sup>۴</sup>  
 عدوی دولت او را نصیب در بدری<sup>۵</sup>

### فزل به صفات تو گویم

بر من آمد دوش آن دو چشم بینائی<sup>۶</sup>  
 هر آنچه داشت بدل را ز پیش من بگشاد  
 چه گفت گفت بخواهم شدن ز تو یکچند  
 پر آب کرد چو در یاد و چشم و از غم هجر  
 به آه گفت رفیقان مرا همی بایند  
 ببر گرفت مرا تنك و تنك و اسب فراق  
 چه او فتاد و چه کردم گنه بجای تو من  
 مگر وصال منت ناپسند بود بدل  
 بهجر خنجر بر پای وصل من چه زنی

ز بهر جستن تدبیر رای فردائی  
 بلی چنین سزد از یکدلی و یکتائی  
 که تا ز فتنه خصمان من بر آسائی  
 برخ از مژده بارید در دریائی  
 کنار گپرو و داعی هلا که را بایی  
 بیست و گفت که یارا تو بر چه سودائی  
 چرا بجستن هجران چنین مهی-مائی  
 که بر براق فراقم سوار بنمائی  
 بر این غریبی و بر نائیم نبخشائی

۱- نسخه عوس بتا بحور پری مانیادگر بردی قرار جور بدینا و آشکار پری ۲-۳-۴-۵ این چهار بیت در دو نسخه عوس نیست ۶- در نسخه ع در ضمن غزلیات آمده است



عجب بدی که نبودی نصیب من مسکین  
 بجان گرانی هجران چگونه ای دانی  
 همی گریستم میگفتم از رکاب بدیع  
 بگفت رفتن از تو ضرورتست مرا  
 بهر کجا که بوم در وفا و مهر توام  
 بگفت تا بتو باز آییم آنچنان باید  
 جواب دادم کای نور چشم و راحت جان  
 همه غزل بصفات جمال تو گویم  
 جلال امت مجدالائمه ناصر دین  
 حسد ببرده بدو گر حسود آتشخوی  
 بمدح خلقت و خالق محامدش شب و روز  
 ببیند آنچه نمینند دیگران آن کس  
 گسسته باد همی رشته دم آنکس را

فراق یار و غریبی و عشق و برنائی  
 بسان خنجر زهراب داده بریائی  
 کجا روی و کجا باشی و چه وقت آبی  
 گمان مبر که ز خود کامسیت خود رائی  
 بگفتم ایدل و جان خود هم این چنین آبی  
 که دفتر از غزل و مدح من بیارائی  
 شد این مراد تو حاصل دگر چه فرمائی  
 بمدح ناصر دین سیدی و دلخوائی  
 اساس فضل و بزرگی واصل و دانائی  
 بخاک ریخته آبش زباد پیمائی<sup>۱</sup>  
 هماره طوطی طبعم کند شکر خائی<sup>۲</sup>  
 که خاک در گه او کرد کحل بینائی<sup>۳</sup>  
 که دم زند بر او از منی و از مائی<sup>۴</sup>

### وزیر مخجسته پی

ای پایگاه قدر تو بر خط استوی  
 در باغ استوی طرب انگیز و بگذران  
 جان را غذا سماع خوش و روی نیکو است  
 صاحبقران توئی و جهان سر بسر تراست  
 از شرق تا بغرب جهان را بنام نیاک  
 هر روز تا جهان نشود انتها پذیر  
 تو نفتدای شرقی و غربی بمهتری

از فر تو چو خلد برین گشته استوی  
 لحن مغنیان خود از خط استوی  
 زین هر دو باد جان لطیف تراغذای  
 خود در جهان زشاهی صاحبقران بلی  
 بخریدی و نوشت زمانه خط سری<sup>۱</sup>  
 اندر جهان نشاط و طرب را کن ابتدای  
 هر جا که مهتریست بتو کرده اقتدی

۱-۲-۳-۴ این چهار بیت در دو نسخه ع و س دیده نشد

۵- در نسخه ع- چک سری - نسخه س خط شری.

۶- در نسخه ع ضمن مقطعات آمده است



شاه زمانه از تو وزیر خجسته پی  
آراسته است صدر وزارت بنام تو  
ایزد چنان بلندی کاند در جهان نهاد  
بر وفق همت تو نهاده است گوئیا  
تا يك تن از ثری و ثریا مثل زنند  
دارد عدوی خود را چون شاه در عری  
چون مسند نبوت از سید الوری  
با همت تو کرد نیارد فلاك مری  
ایزد سرای عزت و جـاه ترا بنی  
بادی تو بر ثریا خصم تو در ثری

در مدح نصیر الدین علی

بفر صاحب دولت نصیر الدین خدای  
بهشتوار شود هر سراو هر مجلس  
بیجا صاحب عادل شد این سرای بهشت  
بصحبیت قدم صاحب کبیر امروز  
گر این سرای بفر دوس برز آمدنش  
مثل زنند کریمان ز دوستی مهمان  
نصیر دین ز خدای جهان عطائی خواست  
کبیر عالم عادل چو بانشاط سرور  
اگر بدیده کشد کاس و کاسه زان دیدست  
نصیر منت بر جان و دل نهد امروز  
بود ز دعوت صدر کبیر با تقصیر  
خجالتی نخوهد حاصل آمدن چو بود  
همیشه تا مثل از سایه همای زنند  
خجسته دولت صاحب همای فرخ باد  
نصیر دین را بادا همیشه آسایش  
بهشتوار بیاراست این خجسته سرای  
که کرد دیدن او صدر دین و دینارای  
بیجای رضوان دهقان درو بهشت آرای  
زمین بنازد بر آسمان اندروای  
کند تفاخر جایست و گر بنازد جای  
که هست مهمان زیزد عطای جان افزای  
رسید صاحب عادل بدو عطای خدای  
سوی نصیر خرامید شاد و طبع گشای  
و گر بفرق سراسند بیایکه بر پای<sup>۱</sup>  
اگر ز جان و دل خویش سازد اندر پای<sup>۲</sup>  
براه شرم و خجالت کند همه شب وای  
کبیر عذر پذیر و صغیر عجز نمای<sup>۳</sup>  
خجستگی را دانش و ران نظم سرای  
سرای خرم دهقان چو آشیان همای  
بزیر سایه آن دولت همای آسای

۱- نسخه عوس- کاس و کاسه دانه بدست ۲- نسخه ع- همی بفرق سراسند بیایکه نه پای  
۳- نسخه س- اندر پای ۴- نسخه س- عذر نمای



## در مدح نصیرالدین هلی

نصیر دین که چشم پادشائی<sup>۱</sup> نبیند چون تو فرخ کدخدائی  
 جهان را کدخدائی جز تو نبود چنان چون نیست جز یزدان خدائی  
 اگر گویم بهمت آسمانی بمن بر هرکسی گیرد خطائی  
 بجانب همت تو آسمان هست چو دست آسی پیش آسیائی  
 چنان کز همت عالیت زبید نها دستی یکی عالی بنائی  
 جهات نو بنا کردی پس آنگاه همی خواهی جهانی را سرائی  
 بر این زیبا جهان خرم اندر بران چندانکه داری کام ورائی  
 نصیر دین یزدانی و دین را نیاید چون تو کس نصرت فزائی  
 خرد را نیست اندر هر طریقی چو رای روشن تو رهنمائی  
 بجز بر کلام و بر کافی کف تو جهان را نیست بندی و گشائی  
 عطای ایزدی بر خلق و کس نیست که نگرفت از کف رادت عطائی  
 جهان فانی شدستی لیکن الحق بجاه تو همی ماند بقائی  
 جهان خواهد بقای دوات تو بدان تا مر ورا ناید فنائی  
 بهر مدح تو با صد تکلف نیارد عنصری زد آشنائی  
 بجز طبع سخن سنجان کامل نباشد مدحت را آشنائی<sup>۲</sup>  
 بود وصف کمال تو بحدی بود قصر جلال تو بجائی<sup>۳</sup>  
 که نه آنجا رسد هرگز خیالی نه ره دارد درینجا هیچ رائی<sup>۴</sup>  
 توام گستاخ کردی تا درین بحر بدیبه میزنم دستی و پانی  
 دعا گویم ترا زین پس چو شوان سزای صدر تو گفتن ثنائی  
 خدا آنچه ترا به باد بدهاد  
 ازین بهتر ندانستم دعائی

۱- نسخه ع- بارسائی ۲- نسخه ع و س- چون تو نبود ۳ و ۴ و ۵- این سه بیت در دو نسخه ع و س نیست.



در مدح جلال الدین علی<sup>۱</sup>

جلال دین نبی پادشاه شرق علی  
 ز نسل شاه حسین بن ذوالفقاری وهست  
 بنور عدل تو آراسته است ملکات شرق  
 ستاره را ز برون خوان پهاوان ساغون  
 چو جد خویش سر و سرکش سیه‌المان  
 ز بارگاه چو با رایت سیاه نسف  
 خلیفه‌ای و گواهی خلیفه رایت تست  
 بگرد نعل تو چشم ملوک مکتحل است  
 یلان و شیردلانند لشکر تو و تو  
 سپاه و خیل تو زنبور خانه اجاند  
 اجل توئی ز امل حضمر او از تو اگر  
 ز تو مخالف روبه خیل بیجان بجهد  
 هزار چندان کز جرم خاک تا بزحل  
 خدم بوند و خول مر ترا افاضل از آنک  
 بنظم مدح تو تقصیر کردن از زلل است  
 اگر معزی بودی بدور دولت تو  
 همه ثنا و مدیح تو نظم کردند  
 جلال دینی و باشد جلالی آن شاعر  
 اگر جلالی باشد چنین کسی شاید  
 بدیده تللی سوزنم که سوز نیم  
 فزون ازین نکنم یاد او که مجلس را  
 بحکم او ازلی بود ملک و دولت تو

که از شجاعت و از جود چون علی مثلی  
 سر حسام ترا سهم ذوالفقار علی  
 که شمس ملک و رخشان چو شمس در حمای  
 نکبوترین خلف بی‌خلاف و بی‌خامی  
 سیه کننده روز عدوی بد عمای  
 برون خرامی گوئی خلیفه را بدلی  
 چنین نمائی از سایه لوائ علی  
 تو نور مردم آن چشم‌های مکتحلی  
 بنفس خویش چو لشکر کشی و شیر دلی  
 بدانگهی که تو با خصم خویش در جدای  
 امان خواهد امی و ر جدل کند اجلی  
 که هیچو شیر اجل جان شکار بی‌حیای  
 بقدر و جاه و محل بر گذشته از زحلی  
 مربی خدمتی و منبتی خدای  
 ز اهل نظم اگر چند عیافی زلالی  
 و گر کمالی و گر جوهری و گر جلالی  
 بطبع خاطر بی‌کیما و منفعلی  
 که در فنون هنر باشد او وقتی ویای  
 جلالی از چه لقب شد حکیمک تللی  
 نه هر چه سوزن درزی نهان میان تللی  
 ملک مقتدر حاکم قدیر علی  
 گمان مبر که فرو نیست قسمت ازلی



# رباعیات

يك شهر همه حدیث آن روی نكوست  
ما می کوشیم و دیگران می کوشند  
دل‌های همه جهانیان بسته اوست  
تا دست کرا دهد کرا خواهد دوست



هر روز دل مرا زبانی دگر است  
وان جان جهان هیچ نمی اندیشد  
با من بت من بهر زبانی دگر است  
کاخر پس این جهان جهانی دگر است



صدرا باد آنم حشرت نامه سپید  
افتد که ز بهر من کنی خامه سیاه  
تا حشر مبادات سرخامه سپید  
تو خامه سیه کنی و من جامه سپید



جود کف تست هر که نانی دارد  
گراسب خطا کرد بر او عیب مگیر  
در خدمت تست هر که جانی دارد  
يك اسب چه طاقت جهانی دارد



از رای سدید عالم آرای سدید  
خورشید شب زنهان کند چهره خویش  
شد دور شهر کارفرمای سدید  
تا روز حجل نگردد از رای سدید



ای سبب زنج کز توام آبی رخسار  
ای چشم و سرمیه و فروشان زنهار  
از عشق تو دل چو نار دارم پربار  
جز روی و دل رهی مجو آبی و نار



باقی است در آن لب مزه شیر هنوز  
خط را یله کن که از کمان ابروی تو  
منسوخ نشد زان خط چون قیر هنوز  
چشم از چپ و راست میزند تیر هنوز



تا عشق گل رخ تو در دل دارم  
تا زیر خم زلف تو منزل دارم

☆

چون گل زغم تو پای در گل دارم  
چون زلف تو کار خویش مشکل دارم

هر چند که هیچ بر نخورد از تو دلم  
تو خود رفتی ولیک از فرقت تو

☆

هر گر نشود بمهر سرد از تو دلم  
شد منزل صد هزار درد از تو دلم

دوش از تودلی بدرد و غم داشته‌ام  
درد تو از آنچه داشتم اول عهد

☆

وز هجر ستمگرت ستم داشته‌ام  
کم بادم اگر ذره کم داشته‌ام

بر جان چو گشاده کرده‌ای دست ستم  
آنجا که من و عشق تو باشیم بهم

☆

تهدید مکن مل مرا بیش بغم  
من خود صنما ترا ندارم محرم

گفتم که غم عشق تو میمون کندم  
ایجان جهان من از تو کی برگردم

☆

کی دانستم که دیده پر خون کندم  
دور از تو مگر اجل شبیخون کندم

در عشق تو خاک تیر شد مفرش من  
از بس ستم فراق ای مهوش من

☆

هجران تو تلخ کرد عیش خوش من  
چشم من پر آب شد از آتش من

ایشاهد شیرین شکر خا که توئی  
جور و ستم تو هست آنجا که منم

☆

وی خو گر جور و کین و یغما که توئی  
جان و دل بنده هست آنجا که توئی

ای شاه جهان جشن فریدون کردی  
قارون بهزار گنج کو تا بیند

وانگه طرب از باده گلگون کردی  
کز جود سرای گنج قارون کردی



ای تهمت من کشیده از خلق بسی      تا بوده مرا بوصل تو دسترسی  
چون در سرم افتاد ز عشقت هوسی      تا سر نهم ترا نهانم بکسی

## رباعیات هزل آمیز

ایری دارم چو گردن شیر شما      رگهاست دراو چو پشت شمشیر شما  
گر برنهم و سنک بود زیر شما      تا ... آیه سنک در رود ایر شما



گوئی که ز ایر خویش لاف نرسد      زینگونه سخنهای گزافت نرسد  
... سوی من و ساعتی صابر باش      تا ... آیه بیرم از بنافت نرسد



زخم بتر هجو من ای مادر غر      دست پدرت برید و من سوزنگر  
از سوزن اگر ندیده ای زخم بتر      خواهی که نهم سر تو بر دست پدر



ای دزد هجا و مدح دیوان پدر      گوئی که شدم سوار میدان پدر  
من رستم شعرم و تو سهراب منی      از خنجر من جان نبری جان پدر



ای خم شکسته بر سر چاه کمیز      با سوزن سوفاد درشت سر تیز  
مستیز که با او نه بر آید بستیز      بی تونه چو تو هزار زنار آویز



آنکه که بدی نبود رخ مهر را خویش      جستن ز تو من نیافتم بهره خویش  
اکنون آئی که گشت ... نوت درویش      چون گردن پیر گاو گردنکش ریش



ای خواجه نشاطی من ای شهره رفیق      در جستن یار من نبودت توفیق  
ایری دارم بن چو شبه سرچو عقیق      بفشارم قاق تا فرو تیزی قیق



تر ساز هجای تو تیرا نکنم      تا روز ترا چون شب یلدا نکنم  
سرچون سم خرمباد حمدان مرا      گریبای زنت را چو چلیپا نکنم

☆

خمخانه سربست کوزه دار سرخم      بسته است جلاجل جلالی بر دم  
هر چند خر منست از سر تا سم      صد شکر کنم گر کنمش روزی گم

☆

خر سر سرخر سرد و خرباک سر تو      بر بال تو و بل به ...س مادر تو  
تا چند حدیث فضل دختر گوئی      ایر پسر من به ...س دختر تو

☆

ای رشته حکمت تو سر گم گشته      در خانه جهل آمده در گم گشته  
از خانه بدر میای تا در ناید      آواز منادیان خر گم گشته

☆

خورشید منم بشاعری سایه توئی      پر مایه منم بفضل بیمایه توئی  
گوئی که ز ..ون تست آویخته ایر      آن ایر به ..ون در شده تا ...ایه توئی

☆

یارب گل دینم از پژمردن      در عصمت خوددار گه جان بردن  
در دل دارم میوه دل پروردن      ایمن کنم از خزان کافر مردن

☆

شد کاخ شهنشاه مـکان عیسی      شد غرق عدوی شه چو خصم موسی  
شد مملکت شاه سلیمان معنی      از خصم چو نامه گناه یحیی

☆

ایشاه محمد سیر یوسف وش      داود شجاعت سلیمان مفرش  
موسی و خلیل اندر آب و آتش      الیاس و خضر و اربزی خرم و خوش



ایشاه دل خصم تو دارد سوزن  
از خون سرشته رسته کرد دست و تعب  
خیاط غمست و میگذارد سوزن  
از سینه بدیده می بر آرد سوزن

✽

تا گشت پدید نصر جانرا دشمن  
بردند و بدست مرگ دادند نفس  
نا آمده بر سپاهش از خصم شکن  
احسنت زهی سپه نه مردند و نه زن

✽

طوطی پیرید از قفس بلخ بمرد  
چون بلبل بر گل بگل و سرو و سرو  
چون دید بجای نیشکر نیزه غرو  
وا کنون بخش اندر آورد سر چو تذر و

✽

برداشت سپهر پرده شرم از روی  
افعال سپهر بیوفای کین جوی  
بازیچه خود فکند یکباره بکوی  
میدان و مگوی باز میدان و مگوی

✽

ایشاه نظر بشاه گردون کردی  
شمس المملکی مسام اکنون کردی  
کافاق بتیغ صبح گلگون کردی  
کز ملک بتیغ سایه بیرون کردی

✽

ایشاه بیک نظر که اکنون کردی  
تاج سر کیقباد و کیخسرو را  
اقبال سپاه خلخ افزون کردی  
نعل سم اسب آل ساعون کردی

✽

ای صدر جوانبخت ز بس غم خوردن  
نه توشه زیستن نه برک مردن  
بی برک شدم بارگران بر گردن  
بی برگم و بی مرگ چه دانم گردن

✽

ای از گل مکرمت سرشت تن تو  
خون ریختن خبره در گردن تو  
شد خبره اهل تیغ چون دشمن تو  
لیکن دیت خبره در گردن تو



دیک سیه انداخته از گوشه بام  
انداخت بسور صاحب از نام امام  
رسمیست بسورها ز چشم بد عام  
چون دیک سیاه لعبتی سیم اندام

☆

سالار بک ای در صف احرار دلیر  
از دادن سیم و از در افکندن شیر  
دست تو گه جود و سخا کردن جیر  
تو عاجز من شدی و من عاجز ایر

☆

ای یافته دین ذوالجلال از تو ضیا  
غایب مکن ایدوست که از نظم ثنا  
و ز تو کرم طبیعی و صدق و صفا  
غایب نشدست هیچ حرفی بخطا

☆

صاحب که ضیای عدل از ما نوزید  
روباه غرور دهر نزدیک رسید  
آهو بره شیر زبان شیر مزید  
چون گربه بلیسیدش و چون سگ بگزید

☆

ای مامک توئی چاره بی چار گیم  
گیرم ندهی جامگی و بار گیم  
از تو صله خواستن بود یار گیم  
آخر ندهی سیم غلامبار گیم

☆

در مجلس نوردین من شیر و دلیر  
برگرده گناه خویش بگرستم سیر  
در صفه پادشا چه و بنشستم شیر  
گاه از ره دیدگان و گاه از ره ایر

☆

با دشمنت از بهر صلاح تن تو  
دانی صنما که خار در دیده خویش  
سازم بمجاز خوشتن دشمن تو  
به زان دارم که خاک در دامن تو

☆

یکدسته گلی دارم و عشقی در تاخت  
گوئی بت من درد دل من بشناخت  
یکبوسه بدان زود بمن باز انداخت  
از بهر دلم گل آ بگینی بر ساخت



گردون چو طپانچه کاه رخسار منست  
از روی سرشك تا غمت یار منست

سیاره سرشك چشم خونبار منست  
گردون و ستاره ساختن کار منست

☆

بر درج عقیق سیم خندید لبم  
بر دست و لب تو سودها دید لبم

چون دست و دل ترا پسندید لبم  
یکبوسه بصد طپانچه بخرید لبم

☆

باید ببرم دوست چو خون در رك و پوست  
از دوست مرا مراد نزدیکی اوست

دوری ز بر دوست گزیدن نه نکوست  
چه دشمن اگر دور خواهد بود چه دوست

☆

گردشمنی ای نگار و گر با من دوست  
گر بوسه دهی و گر طپانچه زنیم

پیوسته نه ای چو باتو من دریك پوست  
چون دست و لب تو در میان است نکوست

☆

از خنده مغاله چون افتد در رخ یار  
از خنده یار و گریه من ناچار

از گریه کنم سرشك چون کور قطار  
لوری بمغاله افتد آخر یکبار

☆

غازی بکمند زلف شهریرا بست  
دیوانه دلی دارم شوریده و مست

آنگه بسنان غمزه خلقی راخست  
کان خسته و بسته دید و در غاری جست

☆

اندر پیت ای دو دیده مستی رندند  
جانا مکن از حرمت این ریش سفید

هر پاکی را بتهمتی بر بندند  
کاری که بران خط سیاهت بندند

☆

چون فاختگان طوق بر آوردی زود  
رویت علیم حسن بعالم بنمود

طوقی که هزار بار ز اول بر بود  
خوش بوده ای و خوشی و خوش خواهی بود



عشق رخ سو کمانك نیم پلاس      بر کرد دل پلاس پوشان و سواس  
دارد ز پی نیم پلاشش نسناس      ابدال کلیسیای تر سایان پاس

☆

ای قدم از عشق تو چون قدرین داس      وز خون جگر دودیده چون پر خون طاس  
یا قوت زر ارم بدرینم پلاس      از بهر تو و تو خود مدان و مشناس

☆

با مردم رند ای دل و جان لوند      خوردی برادری فراوان سو گند  
کمتر گر ازین برادران ای فرزند      گر یوسف یعقوب نیم آخر چند

☆

دل بستدم از کفشگری روی چو ماه      چون نجم کله دوز زمن شد دلخواه  
آن نجم ازین ماه به آمد صد بار      چونانکه سرازپای و چو از کفش کلاه

☆

خانخی بغم خانخ و اندیشه غز      با رغم سو کمان و اندیشه بز  
داریم بزی و سو کمانی که بهجز      اینرا نتوان خواند شکر آنرا تر

☆

بز دنبه ندارد اندرین نیست شکی      دارد بز من دو دنبه و شاخ یکی  
ما دنبه اش را قباله بستیم و جکی      شاخ بز من به خون هر بی نمکی

☆

خر سر سر تو سزای زخم تبر است      وز روی قیاس کرد گوئی دگر است  
لیکن بمیان هر دو فرق اینقدر است      کاینجا ملحد بزیر و آنجا زبر است

☆

ای یار تبیره زن بایسته چو جان      وی همچو تبیره چست و باریک میان  
دو رخ چو تبیره دارم ایجان جهان      یکچند بر اینم زن و یکچند بر آن



گازر بچه‌ای بروی رخشان خورشید  
زیرا که بآبست و بخورشید امید  
دو چشم من آب گیر دارد جاوید  
مر گازر را تا بشود جامه سپید

☆

درزی بچه در رنگ زری آویزد  
آوخ چه بلا و رستخیز انگیزد  
تا نام سپید کاریش بر خیزد  
کان یار سپید کار رنگ آمیزد

☆

ای نیم حلالزاده نیم خشوک  
با تو بقمار بر نیایم بحدوک  
چون کعب کژی اسب توحک هر لولوک  
بر تو بر من سر بسر توك بتوك

☆

ای هجو مهی بار بداد برد خسوک  
شست طلب ترا شکستم حم و لوك  
بر نهر چو ماری و چو ماهی همه سوك  
جای تو در آب تیره باد و گل سوك

☆

بو نصر طیب اگر دهی خمرا زود  
بفرست شراب تلخ بل تلخی ازانك  
گردد ز تو مریم و مسیحا خشنود  
تا سال دگر رنج نخواهمت نمود

☆

خمخانه بر از شمار خم ارزن  
تا چند حدیث فضل دختر گوئی  
خوردی دم و ران زاهل شهر و برزن  
ایر پسر من به ... س مادر زن

☆

هم خانه سرست و سوزنی خربنده  
امشب یکتا کردم و فردا من و خر  
هست از خر و خربنده جهان پر خنده  
گاه و جو هجو و آخر آگنده

☆

در هجو من ای قوامی فرزانه  
من سوزنیم گنگ و نر و دیوانه  
گر ماز شدی تا بسر خمخانه  
بندم و تیر هر دو از یکنانه



محمود جمال دین که با دشمن و دوست  
آن وعده گندم تو امروز اید و دوست  
بر وعده تو خلاف را ناید پوست  
احسان کن و چون وعده برون آی ز پوست

☆

ایشاه جهاندار، جهاندار نژاد  
عالم چو ز آب دولتی شد آباد  
مر ملک ترا ز خاک نصرت بنیاد  
شد دولت ملک ملک ناصر برباد

☆

ای حضرت تو شده پر از آب از تو  
چیزی که پدید شد درین باب از تو  
جامع شده تا نبرد محراب از تو  
پذرفته کناد ایزد وهاب از تو

☆

ای همچو محمد و حسن با تمیز  
تا او پسر خویش بنام تو کند  
فرزند حسن را چو پدر دار عزیز  
او را چو محمد و حسن دارد نیز

☆

شهرت به مراد رهنمون اولیتر  
این یکدوسه قطره آب کز ایر چکید  
پیوسته جماع سر نگون اولیتر  
نقصانی روحست به...ون اولیتر

☆

همت مکن ای نظامی پست بلند  
گل چنبر موسی مامیست ای کلرند  
بر طاق زرانود خود از خیره مخند  
کز کردن تو رهاند و براسب افکند

☆

ای و اعجیبی سدیدك فلسفه گوی  
بر تیزگه تاز نهادم دم و روی  
چون گربه صندل آمد از خانه بکوی  
یعنی که بتیز فرق کن مو از موی

☆

بر شاعر تاز زیر خسب حین روب  
خیزد بمیانجی از میان پایم چوب  
لت کوب خوهم کرد و بر آرم آشوب  
کاین کوفته مرا بمن بخش و مکوب



چون ماده خران شلف موبد بگری دست پدرش بریده و طاقت نه  
میرفت و پسر داشت خبر زان معنی تا باز کشیدی آن حلب دارز پی

☆

گندم ندهد کس بخر ای خردانی ایر خر دجال به ...ون زن تو  
خاصه چو تو پیر خر که کمتر دانی تا ...ایه همی گویم این ارزانی

☆

ای از خر دجال بسی یافته بهر خر زهره و هم بجنه تا از تو بقهر  
یک گوش بردست او و یک گوش بنهر خرمهره جدا کنم چو خر زهره ز زهر

☆

روحي بجز مرثیه گوی من شد بگریست بر آنکه جان من از تن شد

.....

K UNIVERSITY LIB.

Acc No ..... ۱۰۵۵۵۰۱

Date ..... ۱۱ - ۶ - ۷۳



